

تاریخ تکارستان



کتابخانه ملی

موزه ملی

۸۱۶

کتابخانه ملی

کتابخانه ملی

| | |
|--------------------------|-------------|
| MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ | |
| KISIM : | H. Ali Paşa |
| ESKI KAYIT : | 816 |
| YENİ KAYIT : | |
| TASNİF NO : | |

کتابخانه ملی



کتابخانه ملی

کتاب نگارستان

بسم الله الرحمن الرحيم

و قد سبقت
ما دامط

ای طرازین بهارستان : وی نگارنگارستان : ارکرم تازه کن بهارم را :
رقم صدق نه کارم را : دور دارم ز غدا و حداثش : بینی و و ما و اولادش :
حضرت سلطان خیر و مالک رقاب ممالک تهریریت نگارنگارستان :
نویسنده قصه کنی مکان : عظم سلطان که سالکان مالک قرب در ادای محبت
و شایش و بار یا فغان سعادقات کبریا از عهده سکر آتش بفرقایل مجرصادق و
حبس فانی خود را که هزار دستان بوستان و مایطقن الهوی و نیرنگ ادب
نگارستان ان هو الاوجه یوحی است بخطاب ستار بن نقص علیک احسن القصص
اخصاص از دانی و نیت و ریایات مبرایات نوشتن ابهات به غایت و کمال نقص
علیک من انما الرسل و انشئت به فطرت بر خرق و قرب و استعلا قاقبین اواد

بر نوشتن ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلیو علیهم و سلموا علیهم
جانها فدای خاک ره آن بزرگوار : کور اخدای قصه گذار است و عکسار : و کلام غبار
این موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا کتاب مبین محتوی بر آثار سلف و قد
و منظوی بر اخبار اخیر انچه و اساطین سلاطین و تجاری حکما و موده اند تا ارباب طبع
موزون و صحاب در است بحوت و من مشحون بوجوب منطوق بل تسوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون در نوادر و قایع و سوانح برای جهان بنظر امعان غور میا
و از اطوار رزیه متخی کشته با خلاق حمیده متخی گرد و نواز فحادی مطاوی آن
آیات عجب کائنات آیتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا عبرت گرفته مقصدا
مودای اقدار کان فی قصصهم عبرة لاوی الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کام
مشغوف شوند و نه در سنگهای ادمار و پریشان مغوم و ملهوف گردند و یقین آید
که عالم فانی اعتبار نشاید و عمر و دولت چذانی نباید چنانکه مولانا جامی فرماید
رباعی تاریخ جهان که قصه خرد و کلان : در حبت درو چه شیر مردان چه پلان :
خرد و قش نخوان که فی عام کذا : قدمات فنان و فنان و فنان : اکنون مودع
چون استنباط غراب حالات و استخراج نوادر اشاقات که در تحقیقه غرض اصلی

از تدوین فن تاریخ و سیر و علت غائی اصحاب جبر و ارباب خبر آنهاست
همه کس را بسبب استیلا و تیرت چه بعد از طی صحایف کتب مبسوطه احیاناً ازین نوع واقعه
حیرت افزا و پس از مطالعه صحف مطبوعه گاه گاه خاطر از امثال این غریب مال
مخطوط میشود و لاجرم چنان بر خاطر قاریان خست مقدار ساقط از درجه اعتبار
مجدد این رسم مجدود **الفقیر ابن محمد احمد اوصدک الله تعالی الى السعادة الشریفة**
یافت که این درر غرر از بلای مجار معتبر و این جواهر آید از معدن مولفات ارباب
بر چیده نثار بارگاه عرش اشتباه سازد که ایوان کیوان با وجود علوم مکان کینه زین
استانه اوست و سلطان و صاحب ایوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کینه جاب
و پس جان دوست اغنی ذاب ملک حجاب زمانه تابع گردون غلام قدر قدرت
قضا احکام سدره المشی عظمیت و کبر با اثره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء
ایکه خورشید فک بر ملک همت تو با وجود عظمت قدر سها دارد و خور که جاده لوبالا
سموات زدند تا سمانیز بدانند که سهای دارد و شهی که حد زبان نیست بردن امش
آنکه حق را بر خلائق از پا احسان اوست بهمت انعام اکیم سلطان مبین امل
صادق و صادق است که بمن دولت ابدی الاتصال و بر تو اقبال و شغال

چشم جهان پر ز غریب کند و وضع تواریخ عجیب کند: الحق چون در هر طر
این حدیقه خلد آیین عرین اکار و حوز مقصود است فی ایهام مستور ند چنانکه امید
کشف **نظم** ای سوادت بر رخ ایام حال عبرت: غیرت خود و سوس در سگ
کارستان چمن: و از هر کوشه روضه این بکار خانه چمن دوشیزکان حوز
عین کما مثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر **بکارستان** موسوم گردد در دست
چنانکه کمال اسمعیل فرماید **پت** درین صحیفه نظر کن چشم معنی پن: که رنگ لعبت
ماند و صورت چمن است: و چون شاهد این مقال بوفور خط و خال نواد و اول
و فرط نقش و نگار غریب آثار آراسته است با تکلف اگر بر تو قبول ذوی القول
بر وجهات صفاتش تابد بدان نرسد امیر خسرو است **مشوی** رسم بزرگان بود
انصاف کار: کار خانیست بجز خار خار: دین انصاف چو پنا بود: و شمر
که چه کمینا بود: پاک پروردگار ابوت نعت یا فغان معارک جلفنا کم
علیهم سلطانا میباید که این پردگشت قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگاهدار
و این محل نشین با دین فیهن خیرات حیان را از زار خالی هر تیره را می سازد
جبهه اش را ز پر تو نور تخمین یارای و جنبش را ز پر تو آفرین غزین و نای آری

لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم
 که از دل گشته چه آید و از دست فرو بسته چه کار کشاید **غنوان** برای هر کجا
 مستخران بدایع احوال و مستخران نوا در اقوال مخفی نخواهد بود که چون
 درین صحیفه ایراد سواخ قضایای که با جمله غرابی داشته باشد مقرر است
 و اکثر آن وقایع منسوب بسلطان ایام است و موفت ایشان را در ایضاح مرام
 دخی تمام بدان و سیله تذکار طبقات سلاطین و زمان قتل هر یک را
 علی وجه الایجاز از مساعده وقت مرقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور
 هر خاندان و موجبات زوال دولت آن دو دمان دخی تمام در نظام
 کلام و توضیح مقام دشت لیکن سر رشته مقصود را از دست سپرد و حرف نامول
 از صفحه مشرول می شود و بالتفرد حرف غافل بکران پابان از ان وادی نمود
 و چنان مناسب دید که سطر از ان حالات را با فواید فوایدی که بقدر
 مناسبتی با سیاق سخن داشته باشد در جوشی این جریده مرقوم گرداند از آنجمله
 هر گاشیه که بواسطه ارتباط کلام در سبک تحریر منظم میگردد و رابطه دارند
 و آنچه بنا بر ازدیاد انتباه و رفع اشتباه است سطر می یابد ضابطه بالجملة چون

بنیم این حالات و توجه این مقالات بالحق روابط و الصاق ضوابط
 منوط و مربوط است فلذا ایمانی بسطیر آن سطور و اطهار اهتمای بخیر آن منور
 واقع شد و هذا ان الشرف فی العبود و الاستعانة من الزوف و الودود **توجه**
 پوشید و نمایند که هر نهال غریب ثمر و هر دوحه بدایع اثر که بر جو پار این روضه تازه
 کسر شده آتش از چشمه سارا بخار فی تاریخ و اخبار است نه چنانکه این مبدء از چون
 انبیا و کویان با مره و قصه خوانان قصه هر حکایتی چند غریب که از سرمایه صدق
 و اید و نصیب ندارد در رشته تنظیم کشین بلکه آنچه این فن است از کتب معتبره مستور است
اول تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر بر ترجمه ابو علی محمد بن یحیی وزیر آل سامان **دوم**
 تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بر ترجمه احمد بن محمد مستوفی **سوم** تاریخ مروج الذهب
 مسعودی **چهارم** مستظم تصنیف عبدالرحمن المشهور بابن جوزی **پنجم** تاریخ آل عباس
ششم ترجمه یمنی بن شرف جریا و قاضی **هفتم** کشف الغم تالیف علی بن عینی اردبی
هشتم جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد غفره **نهم** تاریخ معرات اجماع امام عبداللہ
 یافعی **دهم** جامع التواریخ حواجه وزیر رشید **یازدهم** تاریخ کریم **دوازدهم** ترجمه الطوب
 حواجه حمد اللہ مستوفی قزوینی **سیزدهم** و صایای حواجه نظام الملک **چهاردهم**

تاریخ قوام الملکی ابرقوهی **پانزدهم** فردوس التواریخ مولانا خروا ابرقوهی **شانزدهم**
طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جورجان **هفدهم** تاریخ و صاف تالیف
عبدالله بن فضل الله شیرازی **هجدهم** تاریخ فخرالدین داود و بناکنی **نوزدهم** مجمع النوادر
نظامی عروضی سمرقندی **بیستم** طغفرنامه و مقدمه مولانا شرف الدین علی بزرگ
پست و یکم تاریخ جهان کشای خواجه عطاء ملک جوینی **پست و دوم** مجموعه تالیف
رومی **پست و سوم** فتوحات میرنشاہی تالیف مولانا سعد الدکرانی **پست و**
چهارم مسالک الممالک مولانا عبد الرحیم مشہدی **پست و پنجم** تاریخ سید طہیر الدین
مازندرانی **پست و ششم** تاریخ واسطی تالیف سید جعفر بن محمد بن الحسن المشهور بجعفری **پست و**
هفتم مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی **پست و هشتم** روضه الصفا محمد بن
خاوند شاہ نجی المشہور بامیر خاوند **پست و نهم** حبیب السیر مولانا خوند میر **سیم** تذکرہ
الشعراء مولانا دولت شاہ بن نجفی شاہ **سی و یکم** مجالس النعائس امیر علی شیر نوائی و غیرہ
ستخرج و تنبسط است و اگر بعضی از انہا بر طبع سلیم و سلیقہ تقیم از حیث امکان خارج
نماید چون کتب مذکورہ رجوع فرماید و نقل مطابق منقول غنہ یا بنید امید کہ این
فقیر را در وقوع و لا وقوع معذور خواهند داشت **ع** نیست بر ناقص بغیر از نقل

و نظر بر کدنب و اعرف کتبہ نخواهند داشت و العذر عند کرام الناس مقبول
ومن سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مسطور است کہ نزار بن معد بن عدنان کہ در
سلک اجداد پیغمبر ما علیہ التیمہ و الشائمک است سہ پسر والا کبرئیل سہ اختر خورشید
اثر داشت یکی را مضر و دیگری را ریحہ و آن یکی را ایاد نام بود و آن سہ
یکجا نہ بجوہت طبع و جدت ذکا و شمول نفیس و نور تجسس و قویہ و ہمتا
بودند پدر بزرگوار ایشان جوہت کہ آن کوکب بمطالع بختیاری بنا بر موجب
مودای قل سپروانی الارض فانظر و کیف کان عاقبۃ الذین من قبلکم
مراحل تجارت و کتاب سمودہ بر مدارج عزت و کمال و معارج حشمت و اوج
افضال ارتقا نمایند لا جرم از روی عطوفت و شفقت بدیشان گفت باین مضمون
کہ حکیم انوری علیہ الرحمہ در سلک نظم کشیدہ **قطعه** بجرم خاک و کرد و ن کاه باید کرد
کہ این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر: سفر بہ مردہ است و استانی جاہ سفر فرا
مال است و اوستاد ہنر: درخت اگر متوکل شدی ز جای بجائی نہ جور است
کشیدی و نہ بجای تیر: ایشان نیز خب الامر پدر نامور روی بادی سوار و
دشمن ہن بلدان و معاشرت خلان و کتب مجہ و معالی و محبت با فضل و اعالی

اوقات میگذرانید چنانکه ابن مین گوید **قطعه** ای دل جستجوی هنر در جهان
کرد: شاید که آورش بهر حلی بدست: مرد آن بود که در که و پیکر نشان علم:
جوید بهر دیار زهره شیار مست: که علم یافت سرور او ان خویش گشت: و در
مرد عذرا و بر حجاب روشن است: تا آنکه در آشنای اسفار ساربانان با نشان **دوچار**
از شتر کم نشنود و تجسس نمود و سخت برادر معترض جواب مبادرت نموده گفت که
آن شتر را یک چشم گور است ساربان گفت آری چنین است ربه گفت که یکدانش
گشته است و ابا و گفت که ظاهر ایک پایش لنگ است و امیر خسرو این حکایت را
نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی از ان ابیات که مناسب
مقام است منقول میگردد **نظم** زان نشانها که بود بکم و کاست: شبهه آتش
ساربان برخواست: بعد از آن بدو گفتند که این را بهی که ما آمده ایم بگو و برو
که بمقصودرسی **ع** بدین راه و روش میرود که با دلدار پیوندد: و او از نشان
در گذشت برادران بدرجای طلی مسافت میکردند ساربان چون یک چند حال
و سهول و تلال همود از شتر خود نشان یافت برگشته از عقب جوان **الصفا**
و باز از کم نشنود خود تجدید فشار نمود **نظم** گفت ازین سوی تا پیکر نسک:

بایم از تا حش بدشت در کف: در نوشتن سبکی گریه و کوه: و زنگ و پویندیم **نظم**
حین کردی از ان رمیده ندید: کرد چه بود که آفرین ندید: بار دیگر کی از ان
سه برادر پرسید که بار آن شتر کیطرف روغن و جانب دیگر شهید است
ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سر بارش طنازیت عذرا عذار آن دیگر
بر زبان آورد که آن جمله بار دار است **نظم** ساربان زان همه نشان درست:
کرد شک را ز لوح خاطر گشت: چنگ در زد و سبک بدین نشان: اگر کی چون
نداشت از فن نشان: برادران سوکنه مغلظه یا و کردند که ماستر تر اندیده اتم که
خبر هم شنیده ایم **القصة** میانه ایشان بنیان انجامید و داور می پیش حاکم بخوان افعی
جوهی بردند آخوالا کار با بخار رسید که جوانان را مقید ساخته سپردند اشفاقا
بعد از چند روز سران **اللاغ** صاحب داد و براه **الحوال** **الصفا** نزد حاکم
بوضوح پیوست **نظم** گفت باشد که من بدولت شاد: با فتم هر چه با و گشت
از راه: شتر و هر چه بود بار برود: و ان عروسی که بدسوار برود: ملک از ان
برادران ملک سیرت نخل گشته عذر خواهی نمود و چون اشارت بجای چنین
مپن ایشان هویدا بود و در رعایت ایشان کوشیده در حرم حرم خود

منزلی جهت ایشان تعیین نمود و همواره با ایشان صحبت داشتی روزی تهری سخن
در میان آمد سر آن حال از ایشان استفسار نمود و منصرفت در راهی که می آید
چنان مشاهده افتاد که یکطرف راه علف ندارد و خار و خاشاک
از صدمه چرپاکی شده و جانب دیگر بحال خود است لاجرم بخاطر رسیدن
آن شتر کور میتوانی بود **نظم** همه کیسوی دیدم اندر راه: خوردنش از دست
شاخ و گیاه: نقش بتم که یکطرف کور است: که یک سو چرا از دور است:
بچه عرض نمود که من کفتم بعضی دندان ندارد زیرا که اثر نقصان دندان در
خوار ظاهر بود و ابدا سبب لکنتش را در کشیدن بای در اثنای راه رفتن با
کرد **بار** دیگر برادر مهر: چنین معروض داشت **نظم** گفت اول دمی که از من رفت
ما جواز انگین دروغن رفت: اینجا نبرد که در خس و خاشاک: دیدم آلتی
فا و نه بجا که: یکس افکنده بود و کیو شور: سوی دیگر قطار شکر مور: پس از
حجم مور تنفس روغن نمودم و از از و حام یکس استدلال غسل کردم و دیگر
گفت **نظم** انکه کفتم سوار بروی زن: از نشان دوپاش بروم طن: چه از خوا
بی پای کیا هی چند چیده بودم از پوشش قوت بهی در هیجان آمد با خود کفتم

دور نیست که این رکب زن بوده باشد **نظم** نفس از آن بوی در گذر آمد
یک شهوت در اهتر از آمد: و آن یک که حکم بر حمل آن سر نشین کرده بود
گفت **نظم** دیدم آنجا که نقش پایش است: کشته پد آنجا که نقش و دست:
کفتم آن حامله کران باریست: کز زمین سختش و شوار است: و الواقع چون
دلایل ایشان سنجیده و معقول بود ملک را قبول و مقبول افتاد و در تعظیم
تکریم ایشان با قصی الغایه کوشیدی و هموست بصحبت ایشان رسیدی و مستغنی
مخطوط گردیدی و هر روز به جهت ایشان تحف و هدایا ارسال نمودی
روزی نزد ایشان ظرف شراب و بره جبه کباب و ستاد و چون سخن
مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و ظرف مانع آمدی ملک از پس دیو
کوشش بر فشار ایشان داشت و ایشان از معنی غافل چنانکه شیخ نظامی فرمود
نظم لب کشانی اکر ت بهوشهاست: کز پس دیوار بسی کوشهاست: یکی گفت
که انکور این شراب از کورستان حاصل شده و یکی گفت که این بره
که کباب است همانا که پرورده شیر کلاب است و آن یک بر زبان آورد **نظم**
کین ملک ناز شاه آزاد است: بلکه از پشت مطعی زادت: ملک چون آن گفتی

بشنید بغایت متاثر گردید چرا که تقدیر دراک ایشان بر محک امتحان
تمام عیار آمده بود و فوراً بخواهنا طلب داشته از کیفیت با و دستگیر
نمود و آنچنان بود که ایشان پان کرده بودند و چون از چوپان حقیقت
حال بزه پرسید او گفت بی ما در آن بزه را اگر ک خورده بود و هم
در آن اوقات سگی نزد من زاسید بنا برین بزه مذکور را بشیر آن ملک
پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب زیاده شد
بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه از مادر شکستاف نمود بعد از امرار
بر انکار چون ملک ز بهار داد شرح ماجرای که میان او و مطحن روی نمود
بود و بر وجهی تقریر فرمود **ع** که از آن سرکار گشت عیان بعد از آن ملک بوقت
آن سه یکانه آفاق آمده بتقریری ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان
چون سلاجی بغیر از اقرار ندیدند کی گفت کیفیت راجع مدام رحمت است
نه اندون و طالت چون از آن شراب جرعه نوشیدیم کفیتی فرغم و اطم
ندیدیم پس معلوم شد که شراب را بر خلاف خاصیت عمل کردن خراین
شوند بود که تا کنش از خاک ارباب هلاک بسته باشد دیگر می گفت که چون

از گوشت آن بر و تناول نمودم لعاب از آن در دمان من آمد و استخوان
پهلوش با استخوان حک نشپه بود و در و لم گذشت که گویا این بزه بشیرک
پرورش یافته باشد و آن یک از کمال خجالت و انفعال پان کرد که
همواره درین مدت چری بغیر از آش و نان در خدمت سلطان استماع
نیفتاد و چنانکه امیر خسرو در آخر این حکایت گفته **نظم** نامدت هیچکس سخن بر زبان
که نبود اندران حکایت نان کرد روشن فرستم بنمیر که خیر است نسبت
نه سر بر **نیش** در چینی که ابو علی سینا در اصفهان بود و علاء الدوله ابو جعفر
بن کاگوی دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تجلیل بوده اصناف
کرمت و رفعت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقره زر نشان با کار و
آویز نامد و عنایت نمود پس از چند روز آنرا در میان یکی از خواص غلامان
خود دید علاء الدوله از حقیقت حال سوال کرد وی گفت حکیم این را بمن بخشید
علاء الدوله از بمعنی بغایت بر شفت و غلام را از این غلام خود حکم خرم بقتل شیخ **ابو**
فرمود یکی هم از اصحاب وی شیخ را خبردار کرد وی در همان ساعت در نزد
صفوبان در آمده نصیحت ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید بنا بر محصل

بهار را آنجا درآمده بهر طرف می گزید تا گاه در آن اثنا نظرش بر جوان
 موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستماع شغال
 ناکاه خورتی قاروش در دست پیش آمد جوان پرسید که این قاروشه یهود
 آن عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت که او امر و زماست خورده است
 گفت بی چنین است بعد از آن گفت خانهای شما درین شهر در مکان پستی است
 عورت گفت آری شیخ رئیس از آن حالت متعجب شد میدید ناکاه جوار نظر
 بروی او افتاد روی بدو آورده گفت تو ابوعلی هستی که از علاء الدوله
 گریخته شیخ راجرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغ یافت
 دست شیخ را گرفته بصبوب منزل خود شتافت و بعد از شرایط میزبان و طی
 تکلیفات شیخ از وی پرسید که از کجا دانستی که آن قاروش یهودیت گفت
 در دست آن عورت پراهنی دیدم که در آن غبار یهودی بود پس بر خاطر
 تافت که دور نیست که این از آن یهودی باشد شیخ گفت چون دانستی که است
 خورده گفت پراهن را دیدم آلوده است بنا بر آن گفتم که ماست خورده
 و چون درین شهر محله یهودیان در مقام پستی است فیهذا گفتم که منازل شما

این حال دار و شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام و آن
 علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شنای و آواز و اصناف
 فضایل و کمال حدس و فرست تو شنیده بودم و در ناصیه تو شمه ازین
 اوصاف مشاهد بود بنا برین بخاطر گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله
 با خست یار تجوز جدایی میکند و در غیبت که از وی گریخته و فرار نموده باشی
 صاحب صنوان الحکمه گوید شیخ بوی گفت مسؤل تو از من چیست تا مبدول
 باشد جوان گفت علاء الدوله دست اند تو باز نخواهد داشت التماس من نیست
 که چون نزد وی رسی ما برای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد بوضوی
 رسانم و مرا در ملک نریمان منظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان
 بعد خواهی شیخ فرستاد وی آن جوان را همراه خود برد و در صحبت علاء الدوله
 چندان توفیق کرد که در جرین زما منسلک گردید **مطلع** و آن در ضمن
 دوله مبین میشود **المواولی** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه من الله تعالی
 التیمه و الثانی **نسب شریفش** بدین موجب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
 عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن

نصر بن کنانه بن حزمیه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
 و از عدنان تا اسماعیل علیه السلام مختلف فیست **والله اعلم** آئینه بنت هاشم
 عبد مناف بن زهره بن کلاب **ولادت هاشم** در روز جمعه وقت طلوع آفتاب
 هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه و پدرش
 عبدالمطلب از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش در زمان شش سالگی
 آن سرور رحلت نمود پس از آن عمش ابوطالب کفیل آنحضرت شد و در سن
 دوازده سالگی بر سپیل تجارت بجانب شامش برد و در پست و پنج سالگی
 بجهت خدمت کبری رضی الله عنهما بشام جهت تجارت رفت و بعد از معاودت
 او را نجو بست و در سنی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجرا سودا
 بست مہارک خود و در رکعت عزاء نصیب نمود و چون سن ششیش بچل رسید
 در روز شنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار کوه حرا در مکه
 جبرئیل علیه السلام بدو فرود آمد و پنج آیه از اول سوره **اقراء یا نسیم ربک**
 برو خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسی که ایمان آورد و خدیجه بود رضی الله
 تعالی عنهما محمد بن اسحق گوید اول کسی که از مردان ایمان آورد علی بود رضی الله

و گویند حضرت علی ده ساله بود که ایمان آورد و از جملة فضیله که حق تعالی بزرگوار
 گزیدست کرده بود یکی آن بود که وی در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 می بود بعد از آن بدین حارثه ایمان آورد و بعد از زید بن حارثه ابوکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه ایمان آورد **نسب علی ابوکر صدیق** رضی الله عنه ابوکر بن ابی
 قحافه بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر نام
 ابوکر عتیق بود و او را عتیق بهر آن گفتندی که بغایت خوب روی بود و پیش از آنکه
 با سلام در آید در میان قریش از وی بزرگواری و خود مندر کسی نبود علی مخصوص
 در علم انساب کسی چون او نبود و او پوسته باز رکابی کردی و همیشه قریش
 نزد وی جمع شدند و بهر سفری که فرستندی بدستور و مشاورت وی رفتی
 و در جمیع امور پیش او قات با وی مشورت کردند و او تسبیح از اسلام
 از دلایل نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند خبر معلوم کرده بود و چون رسول
 او را با سلام دعوت کرد و حال بدتر و اسلام آورد و قبول نمود و گویند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچ کس را بدین اسلام دعوت نکردم
 الا که در وی توقیفی و تردیدی بود مگر ابوکر که در حال دعوت مرا قبول کرد

و با سلام درآمد و ابو بکر رضی الله عنه چنانکه یاد کرد و شد بعد از سلام وی
قریش تباعث سابق نزوی فرستد و با وی در امور مشورت کردند
و او ایشان را پنهان بدین اسلام دعوت کردی تا پنج تن از کبار صحابه به جو
وی رغبت اسلام نمودند اول عثمان بن عفان دوم زبیر بن عوام سیم
عبد الرحمن بن عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحه بن عبید الله رضی الله
تعالی عنهم و چون ایشان هریک با سلام غیبت نمودند ابو بکر صدیق ایشان را
نزد سیدانام علیه الصلوة و السلام آورد و یکبار ایمان آورد و نزد رسول
ارسلان ایشان بغایت شادمان شد و همه هشت تن بودند که با سلام درآمد
علی ابن ابی طالب و زبیر بن حارثه و ابو بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان
و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله
و ایشان سابق بودند و اسلام و اگر اوقات بار رسول الله صلی الله علیه و سلم بود
و در هیچ امور صدیقی وی نمینمودند و بعد از ایشان دیگر مردمان یک یک و هر چه
و سه و کمتر و بیشتر بدین اسلام شرف میکشیدند تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا
گشت و اهل مکه ازان سخن گفتند و از اول زمان دعوت تا آن ساعت که گماره

سه سال گذشته بود و بعد از آن حق تعالی این آیه نازل کرد **قوله تعالی** فاصنع
بما تؤمر و اغرض عن المشرکین انا کفیناک المشرکین و دیگر این آیه فرود آمد
قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربان و اخفض جناحک لمن تبعک من المؤمنین
و چون این آیه نازل کرد و سید کونین علیه السلام کجی صفا بر شد و خوشان خود را
مژا کرد و ایشان را از وعد و وعید گفت و از دوزخ و بهشت آگاه کرد و ایشان را
براه حق یعنی دین اسلام دعوت نمود ایشان چون آن سخن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنودند چون دور از کار نبودند ساکت گشتند الا ابو لهب که از میان ایشان
برخواست و سفاهت نموده سخنان درشت گفت بدان سبب سوره ثبت پیدا آبی
لکبت نازل شد فلست که روزی جمعی از اصحاب نماز میکردند و در وادی
و در آن میان سعد بن ابی وقاص نیز بود و بعضی الله عنه و عنهم و در حالی که نماز میکرد
که واهی از قریش بایشان در افتادند و سفاهت کردند سعد بن ابی وقاص سخنان
پاره یافت و بر سر کی از کافران زد چنانکه سروی بگشت و خون روان گشت
و ایشان را نهریت کرد و گویند اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون ایشان
رخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه بعد در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان

که از آنجمله یکی جعفر طیار بود و رضی الله عنه و عنهم بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال
 کفره و شش با یکدیگر معاہدہ کردند که با بنی ناسم مناکہ و معاہدہ و مکالمہ کنند
 و در سال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در کف
 حمایت او از شرعادی محفوظ میبود ارتحال نمود و در همین سال بعضی از اهل
 بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیر الایمان معراج نمود و در سال نهم
 هجری و مرد و سه زن از اعیان اهل مدینه ایمان آورده بیعت کردند و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را محبوب ایشان بمدینه فرستاد و در این سال
 هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء فاطمة زهرا را با علی مرتضی
 رضی الله تعالی عنهما مناکہ فرمود و در مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و
 شش نوبت نگر بر سر اعدا برد و فرستاد از آنجمله بیعت و هفت بار بنفس نفس خود
 متوجه غزاه شد اول غزا ابود و دوم غزا ابوطالب سیوم غزا عشره چهارم غزا
 بدر اولی پنجم غزا بدر کبری ششم غزا بنی سلیم هفتم غزا بنی سویق هشتم غزا غطفان
 نهم غزا بخوان و دهم غزا احد یازدهم غزا جمر الاسد و دوازدهم غزا بنی النقیع
 سیزدهم غزا ذات الرقاع چهاردهم غزا بدر الاخره پانزدهم و دهم غزاه الحندل

شانزدهم غزا خندق هفدهم غزای بنی قریظ هیجدهم غزای بنی لحيان نوزدهم
 غزای ذی قرد بیستم غزای بنی المصطلق بیست و یکم غزا حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر
 بیست و سیوم غزا عرہ القنا بیست و چهارم غزای فتح مکہ بیست و پنجم غزا حنین بیست و ششم
 غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک و از جمله غزاه که در آن جنگ واقع شده است
 اول بدر که اکثر غنایم و اکابر قریش چون ابوجہل و عتبه و شیبہ و غیرهم کشته شدند و جمعی
 کثیر شیرین اند و دوم احد که در آن غزوه دندان مبارک حضرت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم گشته شد و عیش سید الشہداء حمزه رضی الله تعالی عنه شهید گشت
 سیوم غزای بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شدند و زنان و
 اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد و چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان
 ده هزار کس از قریش و یهودان و اعراب بادیہ ہم رسانید و بجوالی مدینه آمد
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الصلاح سلمان خندق بر کرد و لشکرگاه
 کند و در آن غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر داشتندی
 و الف گفتندی بر دست امیر المؤمنین علی کشته شد بعد از آن کفار تو ہم بخود راه
 داد و یکنشی قرار بر قرار خستیا کرد و پنجم غزای بنی قریظ است و ایشان گروهی بودند

از یهو و مدینه که بار رسول صلی الله علیه و سلم عهد کرده بودند چون ابوحنیفه
بنو احی مدینه آمد عهد را شکست و با عدا مسلمانان پوشید و بعد از هزیت
احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن شدند و بعد از تسخیر نهصد و
ایش ترا کردن زدند و زنان و کوه و کان ایشان را اسیر کردند و ششم غزو
خنبر است و آن هفت قلعه بود نزدیک بهم و در فتح آن قلعه چند روز جنگ
کردند و کاری پیش رفت با آلاخره یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
لَا عَظِيمَ فِي الرَّأْيَةِ عِنْدَ رَجُلٍ كَيْبُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَنَجِيَّتُهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَفَرْدُشَ عَلَى رَجُلٍ
عنه را بخواند و علی را در چشم بود چون پیامبر رسول علیه السلام آب بمن
مبارک خود در چشم وی انداخت و الحال در چشم از وی زایل شد پس
فرمود یا علی خذْ هَذِهِ الرَّأْيَةَ وَأَمْنٌ بِهَا حَتَّى يَفْتحَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِسَاحَتِ
علی رضی الله عنه علم برگرفت و مید و ید تا بدر حصار خیر فوز و و به نیروی
بازوی وی و فتح قلاع مذکور میسر شد هفتم فتح مکه است و چون مسجد حرام در
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عصای طویل در دست داشت بجانب
آن اصنام که در حوالی کعبه شریفه و در اندرون خانه مبارک بود اشارت میکرد

و این آیه بخواند قُلْ لَّعَلَّ قُلُوبًا تَعْقِلُ وَهَکِی الْقَوُّو وَهَکِی الْقَوُّو وَهَکِی الْقَوُّو وَهَکِی الْقَوُّو
آن اصنام بروی می افتادند و روایتی دیگر است که بعضی از ان بتان
در مکان مرتفع منصوب بودند پس علی رضی الله عنه فرموده آن حضرت
پای بردوش مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاد و حریم کعبه را از پشت
اصنام پاک ساخت و اکثر قریش سدان شدند و پست و چهار کس از کوفه
یک قول بقل رسیدند هفتم غزو حنین است که باقیه ثقیف و هوازن
واقع شد اول نکت بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمدند و متفق و تن از ایشان
گشتند و زنان و اموال و اولاد ایشان را بگرفتند و غنم غنم طایف بود که بین
دو طایفه مذکوره از قتال حنین گریخته بقلع انجا درآمدند و حضرت رسول صلی
علیه و سلم بمجاوره ایشان مشغول گشتند و هفده روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آنکه
آنحضرت از انجا رجوع نمود و بمنزل جبرانه نزول فرمود اکثر قبیله هوازن
بملازمین شتافتند و شرف اسلام دریافتند و در سال ششم از هجرت
رسول صلی الله علیه و سلم پادشاهان اطراف مکاتیب فرستاد و مرا ایشان را بدین
مبین متین یعنی بدین اسلام دعوت فرمود **وَأَوَّلُ** عبد الله بن خدا فسهی را بخبر و

پرویز پادشاه عجم و ستاد دوم و حیه بن خلیفه کلبی را بهر قل یعنی قیصر روم
 و ستاد سوم عمرو بن اُمیّه ضمیری را بجانب نجاشی ملک حبشه و ستاد
 چهارم حاطب بن ابی بلتعنه را بمقتضی حاکم اسکندریه و ستاد پنجم شجاع بن
 وهب اسدی بجارت غسانی و الی شام روان کرد و ششم سلیمان بن
 عمرو عامری را بهوده خنی صاحب میامه و ستاد هفتم علاء جفری را بمند
 سماوی ملک بحرین ارسال داشت و بغیر از نجاشی و مند سماوی دیگر
 بشرف اسلام مشرف نشد و در آن ازبجوه که انحضرت صلی الله علیه و سلم
 بحج فرمود و بعد از مراجعت در موضع غدیر خم و آن منبر لیت مابین مکّه و
 مدینه و از آنجا تا حجه سه میل راه است و آن در روز هجدهم ماه ذی الحجه
 در سنه فزوده بود و در آن روز بر منبر برآمدن خطبه بلع خواند و در آشنای
 موعظه گفت ایها الناس انی رسول الله و انتم مسؤولون انی انذرتکم و انتم
 انکتم قد بلغت الرسالة و نصحت الامّة قال وانا اشهد انی قد بلغت و نصحت ثم قال
 ایها الناس انکم تشهدون ان لا اله الا الله و انی رسول الله قالوا نشهد ان لا اله الا الله
 و انک رسول الله قال وانا اشهد مثل ما تشهدتم ثم قال ایها الناس

انی خلفت فیکم ما ان تسلمتم به لکن تصدوا بعدی کتاب الله و غیره الا و ان اللطیف
 انهم لم یفترقا حتی یردوا علی الخوض مابین النهری و صنعاء عدد آتیته عدد النجوم
 سألکم کیف خلقتونی فی کتابه فی اهل منی ثم قال ایها الناس من اولی الناس
 بالمومنین یقول ذلک ثلث مرات ثم قال فی الرابعه و اخذ سید علی اللهم من کنت
 مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقال ثلث مرات لا
 فیلیع الشاهد الغائب **در وی** الامام احمد و مسنده عن البراء بن العازب رضی الله عنه
 قال لسمع النبی صلی الله علیه و سلم یسیر فمرنا بغیر خم فودی فی الصلوة جامعته و کثر لک
 صلی الله علیه و سلم تحت شجرین فصلى الظهر بنا و اخذ سید علی فقال اللهم تعلمون انی اولی
 بالمومنین من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلى مولاه اللهم قال من والاه
 و عاد من عاداه فلقی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال له هنیئاً لک یان بن
 ابی طالب اصحبت موتی و لی کل مؤمن و مؤمنه **و نقل** الامام ابو اسحق الثعلبی رحمه الله
 فی تفسیره ان سفیان بن عیینة سئل عن قول الله عز و جل سأل سائل بعد الذی
 واقع فیمین نزلت فقال للسیال لقد سألنی عن مسئلة ما سألنی عنها احد قبک حدیثی
 انی عن جعفر بن محمد عن ابيه رضوان الله علیهم اجمعین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

لما كان غدیر خم نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي رضي الله عنه وقال من كنت مولاه
 فعلى مولاه فشق ذلك بالبلاء وبلغ ذلك الحارث بن النعمان القهرى فادرس رسول الله
 صلى الله عليه وسلم عن ثمة كه فانما راحلته ونزل عنها وقال يا محمد امرنا عن امر
 عروجل ان تشهد ان لا اله الا الله وانت رسول الله فقبنا منك وامرنا ان
 نصلى خمنا فقبنا منك وامرنا بالركوة فقبنا وامرنا بالصوم فقبنا وامرنا
 بالحب فقبنا ثم لم ترض بهذا حتى فتت ابن عكر فقبته علينا فقلت من كنت مولاه
 فعلى مولاه فهذا شئ منك او من الله عز وجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي
 لا اله الا هو ان هذا من الله عز وجل فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته
 وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجارة من السماء فمطر
 الى راحلته حتى رماه الله تعالى فخر سقط على ثمة فخرج من دبره فتقه فانزل الله عز وجل
 سال سائل بعد اب واقع للكافرين ليس له دافع من الهدى المعارج **ومن** علي ابن
 ابي طالب رضي الله عنه انه قال عمي رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدیر خم
 قدك بمرقبها على مكنتي وقال ان الله تعالى امدني يوم بدر ويوم حنين بملائكة
 معينين هذه الرواية **روى** الامام ابو الحسن الواحد في كتابه المسمى باب النزول يرفعه بسنده

الى ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال زلت هذه الآية يا ايها الرسول بلغ ما انزل
 اليك من ربك يوم غدیر خم في علي بن ابي طالب رضي الله عنه **قوله** غدیر خم بضم غاء
 وتشديد الميم مع التنوين اسم لغيطية على ثمة اميال من الحجة عند ما غدیر مشهور بفضله
 الى الغيطية فيقال غدیر خم لهذا ذكره الامام محي الدين النواوي رحمه الله تعالى **و چون**
 سن شريف انحضرت صلى الله عليه وسلم نشبت وسه سديد در ماه ربيع الاول سنة
 احدى عشر من الهجرة فودس على اشغال وارتمال فرمود **اولاد شريفش**
 القاسم والطيب والظاهر و ابراهيم وزينب و دقية وام كلثوم وفاطمة و هارون
 خديجة فوجد رضي الله عنها غير ابراهيم که از ماريه قطيبة است **المودوم** در بيان
 احوال خلفاء راشدين وائمة مهديين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين **روى** عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال الخلفاء بعدى ثلثون سنة ثم تصير امارتهم
مناقب خليفه مقدم صدیق اعظم خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم **بت** شريف
 تختين قرة العين **رفیق** مصطفى و ثانی اثنين: اسم من در جايليت عبد الكعبة بوده
 و بعد از اسلام رسول الله صلى الله عليه وسلم و يرا عبد الله نام نهاد و اند و ابو بكر
 لقب کرده و او ابن ابي قحافة است اعني عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن

تفرغانه فرار نموده و دارمدار و حیدر دار علی بن عثمان فتح شده
 و پس سالاری ابو موسی ولایت اهواز و نهاوند و اصفهان و آذربایجان
 و بعضی از اعمال خراسان فتح گشته و بر سر کمری عمر بن العاص ولایت مصر و ^{سکنند}
 و طرابلس غریب مفتوح شده است **مناب خلیفه سیوم** امیر المومنین عثمان بن
 عفان رضی الله تعالی عنه **بت** کان علم و حیا بود عثمان مجمع لطف و جامع
 قرآن هو ابو عمر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد مناف
 و اصحاب رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} رضوان الله علیهم اجمعین در اول ماه محرم و بروزا
 در اواخر محرم سنه اربع و عشرين بوی سبت کرده اند تا آنگاه که شب
 آخر شوال سنه خمس و ثمانین طایفه از اهل بقی و غناد و جمعی از ادبانش
 او را در خانه اش محاصره کرده اند و در هیچ هم ذی الحجه سنه فروردین
 شهید شد **درت خلافتش** یازده سال و یازده ماه و هجده روز بوده و مد ^{قتلش}
 بقیع مدینه منوره است و سنین عمرش هشتاد و دو سال بوده **اولادش**
 عبد الله اکبر و عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله متولد
 شد اند و ابان و سعید و خالد و مغیره از غیر آن **فتوحاتی** که در زمان خلافت

وی روی نموده افریقیه و قبرص و بلاد کرمان و بستان و نیشابور
 و فارس و طبرستان و ولایت خراسان و بلاد ماوراءالنهر و ولایت
 آرمینیه و شروان و در تاریخ مذکور نزد جرد ملک و س در خراسان گشته
کاتب مروان بن الحکم بود و **فامیش** کعب بن سوار **حاجبش** حمران و هو مولاه
مناب خلیفه چهارم امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
 رضی الله عنه **بت** اوج احسان و مکرمت را بدر: والی دین علی
 قدر هو علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پس عمر
 رسول است و زوج تولد اولین امام است از ائمه اثنا عشر **والده اش**
 فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و اول خلیفه است که پدرش
 هر دو نامش میسند و بعد از محمد امین که والده اش زیده است
 و یک کس اینچنین واقع نشده **کنیت** همایش ابو الحسن و ابو تراب است و لقبش
 مرتضی **مولد** نخست اش بعد از عام الفیل بی سال روز جمعه سیزدهم ماه ربیع
 در درون کعبه معظمه لیکن این روایت بتواتر رسیده و قبل از بعثت نبی
 برده سال بوده و قبل از هجرت است و سه سال و بروایتی قبل از بعثت برادر

سال بوده و قبل از هجرت پست و پنج سال و در آنوقت از عمر شریف رسول
صلی الله علیه و سلم پست و هشت سال گذشته بود و ایام خلافتش بعد از وفات
عثمان رضی الله عنه بود و روز جمعه پست و پنجم ذی الحجه و کان سنه خمس و ثلثین و در
ایام خلافتش سه نوبت محاربه و مقاتله واقع شده **اول** جنگ جمل بود و آن گروه را
ناکثین خوانند و نصف ماه جمادی الاخره سنه خمس و ثلثین در بصره واقع شده و با
آن طلحه و زبیر بوده اند و هر دو در آن قتال کشته گشته اند و این واقعه چنان بود
که بعد از آمدن امیر المؤمنین علی بصره سه شبانه روز رسل و قضا و مقضای حید
شریف الصدیق خیر سعی کردند و چون صبح متور شده و قلوب مسرور گشته و شبن
بکفورت تمام در خواب شده اند و در ثلث اخیر آن شب و تاریکی از جانب طلحه
وزیر فریاد برخاسته و شمشیر برهوا شده و در هم افکاده اند و ایشان سی هزار
بوده اند از آنجمله شانزده هزار و مئصد و نود و کس کشته گشته و طلحه و زبیر از مکه
قتال روی گردانیده اند و در بادیه بدست اعرابی کشته گشته اند و همشاد و قنار
اجله قریش که نوبت مهار آن جمل میکردند کشته اند بعد از آن بفرمود
امیر المؤمنین پایی آن شر را پاره زده اند تا شتر افکاده و مکه قتل نهبت

رسیده و از اصحاب علی رضی الله عنه دو هزار و چهار نفر قبل آمدند و ایشان
پست هزار کس بوده اند و گویند در همان روز قبل از غروب آفتاب در مدینه
منوره جنگ مذکور شایع گشت بواسطه آنکه طایفه از زبیر و غیره با اعضایی مقتولان از دست
پای و غیر ذلک برداشته بهو آورده اند و در نواحی مدینه بعضی از آنها از ایشان افتاده است
روی الله تاسا قاطنهایک و وجد فیها خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب
و علم من کان بین مکه و المدینه بمثل ذلك لما تاسا قاطن النور علیهم
اعضاء منی آدم **دوم** حرب صفین که با معاویه واقع شده و از غره ذی الحجه سنه
ست و ثلثین و تا مدینه صد و ده روز متبادی گشته و درین مدت مذکوره همشاد
جنگ واقع شده و عسکر امیر المؤمنین نو در هزار نفر بوده اند از آنجمله پست و پنج
هزار کس کشته شده اند منهم عمار بن یاسر با پست و پنج تن از اصحاب کبار که
در غرق بدر هم با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر بوده اند و در
صفین بشهادت رسیده اند و از لکرها معاویه که ایشان را قاسطین خوانده اند
و ایشان صد و پست هزار مرد بوده اند چهل و پنج هزار نفر مقتول گشته اند و این جنگ
نزدیک آب فرات واقع شده و صفین اسم موضعیت قریب فرات **سوم** حرب

نهران که بطایفه خوارج واقع شده و آنجا تخت را مار قین نامند و آن واقعه
 در منتصف جمادی الاخره ثمانه و ثلاثین واقع شده و همه ایشان بخراب تیغ پدید
 مقتول شدند غیر از نه تن که فرار نمودند و ایشان بکلی کشتن هزار کس بودند و مدت
 عمرش شصت و سه سال بوده **شهادتش** در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین
 من الهجرة بوده زیرا عبد الرحمن بن ملجم مرادی لغه الله و عقب در مسجد کعبه کمره بود
 با شمشیر برهنه چون آنحضرت بمسجد درآمده آن شقی مرد و دشمته انداخته و برفق
 مبارک ایشان رسیده و در شب پست و یکم رمضان مذکور وفات یافته و بخلد برین
 ششامه در نجف مدفون گشته که آن از مصافات کوفه است و دار الخلافة
 کوفه بوده اولاد امجادش پست و هفت نفر بوده اند **ذکور** و از ده تن اول
 امام حسن دوم امام حسین یوم محمد خیفه چهارم عمر نجم عباس ششم جعفر هفتم عبد
 هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عیید الله یا زدهم یحیی دوازدهم عون **اناث**
 پانزده تن ۱ زینب الکبری ۲ زینب الصغری ۳ رقیه کبری ۴ ام الحسن ۵ زمله ۶
 نفیسه ۷ رقیه صغری ۸ امها ۹ ام کلثوم ۱۰ ام جعفر ۱۱ امامه ۱۲ سیمه
 ۱۳ میمون ۱۴ خدیجه ۱۵ فاطمه **امام حسن** رضی الله تعالی عنه امام دوم است پدرش

علی المرتضی است و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم **کنش**
 ابو محمد است و لقبش زکی و ولادتش در مدینه سکینه بوده روز شنبه پانزدهم
 رمضان در سال دوم از هجرت **مدینه خلافتش** از روز وفات پدرش علی ابن
 ابی طالب رضی الله عنه تا پست و پنجم ماه ربیع الاول سنه احدى و اربعین
 شش ماه و پنج روز بود و بعد از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده و خلافت
 با و تفویض نمود و مع شرایط از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار بیاورساند
 بعد از وفات اختیار کرده و بعبادت حق تعالی مشغول می بوده و تا آخر حیات
 در مدینه سکینه مجاورت می نموده و اتمش شصت سال و چهار ماه و شانزده
 روز بوده **شهادتش** بالماس سوده که در شربت آمیخته بوده اند و گویند بفرموده
 معاویه بوده و الله اعلم در روز شنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین من الهجرة
 و مرقدش کورستان بقیع است در مدینه منوره **اولاد مجاہد** پانزده نفر بوده اند
ذکور نه نفر اول زید دوم حسن سیوم عمر چهارم قاسم پنجم عبد الله ششم عبد الرحمن
 هفتم حسین الاثرم هشتم طلحه نهم سحی **اناث** شش نفر اول ام حسن دوم ام الحسین
 سیوم ام عبد الله چهارم فاطمه پنجم ام سلمه ششم رقیه **امام حسین** رضی الله تعالی عنه

امام سیوم است پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم **کنیتش** ابو عبد الله است و لقبش رشید **ولادتش** در مدینه مکیه بوده در اواخر
 شهر ربیع الاول در سال سیوم از هجرت **امتش** یازده سال و یازده ماه و
 سه روز بود **شهادتش** بمشغوره یزید بن معاویه بوده و بعد از عبد الله بن زیاد
 در روز جمعه و هم محرم سه احدى و شین در موضع کربلا **مدت** عمرش پنجاه و هفت
 سال و سه ماه و ده روز بود و مرقدش حایر کریم است **اولاد** **کرامتش** شش نفر
 بوده است **دکتر** چهار نفر اول علی اکبر دوم علی اصغر سیوم جعفر چهارم عبد الله **ان**
 سکینه و فاطمه **امام زین العابدین** امام چهارم است رضی الله عنه پدرش امام حسین
 و مادرش شهر بانو بنت یزدجرد با و شاه عجم **اسم** شرفش علی و کنیتش ابو محمد است
 و لقبش سجاد **ولادتش** روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه مشرفه
امتش سی و چهار سال و ده روز بود **شهادتش** بزهرو بوده بمشغوره ولید بن
 عبد الملك بن مروان در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس و تسعین و مدت عمرش
 پنجاه و هفت سال بوده و مرقدش در بقیع مدینه **اولاد** امجادش یازده نفر
 بوده اند **دکتر** یازده نفر اول محمد باقر دوم زید سیوم عمر چهارم عبد الله پنجم حسن

ششمین بنفتم حسین اصغر ششم عبد الرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم محمد اصغر **ان**
 چهار نفر اول خدیجه دوم فاطمه سیوم علیه چهارم ام کلثوم **امام محمد باقر** رضی الله عنه
 امام پنجم است پدرش امام زین العابدین و مادرش ام عبد الله است دختر امام حسن
 رضی الله عنه **کنیتش** ابو جعفر است و لقبش باقر **ولادتش** در روز شنبه سیوم ماه صفر
 سنه ثمان و خمیس در مدینه منوره **امامتش** نوزده سال و دو ماه و هفت و پنج روز بود
و شهادتش بزهرو بوده بمشغوره ابراهیم بن لیسید بن عبد الملك بن مروان در روز
 دوشنبه بنفتم ذی الحجه سنه اربع و عشر و مائیه **مدت** عمرش پنجاه و هفت سال بوده و مرقدش
 در بقیع مدینه **اولاد** امجادش هفت تن بوده اند **دکتر** پنج نفر اول جعفر صادق دوم
 عبد الله سیوم ابراهیم چهارم عبید الله پنجم علی **ان** و نو زینب و ام سلمه **امام**
جعفر صادق رضی الله عنه امام ششم است پدرش امام محمد باقر و مادرش ام زهرا است
 بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنهم **کنیتش** ابو عبد الله است
 و لقبش صادق و ولادتش روز دوشنبه بنفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
 در مدینه مکیه **امامتش** سی و سه سال و ده روز تقویم **و شهادتش** بزهرو بوده بمشغوره
 ابو جعفر دو انقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین و مائیه مرقدش در بقیع مدینه است

و مدۀ عمرش شصت و پنج سال بوده **اولاد** **دانش** بوده اند **دکتر** هفت تن اول موسی
 کاظم دوم اسحق سیوم محمد چهارم اسمعیل پنجم عبداللہ ششم عباس هفتم **اناث** سه نفر
 اول ام فزوه دوم فاطمه سیوم اسماء **امام موسی کاظم** رضی اللہ عنہ امام هفتم است
 پدرش امام جعفر است و مادرش حمیدہ بربریہ است **لقبش** کاظم و کنیتش ابو الحسن است
ولادتش در کیشنبہ هفتم صفر بود سنہ ثمان و عشرين و مایہ در منزل ابوالاعدات
 امشست پست و هفت سال و کسری بوده **شهادتش** برہر بودہ با شارت مارون شد
 در پست و چهارم صفر سنہ احدى و ثمانین و مایہ **مقدس** در مقابر قریش است در
 بغداد و سنین عمرش پنجاه و پنج سال بوده **اولاد** **دانش** سی و نہ نفر بوده اند **دکتر**
 پست و یک نفر **اول** علی رضا ۲ زید ۳ ابرہیم ۴ عقیل ۵ مارون ۶ حسن ۷ حسین ۸
 عبداللہ ۹ اسمعیل ۱۰ عبداللہ ۱۱ محمد ۱۲ احمد ۱۳ جعفر ۱۴ یحیی ۱۵ اسحق ۱۶ عباس ۱۷
 ابوالقاسم ۱۸ حمزہ ۱۹ عبدالرحمن ۲۰ قاسم ۲۱ جعفر الاصفہانی ۲۲ ہجده نفوذ حکیمہ ۲۳
 ام فروغ ۲۴ اسماء ۲۵ علیہ ۲۶ فاطمہ الکبریٰ ۲۷ فاطمہ الصغریٰ ۲۸ کلثوم ۲۹ ام کلثوم ۳۰
 آمنہ ۳۱ زینب الکبریٰ ۳۲ ام عبداللہ ۳۳ زینب الصغریٰ ۳۴ ام القاسم ۳۵ حلیمہ ۳۶
 اسماء الصغریٰ ۳۷ محمودہ ۳۸ امامہ ۳۹ مہینہ ۴۰ **امام علی الرضا** رضی اللہ عنہ امام ششم است

پدرش امام موسی کاظم است و مادرش یونہ کنیتش ابوالحسن بوده و لقبش **میرزا**
 لقب چون رضا بودش **انین** **ولادتش** روز پنجشنبہ یازدہم ماہ ذی القعدہ بوده
 سنہ ثمان و اربعین و مایہ در مدینہ منورہ **مقدس** امشست پست و یک سال و پنج ماہ و کسری
 بودہ **شهادتش** برہر بودہ بفرمودہ مامون در سنہ ثلث و مائین و **مقدس** در سنہ
 آبا و طوس است **مدت** عمرش پنجاه و یک سال و کسری بوده **اولاد** **امجاد** شصت نفر
 بودہ اند ہمد **دکتر** اول محمد جواد دوم ابو جعفر سیوم ابو محمد چہارم ابوالحسن پنجم
 جعفر ششم ابراہیم هفتم حسین **امام محمد تقی** رضی اللہ عنہ امام ششم است پدرش امام
 رضا است و مادرش خیران کنیتش ابو جعفر بوده و لقبش جواد **ولادتش** در مدینہ
 کسینہ بودہ نوزدہم شہر رمضان سنہ خمس و تعین و مایہ **مقدس** اما مش ہجده سال بود
و شهادتش برہر واقع شدہ بفرمودہ معتصم در کیشنبہ آخوذ فیقعدہ سنہ عشرين و مائین
 در بغداد و **مقدس** در جنب والدین رکوارش کاظم واقع شدہ در بغداد و **مدت** سنین
 عمرش پست و پنج سال و دو ماہ و یازدہ روز بودہ **اولاد** **امجاد** شصت چہار نفر
 بودہ اند **دکتر** دو نفر اول علی نقی دوم موسی **اناث** نفوس فاطمہ و امامہ **امام علی**
 رضی اللہ عنہ امام دہم است **پدرش** امام محمد جواد است و مادرش شامہ و کنیتش

ابو الحسن و لقبش ثقی **دولادش** پانزدهم ذی الحجه بوده سنه اثنی و عشر و مائین در موضع صیدا
 مدینه **امتش** سی و سه سال و شش ماه و پست و هفت روز بوده شهادتش بزهر بود
 بفرموده معتز عباسی در دوشنبه سیوم چرب سنه اربع و خمین و مائین در سمره و **مقد**
 شرفیش همانجا است و **مدت** عمرش قریب بچهل سال بوده **اولاد** اجدادش چهار نفر
 بوده اند **مذکور** سه نفر اول حسن عسکری دوم حسین سیوم جعفر **انان** عالییه **امام حسن**
عسکری رضی الله عنه امام یازدهم است پدرش امام علی نقی است و مادرش حدیثه
کنیتش ابو محمد است و لقبش عسکری **دولادش** روز دوشنبه چهارم ربیع الاول
 سنه اثنی و ثلاثین و مائین **مدت** امتش پنج سال و شش ماه و کسری بود
 شهادتش بزهر بود بفرموده معتز عباسی در روز یکشنبه بیستم ربیع
 سنه ستین و مائین در سمره و **مدت** شرفیش همانجا است و **مدت** سنین عمرش
 پست و هفت سال و دو ماه و پست روز بوده **اولاد** خلفش یحیی محمد است
صاحب الامر محمد مهدی که او امام دوازدهم است رضی الله عنه و غنیمت
 علیه و علی آباءه و احباده الکرام العظام الکف النحیه و سلوا
 پدرش امام حسن عسکریست و مادرش زهرا **کنیتش** ابوالقاسم است و لقبش حجه

و قایم و منتظر و صاحب الامر **دولادش** شب جمعه پانزدهم شعبان بوده سنه خمس
 و خمین و مائین در سمره **مدت** عمرش و امامتش راجع حق تعالی جل و علا دانند
 گوید که علم و حکمت با و ارزانی داشت و آن حضرت را دو غیبت دست داده
یکی صغیر و آن در زمان معتز است در سنه خمس و ستین و مائین و در آن غیبت سفر
 میانه آنحضرت و علما و صلحا اُمت نشت و چهار سال آمد شد می نموده اند تا شعبان
 سنه عشرين و ثلثمائیه و آن سفارت بعد از فوت علی ابن محمد السمری منقطع گشت
 و این اول غیبت کبری است و این روایت مذکوره که در احوال مهدی گفته شد
 از اقوال فرقه شیعه است **اما** اهل سنت و جماعت بر آنند که هنوز مهدی موعود وجود
 نیامده و او از ذریت امام حسن است نه از اولاد امام حسین و نام او محمد بن عبد الله
 و الله تعالی اعلم **و درین باب** صاحب کشف الغم گفته که من اکثر اوقات قصه غریبه
 عجیبه اسمعیل هر قلی را که در آن نزدیکی روی نموده بود در مجالس مکفیم قضا را
 روزی یکی از حضار مجلس گفت من پسر صلیبی اسمعیل مذکورم و نام من شمس الدین محمد است
 مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد و سوال کردم که ران پدر خود را در زمان
 عرض مرض دیده بودی گفت فی زیر که من در آنوقت خورد بودم اما بعد از

مشاهده کردم موی از آن موضع رسته بود و **در** آن قضیه اینچنین است که اسمعیل
 هر قلی را در آن رست ریشی پدا شده بود و هیچ چیز خوش نمیشد آخر در خود را
 بسید رضی الدین طایس گفته سید مذکور جراحان جلد را طلب داشته و از ایشان علاج
 پرسیده ایشان با اتفاق گفته اند که علاج این منحصراًست قطع و این قطعاً جائز نیست
 زیرا که این قرحه در حوالی رک اکلی است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن
 رک است و انقطاع آن رک مستلزم ملامت است و سید در آن وقت متوجه بغداد
 بوده و او را با خود همراه برده و بجراحان آنجا نیز نموده ایشان نیز همان جواب
 گفته اند راوی گوید اسمعیل گفت چون از علاج مایوس گشتم متوجه مشاهد متبرکه که سار
 شدم و از راه غر و شکستگی روی طاعت بقبله عبادت و دعا آورده شهباز حای
 می کردم و از بواسط جرات انمه مدی استعانت می نمودم تا آنکه روزی
 بواسطه تطهیر بدن کنار دجله رفتم در وقت مراجعت چهار سوار دیدم شمشیرها
 در کمر بسته کی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت چون بمن رسید
 سلام کردند من جواب گفتم آن سوار نیزه دار از جانب رست فرجی پوشش بود
 و آن دو سوار دیگر در جانب چپ او بودند آن فرجی پوشش مرا گفت خود آمدند

اهل و عیال خود خواهی رست گفتم آری فرمود که پیش من آیی تا رحمت ترا به چشم من
 پیش او آمدم و آنرا بنمودم دست دراز کرد و آنرا بفشرد چنانکه در دیوار کرد
 آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسماعیل مرا از شناخت او تعجب آید گفتم افلحت
و افلحتهم ان شاء الله تعالی و هم وی مرا گفت این حضرت امام است من بخود او
 دویدم و در آن ورکاب سعادت نشستش را بوسیدم و در رکابش می دیدم حضرت
 فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد که صلاح
 تو درین است و من در رفتن اصرار مینمودم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را
 قبول نمیکنی بالضرورة توقف نمودم چون اندکی فرستند آنحضرت روی مبارک
 باز کرد و من فرمود چون بغداد درسی مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد
 ز بهارستان مراجعت بنفرد و ایشان از نظر من غایب شدند بعد از آن
 متوجه مشاهد عالیه شدم و از مردم آنجا کیفیت آن سواران استفسار می کردم و علا
 می گفتم گفتند میتوانند بود که شرفاء اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند
 امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی بود گفتند زخم خود را چرابو
 نمود وی گفتم بی نمودم پس آن رست خود را ملاحظه کردم اثری از آن زخم نیافتم

مرا از کمال و همت و حیرت کمان آن شد که مکر آن قوه بران چپ بوده باشد
 آنرا نیز کشادم اثری ندیدم بنا برین مردم بر من هجوم کردند و لباس مرا برای تنگ
 و صله وصله می بردند و کار بجائی رسید که من در زیر دست و پای مردم هلاک شوم
 آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق محبت بسیار پرون بردند
 و بخزانة رسانیدند و آن شب در آنجا بودم و علی الصبح بغداد و توجّه نمودم
 چون مردم شهر بغداد از آن حال خبردار شدند خلق با نهایت بر سر من جمع گشت
 و اندکی مانن بود که مرا نخواستند سید رضی الدین چون مطلع شد خود را بتعجل تمام
 بمن رسانید و مرا از آن مهلکه رها نمود و بعد از آن ماند و وزیر مستنصر بر دوش
 شرح آن قضیه را تقریر نمودم و وزیر حکما را احضار فرمود و از ایشان پرسید
 که بر تقدیر آنکه این ماده را قطع کند و کس نمیرد تا چندگاه علاج می پذیرد و چه
 گفتند لا اقل دو ماه باید که با صلاح آید اما در آن موضع مغالکی سفید پیدا شود
 و از آن موضع موی نرود و وزیر گفت چند وقت شد که ریش این درویش را
 دیده اید گفتند ده روز است پس با بشارت وزیر ران خود را برهنه کردم
 کی از آن حکما صیحه زد و فریاد برآورد که هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ و سید رضی الدین

نوه زد و پوشش گشت و اهل مجلس را حیرت تمام روی نمود و بعد از آن وزیر را
 نزد مستنصر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز مال هزار دینار بمن انعام نمود
 و من بنا بر فرموده صاحب الامر از قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور گفت که
 در آن ایام که پدرم خست اقامت در بغداد انداخته بود با مید این سعادت
 هر چند روز بسیار میرفت و باز می آمد چنانچه در کمال قریب چهل نوبت
 آمدند نموده بود **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا شَرَفَ لِقَائِهِ وَ اخْشَرْنَا خِثْلَ لَوَائِهِ**
بِحُزْمَةِ سَيِّدِ الْمُعْصُومِينَ وَ إِلَهِ الطَّاهِرِينَ **نمایش** این جویری گوید
 که در سنه اربع و سبعین و اربعمائه در شواطع عورتی را خدام طاری شد و قریب
 پنی و لها و کنشتمان دست و پایش افتاد و اندام او متعفن گشت آخر الا مر شوهر
 و پیش از دستور کرده او را پرون انداختند و هر روز پیش او کرده و بر
 پیش او می انداخت روزی با بر کفست حبه بذر آب بده تا پاشم پس
 قرصها را در پیش وی انداخت و بکفیت چون تشنگی بر غالب شد در آن حوالی جو
 آبی بود و خواست تا خود را بان رساند مجر و اندک حرکتی او را غش و غشی دست داد
 و از کمال تشنگی و خواری بر روی خاک افتاد ناگاه یکبار گرم نمت ساهی

جلبت عظمه و قدرته بر حسب فحواي غمزدای انا عند النکرة قلوبهم و
 المتدبسة قلوبهم جلوه گر گشت چنانکه خواجہ خسرو فرماید **نظم** چو دلهای
 شکسته منت مهمان خانه عزت : خوشا حلوائی نو میدی ز بهی پا لوده حرمان :
 چون بهوش آمد خود را صبح الاعضا یافت خلق چون مطلع شدند ب صحبت ازوی
 پرسیدند آن ضعیفه صحیحی تقریر کرد که در عین پهبوشی چنان دیدم که دو مرد و دو زن
 آمدند و قرصی نان و اندکی نبری و قدحی آب بمن دادند و گفتند بخور و پاشام چون
 آن قرص را خوردم دیدم که بهمان حال خودم و آب آشامیدم که هرگز بخوبی آن
 آب ندیده بودم و نشنیده پس بایشان گفتم که شما چه کساید و گویا چنان معلوم شد
 که امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند علیهم التحية و التناجی **جامی** هست از آن
 معشر بلند آیین : که گذشتند ز اوج علین : حب ایشان دلیل صدق و وفاق :
 بغض ایشان نشان کفر و نفاق : قرب شان پائینه علو جلال : بعد شان مایه عیو
 منسلال : پس امام حسن دست شفا بخش خود بر سینه و روی من کشید و امام حسین
 کف پای مبارک خود بر پشتم نهاده بر خیزانید و چری مانند صدف از من جدا
 و پنی و لب و انگشتانم بحال خود باز آمد این جوی آورد که مردم فوج فوج از هر ولایت

و دیار متوجه زیارت آن ضعیفه میشدند و تبرک می جستند **و من غیر الطلسم**
 در بعضی کتب اخبار مسطور است که عبد الملک بن مروان در زمان ایالت خود
 شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در پابان اندلس بفرست
 بحر طلمات شهر سمانا بطریق طلسم از مسرتیب داده اند **نکته** بعضی را اعتقاد
 چنانست که آن شهر موسوم است بمبدیة النخس که ذوالقرنین اکبر ساخته و بر
 از مفسران برانند که مراد از آیه **وَأَسْلَمْنَا لَكَ عَيْنَ الْقَطْرِ خَمْسَةً** که از آن چشم
 روی کداحته پرون می آمده و باروی آن حصص را بدان ساخته اند القصه بنا علی
 هذا حکمی نوشته موسی بن نصر که حاکم انجا بود فرستاد که بآن موضع رود و آنچه
 از غریب آثار بر و ظاهر کرد و اعلام نماید موسی بن نصر چند نفر از پیران جهان دیده
 صاحب بصیرت را بدرقه گردانید بدان صوب توجه نمود و در مدت چهل شب از قطع
 آن پابان پایان نموده بمقصد معهود رسید زمینی دید در غایت نزاهت و آب هوای
 در نهایت لطافت **ع** که کس نشاند در جهان چنان کشور : موسی از کوه در راه بجو
 آن بناء عالی را ندید هر چند احتیاط نمود و دری یا در چکه که توان در وقت نبودگی از
 امر او خود را با نهر ارسوار در آن حوالی و نواحی ارسال داشت که شاید کسی توانست

که حقیقت آنرا از دستفراکنند هر چند انجماعت در آن پهن دشت بیکران گردیدند
و شراطی شخص تقدم رسانیدند کسی دستشان نیامد چنانکه انوری گفته **نظم** کسی
نمیدهد فرارش بر کجیم ضمیر: کسی بفرقه نشینش کربای کمان: زنگ عیشی پروردگار
برده همای: رستخوار مسافر و خیرهای کران: کسی بر زلفید و شب سیه
درو: بجز کبودی گردون نمیدهد هیچ نشان: اخلاص را بهای بران قرار گرفت که
نقشب زنند و با کجا در آیند چون آن خور را باب رسانیدند و ملاحظه نموده دیدند که
آن بنا را چون باب رسانیده اند از مس و از زیر ریخته اند و معلوم نیست که تا
کجاست از آن نیز مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی برجی از آن بنا دیواری
که محاذی آن باشد برآورند پس دیواری بارقاع بسند گزینج که سنگ سختند
و دیگر امکان نقل آلات نبود و دوست داده گردید می بست که مساوی آن
پس معماران بر بالای آن کوسگی بارقاع صد و شصت و ارش از چوب ساخته بر آنجا
نهادند پس موسی منادی فرمود که هر که بد آنجا بالارفته حقیقت حال اعلام نماید
هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عمل برشته را طبع بران داشت که بالارود چون بسزد بان
رسید قهقهه زده بخندید و خود را در آنجا انداخت یکبار از درون آن حصار

جوش و فروش و غوغای عظیم بر جاست و تا سه روز تمهیدی گشت و روز چهارم
اقوام شخص بجوای حصار رفتند و هر چند او را آواز دادند اصلاً جواب نشنیدند
موسی آن نذارا بار دیگر گزارد و خون گرفته دیگر را در آغوش آن سوزاند و او
نیز بر دستور شخص اول خود را با درون آن دشت و باز آوازهای مهیب جا نگاهبان
شکرگاه رسید و آن ولوله تا سه روز کشید و دیگر هر چند موسی ترغیب میکرد و لقمه
می نمود کسی جرأت میکرد آن منبع را مضاعف سخت سرکشته دیگر قدم تهور در آن
دادی تحیر نهاد و مقرر کرد که رسیانی در میانش بنهند که اگر خواهد خود را در آنجا اندازد
رسیان را بکشند و او را بکشند آن شخص بر آنجا برآمد و میخواست که خود را در آنجا اندازد
موکلان رسیان را بقوت تمام کشیدند قامت آتش دوپاره گشت و بموجب قضیه
نصف ل و نصف لکن نامش از صفحه حیات حک شد **بیت** هر کس که رسد بر آن
گوی کشندش: ز نهارجامی چو رسی کند ز آنجا: اخلاص موسی از استقامت
آن مایوس شده باز گشت و در حین محبت لوجهای بسیار هر یک به بلندای
پست ارش تخمیناً از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند
و در آنجا اسامی امپا و سلاطین رقم کرده از آنجا لوحی انبیا رس بود و در آنجا

نوشته بود که زنها را از اینجا کنیزی که هم ملاک است موسی چون بران نوشته
 مطلع گشت او را از آن عجب آمد و دو سوار که اسبان جلد را هوار داشتند بران
 طرف درشتا و چون از آن حد در گذشتند و قدری راه رفتند ناگاه جانورا
 بر میات موران از میان درختان پیرون آمدند و آن دو جوان را با اسبان
 ایشان پاره پاره کردند چنانکه مولانا جامی فرماید **نظم** آسان گیر کار که درین
 این طلسم: دندان که پنی ز دندان اژدهاست: نافر بود که دست دید
 فتح این طلسم: آنرا که فی بدست ارادت کلید است: گویند موسی مذکور در زمان
 ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ فتح کرد یکی را طلیطله و دیگری را قطیه
 گفتندی و در یکی از جبال آنجا که عظیمی است از آنجا خوانده بود درین و پاهایش
 مرصع با قوت احمد و اصغر و مر و اید به نهایت چنانکه جوهریان آن زمان
 در تقویم آن عاقر بودند و بزرگی آن خوان میانه بود که صدس بر دور آن
 توانستندی و بر حاشیه آن نوشته بود که این جوان سلیمان بن داود است
 علیهم الصلوٰۃ والسلام **و من باثر الفضا** آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی
 شبنم و جمیل با طراف رسید عبد الملک بن مروان بیدار شنبه میل نمود

و او را ز خود طلب داشت و نظر بر جمال او نگاشت چون او سرفام و کاس
 اندام بود صفای چندان در و ندید از و پرسید که جمیل در جمال تو چه دید
 که ترا از جمله خلق برگزید **بوستان** سیه چرده را کسی زشت خواند: جوانی بدادش
 که حیران بماند: شنبه چون بغایت فحیه بود در بدیهه جوانش داده گفت
 که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از میان همه برگزیده اند **نیت**
 کسی نه شود در جهان بزرگ جمیل: که نیت جوهرش نجوی بد موصوف
 عبد الملک بغایت منفعل گشت و هیچ نتوانست گفت **و من باثر الشجاعة** گویند در ایام
 عبد الملک در شهر سینه سبعین شیب نام شخصی که در آن عصر مشل او چابک
 سواری پردلی نبود در موصل خروج نمود و داد مردی و مردانی دادی
 و خود شهابا ده است و بر صدم مرد مبارز کوشش کرده غالب آمدی و اگر ختم
 صد هزار نفر بودندی باک نداشتی چنانکه حجاج از دست او بجان آمد و عبا
 بن ورقار با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد او با شصت کس مدافع نمود
 ایشانرا منهرم کرده اند حجاج از شام استمداد نمود و جمعی کثیر از شامی و عا
 مجتمع گردید و بمقابله و مقاتله او شتافت و او دلادری نموده پای کم

نیار و دو کوششی کرد که بیکانه و آتشنا بر و شاکفتد آخر حجاج را منهرم ساخت
 و کوفه را بر و حصار کرد و اندید حجاج بدویر تدبیری نموده لشکری بطریق شیخون
 بر سر خانه او فرستاد و برادرش نصار نام و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و باین
 او دل کشته شد و خواست که از رود و صرصر بگذرد و نصار را در آن کشتی آبی
 انقروی با ما دیانی آغاز نشاط کرد و کشتی بیک پهلو غلطید و شیب در آب افتاد
 و غوطه خورد در مرتبه اول که سر بر آورد گفت وكان امر الله قدرا مقدورا
 و چون بار دیگر سر آورد خواند ذلك تقدیر الغیر العلیم پس غرق گشت
 چون خبر مردنش بمبار رسید با و رگر و گفتند در آب غرق شده پس بنیاد و خ
 کردند سبب آن پرسیدند گفت چون با و حامله شدم در خواب دیدم که آتشی از
 محل مخصوص من بیرون آمد و بر توش همه جا رسید اکنون دانستم که آن آتش را
 آب کشته و من النوار در حبیب السیر از جامع التواریخ نقل میکند که چون جعفر بر یکی
 بنا بر تصاریف ایام از پنج جدا گشته متوجه شام شد و در آن دار السلطنه بنی مروان
 شام بود چون مجلس سلیمان بن عبد الملک درآمد و اهل تغیری فاحش در سلیمان
 پید شده حکم با خراج جعفر کرد و از مجلس و روی بایل مجلس کرده گفت این شخص زهرنا بود

حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت سبب آنکه در بازوی من دو خنجر بسته
 که چون زهر حاضر کرد و بکشت می آیند امتحانی را از جعفر سوال کردند که با تو زهر است
 گفت آری زهر در زیر کین خاتم خود دارم تا در هنگام شداید برکم لا جرم او
 و او لا و دشمن لقب به برنگ شدند و چون در آن مجلس مهره مارا با قدری زهر
 حاضر خستند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که چنان بود که کشته شوند
 اهل مجلس از آن بگشتند تمشیل صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی از تواریخ مذکور است
 که یکی از سلاطین چند مرغی بصورت قری جهت سلطان محمود غزنوی هدیه فرستاد
 و از خواص آن جانوران این بود که هرگاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی
 از چشم آن مرغ بگشاید و از جمله غریب آنکه قطرات اشک بسان سنگ
 منعقد گشتی و خاصیت آن سنگ مذکور این بود که اگر از آن زهرم کرده بر جراحات
 نهاده وند التیام پذیرفتی و منها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز از این طفره تردید
 جعفر گفت با تو آلی خشب در کنار رود و چون بنشیند بود ناگاه کنین اکثر تنیش
 که یا قوت بود آبدار از دستش در آب افتاد حاضران بر فوت آن اظهار تهنیت
 و نهامت کردند و وی گفت بلکنیت در ساعت خازن را طلسمه گفت فلان

صندوق را پاور چون خازن صندوق را حاضر کرد وی از اینجا چری بکشد
 بیرون آورد و در آب انداخت و بعد از آن ماهی آن دانه نفیسه را
 بدین گرفته بیرون آورد **تمشیل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست
 که آنرا شاه کوهران خوانند و خاصیتش آنست که چون مغناطیس جذب جواهر میکند
 اگر آنرا در دریا فرو گذارند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد
 گویند که از دست خسرو پرویز یا قوتی در دجله بغداد افتاد و باین تدابیر آنرا
 بیرون آوردند **القصة** سلیمان از استماع آن حکایت بغایت تعجب نمود و قاضی
 نزد حاکم نخب روان کرد و از آنرا استدعا نمود چون قاصد باز آمد و آن
 مصنوع را آورد صدق کلام جعفر بوضوح پوست **ومن درایع المناظرات** در تاریخ
 اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقیع منظر و روات سیر
 مشهور بود و در امور دین احوال این بنگار رفته بود در آشنای شکار نظرش
 بر غباری افتاد که در شارع ساطع شده ملازمان را توقیف فرمود و بایک
 غلام رفیع نام بدانصوب توجیه نمود اتفاقاً آن قافله بود که از ولایت
 شام بجانب کوفه میرفتند هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد از او پرسید

که از کجائی و از کد ام سبیده برگرفت از کوفه ام اما از دستن حب و نب من ترا
 هیچ فایده نیست هشام گفت سبب انحصار ظاهرا شرمست می آید که از نسب
 ناپسند خود را خبر دهی برگرفت من مردی ام از سبیده حکم و باقیه عک نیز قرا
 دارم هشام گفت الله اندک را واجب است بر آنکس که این نوع نبی ندارد و گفت
 اگر نسب ناخوب است و اگر بد شما را معلوم شد اکنون شما نیز از نسب عالی خود پان
 فرماید هشام گفت اصل ما از قریش است برگرفت قریش طوایف بسیار است و مقتضا
 آیه کریمه **جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا** قبایل بسیار و شعب بسیار
 عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام گفت از معاریف
 بنی امیه ام برخندان شده مضمون این بیت بر زبان آورد **بیت** شراب غشوب
 شورشی بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان آورد و گفت مرحبا یا
 امیه بگورشی که مرا از حال خود آگاه کردی و بر جلال نسب و طراوت حب خود
 حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شعله و طلعت زیبا و طراقت لسان و حمالت
 چنان اگر بر مردم طعنه نریزه شود چنانکه شاعر گوید **بیت** داری جمالی با بدل حنی
 به بد مشی مثل خال و خطی بس بوالجب چشم و لب فرموده کی ای اموی بد آنکه

ارده خلایق شما سید چرخه ملعونه که در کلام ملک غلام است عبارت از شمس
 و آنکه کریمه افمن کان مؤمناً لکن کان فاسقاً نازل در شان شما مردان شمارا
 خال نکال و وبال بر رخسار است و زنان شمارا از کمال خبت طینت و غلبه شهب
 سستی در بندار از جمده غفان که از صنادید شمس است همیشه لوی مخالفت خام
 انبیا علیه التحیه و الثنا بر افروشی و صخرین حرب که با وافتی میکسید در جاهلیت
 خمار بود و هم سبطار و چون اسلام آورد منافعی بود عدا و مکار و عقبه بن
 ابی معیط که مخبر صادق نبش از قویش نفی فرمود شما و را بقویش منسوب کردند
 و ولدا و ولید پید را که در حین سستی فریضه با مداد را چهار رکعت گذارد و گفت
 چون مرا ناشطی و انبساطی هست اگر خواهید رکعتی چند دیگر گذارم در کوفه بر مال و
 نفوس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پیش مردان که مردود و مطرود
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود ایشانرا مقبول و مطبوع دانسته بخواستند
 سبحان الله از عفاف شما چه گویم کی حماله الخطب است که شمه از حال شقاوت کاش
 مندرج در احوال ابی لهب است و دیگری هند است که وحشی طلبید و زریه
 خود را با و بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کردند ای قوم مجنونه خواب زکدامت

گویم: و بعد از تقریر این فصل دلپذیر آن پروان شد و هشام بر مقتضای
 آنکه کریمه فبعت الذی کفر سر سیمه مضطر ماند پس روی غلام آورد و گفت
 هیچ دیدی که ازین پرک بمن چه رسید غلام گفت مرا از غایت دشت و حیرت
 از کلام و حشت انجام او هیچ بخاطر نماند شام گفت واقع شد که چری از آنها یاد گرفته
 والا بعلت بی کشتی همه حال از آن اقوال کثیر الملال ایما اگر چری بخاطر نماند باشد
 زینهار کسی اظهار مکن آخر چون بگر پست که طلبکاری آن در میان است اما آن پر فقیر
 بکت پای جان از آن در طره پر خطر بکاست بدر برد و درین باب مولانا جامی فرماید
 نظم اگرش چشم رست پن بودی: راست آئین و پاک دین بودی: دست احسان
 بذل کشادی: جای آزار خلعتش دادی و من **تاج الرویا** مشهور است که عبد الملک
 مروان در خواب دید که چهار بار در محراب مسجد مکه معظمه نول کرد صبح این خواب را
 با سعید بن مسیب در علم تعبیر نظیر بود و تقریر نمود وی اینچنین تعبیر کرد که چهار کس از نسل تو
 بکومت اینجا خواهند رسید اتفاقاً پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که فقیر
 ارباب ظلم و ظلام بودند هر چهار کفیل مهمان نام شدند الحق قبح محوس ایشان بر سر حکومت
 خاص و عام کم از تجنیس رکن و مقام نیست **ع** زهی مرتب خوایی که به زید اریست:

کشته گونید از جمله اسیران در روز حرب اصحاب جمل مروان بود چون نظر مبارک علی
 رضی الله تعالی عنه بر و افتاد گفت از نسل تو بی افت بدین امت خواهد رسید
 واقع شد **ومن السبع** آوردده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه داشت یکی را
 نام حنانه بود و دیگری را سلامه همواره لولای عیش و عشرت با ایشان برافروختی
 و با وجود صحبت ایشان بجاری دیگر پرداختی چنانچه برادرش سلمه و را ازین
 معنی تذییر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج اند
 و تو شب و روز در خم کند هوای این دو اسیر در بندگی وی بنابرین توج
 چند روزی در عیش و برکت و برادر کن داور نشستی تا روزی که حنانه
 که فتنه زمانه بود بروی درآمد و بدین ترانه مترنم کردید **تقی** یکی نغمه دارم
 زمین کوش کن کورت خوش نیاید فراموش کن و چندیتی شورانگیر طرب آمیز
 بر آهنگ خود انشأ نمود و صلاهی عیش و عشرت در داد و نیرید چنان مد هموش
 نای و نوحش کردید که سخنان خیر خوانان **بالکلیه** فراموش کرد و بدستور سابق بر سر گرفت
 اتفاقا بعد از یکسان روزی در بوستان با حنانه آغاز بازی کرد و انکه در آن
 یک یک بجانب او می انداخت و او بدندان و لب میگرفت ناگاه یکی از آن دانه ها

در حلقی او حبت و در دم نفسش منقطع گشت و آن پدید آن میته بجهه را تا یک هفته نگاه
 داشت و با وی مباشرت میکرد و بعد از تعفن و فن کرد و بعد از تدفین او و روز
 در حجرهای حرم سرای تو طوف میکرد چون بیکر خانه رسید سلامه خود را آهنگ نمود
 و در فراق حنانه این ترانه سرود **مغنی** از روی یار فخر کی یوان همی بنیم هتی و ز
 قد آن سرو سخی خالی همی بنیم چمن بر جای نقل و جام می کوان نهاد ستند پا بر جای
 بانک چنگ و فی آواز زاع است وزغن یزید مضمون این مقال بخاطر فاجر رسید
نظم عقل بر عشق میزند خنده که میری تو زار و من زنده بعد از آن نغمه زد و چون
 و دو شبانه روز همچنان بهوش افتاده بود و شب سوم که لیلۃ حادی و عشرین شهر
 سنه خمس و مایه در گذشت و جان مردار بقا بقضای روح سپرد **اما** ولد خلفش
 و لید پدید که بنابر فوط شقاق مصداق آیه **وَحَبَابٌ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٌ** بود در ایام
 جباری خود روز جمعه با یکی از جواری خود شراب خورد و مباشرت کرد و چون
 وقت نماز شد دستاری در سر او پیچید و در آن بر کرد و لش افکند و بسجده جامع
 روان ساخت و آن عقیقه طاهره بوازرم خطابت و امانت پر دخت الله الله
ع پیشوا که این بود پس وای بر جان شما **ومن نوادر الوقایع** آورده اند که دولت

بنی امیه برنجین شاسته از هم پاشید و بنین این مقال آنکه مروان چهارم که آخرین آن
 جباریه فراعنه است چون در کنار آب فوات در شهر سنده نشین و ثلاثین و مایه
 بالکرافت عباسی مقابل شده بود در حین تسویه صفوف از سب فرو و آمد و بعضاً
 حاجت نشست پیش کجیت و در میان لکرافت مردم را کمان آن شد که مکر او کشته
 لاجرم لشکری انجمن مستعد و آماده دست از هم داده پریشان و پراکنده گشتند
 مروان چون آنحال مشاهده کرد سر کشته بر زبان آورد که اِذَا انْهَلَتْ الْمَدَائِدُ
 لَمْ تَنْفَعِ الْعُدَّةُ و آن در عرب مثل شد و گفت ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِسُوءِ مُنْهَرِهَا
 گویند چون ابوالاسلم مروزی قطیبه بن شیب طایبی را بدفع طایفه مروانیه بعراق
 عرب فرستاد و او با جو دنا معدود و متوجه انصوب گشته بکنار فوات رسید
 و نزد بن هیره که در آن اوان از قبل مروان و الی عراقین بود با لشکر بسیار
 بفرم مدافعه در برابر آمد اتفاقا شب بود که در هم آویختند تا که قطیبه از سب
 خطا شد و در آب افتاد و علی الفور شعله شمع حیاتش منقرض شد و آب که ماده الحیات
 او را سب ممت گشت القصة پیش آنکه مردم از آن حال اطلاع یابند نزد بن
 هیره را که بشیعت مشهور بود میگفتند و لشکر از هیره جداست تا حاصل کرد و نیندند

يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و چون این خبر مروان رسید گفت غریبی
 چون لشکری را بکشد و بگردان دولت امید خیر نیست **فرع طایفه بنی امیه چهارده**
 نفوذ و مدت تسلط و غلب ایشان نود و یکسال بوده برین منوال **اول** معاویه بن
 ابوسفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه **دوم** یزید بن معاویه سه سال و
 دو ماه **سیوم** معاویه بن یزید چهل روز **چهارم** مروان بن الحکم ابن العاص بن امیه
 یکسال **پنجم** عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یک **ششم** ولید بن عبدالملک
 نه سال و هشت ماه **هفتم** سلیمان بن عبدالملک دوسال و هشت ماه **هشتم**
 عمر بن عبدالعزیز بن مروان دوسال و پنج ماه **نهم** یزید بن عبدالملک چهارده سال
 یکماه **دهم** هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه **یازدهم** ولید بن یزید
 عبدالملک یکسال و دو ماه **دوازدهم** یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه **سیزدهم**
 ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه **چهاردهم** مروان بن محمد بن مروان پنج سال
و من باریع الوقایع آورده اند که در عهد عمر بن عبدالعزیز در شهر سنده مایه محمد بن
 علی بن عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما داعیان با طرف جهان فرستاد
 و خلق را بخلعت خود دعوت فرمود **تنبیه** بعضی را اعتقاد است که سلیمان بن

عبد الملك ابو ماشم نام خلف صدق محمد حنفیه را در شیر زهر داد و وی
 اینمغنی را دریافت و هم در آن چند روز محمد مذکور با او ملاقات یافت نمود
 وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بوضوح پوسته که
 عنقریب سلطنت از نبی امیه با ولادت تو انتقال خواهد کرد و غافل نباشی باین
 محمد مذکور را داعیه آن پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهر سمنه
 خمس و عشرين مایه متوفی شد و پدرش ابراهیم بن ابرو صیت پدر طالب المعنی کشت
 و ابو مسلم را بخراسان فرستاد و ابو مسلم در بیت و هفتم رمضان سنه تسع و عشرين
 و مانده در قریه سفیج که از مضافات مروست خروج کرد و بتدریج ولایت
 خراسان را از تصرف نصر بن سیار که از امراء مروان حمار بود و پیرون آورد
 چون خبر کشت نصر بن سیار رسید مقارن آنحال قاصدی را گرفتند که از
 ابو مسلم کتابی بابرهم بن محمد با خود داشت لاجرم ابرهم را مقید ساخته
 سراور را در انبان آگه کردند تا هلاک کشت و در آن حین که ابرهم را
 در موضع حمیمه گرفتند و بردند برادرانش سفاح و جعفر و اعماش تخصیص عبد الله
 بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند **روضة الصفا** از مروج الذهب

نقل کرده که آن ستن در اثنای جلای وطن بر سرابی رسیدند یکی از زبان عرب را
 نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این و چون هرگز ندیده ام
 دو تن از زبان و اشارت بسفاح و جعفر کرد که بجاوست خواهند رسید و یکی
 از زبان و اشارت کرد و بعد الله برایشان خروج خواهند کرد و القصه عبا سیه
 بکوفه آمد و متواری شدند تا آنکه حسن بن فطحه بالکرب حجاب از جانب ابو مسلم
 بکوفه آمدند و خواستند که مهم خلافت را قرار دهند و ابو مسلم خلیل که او را
 وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عرضیه بجانب امام جعفر صادق رضی الله
 ویک دو بزرگ از علویان نوشته امام را بخلافت دعوت نمود حضرت
 صادق آن کتابت را پیش از مطالعه در پیش چرخ بست و بقا صد گفت جواب
 این است قصدا قبل از آنکه قاصد خود کند حسن بن فطحه و جنود و حراسان بودند
 ابو مسلم در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین مایه سفاح را از گوشه
 احتفا پیرون آورد و بر وی پست کردند **من نایج الکافات** گویند در ایام خلافت
 عبد الله بن علی که غم او بود و الی و شوق کشت و محسن اتهام او صبح سال
 نبی امیه بشام زوال تبدیل گشت توضیح این مقدمه آنکه روزی که هفادت

از اعیان بنی امیه که بر سر نایب عبداللہ نشسته بودند بنی عبداللہ که یکی از موالی بنی
ماشم بود درآمد قصیده که مثل بود بر ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طین
وطاهرین و تحریر بنی ماشم بر انتقام بنی امیه بر خواند عبداللہ در اعوی حمیت بگفت
درآمد دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب و ستهای اعضا را انجماعت را
در هم شکستند و کلیمها بر بالای ایشان انداختند و عبداللہ و اصحاب و اتباع او بر
آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند و آن گروه با سنگ و ناله های خرن
میکردند و جان میدادند بعد از آن فرموده عبداللہ تمامی قبور بنی امیه را غیر از
قبر عمر بن عبدالعزیز بشکافتند و در قبر معاویه بخرچاک چری نیافتند و در کوریزید
قدری خاکستر دیدند **منشی** مشهور است که کنیوت امیر نصر بن احمد سامانی
بهرات درآمد و او را آنجا بنایت خوش افتاد اما امارا هوا می بخارا بود
هر چند در آن باب وسائل می انگیخت فایده ناپدید آبروی خود میخستند
آخر بود و کی شاوکه نزد امیر ادای فرج خویش بنایت و پذیر بود و متوسل گشتند
وسیم و زرفراوان و عده کردند که وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند
پس رودکی آن قصیده مشهور که مطلعش **منشی** بوی جوی مویان آید می

یا ویا مهربان آید می گفت و برخاست امیر بر خواند چندان شوق بر امیر داشت
که یکپای موزه پوشیده بود و به طاقت گشت چنانکه مقتدی پای دیگر نداشت سوار
منشی از ثقات روایت منقول است که روزی سفاح عباسی روی خود را در
آینه دیده بر زبان آورد که **اللهم انی لا اقول حکما قال سلیمان بن عبد الملك**
اما الملك الشاب و لکنی اقول اللهم عمری عمر اطولک فی طاعتک ممثعا
بالعافیه و هنوز از دعا فارغ نشده بود که آواز غلامی شنود که با و میگوید
مده میان ما تو دو ماه و پنج روز پیش نماز سفاح درین سخن تا قلم نموده تمسک گشتند
که این چه کلام بود که شنیدیم بعد از چند روز تب کرد و آبله بر آورد و چون از
حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت در ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ستم و
ثلاثین و مائیه بمرد و جان بجان آفرین سپرد **منشی** آورده اند که عبداللہ بعد از
سفاح در امر خلافت با برادر زاد خود جعفر تازع نمود و جعفر ابوسلم مروری را
بجنگ او و ستاد شمره منشی با ابوسلم گفت از خراسان بر چنان شخصی که با مبارزان
شام است رفتن از خرم دور مینماید ابوسلم گفت تو در باب انشا و فصاحت کسری
بصد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار کیفن ندانی **القصة** باب سبع و العشر

آتش آن فتنه نوشت **نهار** ابو مسلم را صاحب دولت کفندی و او در اصل از
 اصفهانست اما چون تولد او در مغان بوده که از جمله قریبای مروست و در
 نشو و نما یافت و آنجا فروغ کرد و به روزی شهرور شد بعضی گفته اند که او از نسل کورین
 گشود است و چون در امور یکدیگر بودی هرگز هرگز نمودی و خنده کردی و گشت
 جنگ و از جمله اتفاقات آنکه گودرز نیز این حال داشته و از فتوحات هرگز
 طرب انگیز بودی خوشحال گشتی و از مکر و مآت اگر چه نهایت محنت امیر بودی
 طلال باوراه نیافتی و او مردی میانه بالا و کندم کون و پاکیزه پوست شیرین
 و رانح پشت و کوتاه ساق بوده و بر زبان عربی و فارسی میگوئی و نمودی و سه
 زن داشته و در سالی پیش از یکبار با زنان خود صحبت نمادستی و گویند هر از نفر
 عمده مطیع داشته و دو هزار و دویست بار کیر آلات و سباب مطیع او میکشیدند
 و بغیر از کا و و من هر روز صد و سی گوسفند در شیان او بکار رفتی و چون در شهر
 نهسته و نشین و مایه از خراسان متوجه شد مصادی فرمود و تهدید بقتل نمود
 که هیچکس از اهل قافله نبردند بلکه آنقدر که خواهند از مطیع او ببرد روزی در خلایق
 آنحال شخصی برای مریضی اش برهنه می گشت ابو مسلم بران مطلع شد بمطعمه آنکس

حکم او کرده خواست که او را ایدار سازد و حال خود بیان کرد و بعد از آن خواست
 که هر روز در مطیع او جنگ و یک اش یو قان جهت پماران نیز ترتیب نمایند
 گویند عدد و متعولانش بغیر از آنکه در جنگهای صف و حصار مایه بود و ششصد هزار ضبط
 کرده اند آخر از رکنه غنایم شامیان میان او و جعفر عباسی بالکلیه بریانست
 و ببار نخست او را آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان جعفر از پارسیدند
 و بدلداری پیش آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود وزیر در رفتن او صلاح
 ندید ابو مسلم قبول اهلقت نشد و مر حبت نموده با جعفر ملاقات کرد و با
 در کار خود و مقرر دگشت دیگر باره از وزیر استدعای پذیر نمود و وزیر گفت
 تو گشت الرای بالرای و این مثل شد آخر هم دران ایام در مبت و پنجم ماه شعبان
 سه سب و نشین و مایه بغیر نموده جعفر بعذر و مکر گشته گشت و مصدوقه من اعان الظلم
 سَلَطَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ بوضوح پوست چنانکه مولانا جامی گفته **قطعه** هیچ نمودی نمند
 تربیت ناقابل که چه برتر نهی از حق جهان مقدارش: سبز و خرم نشود از غم باران
 هرگز: خارشکی که نشانه بر دیویش **ومن البدع** از علی بن قتیله نقل است
 که چون جعفر بعد از برادرش سجاح بر سر سلطنت نشست و ممکن گشت خواست که

بنابر بغداد نمایند من با جمعی از مهندسان و معماران با اتفاق او در آن اراضی که احوال
 شهر بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهی رسیدیم
 چون راه را از نظر من افتاد پرسید که این کوچه کجاست و من از این تر و دشت
 گفتم این جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت ما کتب
 سماوی دیده ایم که مقلص نام شخصی در نجابه بنای طبرن توفیق خواهد یافت بد جعفر
 من چون از راهب این سخن شنووم متوجه جعفر گشته بتقریب آن سخن را آنها نمودم
 جعفر بعد از استماع آن کلام علی الفور از راهب فرود آمد و سجده شکر کرد و بگفتن
 از آن سوال کرد و گفت ما در زمان بنی مروان اوقاتی در غایت غرت
 و شدت میکردندیم و من بکتاب میرفتم و اولاد کتاب متحرک کرده بودم
 که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب سازد چون نوبت بمن رسید هیچ ندانستم
 بالفور ره ریمان دایه خود را در دیدم و قیقتش را در وجه مصالح طعام فرستادم
 چون دایه بران مطلع شد مرا متهمی مقلص کرد و نهید چه در آن ایام در شام دزد
 عیاری پیدا شده بود و مقلص نام داشت **تمشیل** در روضه الصفا مسطور است که
 حجاج در مرض موت که در بیت و پنجم رمضان سنه خمس و تسعین او را واقع شده بود

از منجی که بر بالین وی نشسته بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلائل نمیکند بر تو
 امیری که از شاه میر باشد یا نه آن منجم گفت بی درین چند روز یکی از حکام که
 موسوم بکلیب است نقد جان بهاد و اللذات خواهد سپرد حجاج اصطرب نمود
 گفت مرا ما درم در زمان کودکی کلیب میخواهد منجم از روی طپاقتی و بی حکمتی
 بر زبان آورد که واللہ انکس توئی حجاج ازین کلام نافرجام و غضب شده
 گفت باری ترا پس از خود روان سازم و هماندم بقتلش اشارت کرد
قطعه اگر بچشم حقیقت نظر کنی بنجن: نصاعتیت که که سود و که زیان آرد:
 ولی بسی است که گویند را یک لفظی: و در باد و هماندم که بر زبان آرد **در نصیحت**
 و چون جعفر عباسی در شهر سنه خمس و اربعین و ماه شروع در بنا بغداد نمود و خوا
 که طاق کسری را ویران سازد و مصالح آنرا بجا نقل نماید با وزیر خود سلیمان
 مصالح و بی مشورت کرد و او صلاح در آن ندید و گفت اولاً طاق کسری
 از معجزات نبوت و دیگر مردم خواهند گفت با دشاهی منجی است که شهری بنا کند
 تا عمارت دیگری را بکند ثلث جعفر گوش بران سخن کرد و در تخریب آن بنا
 شروع نمود چون دید که قیمت اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست

باز داشت وزیر گفت اکنون بمقتضای الشرع مکرّم ترک کردن عیب است چه
 در روز کاران خواهند گفت پادشاهی بنایی ساخت و پادشاه دیگر توانست
 ویران کردن **طیبر است** خرابی حسن عمل بن که روز کار هنوز خراب می کنند
 بارگاه کسری را **در نکات** در روضه الصفا مذکور است که روزی جعفر بر بام قصر خود
 برآمد نظرش بر فراشی پری افتاد که حوالی قصر آب و جاروب میزد او را طلب شد
 سوال کرد که سببیت که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند و امثال شما مردم
 منفلوک عمر درازی یا بند پیر گفت بنا بر آنکه ایشان پیکار روزی خود را از
 خزانة و ثواب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران هر روز
 ایام و دهور و قسط اعوام و شهر و بکام دل میریم جعفران گفته مسرور و بیج
 و سید درم باو بخشید بعد از کینه جعفر کو دکی را دید که بدان امر اشتغال
 دارد چون از حقیقت حال سوال کرد و واضح شد که آن پرفوت کردید و آن
 کودک بجای پدر که خدمت بته جعفر را سخن آن پیر خاطر آمده تعجب نمود **تمشیل**
 در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادره **الزنا**
 بود و بعد از آنکه هشتاد و دو مرحله از زندکان طی کرده بود در شهر سنه شش

و همین و سببها در شیراز عالم جاودانی شافت سبب وفاتش آنکه وی طرح
 آل منظر بود ناگاه از ایشان رنجیده بجانب خیم ایشان شیخ ابواسحق اینجو توجه نمود
 و پادشاه مذکور مورد او را با انواع تعظیم و تحیل ملحق نموده مراعاتش را از قیاس
 واجبات داشت خواهجو نیز در باب خزان خلف صدق و اعلی سهل قصیده خوا
 در سلک نظم کشید و شیخ ابواسحق یک طبق پر زر صله آن بدو بخشید مقدارن
 آنحال مولانا متغیر الاحوال گشت و در دم از هم گذشت **انضا** در آثار او کتبی
 قان بن جکی خان مذکور است که پسر مردی بدرگاه قان آمده التماس دوستی
 بالش زرم نمود که برسم مساعده با و دهند تا بدان تجارت کند ثواب در آن باب
 مضایقه نموده امتناع میکردند قان به تسلیم آن وجه اشارت فرموده گفت این
 سالهای دراز در آرزوی این نوع فرصتی بوده اکنون که آزاد ریافته او را
 محروم ساختن از طریق مکرمت و مروت و درست ولایت نشان سلطنتی که خداوند
 جل و علا بما ارزانی داشته نیست چون آنوجه را تسلیم وی کرد مذکور فتن همان
 و از هم گذشتن همان **من النوادر** این جزئی است منظم ذکر کرده که بعد از در زمان
 جعفر مشایخ معمر شد که دروشش هزار حمام داشت و در ایام رشید سواد بغداد

بچار نوسنگ طول و کینوسنگ عرض **رسید** صاحب زینب القلوب آورده
 که در عصر سلاطین خور هرات بنامه معمور بود که صد و دوازده هزار دکان و شش هزار
 حمام و کاروانسرای و آسیا و سید و پنجاه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت
 و در و چهار صد و چهل و چهار هزار سرای مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغت
 انما اخی سلطان حسین باقی انیر جمعیت خلق و معموری بحد کمال رسیده بود و
 از آنجمله در اندرون شهر هرات یک حوضه خبازی مبرته بود که بقول روات
 ثقات هر روز موازی سبت خوار تخم مانند سیاه دانه و رازیانه بر روی
 نان می پاشیده اند و دوازده هزار طالب علم موظف بوده اند کویا
 این نظم را در آن زمان گفته اند **قطعه** که کسی پرسد ز تو از شهر ما بهتر کدام **که جواب**
 رست خواهی گفت کوا و راهری **این** چهار بیت را در یادان فرامان چون صدف
 در میان آن صدف شهر هری چون کوه هری **من** **ماثر الکرم** آورده اند که ابو جعفر در
 استیصال مروانیه کوشید و اکثر ایشان را به تیغ اتمام از هم گذراند اما از جمله ایشان
 مغربن را این شیبانی که در شجاعت و پهلوانی چون رستم با بدل بود و در کرم
 مثل حاتم ضرب المثل خبا که مولانا جامی گفت در سلسله **نظم** ای جو حاتم کجود

گشته **سمر** پیش تو صد چو معن بسته که **صیت** جو دو کف تو در عالم طعن
 معنی است و ماتم حاتم **زود** تو یا و معنی بمعنی است **هر** که دانی ز جو دو معنیست
 متواری شده بود و مدتی در زاویه خمول بگون خوردن مشغول از وی نهوت
 که گفت که در او ان از خواستم که از شهر رو بجا آورم بالضروره بنیات خود را
 تغییر داده از در سب و برب بغداد رو بیا و به نهادم چون از پیش را بداران
 گذشتم شخصی سبز قام دست در زمام شتر من زده گفت تو کس نیستی که ابو جعفر
 برای سپا کردن تو ز رسید و عده کرده کفتم من کیتم میدانی گفت تو معنی بن زاید
 هستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری دادم با و ده کفتم این را
 بگیر و دست از من بردار و پرهیز کن از آنکه سبب شوی که خون من ریخته گردد و
 چون آنرا گرفت و براقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی از تو دست باز میدارم
 که آنچه از تو پرستم جواب صدق بگوئی کفتم بمعنا و اطفا گفت تو بصفت جو دو کفتم
 و بشیوه سخا موقوف اکنون کوی که هرگز تمامی اموال خود را بکسی نبیده کفتم
 گفت نصی کفتم خیر و او همچنین می پرسید تا بغیر رسید شرم داشتم که قبول کنم کفتم
 میتوانم بود و گفت این سهل است من پادشاه ام و جعفر هر ماه مرا پست درم میداد

و شن این عقد که تو بمن داده چندین هزار درم میشود و اکنون من این را بگویم
تا بدانی که من از تو کریم ترم این گفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روان شد
من اورا فریاد کرده گفتم و اندک پیش من گشته شدن بخواری بهتر ازین شرمساری باشد
برگرد و این را در دامن کن این جوابی است وی متبسم شده گفت میخواهی که دعوی
مرا باطل سازی من این التماس از تو هرگز نپذیرم و تا آخر عمر خواری میکنی از تو
نگیرم القصه بعد از آن که جعفر از تقصیرات من در گذشت و مرا از حسیض تجارت
باج امارت رسانید هر چند اورا طلب دهم که تلافی و عذرخواهی کنم بدینست
و من انزل النخل گویند از هرن سعد الیایی که از ارباب حدیث است در وقتی که جعفر
به سوز رتبه بدینست هموار با او شیخ و داد مرغی میداشت چون جعفر بگفت
و سلطنت رسید از هرن با بر سابقه مقرر خواست که خود را بجلس اورا رساند در
مرتبه اول بازیافت و در روزی که با رعام بود از هرن صحبت جعفر رسید
وی سوال کرد که بچه کار آمده گفت برای تهنیت آمده ام جعفر هزار دینار بوی داد
و گفت خود را از کلفت رخت نگاه دار از هرن بعد از سالی دیگر همچنان خود را
بجلس اورا رسانید جعفر را از دیدن وی که در تازشتر پیشتر روی نمود پرسید

که باز موجب تصحیح صحبت گفت شنیدم که تو مرخصی بیا دت آمده ام جعفر باز هزار دینار
داد و گفت و دیگر بار **صحیح** ما را نقد و م خود میاراز و او بعد از سالی باز پیشتر
سابق در مجلس جعفر حاضر شد درین نوبت که چشم جعفر بروی افتاد و در هم شد
از روی غضب پرسید که باز باعث این آمدن صحبت گفت یکبار قبل ازین از تو دعائی
مؤثر شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم جعفر گفت ای از هرن دعا را
اصلاً اثر نمیست چرا که بواسطه نادیدن تو آن دعا را موطبت کردم مطلقاً نتیجه
بران مترتب نشد مدلول این مقال آن حسب حال کثیر الاختلال بود چنانکه کمال سماع
گفته **قطعه** در عهد نامرادی باز مره خواص: شبها سمیر بودم و روزها مسفر: اکنون
که استقامت ایام و ولایت: بر طبع تو تقسیم و در چشم تو تحقیر: امام باقی گوید این
انعام و تحمل از کمال خست و شدت سطوت جعفر غریب و بدیع است **امیر خسرو گوید** وای
بران مدبر ناقص عیار: گو که اقبال نه پند بیار **و من البدیع** آورده اند که چون جعفر
در شهر سمنه ثمان و خمیس و مایه حج رفت نخست در منزل اول که آنرا عبد و نه خوانند
هنگام صبح بود که ناگاه سارده چنان خورشید که برابری با پر تو خورشید میکرد
جعفر را از مشاهده آن حیرت دست داد و بغایت تبرسید و در خلال آن احوال

دو بیت عربی که مضمونش دل بود بر نقل و ارتحال او بر دیواری نوشته دید
و بعقیده طبری آن دو بیت در خارج وجودی نداشت بلکه با چنین نمون
چه بسبب آن حاجب خود را مخفی ساخت که چرا محافطت منزل چنان نمکینی
که مردم چنین چهره نداشتند نوشت حاجب گفت کدام ابیات و چه نوشته هر چند
ابو جعفر با و بد بکران می نمود هیچ نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج
وجودی ندارد و لاجرم از آن مقاله بخل گشت و از بیم مرگ بر خود بزرید **فطم**
مستعار است بال ملک جهان: نتوان کرد اعتماد بران: هر که مستعار بند
دل: خبر خجالت نباشدش حاصل: آخر هم در آن ایام در مرحله سیر میمون در
دو شب ششم ذی الحجه سنه ۴۰۹ هـ پیش از آنکه سعادت زیارت بیت الله شرف
کرد و از هم گذشت و از جمله اتفاقات آنکه در ذی الحجه سنه ۴۰۹ هـ متولد شد
و در ذی الحجه سنه ۴۱۰ هـ و ثلثین و مائه سلطنت رسید و در ذی الحجه ثمان و چهلین
وفات یافت و بقول طبری در آن حین پسرش مهدی در بغداد بود و در آن
دولتش ماسیم و از جمله سپاهی و غایت و سکان حرم بیت گرفت و منار نام
شخصی را بجهل تمام نزد مهدی فرستادند و او را راه بادیه بر روی او نهادند

قطع مراحل نموده و را و آخر شهر مکه رسید **و من ثلث المفاخر** که نیکو مهدی در سنه
ستین و مائیه غنیمت ج نمود و در آن راه حسب الامر و بسیاری از مصانع
و ابیای معمور و معمول گردیده و در آن سفر خیرات سجد و خضر نمود و در بادیه چنان
شیلان مطنج او بدستور مقرر میکشیدند و سفره او بآب یخ و برف نبود چه
موازی با نصد شتر برف و یخ بار کرده بودند و آنقدر یخ گرفته بودند که بقیه
مکه رسید و انامی و اکابر آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند برای العین مشاهده
نمودند بلکه از آن مخطوط گردیدند و گویند انواع سبزهها و ترنما در طغاریها کاشته
بر شتران بار کرده بودند و هر روزه تره تازه بر سر خوان و حاضر بودی
القصه چون خرج آن راه را بر آورد نمودند شش بار هزار مثقال طلا شده
بود **و من اللیات** در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه
سنه اربع و ستین و مائیه صباحی بی آنکه ابری و غباری باشد چنان تاریک شد که
نیکو پرتو آفتاب نماز بلکه شب و بچو رمی ماند و آن حالت تا قریب ظهر کشید و آن
آیه علامتی نبرک بود که هیچکس ندیده بود و نشنیده **تمش** آورده اند که در
سال دوم از سلطنت بوسطاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد

کثیر الاسعاد و پیغمبر مصلوات الله و علیکم **یه الی السناد** آتش مستعلی در فلک در حواله
 قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام چون نه سخت
 از روزی ماند تا شب چنان ظلمت و تیرک دست داد که هیچ چیز مرئی نشید و از
 جوهو اجزای ریزه ریزه و کاستری بارید و این حکایت را بعضی از علمای
 علم هیات در بحث کاینات جو ذکر کرده اند **و من البدایع الوقایع** آورده اند که
 در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن شمس نام که سابقا در دیوان ابومسلم
 مروری بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد و چون گریه منظر بود و مع هذا
 در یکی از جنگها زخمی گشته بر روی او رسیده بود بنا برین برقی فرو میگذاشت
 و به برقی مشهور بود **و بیت** آن روی را هر کس منهای الله الله: یا برقیش بر افکن
 یا پرده اش فرو بزل: و اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدای تعالی
 در آدم حلول نمود لاجرم مجبور ملائکه گشت و اهلین بنا بر مخالفت مردود شد
 و همچنین بصورت انبیا و حکما و حکام انام متمثل میکردید تا نوبت بابو مسلم رسید
 و حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نمود و بهر پیش
 دعوت میکرد **و تعالی شانہ عما یقولون**: و آن لعین مردود در مردود

اعاز و دعوت نمود و چون در فن سحر و سیمیا به تمام بود و علامه را بدان
 رزب داده جمعی کثیر در ضلال شقاوت مال آن ملعون مجتمع گشتند و از اینجا
 به بلاد ماوراء النهر شتافت و از چاه نخب بشکل ماه صوری مدور منور که دو
 فرسنگ در دو فرسنگ بر تو انداختی بیرون آورد و حکیم سوزنی بمغنی
 ایمانی نموده **نظم** سودا فدا ده خیره سری را هم از خری: تا آفتاب و ماه
 برآرد و ز چاه کش: و دعوی کند خدایی و هر چه خلق را: نتوان که دست گیرد
 از جوع و غلظش: و آن صورت موجب از دیاد و عقا و فسادان گران میشد
 و روز بروز کار آن نابکار بالائی گرفت تا چند حصن آن دیار را بست آورد
 و ندای آن را و لا غیر میزد تا آنکه مهدی عباسی سب بن هبیر را بدفع او فرستاد
 و کار برو گشت شد آخر الامر برقی چون دشت که از آن نخواهد بست و از آن
 مملکه نمیتواند حبت بنا برین اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود
 در خم نیز نشست و از خرابی اعضای ناپاک او تجلیل نداشت و غیر از موی سرش
 از هیچ نماد الله اکبر **مهر** بر رکن بوجوب که درین ملکون خم است: و این
 واقعه در شهر سمنه است و ستین و مانده بوده **مطایب** یکی مرد شخصی بد شکلی را

که حلقه در کعبه معظمه را گرفته و روی بران می مالید و از آتش دوزخ نجات
 میطلبید آن مرد گفت این روی را از آتش دریغ نمیداری **ع** که هرگز
 آتش دوزخ ننور و روی نیکو را **و من المصحات** آورده اند که روزی
 مهدی عباسی در آشنای سکار از اعرابان و نصیر دور افتاد نشسته و گرسنه
 بنحیه اعرابا رسید و از کمال بتابی از آن اعرابان و آبی طلبید و
 قدری نان جاورس و قدحی شیرش مهدی آورد و او از فرط جوع آنها را
 تناول کرده پرسید که دیگر چه داری اعرابا کوزه شراب دشت حاضر کرد
 مهدی چون بکید و جرعه از آن شامید گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت لا والله
 فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابا گفت مرحبا بک اهل و سهلا
 و چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا می شناسی گفت شما همین که فرمودید گفت خیر
 بلکه من یکی از اعظم اعرام باز اعرابا بشرایط دعا و تحیت و ثنا بتقدیم
 رسانید و چون پاکه سیوم پاشا مید گفت هیچ پی برده که من چه کنم
 گفت حالا شما نفرمودید که من یکی از صدایده ام مهدی گفت من اینها نمی
 بلکه پاوش روی زمین اعرابا نه حال شراب را از پیش او برداشت و می پیرید

که چو چنین کردی اعرابی گفت ترسیدم که اگر سپاه دیگر نبوشتی دعوی نبوت
 کنی بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شد و مقارن آن حال جوق جوق ملازمین
 از اطراف رسیدند اعرابی از آن جرأت تبرسید مهدی او را بگو طوف خود
 اطمینان داد و بخلعت ملوگانه وزیر و مال خوشحال گردانید اعرابی را از آن
 اکرام و انعام مسترت تمام روی نمود و گفت **اَشْهَدُ اَنْتَ لَصَادِقٍ لَوْ**
اِدْعَيْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِيَةَ یعنی گواهی میدهم که هر آنکه توست میگوید
 اگر دعوی مرتبه چهارم که نبوت است و پنجم که الوهیت است میگوید **و من**
ماثر الادبار گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام خود و اقربا تفقد بی اشتداد
 یکی از انجمنه بنا کامی تمام اوقات میکرد نشست مقربان در حق و رقی او شغفت
 و غایت فرموده شمه از پنهانی او تقریر نمودند و خلیفه را از سود قطع
 تحذیر فرمودند مهدی گفت بر شما ظاهر گردانم که درین کار محقق پس فرمود
 تا بدین زر بر سر بر بغداد نهادند و او را بجهتی بد نظرف فرستادند
 او عود نمود و اصل نظرش بر آن بنیاد از وی چون سبب آن سوال کردند
 گفت چون نزدیک بحیر رسیدم با خود اندیشیدم که اگر کور باشی ازین حیر

چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذناب و ایاب چشم بر هم نهادم و الی
 محنت بر روی خود کشادم مهدی گفت که الحمد لله که حقیقت حال معلوم شد و گویند
 اقوام بر مثال موی اندهند بعضی را معطر باید داشت چون موی محسن و سروب
 البته دفع باید کرد چون موی بغل و زمار و بعضی در بودن و نابودن ویند چون
 موی دست و سینه و **من الزوا** در گویند مهدی در شهر سمنه ستن و مایه عیسی
 موسی عباسی را که محبوب صفت جعفر بعد از مهدی او ولی عهد بود از آن مر
 خلع نمود و ولد خود مادی را بدان مهابی گردانید و او را پایالت و لایه خراسان
 فرستاد و در خلال آن احوال خیر خستال سگان آن دیار بوضوح پوست
 بعضی از غمازان نسبت آن عدوان با برهیم بن دکان که در آن ایوان نایب
 مادی بود کرد و دیدن بابرین مهدی او را از مادی طلب کرد و وی در مادی حال
 در فرستادن او احوال و زید و بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولی عهدی خود
 تحویف نمود با نفوره او را روان کرد و چون او را نزد مهدی بردند
 و بعد از پرسش مهم او بر قتل مقرر شد او را بیاستگاه بردند و مهلت طلبید
 غسل را آورد و آغاز نماز کرد و بعد از ادا رکعتین کلمه شهادت بر زبان آورد

در مقام تبیین شد ناگاه آواز نوحه وزاری و فریاد سوگواری از حرم سرای
 مهدی برآمد و چنان بوضوح پوست که یکی از جواری یکی از سرای شک آورد
 و خواسته که او را تبیین نماید لاجرم طبقی پر آمد و جهت او فرستاده و
 بزرگی زهر آلوده و بر بالائی نهاده بود اتفاقاً مهدی را نظر بر آن
 افتاده و رغبت نموده قضا را همان امر و دست او آمده چون آنرا
 خورده در ساعت مرده بالجله بعد از تشخیص آن معامله برهیم مذکور خلع شد
و من البدین صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که مادی بن مهدی در ایام حکومت
 و سلطنت روزی با سلاح بود و بر دراز کوشی سوار شده طوفستان خود میکرد
 و در آن اثنا شخصی را که بر و خروج کرده بود و کس دستهایش را گرفته آورده آن
 شخص طاعنی چون او را با سلاح دید خود بر پیشانید و دست خود را خنجر کرده
 بدوید و شیری از میان کمی بر کشید و متوجه مادی گشت ملازمان حاضر از
 کمال هشت و خوف هر یک بطرفه گریختند اما مادی را چون فرصت گریختن نبود
 تدبیری کرد و فریاد برآورد که مان شمشیر بر گردنش زن آن بدبخت باری
 گزشت که بدانند کیت و حال است مادی فرصت یافت و خود را بدو رسانید

اورا فرو گرفت و دیگران نیز از هر طرفی دویدند و او را بقتل رسانیدند
من مباح الوقایع از هر ثمة بن اعیان تمیمی که از اعظم اعراب بود و منقول است که مادر
 شبنم مرابطه طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سک ملک یعنی یحیی بن خالد
 چاکیشم خلق را بر من متغیر گردانیده بحبت رشید دعوت می نماید باید که در
 همین زمان بزندان فرستاده سر او را از بدنش جدا سازی و بجای نه رشید رسیده
 بدنش را از بار سربک گردانی و بعد از آن هر که از آل ابوطالب یا بنی مطلب
 عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و او را و عیال را
 پروان آورده آتش در آنجا زنا من از استماع این کلمات چشت انگیز بر زده
 در آمد و بزبان تصرع و ابتهال معروض داشت که این امور عظام است و مرا قدرت
 بر اقدام اینها نیست در جواب گفت و الله اگر درین امور تنها و ن ورزی
 بفرمایم که سر تو از تن جدا کنند و در آشنای که می سخن مرا توقیف نموده بجرم
 درآمد مرا کمان شد که چون اثر کر هست در من مشاهین کرد و دیگری را بدین
 امور مامور گردانیده بقتل اقدام خواهد نمود بان خود شرط کردم که اگر
 ازین ورطه خطیر خلاص شوم بجای ز روم که مرا کسی شناسد ناکاه خادمی گرفته

ترا مادی طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان آورده روان شدم تا بجایی که او را
 عورات شنیدم توقف نموده بان خود گفتم تا آواز او را بشنوم بیشتر ز روم ناکاه
 آواز عورتی آمد که گفت و یک یا هر ثمة منم خیر زان سپاس که ما را چه است او
 پس بانخانه در آمدم خیر زان از پس پرده گفت مادی که بادی جو برو بجای بود
 بادی فنا رفت و دفع البلیات همه را از شر و نجات داد اکنون حال او را
 من اندر زیر پرده برویش نظر کردم در سلک امواتش منتظم دیدم و درین باب حکیم
 گفته **قطعه** با همه خلق جهان کرچه از آن بیشتر گمراه و گمراهیست اینچنان زی که
 که چو میری بر می نه چنان زی که چو میری میرند بعد خیر زان گفت چو مادر
 بنجانه در آمد من سوار سر کشادم و خون رشید را در خواست نمودم او سخن مرا رد
 و یکبار رشید در غایت شدت و آب طلید و آتش امید و در دم تسلیم شد
 و بروایت بعضی خیر زان بنا بر فرط محبت رشید او را ز هر جا که از چنانید و ای
 فرزندی که زمینان خشم باشد مادرش و چنانکه کاتبی گفته است ای برادر مادر و
 از خورد خونت منج چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است اکنون برو
 و یکی را خبر کن تا بخت رشید با تمام رساند پس سرعت تمام نزدیکی رفتم و حضور

حادثه را اعلام کردم و از آنجا هر دو بجانب مشهد شدم و در آنجا
 بقرات قرآن مشغول بودم و از آنجا برآمدم و بر سلام کردم و بنیاد استبعاد کرد
 من واقعه را از ابتدای آنها بر عرض نمودم مقدار آن حال خبر تولد مأمون با و
 رسانیدند و عرب آن شب را لیلۃ الهاشمیه نام کرده گفتند ما شمی مرو
 و ما شمی کجائش نشست و ما شمی بوجو آمد **حکمت** و نیا چون صفحه تصویر است که تا
 بعضی را حک کنند و هر طرحی دیگر متصور نباشد **ع** کی چون رود و دیگر آید کجایی
 و چنانکه شیخ سعدی فرموده در بوستان **شوی** چه خوش گفت دیوانه در غم
 بکسری که ای وارث ملک جم: اگر ملک برجم بماندی و بخت: ترا کی میشدی
 تاج و تخت: و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه
 شایع گردید **من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد از دی که حاوی فضایل
 صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن و قفا و اوست بعالم
 جاودانی شتافت و وی در حدس و ادراک نا حرج بسط خاک بوده چنانکه
 امام یا فاضل کتاب مقتبس نقل کرده که در ایام او شخصی کمالی که در ازالہ
 ظلمت چشم با نظیر بود در گذشت و خلق را از فراق او دیده امل تاریک شد

ورشته اجل باریک ازین کتابت شمه بخیل حکایت کردند وی گفت ایانشه از او
 مانع کفشدن پس اشارت کرد تا اوانی او که در آنجا ادویه مذکوره را ترتیب و
 ترکیب میکرد و حاضر خستند وی یکان یکان آن دارو را بسوی شناخته
 پانزده نوع استخراج نمود و قضا را بعد از اندک مدتی نسخه آن ظاهر شد شازده
 چریاقتند پانزده قسم موافق بود و یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود حق
ع چون او ندین دین ایام دیگری **تشیل** هم وی گوید که حکیمی را در شام
 بیکبار نور دیده زایل شد شب و روز بر فقدان آن میکشید و مطلقاً نمیدانست
 که منشأ آن چیست تا آنکه شنید که در مذهب حکیمی حادق هست خرمسید بد آنجا
 کشید و چون مجلس حکیم هندی رسید وی گفت همانا در روزگرم بر ما مرده که در
 شوره زاری افتاده بپوه شاشیده و بنا بر بخاری که از آن متصاعد شده
 دیده امید خود را خراشیده پس از آن بلام خود فرمود تا داروی حاضر خست
 و از آن دارو در چشم وی کشید و در طریقه العین او را از آن تشویش برآید
 چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صد و متحان آن شده ما برآ
 بخت و در شورستانی انداخت و بعد از مدتی در روزگرم ما بران بول کرد

در دم موقوف البهر گشت بالفزوره نوبت دیگر نمودند خیار نمود و بعلام
خود پارسش کرد که هرگاه حکیم هندی میل در چشم من کشد تو میل را از دست وی
ربوده در دمان من انداز و چون بدانجا رسید مسکروا بحلب حکیم هندی
درآمد و استعلاج نموده آغاز تضرع کرد حکیم هندی گفت ترا قبل ازین دیده ام
وی انکار نمود و القصة حکیم هندی داروی مذکور طلب کرده خواست که در چشم او
در اشای آن غلام حکیم شامی آنرا ربود و در دمان خواهد انداخت
حکیم شامی از طعم و بوی آن نود و نه ادویه تکتس کرد یک داروی دیگر
که بآن صد تمام شود و بخاطرش رسید و چون بدیار خود باز گشت تمامی آن ادویه را
جمع خسته از ترکیب آنها معالجه خود کرد و شفایافت **و من العریب** گویند
آنکشتی یا قوت که مادر دوران در رحم کان کوهری چنان پرورده بود و
چون مشتری زمان بندرت و نفاست آن آنکشتی ندیده بود **نظم** که
بوشش کنی در آنکشتی فرو مانده از قیمتش مشتری **بنسبه** ابوریحان خوارزمی
گفته که یا قوت مذکور منقار نام داشت و از خزانه سلطان اچاکاسره بدست
مهدی عباسی رسید و او آنرا بر شید بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی

که در شب ظلمان خانه تاریک روشن کرد و دیدی و کوهری شب چراغ عبارت
از نبت اما بروایت صاحب مرجع الذنب آن کوهری جل نام داشته و رشید
آنرا بجل هزار دینار خریده و بعقیده صاحب کامل التواریخ مهدی آنرا بعد از
دینار خریداری کرده و آن کشته تا زمان مقتدر عباسی در خزانه داران خلافت
بعد از آن ناپدید شد و دیگر خاصیت او این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که
نام خود بر آن نقش کردند کشته گشت و چون حکم کردند مدتی میماندند اتفاقاً در
روزی که رشید بعضی از مخصوصان خود در کنار دجله نشسته بود خادمی از
نزداد و ای که سالک مسالک پداوی بود رسید و بطلب آن پیام رسانید
تا رون از آن خبر آشفته گشت و گفت سبحان الله من این همه ملک و مال و میراث
بدو از زانی میدارم و او یک قطعه سنگی که نزد او باب همت طمع در آن کردن
و تحقیق سنگی است بمن نمیتواند دید بعد از آن از کمال طش و اضطراب آنرا در آب
انداخت و از آن قضیه مدت پنج ماه گذشته بود که حکومت و سلطنت برقرار
گرفت و چون بر سر بر فرمان نهی نشست غوصان را طلبید و آن موضع را با ایشان نمود
قضا را اول بار که در آب فرو رفتند آن دانه آبدار را بدست آورده بنظر رشید

رسانیدند آن بذاشتی عجب **تمشیل** در شهر سه نمانین و بجایه امیر
 بنا بر مقام غم رزم والی خوارزم خرم نمود و امیرزاده میراث را قواول
 کرد و اند چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسیدند بنا بر قوت
 حرارت آفتاب خواست که یکدیگر در آب چگون نشینند و زری قیمتی در گوش داشت
 در آن وقت پروان کرده خواست که به یکی از ملازمان سپارد تا نگاه از دستش
 خطاشد و بدریای چپان که مانند عمان است افتاد امیرزاده از روی **تقال**
 بغایت در هم شد و حاضران از آن حالت قرین صد گونه ملالت کشیدند و
 فتوحات که خود برای العین مشاهده آن احوال و اوقات نموده گوید بعد از
 ساعتی دانه مذکور بر سر زین پادشاه پرون کرد و یکبار شراب دار را
 نظر بر آن افتاده فریاد برآورد که اینک در دانه و هماغها که آفتاب در آن
 گفته **رباعی** در زری که نمودی در شب چون مهتاب از گوشش شهنشاه در افتاد
 باب تا خاطر ناگزشت ملالت نبرد نه پادشاه آورد و در یابش تاب **بالحمله**
 در روز سبت رشید عیش سلیمان بن جعفر و پدرش عباس بن محمد و عم جدش
 عبد الصمد بن علی همه حاضر گشته بدو سبت کردند و **من النوادر** آورده اند که مهدی

اول نادری را و بعد از ورشید را ولی عهد گردانیده بود اما نادری در اول
 خود خواست که پسرش جعفر بعد از وراثت تخت و فرستاد لاجرم بعضی امر
 تجخیص عبد اللہ بن مالک خراسانی دست سبت بجعفر داده آنرا موکد بنذر حج
 پیاده گردانیده بود و در نیوقت که رشید سلطنت رسید خود را خلع نموده
 بنا بر رفع غم و هم با غم خود سبت کرد و عبد اللہ بن غنم افتاد که آیا حسب الشرع
 نذر معهود بحسب از و مدفوع و مرد میشود یا نه فقهای عهد متفق اللفظ و
 گفتند که اقدام زیارت او مقام و حج سبت الله اکرام بر وجه مذکور بر تو
 واجب گشته و هیچ طریق از تو ساقط نمیکند و بنا برین از بغداد پیاده متوجه
 حجاز شد و نمد ما و باطلها در راه او می گسترند و او بدین منطج گذارد
 و فاجعه خود نمود **تمشیل** گویند که هر قل که فرمان روم بود در عصر حضرت
 رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله وسلم و از دست استیلائی لشکر عجم
 صد گونه غم و الم بود نذر کرد که چون دست تطاول سپاه خسرو بر وزیر او
 و نشتبان او کوتاه کرد و دعوای ملک با فرجیت بر وجهه کرد و از قطنطنیه
 پیاده و پای برهنه زیارت بیت المقدس و **مجنون سبت** علی اذا لایست لک

بجمله زیارت پست التدرجای حایاً لاجرم چون اورا فتح عجم بر موجی که از
سوره کریمه الم غلبت الروم میگرد و روزی شد و فاعل خود نمود
مرا و او بسط و فرش می انداختند و بر روی آن از گل و ریاحین و خوشبو
چینی نهاد چو مہ پای بر سر دیا : **همی کشید چو خورشید بر فلک دامن**
و من نجا المباله آورده اند که در سنه ست و سبعین و مائیه یحیی بن عبد اللہ
الحسن ابن امام زین العابدین رضی اللہ عنہ در کیدان ظهور نمود و جمعی کثیر
در ظل بیت بیت آتش مجتمع گشتند این خبر برشید رسید فضل بن یحیی
بکفایت آن مهم ما فرد کرد و امان نامه بسجمل جمہور قصاص و خطوط بنی ثام
و بنی العباس بوی ارسال نمود و القصص یحیی بدان اعتقاد نزد رشید آمد و
بعد از احکام بنیاد و داد بعضی از اہل فساد در حق آن رئیس ارباب سداد
آغاز ایقاع و فساد کردند از انجمله شخصی عبد اللہ نام کہ از احفاد زین العابدین
کہ او با او عداوتی داشت برشید گفت کہ یحیی مرا بخود دعوت میکند با آنکہ مرا
عدوی خود میدانم پس معلوم شد کہ دوستان را کجایه ارادت در آورد
الکون نوبت بدیشان رسیدہ از ان خبر برشید بر خود پیچید و یحیی را احضار نمود

وز پیری آن سخن را در حضور وی اعاده نمود یحیی بر کفار آن مکار کار کرد
آخر بمباہلہ قرار دادند و بہر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند و دعوت
نماز گذاردند و یحیی پنجہ در پنجہ او گفتند کہ گفت ای بار خدایا اگر من ز پیری را
نخود دعوت کرده ام مرا عذاب خویش ہلاک کن و با حول و قوت خود گذار
یا رب العالمین آمین پس اورا فرمود تا او نیز بر بدعای خود چنین گوید بعد از ان
اہل مجلس متفرق شدند و ہر کس بمنزل خود رفتند حسب تاریخ عباسیہ گوید
کہ ابویونس گفت کہ از عبد اللہ بن عباس بن حسن بن عبد اللہ بن عباس شنیدم
کہ گفت من و پیرم در ان مجلس حاضر بودیم چون بوقت آمدیم سوز لباس از
بر سر و نکرده بودیم کہ ملازم آن ز پیری بابتدعای من آمد من از ان رفتن
کارہ بودم پیرم را نزد او فرستادم پیرم علی الفور برگشت و خبر فوت ز پیری
رسانید درین سخن بودیم کہ ملازم رشید بطلب من رسید من در راہ با پیرم مکث
کہ اگر یحیی برین دعوی ولایت کردی ثناتی رشید چون مرا دید گفت یا عباس
خبر ز پیری شنیدی گفتہ آری سپاس بہیاس مر خداوندی را کہ او را بزبان
ہلاک کرد پسید و خلق را از شر او رمانید رشید از ان حالت متحیر گشت و بجای

قد ریحی اعتراف نمود و هم وی گفته که یکی از شیخ بنی نوفل گفت که آن زبیری
غدار و الهی که معطر بود که نسبت به یکی از کورنر در شید سعادیت نمود و میان
هر دو مناظره شد یکی او را بکول و قوت سو کند و از زبیری در سو کند خورد
مضایقه میکرد در شید گفت اگر چنین کنوی بر تو عقیبت واجب آید بناچار آن
مکار ناچار بران وجه قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت معلوم شد و در حال
نست عن الصادق رضی الله عنه انه قال نحن اهل بیت لانا ناس بائرا التک
ما عاوانا بیت الا و حرب ولا ننج کلب الا و حرب مقرب حضرت باری
خواججه عبد الله انصاری رحمه الله ترجمه این کلام فصاحت نظام را بدو کلمه
ادانموده هر گرا خواهند بر اندازند با ما مش در اندازند **من باب الوقایع** مش
اقبال و ادبار آل بریک که در ایام مارون الرشید واقع شد **ع** ظاهرا
دیگر نه پسند بعد ازین چشم فلک: اولاً قبول و تقرب ایشان بمشایه بود که زمام
جمله مهام در کف خستیا ایشان نهاد و بر و جز نام باقی نبود چنانچه متون توار
بران شجونه است این خود سهل است چه دیگر مردمان در سر کار سلاطین زمان بسیار
برین درجه رسیده اند اما آنکه دختر شخصی را پیش از اذن پدر یکی دهند و چون

به پدر و دختر گویند در حال قبول کنند و عوام الناس مستبعد است تا سلاطین
چند توضیح این مقال **حکایت** از اسحق موصی منقول است که روزی
بر کاه مارون رفتم و چون معلوم شد که ملاقات منیرت بازگشتم و در راه
بجعفر بن یکی بر یکی دو چار شدم گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفت میتوانم بود
پس اتفاق متوجه منزل وی شدیم و چون بدرون سرای رفیم حاجب را سپارش کرد
گفت که و رای عبد الملک همکس را راه ندی و مراد وی ازین عبد الملک ندیم بود
پس دست مرا گرفته بخانه درون آمدیم تخت لباسهای طریقه سیده خود پوشید
و مرا هم پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت و اشادت فرموده تا کنیزان جور سکر
قمر منظر درآمدند و چنگ و عود در چنگ گرفته آغاز سرود کردند **قطعه** خوبی ساز
خوب آواز: هر یکی سپرد به شهادت: چون شود جمع هر دو در یکجای: کار صاب
دلان بود مشکل: چون مجلس گرم شد بیک ناگاه پرده برداشته شد و عبد الملک
ماش می که از اقربای مارون بود و در کمال جلالت اتفاقا میل صحبت جعفر کرده بود
و چون حاجب او را دیده نه حال در آورده بنا بر سپارش جعفر که گفته بود که غرض
عبد الملک کسی را راه ندی و او ندانسته که کدام عبد الملک را میخواهد چون چشم جعفر بر او افتاد

نخل شد عبد الملک چون از تعمیر در وی نیت علی الفور بنیاد بناط کرده طعام طلبید
 و چند لقمه تناول کرد بعد از آن قدحی از آن شراب که حاضر بود طلبید و در کشید
 و لباس حریر طلب داشت و در پوشید جعفر که اینها را از چشم داشت زشت چون مشاهد
 کرد تعجب نموده بعبادت سکنه خاطر شد و دست و پرا بوسید و در پیش بدو را نوشت
 و از روی تعظیم و ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم شریف باین
 بنده خانه رنج فرموده اند وی گفت منزل از آن است و حالا وقت این نوع
 حکایتها نیست چون جعفر بسیار مبالغه نمود عبد الملک گفت چنان می یام که مراجع رسید
 از من منحرف است و چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمت دیگر
 اشارت فرمای گفت بپست و چهار هزار دینار وام دارم و ادای آنرا از در
 خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مع ضعاف حاضر است اما مرا حد آن نیست
 که بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه مبلغ مذکور را بقرض خواه شما و او خواهد نمود
 و دیگر خدمات را مترصد و متوقع عبد الملک گفت پیری دارم که شمه از قابلیت
 و استعدادش بر تو ظاهر است و فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را
 بقتدی سزاوارتر دانند جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر کرد و دیده ایالت

مملکت مصر مدعناست نموده دختر خود عالی را در ملک از دواج او کشید
 اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتیم اینها همه میتواند بود اما قصه دختر
 چگونه میسر کرد و همانا که جعفر را سورت شراب در ر بوده از سرمستی حرا میگوید
 تا آنکه روز دیگر صبح بدرگاه دار الخلافه رفتم مجلس خلیفه مشغول با کابر علما
 و قضاة دیدم و مقارن آنحال عبد الملک را آمد رشید با انواع ملاحظه منبذ و
 داشته گفت با تو صاف کردم و دختر خود عالی را بجایه عقد پست در آوردم
 و زمام داوری مصر را بقضیه اقدار او نهادم و متضمن ادای دیونت گنم من از
 استماع آن مقالات و مشاهد آن حالات متعجب گشته بودم چون مجلس عقد
 با خبر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استغفار آن اخبار نمودم گفت چون صبح مجد
 رسیدم دیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا آخر بر عرض کردم گفت آنچه
 تو گفته چنان خواهد شد و از آن تخلفی نیست و بعد از آنکه جعفر و پدرش بحی و برادرش
 فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بر بنیوال زندگانی کردند و دست به بدل
 اموال برکشادند آخر مراجع رشید از ایشان منحرف کرد و تخصیص از جعفر بوسیله همسرش
 عباسه که با او عفت کرده بود و شرط با کمال دخول کند و او در خلیفه تصرف نمود

و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور و مذکور است در شب شنبه اول ماه صفر سنه
 سبع و ثمانین و مائیه و قلع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود چنانکه شایسته
رباعی عشق است که شیر زبون آید از و بحسبیت که طرفها برون آید از و که
 دوستی کند که جان افزاید که دشمنی که بوی خون آید از و **حکایت** یکی از
 نویسندگان آنوقت چنین گفته که یکباری دفاتر ارباب و مصرف رشید را مطالعه کردم
 نظم برورقی افتاد که در آنجا مقرر بود انعام ابو الفضل جعفر بن محمدی ادام الله برکاته
 نقد چندین و قماش این مقدار و در وجه قیمت عطریات این مبلغ چون هم
 میزان کردم سی هزار درم شد و در محلی دیگر حساب کردم که در همان سال
 نقطه و بویا که او را بدان سوخته بود و چهار درم و نیم دینار بود و **نظم** افسوس
 در دفتر عمر آیم آنرا روزی نویسد این را روزی **حکایت** یکی از اعیان گوید
 عسیدی بخانه مادر خود رفتم که عورتی بهر جامه کهنه در بر زودا درم نشسته
 مادر من گفت تو ای نرایی شناسی کفتم فی گفت این غنابه است مادر جعفر یکی
 پس من متوجه او شده پرسیدم که در مدت عمر خود آنچه مشاهده کرده باشی از
 غریب عالم بیان فرمای گفت ای فرزند چه گویم غریب تر ازین چه تواند بود که

یکبار عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز ارگسته با انواع لباس زرینه در خدمت
 گریسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود راضی و شاکر بودم بنابر
 افضل گفته اند **حکمت** نعمت عروبت صدق او سکر است و درین باب مولانا
 جامی فرموده **نظم** شکر کن شکر کن دیر پیچ جوغم و ریج نه پند که پیچ اکنون
 عیدی بر من میگذرد که بدو پوست کوفته فرستاده ام که یکی را در زیر پهلوی کنم
 و دیگری را بخود پوشم **رودکی** گوید زمانه پندی آراوه وار و او مرا زمانه را
 چون کوس بگری همه پند است بروزی که کان گفت غم مخور ز بهار با کسی که
 بر وزیر تو از و من است مرا بر حال او رفت آمد و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم
 نزدیک بود که از فرج و شادی آن هلاک شود خدمت مولانا عبد الرحمن جامی
 این مضمون را در کتاب یوسف و زلیخا بغایت زیبا بیان کرده **نظم** درین فیروزه
 کاخ ویر نیاید غیب غافل نهاد است آدمی را و نداند طبع او نعمت شناسی
 نباشد داب او خونسپاسی بنعمت که چه عمری گذراند نداند قدر آن تا در نما
نعت اِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ مَجْهُوْلَةٌ مَا دَامَتْ مَحْصُوْلَةٌ **حکایت** محدثی گوید
 فضل بن محمدی در زمان دولت و قبال حق سبحانه و تعالی پیری گریست فرمود

اکثر شوا در آن تهیت قصاید غزلها را میزد و میچکام بدرجه قبول رسیدند اتفاقاً
 در آن اوقات روزی مجلسی فیصله میدادیم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب
 دوسه پتی انشائی گفتی که تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر
 رسد القصه یک دوسه پتی بدیهه واقع شد و آنرا گذاریدیم فیصله را آن ایات خوش آمد
 و ده هزار دینار جایزه آن بمن انعام فرمود و از آن وجه املاک خریدیم و مرا متولی
 تمام روی نمود بعد از استیصال بر یکمان روزی بحمام رفتم و حمامی را که فقه خادمی
 بفرست که مراد لایک کند حمامی سپری صبح الوجه نزد من فرستاد و قصار در آن اثنا
 کمال فضا و حقوق ملک آن بر یک تخصیص فضل بخاطرم خطور کرد آن ایات که گفته
 بودم بر زبان جاری شد بیکبار آن سپهر اغشی طاری شده بفتاد و از خود رفت
 مرا همان آن شد که مرا و را چون عارض گشت بیرون رفتم و حمامی را مخاطب معاینه
 ساکتیم رو ایشد که مصروعی را نزد من فرستادی او سو کند خورده که این جوان
 مدتی شده که نزد ماست هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده چون آن سر
 بخود آمد مرا گفت قایل آن ایات که خواندی گیت گفتیم شعری است پرسید که
 از بهر که گفته بودی گفتیم از برای تولد پسر فیصل بر یک گفت میدانی که آن پسر اکنون

کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن آن نظم احوال گذشته بیاد من آمد
 و عالم در نظم تاریک شد آنگاه بچو و گشتم محمد دشتی گوید چون دانستم که او
 انکس است که برکت ولادت او صاحب چنین جبات شده ام گفتم ای فرزند
 من پر شده ام و دارم اندام آنچه در تحت تصرف منست همه از فضل انعام پدرت
 اکنون همراه من بپاتا در نزد قاضی شریع جمله را تملیک تو کردام و از استماع
 این کلام آب در چشم آورده گفتم واللہ واللہ آنچه پدرم بپوشیده هرگز
 باز گیرم چند در آن باب مبالغه نمودم که بهر حال خبری از من قبول کند اصل قبول
 نکرد و **حکایت مشهور است** که فضیلت سخاوت را فضل با زراعت نخوت جمع کرده
 گویند یکی از خواص از باب اختصاص کباب جرات نموده از وی سبب آن پرسید
 گفت این مرد و صفت را در عمارت بن حمزه دیدم و مرا خوش آمد پسندیدیم
 اکنون آن در خاطر من قرار گرفته و از من زایل نشود چنانکه شیخ سعدی رحمه الله فرمود
نظم خوی بد در طبیعتی که نشست: نرو و تا بوقت مرگ از دست: و قصه عماره
 چنان بود که پدرم یکی در اوایل حال در زمان مهدی عامل بعضی از ولایات
 فارس گشت و زیر دار اهل آنجا فتنه بر کرد و رتبه که باید پدرم دشت مال آن بلاد را

حصول محمول بر وجه نمود و محصلان غنا شدند که هر یک چون نمود و شداد
 بودند و کما شست چنانکه کمال سبیل گوید **قطعه** آواز گشتنشان بر دزهره حیات
 اصوات زشتشان بر درخت از ضمیر رفتارشان چو شش و کفارشان چو جگر
 دیدارشان عقوبت و آوازشان ز فیر کرد در خیال و آیه سنگلشان کدر کرد
 ز بیم آن بر دل بوی شیر پدرم کی هر چه داشت تسلیم نمود و سوز سوز
 هزار درم باقی مانده بود ویرا حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره این
 بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم وی با ما شدت عداوت دارد **ع** رضم
 کرد و غلت عریان نشود فرمود و همه حال نزد او باید رسید و شمه از در ماند
 بنوشن باید رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چنان این کار
 بسازد **ع** با کریمان کار نداشت **ع** پس بشارت پدر در خانه عماره فتم
 و بعد از رخت درآمد او را در صدر ایوان جلالت بر چار بالش غلت کیم
 زده دیدم پس در زیر صفت استادم کردم وی از دفر غرور روی نجاب
 دیوار کرد و لب بجواب نکشاد امیر خسرو فرماید **بیت** هر که علیکم کند با تمام
 به که مشکش نخی و نسام **ع** پس سلام پدرباورسانیدم و بعضی حاشی نمود

ساعتی تا مل شده گفت تا به بنیم نمون مید گشتم و از غایت اعراض پس پدر فتم
 بعد از خطبه بجانب خانه روان شدم قطارهای شتران باردار بر در خانه خود
 دیدم و چون تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود **بیت** هر چه منگنی
 طلب از اهل آن طلب **ع** کز نار بن بار رسی ز نارون **ع** القصة بعد از عماره
 تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده مال و جهات آن ولایت را
 بحصول موصول گردانیده مرا حجت نمود و مبلغ سه هزار درم بمن داد
 که نزد عماره برم باز بدستور سابق اجازت طلبیده باندرون فتم و گفتم
 وجه مساعد شماره آورده ام هر که فرماید تسلیم کنم وی بر غفلت و از رو
 غضب گفت مگر من حرف پدرت بودم این را از نزد من بیرون بر لایک
 فیکم من آن مبلغ را باز گردانیدم و نزد پدر بدم **ع** گر کسی منت کشد بکار
 باری از کریم **ع** منها آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان بر آنکه حکم
 جرم فرمود که هیچکس زبان بکارم اخلاق و حسان ایشان نکشاید و کونین در آن
 اثنای هر روز می آمد و در میان خانهای ایشان که از سطوت غضب رشید
 سمت جعلنا عالیها سافلها بفرستاده بود و توده خاک گشته

گویی می نهاد و بر بالای آن شسته شرح فواصل آن طبقه بسج جمع می رسانید
و بهای می گیریت **نظم** سگدل آنکه چون بنزل یار: بگذرد گذرد و
ز صبر و قوار: پیواری و بخودی کند: ترک آئین بخودی کند: رشید چون
این خبر شنید حرارت آتش غضب بدش سید و عرق حمیتش بجنبید در حال
با حضار او امر نمود همان لحظه آن فقیر را حاضر گرداند و در موقف سیاست
باز داشتند و او حکم نقبتش نمود آن پیر سحاره گفت ای امیر المومنین و خلیفه
رسول رب العالمین جسته الله تعالی مرا افتد ز وصت ده که چندانکه بوض سام
بعد از آن تو حاکمی رشید گفت بگوی بپرکت مرا مندر بن مغیره و مشتی گویند
و آبا و اجداد این بنده در سلک کرام اهل شام نظام داشتند ناگاه حواد
ایام قرین حال ماکشت و صبح اقبال شام ادبار تبدیل یافت و من از
حال اختلال حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدار سلامت رسانیدم **بیت**
نبوخت این دل خام و بکام خود رسید: بکام اگر رسیدی ز نختی خواب:
و فرزند را در فلان دروازه درون مسجدی نشاندیم و با میدا که نشاید
یکی از کرام نام مرا در ظل غایت خود گیر و بشهر در آمد چون میان باز رسیدیم

جمعی از اکابر و معارف را دیدم که با اتفاق یکدیگر می گذرند با خود گفتیم بهنگ
اینها بدعوتی می روند با ضروره بر اثر ایشان روان شدم ناگاه بر در سرائی
رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرئیس بطنیل انجاعت با نذرون گذشت
و من بسته بان مجلس در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم
که این منزل کسیت و منشأ این جشن چیست گفت این خانه فضل ملکیت و مناکه واقع
خواهد شد پس چون آن عقد و نکاح منقضی شد خادمان طبقهای پر ز زر و کس
بنا دزد و بمن نیز بهمانست و طبعی زردا دزد بعد از آن تمکات ضیاع و عفار
انبار کردند تا هر کس هر قبایله که یابد آن ملک با و تعلق داشته باشد اتفاقا از آن
دو قبایله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم بخت من قصد کردیم که پروین بوم
غلامی استین مرا کشیده توقیف نمود با خود گفتیم که زرها و قبایلها را میخواهد
از من بستاند بعد از لحظه مرا ز فضل برد و او اکر ام ملا کلام بطور سرزنش
گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم حوتم که شمه از احوال تو معلوم کنم اکنون
حال خود بیان کن **نظم** مکن نه ماکوش که این مایه غم: حیف باشد که
بران خاطر خرم گذرد: پس از آن قصه بر غصه خود را از ابتدای اشهار و جوی تفریر کردم

و از سر کس بدعوت شده بودم

که او را رفت شد و گفت اکنون متعلقان تو کجا اند کفتم در فلان مسجد کفتم غم مخور
 که آنچه دلت خواهی چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش او سخن خفیه گفت و آن
 غلام خلعی آورده در من پوشانید و آن روز تا شب با من صحبت داشت در آن
 هر چند مبالغه نمودم که خادم بجانب فرزند آن نجابت گرفت مرا خسته فرما
 که خود را با ایشان رسانم زیرا که خبر من بخواری ندارند او در جواب گفت که چون ایشان را
 در بیت الله گذاشته خدای تعالی کفیل ایشان است القصه آن شب را در صحبت آن
 گذرانیدم و روز دیگر چون درنا صیغه من آثار طلال و مکاری مشاهده نمود خادمی
 همراه من کرده مرا خسته داد چون از ردا و پروان آمدم خواستم که بجانب
 مسجد روم آن خادم مرا برای دیگر برد و برائی در آورد و رعایت نداشت
 و دلکشی مشتی بر من نهاد و خانهای متعدد و من فرزندان خود را آنجا دیدم
 و از ایشان پرسیدم که شما را با نچا که آورده گفتند دیروز جمعی آمدند و ما را باین
 خانه آوردند و بسیار که درین مکان می بینی از خوش و بخت اوانی و سایر
 با محتاج حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی تقدیم رسانیده دعا گوئی برا که
 بخود و فرض دهنم **ع** خلق دعا گوئی باینست **اکنون** ای خلیفه اگر در ادای

حقوق ایشان کمال و تهاون و زرم هر آنکه بفرمان نیت موسوم گشته در دینی و عصبی
 مخاطب و معاتب باشم چون رسید آن فصل در محافل فصل شنید در حال او ترجم نمود
 او را بخواست و طبق طلایی در پیش او بود و بجانب او انداخت پیر فقیر زین خدمت
 جنب ادب بوسید و گفت **هذا ايضا من بركات البرامكة** و این در میان
 مثل شد **قطعه** ای طفل دهر که تو زیستمان حرص و اvar: یک و در شیر دولت و اقبال بر کنی
 در عهد عمر غره مشوار کمال خویش **یا** و او را آن زمان که میان بر یکی **حکمت** قدر
 سگر کنده نعمت از دهنده نعمت بیشتر است زیرا که سگر بقیت و نعمت فانی چنانکه
 مولانا جامی فرموده **نظم** آنچه بقیت کرد چه خاک در است **به** ز فانی اگر چه بسیم
 ز رست **و** انصاف حسن با قال **قطعه** شنیده که مغربی چه گفت با سحر **چو** ذکر خود
 اشعار و منت صدف است **می** من که از آن منتشر محاسن است **بشرق** و غرب رفیق
 هزار قافیه است **ع** عطیه تو که وانه کج از نبود **تجرب** معده چو آزاد شد
 بهر بخت **و من** **سبحان** **الروایه** مشهور است که متوکل همواره بخاندان نبوت و ولایت
 اظهار عداوت نمودی و خلایق را از زیارت عتبات علیات ائمه منع کردی
 تا آنکه آب در ارض گردانید خشت و آن آب بحرم مرقوم نور امام حسین رضی الله عنهما

رسید با بجایی که آنرا حایر گویند پدید آمد و پیشتر رفت بلکه بر سر هم ایستاد و لهذا آن
 مشهور معالجای ریه مو نوم گشت صاحب جمیع ملکایات گوید که هم در آن ایام که آن
 ظالم عیقت و بوادای یوم التنا و میرفته نشی در خواب دیده که امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه و رضی عنه او را مخاطب ساخته گفت ای با سعادت تا کی مرا بجه
 میداری و اولاد مرا می آزاری و بعد از آن هفت تا زیانه بر روز و صبح این
 خواب را با صاحب خود تکرار کرد یکی از ایشان میگفت با خود می اندیشیدم که
 تا زیانه امیر المؤمنین علی ذوالفقار خواهد بود دورست که این با پروا نباشد بغض
 ال عیب بسلامتی مبتدا کرد و قضا را هم در آن دوسه روز نصیب تنگ اتراک با ک
 برخاک هلاک افتاد پیش مستقر بر کیفیت آن خواب مطلع بود گفت میگویند بگریه
 که او را حسد پاره کرده اند گفتشش بر کاله است گفت حضرت امیر او را هفت
 تا زیانه زده لاسک هفت پاره خواهد بود و آخر یکی از فرزانان بگو تفحص نمود
 یک بند گشت او را یافت و اثر آن خواب غیبت ماب بوضوح انجا مید ^{نفا}
 منها احمد بن محمد بن موسی ابن الفرات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن الحسین
 وزیر مستقر بود و میخواست از پدرم رنجید و میخواست که عمل او را بدگری دهد و میخواست

مصا و ره نماید من این خبر را شنیدم و بر پدر عرض کردم او را ازین خبر طلال
 قوی روی نمود و به خواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد گفت در خواب دیدم
 که وزیر درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز بخوابد ماند گفتم کیست
 پیش ازین مستقر گوی میبایست انجا بخوردن طعامی که مهیا شده بود مشغول گشتم
 و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف نجانه ما در آمد گفت حالی
 وزیر را در دار الخلافه متغیر یافته و سبب آن پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی با ختن
 باز گشت بجمام رفت و از انجا بجانه آمده در زیر باد گیر خوابید و تب محرقی او را
 عارض شد من نزد او رفتم و گفتم همانا این تب شما را از آتش هوا خواهد بود خود را مگر
 نباید ساخت مستقر گفت ای احمد از مرک خافیم چرا که دوش در خواب دیدم که
 شخصی میگوید که ایام حیات تو پست و پنج سال است و هم در آن دوسه روز
 در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائین در گذشت **حکمت** کی را
 گفت که خط خود از نعیم دنیا بر گیر که مرک در عقب است انکس گفت اکنون ترک
 خط نفی از فانی بصواب اقولست **قطعه** آنرا که همی مرک بود و مخفی ز پس
 و آنرا که همی کور بود و منرا در پیش بر خود اگر بگرید و کمر کند شاط باشد

ز روی عقل و بصیرت بجای خوشی **من المکارم** در روضه القفا از سعید محمد نصیر
 منقولست که یکباری منصرف را یک کاری از اشتغال یوانی بهر ارسال داشت
 و من آنجا بر کنیزی مفتون شدم که در حسن و ملاحت رنگ حور عین بود و در حسن
 صوت به نظیر و قرین چنانکه مولانا جامی درین باب فرموده در **سلسله شوقی**
 روی او عکسی از چو آن حرم: قدا و کلینی زبان ارم: چشم او چشمه خیزفته و ناز:
 خال او تخم شوق اهل ناز: کر بر آرد بمطرب آواز: جان رسته برده آرد باز: طای
 روح را بنوع چنگ: بر یاض نقاد و دهنگ: پس در مقام خریداری او در آمد
 صاحبش چون بر کمال نیازمندی من حاضر شد قیمتش را بجای رسانید که دست میخک
 بران نرسید **نظم** نزع کا لاز حد جو در گذرد: رغبت از جان شتری
 برود: بالظروره بعد از اتمام مقام بصوب دارالسلام شتافتیم سودای
 آن غیرت حور بر من زور آورده نزدیک بود که از حلیه خود مهجور کردم
بیت کنیزک بدست و فی عالم: محرمی گو که پیش او نالم: باطله چون بملاز
 منصرف رسیدم نیکو خدمتی من بقرن با حسان کردید و از من پرسید که چه حاجت داری
 من از غایت پیواری حکایت آن بر پروردگار منصرف عرض کردم و او انعام نمود

57
 هیچ گفت اما گاه گاه در خلال احوال در بزم عشرت از آن وادی سخنان شوق
 انگیز زبان می آورد و در میان مجلس باین نثرها میکردند تا آنکه بخندش رسید
 مرا گفت بنشین من شستم و در آن اثنا آوازی بگوش من آمد که نزدیک بود که
 مدحش شوم و سپوش کردم پس من گفتم این آواز را می شناسی گفتم آری گفت
 بصاحب این آواز توقع مسازی داری گفتم اکنون قطع طمع کردم و دل
 برکندم فرمود ای سعید بخدا گویند که این جاریه را خریده ام الا از برای تو
 و از آن زمان که او را از مصر خرید آورده اند پیش از کنیوت نظر بر روی او
 نهانند و ام من فرمود که آن کنیزک را با حلی و حل و زور و یور که در سر و برد
 آورده بمن تسلیم نمودند **من الفحاکا** گویند در عهد منصرف شخصی از قولش در مکه مبارکه
 حدیثش در داد و در بیت المشوه اونس و رجال خوشحال بودند و معاشران
 و دو شیرکان با هم آمدند و اتصال داشتند و درین باب خواجه حافظ فرمود
بیت در سرای معان رفقه است و آب زده: نشسته بر و صلابی شیخ و شاد
 القصبه چون این ترانه نو بگوش شمنه انجا رسید و بعد از ملاحت و غنیمت حکم باخراج
 او نمود و او از نفس که بیرون رفته در عرفات بدین و تیره اوقات میگذرانید

باز این خبر بموضع والی شد و طلبیده گفت ای دشمن خدای دشمنان کبر و
 فخر اقدام می نمایی او انکار این کار نمود زمره از امانی آن دیار در آن
 گواهی دادند و سخن ایشانرا منسوب بغرض ساخت آنجا گفتند هیچ شای
 به از آن نیست که خان مکاری را بد آنجا نباشد ما کنیم اگر بمنزل او رود صادق
 باشیم و الا فلا پس آنجا نکرده آن خان بوقت بمنزل او رفتند حاکم در
 ایذا و آزار او شده تازیانه حاضر کرد و فریاد گفت ای امیر از این سب است
 اما تو بدنام میشوی و الی تعب نموده گفت بدنامی من چرا باشد گفت در میان
 عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از شهر و عاجز شدند حاکم گواهی خوار را
 عتاب کرد و چنانکه شاعر گوید **نظم** مر سبست از جان و ست شستن چه غم
 که صد چو من نابوده کرده چه خواهی گفت نزد کینه تر اگر استین
 الوده کرده حاکم از آن سخن نموده افتاد و دست از و باز داشت **در این باب**
 در تاریخ آل عباسی مذکور است که در عهد معتمد عباسی نه ست و سب و تا این
 القصة که معروف است بتلخی شقی و در کامل تاریخ مذکور و مسطور است
 آن تل در شهر بصره است هفت قبر پیدا شد که هفت آدمی در ست آنجا بودند

با کفنه ای نو و محاسن بجا خود و بوی مشک از آن میدید کی از آنجمله حوا
 که گیسوان او و پشانی و هر دو گوش و رخساره و بینی و لبها و چشم و مرغان
 و ابروان همه بر حال خود بود چنانکه گویا در خواب است و لبش تر بود و بوی که گویا
 هماندم آب خورده است و هم در کامل مذکور است که آن حوا را بر حلقه
 ظاهر بوده و فرقه از معتبرات ثقات را بفرستادند که ایشانرا مشاهده نمود
 خبر واقعی بوضع نزد آنجا بخت بازگشته بطریق مذکور نقل کردند و گفتند کی را
 از آنجمله مویی از پشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد و هم
 در آن تل حوضی سکین پیدا شد بگونگی افشان و خطی بر آن نوشته بود که
 هیچکس نمیدانست که چه زبانت اصحاب ادیان را حاضر کردند هیچ از امان
 آنرا خواندن نتوانست **در تاریخ** عباسی مذکور است که معتمد
 موفق بن متوکل پیش از حکومت شیخو اب وید که بر کنار و جله پری نور
 دست در و جله کردی و کفی آب برداشتی در و جله آب نمازی و باران
 آب را رختی بر روان کشتی معتمد از احوال او پرسیدی گفتندی این پیر امیر
 المؤمنین علیست کرم الله وجهه و رضی الله عنه من برو سلام کردم امیر مرا تحسین کرد

گفت چون نوبت حکومت بفرستد فرزندان مرا بگو دار و کسی را بگذار که
 ایشان رحمت رساند و هم در آن ایام مقصد متعلقه قلاعه سروری و فرماندهی
 و در تعظیم و تجلیل حضرات سادات علویه را بذل مجهود نمودی **و منها** گویند محمد بن
 زید علوی را در صغیر داعی کبر که بعد از و والی مازندران شده بود هر سال
 مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری بغداد ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات
 اتفاق نماید در سنه اثنین و ثمانین و مائتین شصت بغداد بر آن حال واقف شده
 آن مبلغ را از قاصد گرفت و آنرا کفایتی تصور کرده بمقصد عرض نمود بامیر و او
 آن حکم فرمود و گفت شبی خواب دیدم که براهی میروم ناگاه بر سر حسری رسیدم
 و شخصی را دیدم که بر بالای آن حسر نماز میکند و بخاطرم تافت که آنکس مردم را
 از عبور مانع خواهد شد چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم و سلام کردم او
 پیلی بمن داده گفت خاک این زمین بر کن من چون پیلی خد بر زمین زدم
 گفت میدانی من کیتم گفتم والله تعالی اسم فرمود که من علی ابن ابی طالبم بعد
 هر پیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که اندا و محنت
 باولا و من نرسد **و من الوقایع** گویند معتمد در شهر سنه اصدی و سبعین و مائتین

پیش جعفر را ولی العهد ساخت و لقب بموفق بنی بایند کردید و بعد از پسر او
 احمد را که موسوم بموفق بود و چون همه ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند
 لاجرم معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابوالعباس بن موفق را منسوب گردانید
 و در تاریخ آل عباس آورده که موفق بنا بر بخشی که از پسر داشت و پیاور سنه
 خمس و سبعین و مائتین مجبوس گردانید و تا زمان وفات پدر مجبوس بود
 صاحب جامع الحکایات از احمد بن حمید و ن نقل کرده که گفت از معتمد شنیدم
 که میگفت در آن حین که در زندان مقید بودم خصمهای من علوی تمام داشتند
 و در آن زمان لاجرم خوف و هراس بر من ستودا بود شبی از شبها در خواب دیدم
 که مرا اغضا و تمام بعطیه حیات بلکه ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود
 قرار دادم که در او آن حکومت و زمان سلطنت بمقصد ملقب گردم هنوز آن
 خواب که دیده بودم سر رویش گذشته بود که پدرم را غشی طاری شده
 وفات یافت و من از آن مهله خلاص شدم و بعد از کلفت و محنت بر سر حکومت
 نشستم **پس** تا میرد یکی بنا کامی و دیگری شاد کام نشیند **و من بآثار سیاست**
 آورده اند که سیاست و مهاتب معتمد نموده بود که یکبار شکر خوشه انوار از آن

از رعایای عجب بچند چون آن خبر مقتصد رسید از وی پرسید که تو از خیل کدام امیر
 گفت فلان امیر مقتصد او را با امیرش کشتن خواص بارگاه گفتد امیرش چنگاه
 داشت گفت در ایام غم من خون ناحق کرده بود من با خود عهد کرده بودم که اگر
 نوبت سلطنت بمن رسد او را بقصاص رسانم دیگر آنکه سایر امرای اتباع خود را
 از امثال این امور تحذیر نمایند تا چنین حرکتها واقع نشود **و منها** صاحب تاریخ
 عباسی از محمد بن عبدالواحد ناشمی نقل کرده که تاجری گفت بمن گلی نزدیکی از
 سرای مقتصد داشتم و بهیچگونه از او ب حصول نمی پوست و هر چند امرای و ارکان
 دولت در باب حصول آن سعی کردند فایده نداد و بالضرورة دست از آن
 باز داشته غم سفر کردم یکی از شنایان مرا گفت یک علاج دیگر مانده است
 و دست مرا گرفته پیش پری خیاطی برو که در پهلوی مسجد سوق الشاکاز
 میگرد و این قصه را با و انهمانمود من با خود گفتم ازین سر چه شاید و از دست او
 چه کار آید لیکن بناچار با او تا در خانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدم آن پر
 خبردار کردند نزدیکی با صطراب پروندید و ویرا در کنارشید و بسبب
 تصدیق رسید پسر از روی عتاب گفت چرا از این مسافر فقیر را نمیدهی امیر علی

در مقام همسازی شده آنچه مقتصد داشت داد و از برای باقی مانده مرهون نهاد
 مراجعت تمام دست داد و با خاطر خوش و خرم همراه شیخ بازگشتم و از روی
 نیاز منشا آن پرسیدم وی گفت شبی ترکی سپاهی زن را بجانب مسجدی کشید
 آن عورت مظلوم هر چند زاری میکرد آن ظالم دست از او باز نمیداشت من
 پیش رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و وسفاهت نمود من بام مسجد برآمدم و غار
 بانک نماز کردم اتفاقاً آن آواز گروش مقتصد رسید مرا طلب نموده عتاب کرد
 که چرا پوقت اذان میگوئی و مسلمانان را در غلطی اندازی من چون عرض را
 عرض کردم مقرون باستحسان گشت و آن ترک را طلب داشت سیاست نمود و
 مرا گفت هرگاه که خلاف شرع از کسی مشاهده کنی بجهت کام بانک نماز گوی متین
 آگاه کردم و دفع آن نمایم حالا اینجا هست بنا بر آنکه من اذان پوقت گویم او
 و نواهی مرا مطیع و متقاوند **من آثار الیومیه** آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین هجری
 در زمانی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر مقتصد ظاهر شد
 گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانان با حجاب
 چون خورشید و گاهی در کسوت تجار جلوه گرمیش و خدام دار الخلافه را انداز

وافر آید و این حال موجب تحیر معتقد میگردید چون این قصه غریبه شیخ یافت
 مردم هر یکی چیزی میگویند بعضی را کمان آن بود که شیطانی مار دشت که قاصد آزار
 معتقد است و برخی میگویند خبی است مومن که خود را با بنیاد نماند تا خلیفه برسد
 و از اعمال سینه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن بود که یکی از خدام معتقد را
 تعلقی پدید آمده مردم حرم لاجرم دست در طلسمات و تیر خجالت زده بدین شکل
 بر می آید بواسطه این معتقد قاصد جان بعضی کنیزان کردید **الانجیبه** و در مکتفی یافتند
 در سنه تسع و ثمانین و مائتین و ست سحری بود که زلزله شد چنانکه تمامی کواکب
 یکدیگر بر طرف شد و املا ستاره نماند چنانکه خواجہ خسرو فرموده **نظم**
 نماند از فلک زانچم نشانی به نیل و فربدل شد کستانی **و من النجود** گویند وزیر
 مکتفی بن معتقد قاسم بن عبد الله بن عباس نزد وی رفت پیران قاسم به استقبال
 بیرون آمدند عباس دست ایشان را بوسید قضا را هم در آن روز قاسم مذکور
 وفات یافت و جانش را عباس داد و چون تهنیت پرسید آید اولاد قاسم
 دست او را بوسیدند و این صورت در یکروز روی نمود **قطعه** زبر وزیر اگر شود
 عالم ای بد خشی چه غم چو در گذر است کین فلک همچو شیشه ساعت **عقیده**

ساعتی ز بر است **و من الوقایع** مشهور است که در زمان مقتدر بن معتقد در شهر کشته شد
 عشر و ثمانیه قرمطه بحرین و لی مقتدرشان ابو سعید مناهی در مکه متبرکه که ناگاه یکبار
 در آمد و مردم از عرفات بازگشته اکثر خلق در منی بودند و هر که ایستاد گشتند چنانکه
 چاه ز غم را از کشکان پُرسا خند و سه هزار آدم کشته پیرامون حرم انداختند
 و حجر الاسود را از جایش کردند و بر سر سراج فلکند و پس از آن افعال قبیحه ابو سعید
 نحس نحس از مکه بازگشت و بنوم رزم مقتدر بجانب بغداد متوجه شد و با پانصد
 دلاور در نهر الملک نزول نمود مقتدر را بی ساج نام یکی از اعیان اُمراء اباسی نهر
 مرد سواره و پیاده بحرب او ستاد و ابوساج خشم را خوار داشته و نظر نیار و
 و پیش از جنگ عرضه داشتی بمقتدر نوشت که ابی سعید را بعد از گرفتن زنده بخت
 فرستم یا بکشم مقتدر در جواب نوشت که جبر را قطع کن تا وی نتواند گذشت ابوساج
 بدان سخن القات نمود و با ابو سعید قاصدی فرستاد و پیغام داد که میان تو
 و من صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت نیست یا با طاعت درای یا نه
 بجای بی روتا بست ثانی ابو سعید از قاصد پرسید که بانی ساج چند مرد باشد
 گفت سی هزار ابو سعید گفت و الله سه مرد هم نیستند پس از مردم خود یکی را فرمود

تا سر خود را برید و دیگری خود را در آب غرق خست و دیگری خود را از مکان
 بلند بریافتند پس گفت هر که را چنین شکری باشد از کثرت دشمنان نمیشد اکنون
 ترا از من ایانت لیکن ای بساج را با ساکنان در زنجیر توبه بنمایم و در همان شب
 بر لشکر ای بساج شیخون زده جمعی را کشت و بعضی را بهر میت فرستاد و ای بساج را از کشته
 با ساکنان در زنجیر کشید **و من البدایع** گویند که چون سلطنت با اتمام عباس بن
 حسین وزیر بر مقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز
 کردند عباس ازین حال متقاعد گشته داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد و اتفاقاً
 هم در آن ایام او وفات یافت و نیا اراده نمود که ابو الحسین نام که یکی از اولاد
 متوکل بود تخت نشاند و نیز در آن چند روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در
 شهر سنج و تسعین و مائتین عباس وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته شد
 و حسین بن زکوری و جمهور معارف و مشاهیر با عبداللہ بن مغیرت کردند و بغیر از من
 حازن و یونس خادم و عریب نام خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجائی
 رسید که دار الخلافه از جماعت مقتدر پر و از نذات عبداللہ بن مغیرت غافل
 که یکبار مقتدریان او را فرو گرفتند و بنموده مقتدر سرش را در انبان

کردند و یکبارگی با بر ملک قدیرا فروماند ہی بر مقتدر متور گشت **نظم** چهارا
 ازین منته در هر سرت که رنج کی رحمت دیگریست **و من النوار** آورده اند که منس
 الکستاد بنا بر اتفاق و فساد حسین بن قاسم وزیر مقتدر روگردان شد
 و بصوب موصل روانه گردید و اولاد حمدان که و الی آن مکان بودند تحریک
 حسین بن زکوری در مقام مقاتله منس درآمدند و او و بن حمدان باخوان اتفاق میکرد
 چون سبب آن پرسیدند گفت منس را بر ذمه ما حقوق با نهایت است می رسم که
 در روز جنگ تیری بر من آید و بشوم کفران نعمت از جان محروم گردم برادرش
 او را منع نموده سرزنش کردند **و من النصار** باسی هزار سوار و پاده سر راه منس
 گرفتند و او با شصت مرد بود و مردانه کوشش نمود و قنار تیری برد و او را
 و همان دم از پای درآمد و ال حمدان در زمان بهر میت فرستند **و من النوار**
 صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا ظہیر الدین حکیم نقل میکند که در سنه
 اربع و ثمانیہ در ایام مقتدر از خراسان خبر رسید که در قندار در برجی از برج آن
 کند و چه نیستند قرب هزار سر آدمی درو بود و همه بر بچہ بر هم بسته از انجمله در
 کوشش است و نه سر از آنها رفته بود و بر میان بسته و نام آنس بران نوشته

منها شرح بن سنان و حنان بن بید و خلیل بن موسی و آن نوشتهها مورخ بود
 تاریخ سنه سبعین هجری و آن سر تا آن زمان زده مانده بود مگر بعضی که پست
 آنها نزدیک بود که باشد **و من البدایع** گویند مقتدر در پست و مقیم شوال سنه عشرين
 و ثمانیه گشته گشت و سبب آن بود که او برادر خود قاهر را مجوس ساخته بود و
 میخواست که او را از پیش بردار و اتفاقا روزی در میدان شمس مقتدر
 مردم را سلاح شوری میفرمود و مردی بربری چابک سوار که ملازم قاهر
 و بامونس الاستا و مرصعه دشت در میان آن سواران جوان نمود و نجات یو
 سلاح شوری میکرد و مقتدر خواست که بگویم تا شاکند جان داران را از پیش خود
 دور کرد تا نظرش بر میدان شرف شود آن بربری فرصت غنیمت شمرده
 در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر انداخت که سراز
 پشت او پروان آورد و سبب خود بر کفایت و همگ زدن نمود اما قاهر
 خلاص ساز چون بیزار شد بنه سید بخوار خاری دو چار شد و پیش رسید
 قضا را قلابی از دکان قصابی در کربان بربری افتاد و اسب از زیر پایش
 بدر رفت و بربری آویزان شد ماند و چون کسان مقتدر را غفلت دید رسید

و او را بنحال دیدند قاهر را در زیرش سوختند و او را کشت و کمان الله
 علی کل شیء مقتدر را و چون قاهر با سعاد و امدا و مونس الاستا و قهرمان
 نخست در استیصال او و غلامان خلیفه کوشید و آن فرقه را مقهور کردند
 گویند سمرقوس بر تبه بزرگ بود که چون مغزش را وزن کردند شش رطل غدا
 بود **و حکمت** هر که اسیر بزرگتر در سرا و پشتر و چون غلامان تمام از متفرق گشته
 خواستند که ابو احمد بن مکنی را بجاگرفت بردارند و قاهر را از هم کیدارند
 قاهر چون اینمغی را در نیت از شدت غضب برافروخت و فی الفور ابو احمد را
 طلب نموده در اندرون حرم سرا بجا پرینج بردیو ارد و خت و از جمله
 او احمد بن بکی را که عالمی بود و متمول و ولایت هزار دینار صادره فرمود ابوبکی
 اظهار عجز کرده گفت من قدرت اینقدر وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه
 اندرون نشسته و او متعهد است که خاطر نشان کند که تو قدرت داری چون
 ابوبکی بدرون رفته او را بدان وضع دید از غایت و هم بر خود بلرزید و سخت
 ترسید **و** مابین اینچنین رسوا و فکر خوشین میکن **القصه** همان ساعت که
 پروان آمد آن وجه را بالتمام و کمال قبول نمود و همان روز نجران تسلیم کرد و بوا

تمول اصلاً از قریبه خود نازل کرد **قطعه** لاله را کفتم ای کون منظر صوت
 خوب و سیرت بگوست باز گویند سیه دلیت چیست مکت زحمی
 از دوست گفت نه آنکه ز رندارم زر آنکه اسباب شادمانی از دست
 غنچه بین که خرده دارد می کنجد زخمی در پوست **الاعجوبه** در زمان مقتنی
 در سنه ثلثین و ثلثمائیه کوکبی ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب گرفت
 و هجده روز بماند و از تاثیر آن علامت کجرب کندم سید و پست متقال
پست گشت چون پروین بخت سبزه کار کندم اینچنین بالا گرفت و آدمیان
 یکدیگر را میخوردند و در آشنای آن قحط و بائی پیش آمد که کس را مجال دفن کردن
 نبود **در سنه ثلثین و ثلثمائیه** در زمان مطیع بن طایع حجر الاسود
 که مدت پست سال بود که برده بودند آوردند و برستون هفتم می کوفه بستند
 و گفتند بفرمان برده بودیم و باز بفرمان آوردیم و از حضرت علی کرم الله وجهه
 و رضی عنه منقولست که کاتی انظر الی الساریة وقد حل الحجر الاسود من
 الکعبة و علقه من هذه الاسطوانة بیده رجل اسمه حمه
 و اشارت بستون هفتم کرد و چون قرامطه آنرا برستون مسجد کوفه می بستند

و برستون اول و دوم سیوم بند نمی شد آخر برستون هفتم قرار گرفت
 و در حینی که قرامطه آنرا از مکّه می بردند چهل شتر فربه جوان در زیر بار آن بقط بستند
 و در وقتیکه مسلمانان آنرا بمکه باز می آوردند یک شتر لاغر پرا را بمکه رسانید
 و عجبتر آنکه در زیر بار آن تا بمکه رسیدن فربه کردید **تمشیل** گویند در شهر سنه ثلث
 عشر و اربعه در حینی که هنوز حاجیان از منی حجت کرده بودند شخصی از اهل مصر
 اشقر رنگ از رقی چشم میل استلام حج نمود و کرسی کران در دست داشت
 و چون نزدیک رسید یکبار پیش دوید و سه ضرب متوالی بر حجر زد گفت
 تا کی سکنی را عبادت کنیم نه محمد حاضرست و نه اصحاب او که مانع نیستند حاجیان را
 از آن فعل پس شیخ حجت روی نمود و از او کناره کرد و ندانید که سوار
 نامدار از تابعان او بر در مسجد حرام پیاده بودند ناگاه در آن اشخاصی
 بینی از گوشه بدوید و آن شقی بد اختر را بجز زد و دیگر مردم نیز هجوم کردند
 و او را با قبح احوال کشتند و سوزانیدند و چهار نفر دیگر از کسان او گرفتار شدند
 و معترف گشتند که ما چند نفر برای این کار اتفاق نموده بودیم ایشانرا نیز
 از عقب او بدار الهوان روان گشتند و در حجره سوراج بقدر سوزن ظاهر

شده بود پس ریزمای آنرا بشک و غبرگنده بجای خودشان نهادند و منی التواء
 گویند در شهر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در عهد مطیع عباسی اعجوبه الذکر
 نادره العصر معلم معالم حکم یونانی ابونصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثاني که شیخ
 ابوعلی سینا با وجود همه کلمه دانی و کمالات نفسانی شاگرد تصانیف او
 بعالم جاودانی شتافت و او از فاراب ترکستانست که مولدا و بود و لغیر
 زیارت حرمین شریفین زاد بها الله تعالی شرفاً پرون آمد و چون تویا
 شام رسید مجلس سیف الدوله بن حمدان که فرمان آن بلدان بود در آن مجلس
 آنروز خواص علماء و فضلا در مجلس وی بمنظره و مباحثه مشغول بودند ابو
 همچنان ایستاده در دقایق مباحث تصرفات بدیع می نمود در آن اشنا
 سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید که بانشینم گفت هر جای که در
 قدر تو باشد وی نه الفور متوجه شده بر گوشه تخت نشست ملک را این معنی
 برآمد و لیکن ظاهر ساخت و بزبان خاص یکی از خواص خود گفت چون این
 بر ترک ادبی چنین بزرگ اقدام نمود از آنجا که بیرون رود باید که بیستش
 بر سی فی ابونصر گفت اصبر انیها الامه فان الامور معجونه باها

مکن کن را باندک ظن باطل: عقوبت ما پشمانی نیارد: که چون سنگ از یقین
 کرد و نمود یا: پشیمان کردی و سودی ندارد: سیف الدوله تعجب نمود و
 گفت مگر تو بر لغت ما و قی معنی ما فی ابونصر گفت من همه لغات عارفم بعد از آن
 با فحول علما منظره نمود و بر جمیع ایشان غلبه کرد و همه در آن محل و نشینان حاضر شدند
 او را بر جرید بهر نواید مثبت نمودند و سالها بدان قدر تلمذ مبایعات کردند
 و سیف الدوله متعجب از معتمد دانت و حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس برجاستند
 نگاه داشت و اهل ساز و آواز را آواز داد و خاطر بر خطرو حافی کماشت و حکیم
 بدستور سابق در آن وادی نیز دلهای موجه فرمود و آن فرقه را نیز آرام
 سیف الدوله تحیر گشته از آن فن استغفار کرد حکیم در دم خریطه از میان
 و از آنجا چند قطعه آلات غنا برون آورد و بر یکدگر نشان زد و بر وجهی نوخت
 که حاضران را بی خستیا رنجده اندخت بعد از آن آلات را بوضع دیگر ترتیب
 داده بنوعی تنگ کرد که جمله اهل مجلس سها بیای کرستند و نوبت ثالث بنام
 آنها را اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در آورد و سیف الدوله
 چنان شیفته صحبت او شد که با وجود او بدگری نمی بردخت آخر هم در آن وقت

از شام بیرون آمد و در آشنای راه بقطاع الطريق دو چار شد و چون در سلم
 تیر اندازی بی مثل بود با ایشان آغاز جنگ نمود ناگاه تیری جاگناه بپیش او رسید
 و از پای درآمد **ایضا** بعضی روایت کرده اند که هم وی متکبر و از صحبت این
 درآمد و خود را از پیش خودی برداشت و بطریق مذکور نخواست و در فصل
 اخیر که همه در کند خواب سیر بودند بر بسته خود نوشت که جادف از آب
 نغم غاب چون بعد از افاقه بران نوشته مطلع گشت بقیه العمارات آن
 متأسف میبودند **در بیان** در میست و یکم ذی القعدة سنه خمس و ثمانمائه
 ابوالحسن خراسانی که در طب و دیگر علوم یونانی و حیدر زمانی بوده است و فائز
 یافت در تاریخ حکما موسوم است بصیون الاثنی عشر است که وی روزی
 بر سید محمد که از اشرف سادات آن اوقات بود درآمد و سید را صیقل النفسی
 بجایت شدید طاری شده بود و چون نبض او را ملاحظه نمود چهری چید فرمود
 سید گفت قصد چگونه است گفت اگر چه قصد حال تخفیف تمام می باشد اما من
 پس از وی ابو موسی طیب درآمد و بعد از مدتی نبض و قارون قصد فرمود
 سید گفت ابوالحسن تجویز کرد ابو موسی گفت وی بهتر میداند بعد و دیگر طبیب

حاضر شد و همه با اتفاق قصد فرمودند و در آن باب مبالغه نمودند و
 بعد از قصد مرض تخفیف تمام یافت و سید خواب رفت و در آخر روز باز بیدار
 بخدمت سید شتافت و ویرا در کمال آسایش یافت و احوال پرسید
 سید خواست که قصد را انکار کند و وی گفت این آرام نمیتواند بود الا بعد از
 سید معترف بقصد گشت ابوالحسن گفت بشارت باد ترا به تب رابع که اگر
 جمیع حکمای سلف مثل تقراط و جالینوس جمع شوند تا شفت نوبت نگیرد
 از آنکه آن ممکن نیست آخر همچنان شد که او گفته بود **ایضا** هم در آنجا فرمود
 که یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی بر و بود روزی
 حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدمات
 آن کرد غلام رتب محرقی عارض شد ابوالحسن را حاضر خست و کمال دل
 نگرانی خود را با و اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فرد غلام بر سر پای
 و بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت او هیچ نشویشی نذار و در دو نعلین
 که اگر تو در استعجال نمایی سالی دیگر بهین روز که میرسد ویرا نبوی عارضه
 خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در هر آن

اول یثانی ازین عالم فانی خواهد رفت حاجب آن سخن را از وی گوش کرد و از
 معالجه غلام شد اگر چه غلام در همان روز بر خوست اما سالی دیگر بیمار شد
 و در روز هفتم چنان شد که دیگر برنجاست که فردا برنجیزد بلکه فردای قیامت
الاجوبه آورده اند که در سنه خمس و سبعین و ثلثمائیه در ایام طایع عباسی مرغی از
 دریای عمان پروان آمد بزرگتر از فیلی و بر بالای شته نشسته روی نجیب
 مشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت **قَدْ قَرَّبَ** و باز بدینا رفت
 و تا سه روز می آمد و این کلمات میگفت و در شجره آلهیه مذکور است که بعضی از
 خواریه هند طایر است که آزار رخ گویند و عظم خسته اش بر تبه است که فیصل را
 در مخلب ربوده در هوا طیران مینماید **تمشیل** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
 مذکور است که اهل اسلام در حین فتح حلا که در تاریخ شهر ذی القعدة سنه ست
 عشر واقع شده بود سیصد جوان از مسلمانان ببرداری بصله نام مردی تبا
 حوالی حلوان ارسال نمودند بصله بعد از معاودت وقت نماز عصری میان
 دو کوه نزول نموده متوجه ادای نماز شد و چون **اللهم اکبر الله اکبر** بر زبان راند از کوه
 آوازی آمد که کثرت کینا یا بصله و همچنین در برابر هر کلمه آقامت جوانی در

مابست و فصاحت کبوش بصله رسید لا جرم بعد از ادای نماز آواز برید
 ای مائت اگر از جن ملایکه **فصل الله علیک** و اگر از صف ارواحی مرحک
 و اگر از نوع انسانی پروان آی و خود را بمانهای تا از انفس شریف تو
 فایده بریم مقارن آنحال پری سر برهنه که موی سر و رویش بغایت سفید
 عصائی در کف از عقبه آن کون نمودار شد و مکتبه بر عصار زده گفت سلام
 یا بصله پس بابر موجب **وَإِذَا حُيْتُمْ فَتَحْتُوا بِأَخْسَنِ مِنْهَا** جواب
 مبادرت نمود و پرسید که تو کیتی بر گفست من زرب بن بر ثیام و وصی
 حضرت عیسی ام علیه الصلوٰه و السلام و از برکت دعا اعجاز آیتش تا حین
 نزول آن منع سعادات در قید حیاتم حسب الامر انجای می باشم **القصة**
 صحبت منع گذشت و حکایت عبارات قیامت **سید** بر گفست ای بصله هرگاه
 مردان با مردان چون زنان جمع شوند و با وفور غلات نرخ ارزان گردد و
 خون پیکانان ریخته شود و درویشی اگر کسی کند ده درم صدقه نیابد
 و حفاظ قرآن بامک و الحان بخوند و مساجد برفش و مرفوف سازند غلات
 قرب قیامت و بعد ازین کلمات غریب زرب بپدید شد **من الاتفاقات**

چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی به حکم
سامانی نوشته او را بغداد طلب نمود ابن راتی که در آن وقت امیر
بود مکتوب فرور را گرفت و چون خلیفه بطلب راضی بود ابن مقله را در آن
باب مواخذه کرد ابن مقله بر آن کار کار نمود و چون مکتوب ظاهر شد مردم
خلیفه قطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبان او را نیز بریدند **قطعه**
زاقضای دور گردون کردید آید ترا چند روزی در جهان بر قول و فعلیست
رس بدگوی و بدکن با هیچکس هیچ حال تانه بدگوید گشتی نباشد
چمی زکس شبنوار این بین بندی نهایت سودمند با سلاست عمر اگر برون
ببر داری هوس و کان فلک فی شهرورست و عشرین و ثلثمائیه و او
بجس اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده و مصحف بخطی نوشت که چشم اهل روز
مثل آن ندیده و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده و بعد از موت
سه کرة مدفون شده است **در کتاب فوج بعد از شدة از یحیی بر مکی**
نقل کرده که گفت در عهد مهدی احوال نهایت پریشان بود چنانکه کارهای
رسید که پراهن از تن بیرون کرده نفر و ختم و صرف معاش کردم بعد از آن

مختل بانی خالد احوال که در آن زمان کتاب ابی عبد الله وزیر مهدی بود
شتمه در میان نهادم وی اصلاً اتفاقی نکرد من از آن مادم شده خود را مکتوب
کردم اما آخر ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز
در یک معامله مبلغ سی هزار درم بمن رسانید و غدر بسیار خواست کونید آن
مدد معاش موجب انتعاش می شد و در ایام حکومت پیروی احمد امیر کاف
آن تربیت تمام کرد و در اوایل حال او شغل سرکار اردن فرستاد و از احمد
منقول است که چون از انجام رحمت کردم با من شش هزار دینار از منافع
انجام همراه بود و در آن ایام مکی محبوس بود الغرض لطایف الحیل خود را
برندان رسانیدم و چون یکی را بان حال دیدم گریان کردیدم و در برابر
حقوق او وجه مذکور را بدو عرض نمودم وی از آن مبلغ نصفی قبول کرده
گفت ای فرزند چنان می یابم که عنقریب شیر خست زندگانی به منزل
جا و دانی خواهد کشید و میانه اولادش بوحشت خواهد انجامید و کار تلک
بر نامون و از خواهد گرفت و فضل بن سهل در سرکار او اقدار خواهد یافت
پس رفته نوشت و دو پاره کرده نصفی بمن داد و نیمه دیگر را در زیر مصحف نهاد

و گفت در آن حین اگر این را بدورسانی و دراز کاریست من چون از پیش
 بیرون آمدم جهت آن سه هزار دینار دهمت داشتم و آنرا پنهان می نگاشتم
 تا آنکه ورکاری بران گذشت و کار فرزند آن رسید پس بدانجا که بهت رسید
 و ظاهر ذوالیمینین بغداد آمد و والی کردید و من در آن اوان از رعایت
 افلاس و پکاری در خانه خود نشسته بودم و باب فروغ و دخول بسته
 و در آن اشارت روزی کسی حلقه بر در زد مرا کسی نبود که در کشاید زن خود را کفتم
 از عقب در بگری که چه کسیست وی باز آمد و گفت سر منکی چند می نمایند مرا تو هم
 تمام روی نموده بیرون رفتم چنان ظاهر شد که مرا ظاهر طلبیده و مرا
 مرکبی بود ایشان مرا مرکبی دادند تا سوار شدم و نزد ظاهر رفتم چون چشم
 بر من افتاد مرا تعظیم و ترحیب کرد و مثالی که فضل و طلب من ارسال نموده بود
 بمن نمود خلاصه کلام آنکه بخواه هزار درم و پست مرکوب با حمد داده او را
 بصوب خراسان روان کن من در رعایت خرمی و خوشحالی بمنزل خود آمدم و تهیه
 اسباب رفتن کردم و در روز متوجه خراسان شدم و بعد از وصول مقصد
 مقصود چون بصحبت فضل رسیدیم مرا علی الفور نزد نامون برد و توفیق شایسته کرد

و هم در آن مجلس مهم دیوان توفیق را جهت من فراداد و چون شب شد فضل
 بمنزل خود آمد و مرا طلبید و در آشنای سخن از من پرسید که در میان تسبیح
 یحیی هیچ آشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف آن رفقه که نوشته
 بمن سپرده بود از بغل بیرون آوردم و بدستش فضل دست در زیر مصی کرد
 و آن نیمه دیگر را برد آورد و در پهلوی هم نهاده بگریست مضمون این آن بود که غرور
 دولت ما با خراسان اکنون زمان ظهور دولتت و احمد و پدرش ابو جالدر
 در ذمه ما حقوق ثابت است و توفیق غدر خواهی از ما فایت اگر آن فرزند غدر
 آن بخواهد از مروت و دینیت و اسلام **من مانده الفریست** گویند مار و ن شی بر دور
 قصه خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کبیر خبیله افتاد که دست خواب افاده بود
 و حال آنکه پیش ازین وقعه رشید هر چند تمای قریب میکرد او تن و منبدا
 در وقت فرصت غنیمت داشته خود را بر بالای او انداخت و حوت که بنده اش
 بکشید در آشنای تلاش معجز مسکین او بر گرفت و دو جباریه چون چاره غیر
 ملائمت نذیر غدری پیش آورده وعده وصل بفر داد فلکند صبح مار و ن محرمی
 پیش آن بجا کشید و ستاد و طلب موغود نمود کنیزک بانگ گفت خلیفه را بگو

شعر کلام القیل نمجوه النهار: چون قاصد آن مصرع را نزد رشید خواند رشید یکی از
 خدام گفت بکرات در پرون از شما کدام یک آمده اند خادم بازگشته گفت رفاشی
 و ابوصعب و ابونوس حاضرند رشید ایشان را طلب داشته امر نمود که این مصرع را
 تضمین کنند هر یک نوعی آن مصرع را در قطعه خود درج کردند و ابونوس بدین وجه
 تضمین نمود **شعر** وَلَيْلًا أَقْبَلْتُ فِي الْقَصْرِ سَكْرِي: وَلَكِنْ زَيْنُ الْبُكَرِ الْوَقَارُ:
 وَهَرَجَ الرَّجُّ أَرْدَا فَأَقَالًا: وَغَضَّافِيهِ رُفَّانٌ صَعَارُ: فَقَدَسَقَطَ الرِّدَى
 عَنْ مَنَكِبِيهَا: مِنَ التَّخْمِيشِ وَتَحَلَّ الْأَرَارُ: مَدَّتْ يَدِي لَهَا أَعْبَالِيهَا: فَقَالَتْ
 فِي غَدَمِكَ الْمَرَارُ: فَقُلْتُ الْوَعْدُ سَعِدْتُ فَقَالَتْ: كَلَامُ الْقِيلِ نَمَجُوه النَّهَارُ:
 نَارُونَ آن دو شاعر اصله فرآور داد و چون شوالی نوس را شنید بنیاب
 اشقه کردید و رنجید و بموجب کریمه و ما امر فرعون برشید حکم قتل او
 فرمود ابونوس را حیرت روی نمود و گفت ای خلیفه زمین فرمان کنایه من
 هرون گفت همانا تو دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را مشاهده نموده
 وی گفت والله العظیم من دوش در خانه خود بودم و بر اثبات کلام خویش
 شهود عدول گذرنیده خلاص شد **من البدایع** مشهور است که امام ابو یوسف

که قاضی بغداد بود و کتب از مرقصا صاحب بچاه هزار مقال طلا شده بسین
 این مقال آنکه نارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شد و او را
 بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود و ابراهیم سوگند خورد که او را نفروشد
 و خشت آخر تا مل نموده از بخشش رسید و با قاضی ابویوسف در آن باب
 مشورت کرد قاضی گفت نصفی را بخش و نصفی را نفروش تا حانت کردی ابراهیم چنان
 کرد و از سطوت نارون ایمان بست رشید سی هزار دینار که سابقا گفته بود بهمان
 دستور بداد و ابراهیم بکرات آنکه او را از خطری عظیم رسانید آن سی هزار
 دینار را تمام و کمال با و گرفت نمود رشید منجاست که هم در آن شب دخول کند
 اما ملاحظه استبرامان بود قاضی ابویوسف گفت او را بفلامی عقد کن و طلاقش
 بسان چنان کرد و بعد غلام را فرمود که طلاق کن غلام بطمع افتاده راضی نشد
 که طلاق دهد او را ده هزار دینار وعده کردند بهم فایده نکرد قاضی گفت او را
 بکنیز بخش تا عقد نکاح بر طرف شود رشید غلام را بکنیز بخشید و آن ده هزار نمود
 بقاضی انعام نمود و چون رشید کنیزک را دید صد هزار دینار روی نمای بداد و
 و کنیز تراز آن مبلغ ده هزار دینار بصیغه شکرانه بقاضی داد **اما** در شرح معانی

حریری این حکایت را بنوعی دیگر نقل کرده و بدل ابرهیم بن مهدی عیسی بن جعفر
 آورده و عوض غلام هبت استبراراوی کنیز ذکر کرده و الله اعلم **و من**
نتایج المصباح جبرئیل بن یحیی بن حکیم روایت کرده که در شهر سمنان نشانی و تعیین
 و مانی در منزل رقه مبارک رسید شافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم
 سپس او رفتم و از منشا، طلال و کلان سوال کردم گفت دوش در واقع صور
 غیب دیدم و از تغییر آن تغییر کرده بنامیت رسیدم گفتم بحجت خوانی که
 سببش بخارات فاسده باشد چرا خاطر باید شوش داشت تا رویت
 ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از ریختن من دستی بیرون آمد و قدری خاک
 بر کف داشت و در آن اشیائی شنیدم که ای بیرون این خاکست که مدفن تو
 خواهد بود و گفتم آن مدفن در کیست جواب آمد که در طوس بعد از آن است
 ناپدید شد و چون اندک مدتی از آن واقعه گذشت خبر خروج رافع بن لیث بن
 نصر سیار از طرف خراسان رسید بالفردوس رسید در سنه ثلث و تسعین و مائه
 بدلفوب لشکر کشید و در اثنای راه مرخص گشت و چون بجهان رسید آن عارضه
 اشدا دید اگر در بوسط مخالفت آب و هوای آنجا پس از آن کوچ بر کوچ

۴۱
 متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید متعارف آن حال خبر آوردند که بر مذهب
 اعیان بار رافع بن لیث محاربه نمود و رافع تاب مقاومت نیاورده فرار بر
 قرار اختیار نمود اما برادرش شبر گرفتار شد اینک آورده اند تا رویت او را
 در مجلس احضار نمود و در ساعت امر نمود تا بنده بندش جدا سازند و هم
 در آن زمان پشوش شد پس از لحظه بخود آمده گفت ای جبرئیل خوانی که در رقه
 دیده بودم هیچ در خاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود و آنجا هر
 نام خادمی را بنویسد که قدری خاک آن زمین بپارد و سرور کف خاک بنظر آورد
 و در آن زمان که بهار رویت آورد و منمود ساعدش بر بنه شد تا رویت آواز
 برداشت و گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ذراع است که
 در خواب بمن نموده اند بنا بر این اصطراشش یاد گشت و بعد از سه روز رویت
 توجه بدار القوار نهاد و این واقعه شب یکشنبه غره جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین
 دست داد **تمشیل** امام یافعی گفته که گویند عورتی بر محمد بن سیرین که در علم قیصر
 فی عدیل و با نظیر بود در آمد و می طبعام خوردن مشغول بود آن عورت گفت خوانی
 دیده ام این سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگویی و چون سفره از میان برجا

آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا و آمد و ناتی
 آواز داد که برو این خواب را باین سیرین بگوی وی از آن سخن در هم شده
 گفت و یک چگونه دیده آن عورت یکبار دیگر تفریر کرد پس این سیرین را رکن
 متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد و خواهرش منشاء آن اضطراب رسید
 وی گفت این زرا منتهی است که من تا روز هفتم نخواهم ماند قصدا در جمعه ماه شوال
 سنه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد **ایضا** ابن جوزی آورده
 که احمد بن منصور بن مائل که بغایت خیر و فاضل بود در بیمارستان عصفی بغداد
 بحال بیماران فقرا پرداختی و فرامی بر جراحت آن دلریشان انداختی و از علم
 رؤیا نیز بهره ستونی داشت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
 ثلثین و خمسمایه شخصی در حوالی بیمارستان با و دو چارشت و گفت دوش
 در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع و اشارت بخواب نمود که نزدیک
 آنجا بود از دنیا حلت نموده وی از استماع آن کلام غم انجام ماتم فرجام بخود
 نرفت و بعد از لحظه سر برآورده بآفران گفت ما را بکل کنید و بدعای خیر
 یا و آورید بعد از آن بسجده جامع منظوری بنماز رفت و در حین محبت چون آن

موضع مذکور رسید یکبار رجاء پشاد و از هم گذشت **من السوانج** آورده اند که
 رشید شنید که در مذهب طیبی منسکه نام هست که در شفاء مرضی پشاد دارد و در از آن
 امراض و عیسی لاجرم در آن زمان که متوجه خراسان بود کسان بهندوستان روان داشت
 و همگی همت بر اخضار او گذاشت و وی در ری بخدمت رشید رسید و شروع
 در معالجه نمود و یکمرتبه مرض وی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت پان فیلیف
 دوم و روس یعنی اسلیوس است این **حکمت** گفت میدارم از کسی که بواسطه
 خوف امراض از ماکولات رذیه اعراض منماید و بنا بر حجت جاه از ذنوب
 خطیات که موجب عذاب الیم و خلود در درکات حجیم است اغراض عین میکنند
 القصة حکیم هندی روزی از میدان شهر ری عبور مینمود ناگاه دید که شخصی
 بهنگامه کرم کرده و اروثی در دست دارد و میگوید این فلان مرض و فلان
 عرض را علاج است حکیم هندی را از آن تعجب شده شمه از آن بسمع رشید رسانید
 و گفت من ندانم که مسلمانان شما خون کید بکرا مباح میدانند زیرا که خبیثی
 که در داروی مذکور است منافی آن امراض است که او نام می برد پس رشید شخص را
 طلب نمود و از آن کار منع فرمود و در تمام قلمرو خود امر کرده فرمانها و سناده

که من بعد مردم جاہل پر آمون آن امر خطیر کردند تا نفوس خلاق محفوظ باشند
 و محروس ماند آخر چون رشید بطوس رسید میان حکیم ہندی و جبریل بن جتیشوع
 بر سر دارونی خلاف واقع شد تا رون فرمودہ جبریل عمل نمود حکیم ہندی گفت
 این ترسی با عقل خلیفہ را نیادانی ہلاک کرد و چنان گفت کہ رشید آنرا
 شنید در دم او را در دستم افروود و حکم قتل جبریل نمود وی استغاثہ کردہ
 یک امروز دیگر مرا ملت دہ اگر فردا بہتر نشوی حکم مرگ بہت رشید گفت چنان
 حکیم ہندی بہت بان گفت کہ این مکار اور عجیب فریبی داد زیرا کہ او تا فردا نخواہد
 ماند آخر چنان شد کہ او گفت و ہم در آن شب رسید بمرد و **منہا** آوردہ اند
 کہ روزی رشید جبریل بن جتیشوع را طلبید اتفاقاً حاضر نبود رشید بہت
 قضا را وی متعارن آن حال رسید رشید از وی پرسید کہ کجا بودی و ہمچنان
 اور اطعن و لعن سکر دگفت اگر بہت پر غم خود ابراہیم بن صالح کہ رقی از وی
 پیش نمازہ ملائکہ **ع** بہ ازین قبیل و قال خواهد بود **رشید** در آنوقت
 بطعام خوردن مشغول بود پرسید کہ ابراہیم بن صالح در صبت جبریل گفت عمرش
 تا وقت نماز خفتن پیش نمازہ رشید آغاز جمع کردہ در گریہ شد و طعام

جعفر بنکی چون بر کمال دل گرانی وی حاضر شد طبیب ہندی را ببالین ابراہیم
 فرستاد و بعد از معاودہ تقریر نمود کہ ابراہیم را مطلقاً تشویشی نیست
 و باین مرض نمی میرد و این کلام را مکتوب بطلاق و عناق ساخت و مبالغہ را
 از حد گذراند ناگاہ وقت نماز خفتن آواز نوحہ از خانہ ابراہیم برآمد ہمہ بر آن
 طبیب ہندی انکار بلوغ کردہ اورا نامہ نوشتند حکیم مذکور در نماز مردن ابراہیم
 کرد و اصرار نمود و بر شد گفت اگر میخواہی کہ این معنی بر تو ظاہر شود بر خیز تا ببالین اورم
 جمیع خانہ اہل بیتند حکیم سوزنی را در اہام بہت حب ابراہیم فرو برد وی دست خود را
 و حرکتی بن نمود حکیم مذکور رو باہل مجلس آوردہ گفت مردہ ہرگز احساس کم میکند
 ہمہ تصدیق قول او نمودند پس اندکی گذشت در پی او رسید بعد از یکدم بدن ابراہیم
 بنیاد اضطراب کردہ عطش زد و برخواست و در میان جامہ خوابش بست و آنجا
 کلمہ کردہ بر شد دستش را بوسید و چون رشید از وی کیفیت حال پرسید ابراہیم
 مرا خواب خوش رہودہ بود کہ ہرگز نشن آن خوابی بہت کردہ بودم در خواب
 دیدم کہ سکی قصہ من کردہ بدوید و گشت مرا بگریزید گزیدنی سخت پس بیدار شدم
 را وی گوید بعد از آن واقعہ ابراہیم مذکور سالہای دراز در قید حیات بود

و در بلاد مصر بایالت و حکومت میگذرانند و در اینجا وفات یافت **پت** اگر صد بماند
و کر صد هزار **برک** اندر اوقتی سر انجام کار **و منها** ابن جوزی گوید در سنه اربع و
ثلثین و خمه ماهه شخصی حیرتی از اهل باب الخارج وفات یافت و منادی ندائی نماز
میت در داد و خلائق بدین سبب در مدرسه شیخ عبدالقادر کینا قدس سره جمع گشتند
و در آن اثنا که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد و مدتی بعد از آن در قیام
ایضا امام یاضی گوید که چون یعقوب بن جثون را موت طاری شد خواستند که او را
غسل دهند در اثنا غسال ملاحظه نمود که رگی از پایش می جفتند ببارین شستن
انگ تا خیری کرد و بیکبار روی بر سر تخته برخاست بنشست و سوتی طلبید و آشامید
و حکایت بردن روحش با سمان و باز کردن پیدن آن بواسطه آنکه در وقت دیگر
مقدر است بسبع حاضران رسانید **ایضا و منها** گویند یکی از کثیران رشید را غار ضعیفست و او
چنانچه بچه او صد ساله و اهم نمی آمد هر چند صنایع اطباء در آن باب بیضیا نمودند و فایده
نداد و آخر آن معنی را بکبر بن بختشوع در میان نهاد و وی گفت اگر امر نمائی عیب نفیانی
تدبیری اندیشیده ام شاید که فایده مترتب شود رشید هماندم کثیر را در مجلس نمود حکیم
سراور گشود و دست در بزارش زده خواست که از ارشش کشد کثیر را عرق حیا و

غیرت بکوت آمده غرق غرق شد و بی اختیار پیکار دست دراز کرد و در صدد
منع شد و عارضه که داشت زایل گشت چنانکه درین باب مولانا جامی فرموده
نظم غرق شد زان خجالت اندر خوی خلط بکجهت در مفاصل وی آن طبعی که
میک ما هر بود پیش او سر کار ظاهر بود چون بماند از علاج جسمانی دست زد
در علاج روحانی پس حکیم رو برشید آورده گفت مدعا حاصل شد بعد رشید
کثیر را فرمود که بچند دست رخت و چوب هر دو را بکشی کثیر هر دو را بکشید پس
حاضران را از آن حیرت روی نمود بعد از آن رشید شرط حسان بجای آورد
و متویش را افزود تا با پانصد هزار دینار کرد **تمشیل** در لوا مع الاشراف حلا
نکو رست که منصور بن نوح که از ملوک سناست برض مفاصل متبکشت چنانکه
قدرت بر قیام و قعود نداشت و جمهور اطباء بعد از اصراف معالجات و مداو
بداشته اظهار عجز نمودند پس بالضرورة محمد بن زکریا را راضی که در آن زمان است
مهارت و خدمت او با طراف و انکاف جهان رسیده بود و طلب داشتند وی
حسب الامر بکثرت صاحب کثرت و تاج شافت و مرض را خارج حیطه علاج نیست
و چون بالکلیه از معالجات جسمانی مأیوس شد متوجه بدایر معانی روحانی گردید

نابین پادشاه را بجام برد و بکرم خانه در آورد و بعد از ساعتی شمشیری برهنه
در دست نعره زنان نقش گویان مانندستان بکرم خانه حمام در آمد و روی بوی
آورد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت تاب نفوذ کرده بود و مع هذا
قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی متعلکست و مواد فاسده بلغمی که
در مفاصل سبب مرض شده بود تحلیل یافت یکبار از جای برخاسته در صدد دفعه
حکیم شمشیر از دست فکند و بیرون رفت و بمقربان حضرت سلطانی از صحت پادشاه
مژگان رسانید و خود همان ساعت غم مر حجت بجانب وطن صلی نمود **و**
الوقایع گویند رسید در مرض الموت خراین و جهاتی که همراه دشت در حق نامون
که در آن هنگام در مروت مقام دشت و ستیت نمود فضل بن ربیع که وزیر مارون بود
بر خلف آن علم نمود و آنها را نزد محمد این بنخدا آورد و مع هذا بنیاد فساد کرد
و امین را بران دشت که نام نامون را از خطبه بیندخت و رسید کار بانجا که رسید
و چون نامون بعد از استیصال امین و اتباع او به استقلال بر سر سلطنت نشسته بنخدا
آمد و فضل بن ربیع که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شک
بن سندی را که از زمره مخصوصان او بود بدین مهم تعیین نمود بعد از چند گاه

شاک و ازان نامون آورد و نامون رقم عفو بر جرایم او کشید و کیفیت ایام
اعتزال از سوال کرد و فضل گفت در ایام کریر که مانند روزی تخریب بود از آن منزل
و حشت انکیز که آنجا بودم بیرون آمده پنجم که بجای دیگر انتقال نمایم ناگاه
در آشنای راه سواری و پیاده بمن دو چار کردیدند و آن پیاده مر شناخت
و سوار را آگاه ساخت و هر دو قاصد جان من گشتند و من جوالی مانند حمالی پردوش
در شتم از آن تحریک کردم سبب آن سوار رسید و او را بر زمین انداخت و آن
دو کس مشغول یکدیگر گشتند من فرصت غنیمت شمردم و تقوت هر چه تمامتر بنیاد و دیدن
کردم ناگاه بر در سرائی رسیدم و عجوزی دیدم پیاده پناه بدو بردم او
بر حال من ترحم کرد و مرا درون خانه برد و در بالا خانه نشاند و بهر من فرشت
گسترانید و خود پیروفت مقارن آن حال آن سوار بد آن سر آمده کیفیت و غنیمت
که رفتن من و کزین مرابا پره زن بیان نمود و تاسف میخورد من چون این چنان شنیدم
بیم آن بود که از ترس هلاک شوم در آن حال بخت یا عطره زدم آن سوار او عطره
من شنید و از آن ضعیفه پرسید که اینست که در بالا خانه است بزرگ گفت برادر زاده منست
و بفرشته بود و در راه تاراج یافته الحال از راه رسیده است و از بر منکی بیرون نموندا

آن سوار گفت این جامه مرا بکیر و در و پوشان و او را سپا ورتا به بنیم عجز گفت منت دارم اما او
 بجهت کرسنت و من اینجا به این استیاده بودم که آشنایی پیدا شود و از برای او طعام
 سپا و در اکنون این اکثرین مرا گرفته باز را رو و قدی طعام سپا ورتا او تناول کنند
 آنگاه بخدمت تو آید چون آن شخص از پی طعام رفت پسر زن بلا آمده گفت ایها الشیخ ان مرد
 که خیمه تو نباشی گفتم آری گفت بر خیز و سر خود گیر و هر جا که خواهی برو من اینجا در غایت
 اضطراب و حیرت پر و نغم و سر اسیم و اگر میگویم تا آنکه بر در سرائی عالی رسیدم و جهت
 استرجعت اندکی را میدم ناگاه آواز پایی میشنیدم و خود را میسر رسانیدم و دیدم
 و در گوشه خفیدم ناگاه یکبار شاکی سواره بدرون آمد و نظرش بر من افتاد و بخت
 نموده از روی حیرت گفت **بیت** یار در خانه و بگرد جهان من طلبکار شش کار و نهان
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء ای فضل اینجا چه میکنی گفتم توبیاه آورده ام
 شاکی تحیر کرده آغاز تملطف نمود و مرا بدرون خانه برد و از کیفیت احوال استفسار نمود
 و طعام حاضر کرد و من گفتم کدام میدواری دست بر سوره تو دراز کنم گفت بامید فضل
 مرحمت و بعد از آنکه مراسم روز نگاه داشت و انواع تملطف و مردمی تقدیم رسانید گفتم
 بهر جا که میروی مختاری من از اینجا چون برون آدم بخانه تاجری رفتم که وی سالها دارم

دولت من انواع رعایت از من یافته بود و او مرا چون برید بعد و من مستشار نمود
 مرا درون خانه نشاند و فی الفور بدرگاه دار الخلافه دود و شاهک را خبر داد کرد و رسید
 و از جمله سخنان سحر بیان بطلمیوس حکیم **ت** حکمت هرگز از خود مندی بهره باشد
 و آنکه ظلم غلام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود کرد و زوال پذیرد چنانکه امیر خسرو دهلوی
 فرماید **نظم** مردمی غلظت مدار استوار کان همه نیست در انجام کار ایکن شاکی
 مرا بخدمت شما آورد ما مون شاکی را سخنان منوع ده گفت اگر او این قابلیت بدستی
 چگونه نزد ما علم تقرب می آید و شای آنکه مبلغی نامی گرامی نزد آن عجز بر سپیل انعام و اکرام
 ارسال نمود و آن تاجر را تشیع و توجیع بلیغ کرده از شهر بغداد اخراج فرمود و **من** **بیت**
الوقایع گویند محمد این بن شد که خود رشید نبود در سنیت و دوسالگی که غفوان جوئی
 و عین شباب و کامرانی بر موجب صیبت و ماعند بر سر جهان بانی نشست و مقتضای هوا
 و هوس جوانی و آزار کثرت لهو و لعب و فرط غیش و طرب با مور ملک صلا می برد خست
 و از رعایت ضعف رای و سستی تدبیر مدار کار بر صلاح و صواب دید نسوان و جوانان نهاد
 و سخن امیر و وزیر در دل غشرت مایل او هیچ تاثیر نکردی **بیت** بند بخت پذیری در دل
 جای گرفت زانکه دل نایل شیرین بر نیت او را تا آنکه علی بن عیسی بن مامان بر دست

طاهر و الیمین کشت و دیگر هر گسری که امین بر مدافع او میخواست مغلوب میشد و چون
 طاهر عقبه جلوان رسید هر نمته بن امین از نزد مأمون بمداد و آمد و طاهر بحکم
 بصوب اهواز رفت و هر نمته از راه نهران متوجه بغداد شد و طاهر در بغداد با دو پوسته
 باتفاق مجاهره انجام قیام نمود و کار متحصنان بنایت گشت و اکثر امرا و لشکریان
 از او بگشتند و طاهر بپوستند لاجرم امین را خبر امان طلبیدن نمایند پس مامردم خود مشورت نمود
 بعضی از ارکان دولتش که نزد وی مانده بودند جمله صلاح کار در آن دیدند که وی نزد
 طاهر رود و اما بجانب هر نمته میلی داشت و از امر قضا و قدر بخرم و کوشش نمایان
 مینمود و چنانکه مولانا ابلی شیرازی گفته **نظم** عنان کار نه در دست مصلحت بین است
 عنان است قضا و مصلحت این است و چون همکنان در باب آن مبالغه بلیع مینمودند
 امین گفت از طاهر بنایت هر ساختم چه درین شبهه انجواب چنان دیدم که من بر سر دیواری بجای
 رفیع و عریض ایستاده ام و طاهر بریر آن دیوار آمد و آغاز کردن کرد یکبار دیوار
 از پای درآمد و من بر زمین افتاده و عماد از سر من بر شد القصه شبی در زوری نشست
 و خواست که نزد هر نمته رود و غلامان طاهر در کمین بودند در زمان بهرق اسواران کردند
 و آب زورق درآمد امین از بیم جان خود در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را

قوتش ندانی گفتندی ویرا قتل او و اما در تاریخ آل عباسی از احمد بن سلام نقل کرده که کسان
 طاهر را نیز گرفتند و در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب گذشت آواز پای
 سواران برآمد و در آن سرای را بگرفتند یکبار غلامان فریاد برآوردند که یک پسر پنهان
 و در آن انشای امین را سر و پای بر سه بدر آوردند دیدیم که آثار او را بار بار بر رخسار طاهر
 و از کمال ترس بر خود میزدید من او را اندکی تسکین داده و دلداری نمودم درین سخن فهمید
 قومی از عجم زبان فارسی حکایت کنان با شمشیری برهنه در دست بان خانه درآمدن از
 غایت همت و خوف خود را در پس توریایی که بر فم او و بالشی را سپاه خود ساخت
 و انجاعت او را بفریاد بدین پاره پاره کردند و سرش را بریده بردند و من تعرض نمودم
 و هم وی نقل کرده که در همان چند روز که گشته میشد با عیش ابراهیم بن مهدی بر کنار
 و جلسته بود و چون هوایی بغایت خوش و فضاخی دلکش بود پس شرب
 ابراهیم چون سر خوش گشت آنگاه سرود نمود و امین کنیزکی داشت ضعیف نام او را طلب نمود
 که او نیز سرود و گوید قصار آن جاریه آنچه گفت جمله بخوشش دال بود و بزوال حال و نقل
 از حال و مخبر از طوارق حدشان و وحامت مال بنا برین امین آنرا فال بد گرفته او را
 او را از پیش خود دور کرد و چون آن کنیزک بر حاست و آغاز رفتن کرد گوشه دامنش

برقدی بپور که امین اورا بغایت دوست داشتی رسید و آن قدح غلطید و شکست
 امین روی بپرسیم آورد و گفت و یک یا برپرسیم دیدی که این کبریا چاکت و قح
 بپورین چگونه شکست و الله کمان میسر من که ازین مملکت خویش جان کن بر تو انم برد
 درین سخن بود که یکی این آیت خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ امین بپرسید
 ازین کلام دل شکسته شده برخاست و بجرم درون فتنه و در شب نیمه حرم سینه
 ثمان و تسعین مایه چون بپست غلامان طاهره گفت إِذَا لَمْ تَسْأَلِ الْقَادِرَ
صَرَّتِ التَّدَابِيرُ و گویند همان روزی که شبش گشته خواهد شد ناکاه پیشی در جامه خود
 دید و پرسید که اینست گفتند این جانور است که در زحمت مردم قهر پیدا میشود
 امین گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ زَوَالِ النِّعْمَةِ **نظم** زانقداب زمانه غیب مدار
 که صرخه ازین فتنه هزاران هزار دارد و **دوای اوقاف** چون ابراهیم بن مهدی
 در محرم سنه اثنین و مائین با مامون اظهار مخالفت کرد و بغدادیان او را بخت
 موسوم کردند مامون از خراسان متوجه بغداد شد و ابراهیم طاعت مقامیت
 او داشت لاجرم در سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه سنه ثلث و مائین فرار نمود
 و بغداد و متواری گشت بابران ساسان فرمان در طلب و غایت سعی تقدم رسانید

آخر کار در شب کیشنه سیزدهم ریح الاخر او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند
 و مامون غمخواره از جرمیه او در گذشت و از چگونگی احوال انیم اغترال سوال کرد
 ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب بسمت اترس رسیده و هوا در غایت حرارت
 گردیده خواستم که از آن منزلی که بودم بجای دیگر روم چون پروان آمده اندکی رقیم نگاه
 بگویم در آدم که منفذ داشت و بر در خانه مردی سیاه چرده ایستاده بود با و گفتم
 توانی مکتوبه مرا در وثاق خود جای دهی گفت بجان و دل منت دارم پس مرا بجان خود
 در آورده پروان فتنه و در از آن طرف برست مرا تعین شد که او فتنه تا عسرا
 آگاه گرداند و در آن ترس و بیم بادی برویم بودم که ناکاه آواز در برآمد و شخص
 بجانم درآمد و قدری گوشت خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه
 و زبان بجزر خواهی گشاده گفت من مردی حجام و دوشنیت که چون شما مطلع شوید از
 اسباب و ادوات متعل من بفرمائید بالفروره ببارار رقیم و بجدید اوانی کردم
 پس من بطبخ مشغول شدم و بعد از خوردن طعام گفتم چهل شراب داری کفتم دور باشد
 در دم شیشه شراب حاضر ساخت چون سانغی چند از هم گذشت گفت هر چند بی ادب
 باشم اما آمید آن دارم که بنده خود را بستم غنا و سرود مسرور و خوشنود گردانم

و فی الحال عودی حاضر خسته از روی مبارک گفت **نظم** با طبعیم از همه سازند
 جز تو نداریم نوازند **ع** پرسیدم که از کجا دنتی که من این فن میدانم گفت تو مشهور
 تر ازانی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی هستی که مأمون چند هزار درم قبول کرده
 بانگس که ترانز او سازند بدو ابراهیم گوید که چون این سخن از او استماع کردم
 عود در چنگ گرفتم وی گفت ملتزم دگر نیست که اول من سرود گویم و صوته چند
 تو با عود و آواز پروی کن چنان کردم القصه آنقدر سرود گفت که من تعجب نمودم که فتم
 تو این همه را از که آموخته گفت مدتی در ملامت استحقاقی بوده ام و این هزار از روی
 تعلیم گرفته ام و چون از وزیر بشناسیدم قصد برون رفتن نمودم صرعه زر بامن بود
 در شپش او نهادم گفت غریب حالیت من میخواهم که آنچه دارم مژگن تو گویم و تو در غیبه آن داری
 که مرا غریق بحر جان خود کردانی مهربان **ع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دگر نیست
و من باثر الصدقة از واقعی که در ایام مأمون در شنبه سبع و مائتین حلیت نموده
 منقول است که گفت من دو دوست داشتم یکی ناشمی بود و ما هر سه نفر خود را کفیس واحد
 تصور میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیت گفت نفس واحد
 فی ابدان متفرقة **ع** من گفتم اولی کیت من **ع** ماد و جانم آمده در یک بدن

مردم در همه حال بدوست محاسبند در زمان رفاهیت بنا بر استلزام بخشنود و در زمان
 و در زمان شدت و محنت بنا بر استمداد و معاونت **نظم** مرد را دوستی همان
 زبیر دین و زینت دنیا است **ع** القصه در حینی که افلاس من درجه بحال شدت و در آن ایام
 عید نزدیک رسیده بود مادر فرزندان بامن گفت ما خود در شدت فقر صبر می توانیم کرد
 لیکن دل طاقت پنوای اطفال ندارد چه با بنا حیض ایشان در روز عید اثواب طوبی
 خواهند پوشید و این بچا رکان با جامهای کهنه درین خواهند گذراند اگر میتوانی
 تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه لباس این جگر گوشها مصروف داری
 گویا این سخن او در من نجابت تاثیر کرد پس دو کلمه بدوست داشتمی نوشتم و ایامی
 از محتاجی و پنوائی کردم چون رقعته من با رسید وی کسبه زر سر مهر نزد من فرستاد و
 آورنده رفیق درین کسبه بچاه هزار درم است اتفاقاً هنوز سر از آن گشوده بودم که
 از نزد دوست دیگرم رقعته همان مضمون رسید **ع** شد مدتی که خسته تنم تحیرم
 گزیده محکم است بمن مهربی دوست **ع** من آن کسبه را همچنان سر مهر نزد او فرستادم
 و از شر منقلب فرزندان آن شب بچانه رفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست
 داشتمی کسبه را همچنان سر مهر نزد من آورد و گفت بگوی و جوی که دیروز بهر تو فرستاده بودم

چه کردی من صورت واقعه را تفصیل او در میان نهادم و می گفت چون نوشته بودم
 رسید با آنکه غیر ازین مبلغ دیگر هیچ ندانم اما مروت قضای آن کرد که آن وجه را
 تمام و کمال نزد تو فرستم چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود پس سری خراب
 ندانم که کسی نزد فلان که دوست من نیست فرستم و از و خبری التماس کنم چون
 کسی نزد او فرستادم او همین کتبه سر بر رانزد من فرستاد **پت** بسیار بوده است
 که مرد از ره وفا پارس بر محافل سیم و زر نهاده **د** لاجرم در تعجب افتاده ام و آمده ام
 تحقیق حال از تو بکنشاف نمایم چنانکه اخیر سر و فرمای **نظم** مشرق و مغرب
 همه پر همدست است **لیک** بدان نوع که باید کم است **دین** بد و درازان از هجده
 گو بود اندر سیران سپند **واقعی** کوید آن دوست دیگر طلب نمودیم و سر آن
 کتبه را کشودیم و بعد از اخراج بکشد درم که در وجه کسوت اطفال من مقرر شد آن مبلغ
 با نشان تقسیم کردیم و در تاریخ یا فعی از واقعی نقل کرده که گفت معلومات و محفوظات من
 زیاده از تصنیفات منست و کتب تصانیف من بکشد و پست شریارت **تمشیل** در بعضی
 تفاسیر است تطبیق یافته که یکی از اصحاب حضرت رالت پناهی صلی الله علیه و سلم
 نوشته فرمائی یکی از یاران خود روان کرد و او با وجود کمال فقر و فاقه اصل در آن

تصرف کرد و از اسکی از احباب آمدند و همچنین می نیز بسیاری دیگر با هفتاد خانه ارسال
 داشتند و باز آخر منزل شخص اولین فرستاده شد و آن صدقت با صفا مقبول درگاه
 کبریا گشت و این آیه کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گردید **و یوشرون علی نعمته**
ولو کان بهم خصاصة **حکمت** صدقت عبارت از دوستی صادق است و علا
 صدق دوستی است که صدق شائبه انشیت در آنچه شرعاً باشد جایز بود و چنانچه
 هر چه جهت خود خواهد جهت کسی نیز خواهد و آنچه بخود نپسند و با کس نیز نپسند و کاف
النبي عليه السلام لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه **نظم** هر کسی
 لقب مکن مومن که چه از سعی جان و تن کا بد تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خوشتن خواهد
نظیر آورده اند که روزی نظر حکیم دینو حاکم کلبی بر دو یار که شیوه اتحاد و پنهانستوار
 یافته بودند و میقتا و از حال ایشان استغفار کرد و گفتند دو دوستند قدیم و بر جاده قسطنطنیه
 گفت اگر رهت میکنید چرا یکی در مال و منال پیش است و دیگری پنهان و در ویش است **نظم**
 هر که خانه بود پر زره است مغفلس اگر نذر دیار **نیت** بایار حاجت زرو سیم
 سیم بایار است بر دل بار **القصة** بطولها این قطعه درین معنی بگوید واقع شده **نظم** آن
 دوستان که از سبب بروی یار دادند که دست نه ایام را سکون افتاد و در خوشی

هنگام چویشان: صیت سخاوتمند درین طاس اکون: رفتند و تیره گشت سروکار روز
 وقت اگر شود علم خرج سرکون **و من الوقایع** آورده اند که رشید در شهر سنه خمس
 و سبعین و مائیه ولی عهدی خود را پس اولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از آن در شهر سنه
 اثنین و ثمانین و مائیه مامون را نیز شرکت داد و در سنه ست و ثمانین و مائیه رشید
 بچ فرست و برادران را در اندرون کعبه مشرفه در حضور اشرف اعیان اطراف و اکابر
 اکثاف در باب اتفاق و عدم خلاف و اتفاق سوگند داد و در آن باب قسم نامه مرقوم
 نوشتند که آنرا از سقف باب خانه مبارک پانزده ماه آن ورقه از دست شخص
 بیفتد و و باد آنرا بدو راند خست حصار مجلس آنرا فال بد گرفته با یکدیگر گفتند عجب که
 اخوان با هم پانزده گویند محمد امین در شهر سنه اربع و تسعین و مائیه هم مامون
 از خطبه بنیدخت و پسرش موسی نام که نوزبان آمده بود و سخن گوی شده ولی عهد گردید
 و لقب باطنی بلند ساخت **تنبیه** در روضه الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر و فقی
 در صدر بارگاه خود در کمال استیلا نشست و اعیان بنی هاشم و معارف
 امار و وزرا و ارکان دولت را بار داد و در آن اثنای کار وی بجا فران آورده گفت مبارک
 باد شما و شمار که دوش حق جل و علامدی اسپری گریست فرمود و موسی بموسی گردید

همگان بجای ادای تهنیت سکوت اختیار کردند و سر بر یکسند نهاد ابو جعفر مدعی
 ایشان را در یافته گفت شما گمان مبرید که این موسی آن موسی است که بسبب اختلاف
 در خاندان پدید شود و خونهار خخته کرد و دود ترزل در ملک و دولت پدید آید و خزان
 تنی ماند و پدرش مخلوع کرد و بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن
 تفاوت تمام است القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق با او داشت
 نام امین را از خطبه بنیدخت و محمد امین از آن خبر برشت و علی بن عیسی بن هاشم که از
 اعظم امرای او و از جمله اعیان او بود بدفع او نافرود کرد و او را در روضه بنیدخت
 چهارم جمادی الاخر سنه خمس و تسعین و مائیه تانشت هزار جوان با مدار بجانب خراسان روان
 ساخت و تا نهر وان او را مشایع نمود و گویند آنروز کفر سنگ زمین در زیر لنگر بود
 القصه علی بن عیسی بن کوبه و دبدبه توجه نمود و مامون نیز ظاهر ذوالیمینین را با چهار هزار
 سوار حرا کار کردار مبدعه او ارسال نمود و وی در موضع رسمی با علی بن عیسی مقابله
 و بعد از شش و کوشش چون علی مذکور از نو فرغ و از اطراف هر سابی بر بنیدخت لاجرم عتبات
 حرم و حسیاط را بکلی زد و کشت ناکاه داد و سیاه نام شخصی از احاد لشکر ظاهر
 اشانی قتل اجدال بر وجه آورده در تاخت و او را بطعن سنان از لب برانداخت

واز و در گذشت و او را شناخت و ظاهر صورت نام یکی دیگر باورسید و بجان از و پرسید که
 تو علی بن عیسی هستی و بمطنه ای که خاص خواهم شد علی الخور گفت آری منم علی بن عیسی
 آنکس از مرکب بر حبه سرش را برید و نزد ذوالیمینین برد و ظاهر مرده این فتح که هرگز
 بخاطرش نرسید تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرد و همان لحظه ساعی مسرع بجای
 مرود و رسید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شد و آخر روز یکشنبه
 نزد مأمون بر و رسید و روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و کوفیدانان
 قریب دولت فرستادند و صاحب تاریخ آل عباس که او نیز از متمدان نقل میکند
 این روایت دیگر کرده و العبد العلیه و هم وی گفته که چون خبر کشته شدن علی بن عیسی
 بمحمد امین آوردند در آن ساعت در کنار دجله لشکرهاهی اشتغال داشت بقاصدی که
 خبر آورده بود گفت چه وقت این نوع حکایتهاست و حال آنکه کوثر نام خادم من
 دو ماهی گرفته و من سوز هیچ گرفته ام **ع** همین شب کمال عقل و دولت **و من غایب**
الاحکام جبریل بن خبیش حکیم از مأمون نقل کرده که در نوف که در ولایت خراسان
 حاکم بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را در آن کمال حیرت
 صورت حال آنکه چون ظاهر ذوالیمینین را بدفع علی بن عیسی بن مامان روان ساختم

آنچه در خزانه من بود و روجه علوفه خود متجذبه او صرف نموده از آن مهم باز پران
 بعد از چند روز دیگر تقیه لکتر بواسطه علوفه متور بدرگاه آمده آغاز نشد و نمودن فضل
 بمن گفت چه شود اگر کلیخطه بام برای و بر فلان منظر نشینی کنم این عمل طلب ایشان را چنان
 میکند گفت درین ضمن نکته هست زیرا که از انجا برینمی آید مگر که خلیفه زمین و زمان باشی
 من در دل خود آنرا بر استهزا حمل کردم و بجهت بی خاطرا و بر بام رفتم و در آن منظره بنشستم
 و سخفای قوم بنیاد سخاست و لوم نمودند و کار بجایی رسید که اراده کردم که بر بام
 در میان ایشان روم شاید که خجل گردند و ترک فساد و فساد نمایند و دیگر خود را از آن
 باز داشتند اما فضل اصلا بدان غوغا ملتفت نگشت و در اصطلاب که در برابر افتاد
 میگریست و رجاء که قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که دروازه را
 آتش زنند من از غایت سرسیمی اراده زیر آمدن کردم و در باطن بر کار فضل کار
 داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله والله فر و نیای مگر با خدا
 و بعد از ساعتی بمن گفت چه جهازه سواری در صحرا می بینی که بتجمل میرانده باشد من غلامان
 گفتم نگریه که این نوع کسی منظر شما می آید یا نیکی از نشان گفت از دور سیاهی منظر
 میکرد و اما حقیقت معلوم نیست القصة آن جهاز موصوف بصفات بی اندازه چنانکه آید

نظم در کوه و نامون تیز رواندک خور و بسیار دود از آسمان برده کرو در پیو و در
 تاختن نزدیک رسید بعضی از لشکریان استقبال و رفتند و او را در میان گرفتند و خبر
 می پرسیدند یکبار صدای فرودگانی و بشارت و شادمانی از هر گوشه برآمد و آن
 قاصدی بود که ظاهر خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود معارف لشکر
 چون آن خبر خوش شنیدند همه تقدیم آمده در مقر خدمت ایستادند و زبان در تهنیت
 گفتند کشتا دزد من از انجا بجا طرشا و فرم بر آیدم **منها** گویند نامون بعد
 فضل بن سهل نزد مادرش پیغام فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق کار
 ما باشد بفرست که در عوض آن رعایت کرده خواهد شد مادرش صدوقه مهر فضل
 نزد نامون فرستاد چون سر از کاشادند در جی سر مهر ظاهر شد سر از آنرا باز کردند
 حریز پان پروان آمد که فضل بخط خود نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما**
الفضل در شهر سنده اثنی و مانسین در بلده خرس پیغام فرست و قصد نمود و خواست که کشتا
 آسمانی را بدین دفع کند **هیهات هیهات لیا وعدون** قضای آسمان این
 دیگر کو **خواهد شد** بیکبار قاصدان جان بر سر او ریختند و بقتل رسانیدند و کشتن
 ازین پنج نموده بر کمال دانش و آفرین کردند **نشیل** درین ایام عزت انجام این

مستند تمام نموده دید خط شریف سلطان العلماء برهان الحکام و التجار و مستند و مشاهیر
 الحکماء و امیر غیاث الدین منصور که این عبارت در انجا مکتوب بود غرة ریح الثانی
 سده سبع و اربعین ستمایه **اَلْقَتْتُ عَلٰی نَفْسِي بِالْمَوْتِ فِيْ سَاعٍ مِنْهُ** و بعد از چند
 روز دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تغیرات طالع است
 این چند کلمه مرقوم بود **قَتَلْتُ الشَّرَّ بِرَيْدٍ عَلٰی قُوَّةِ الشَّمْسِ زَادَةً قَلِيلَةً وَ الْكَوْفُ**
الْأَسَدِيُّ تَعْنِيهَا قَطْبًا وَ يَوْمُ الْكَوْفِ غَرَّةُ رَيْحِ الثَّانِيَةِ فِي السَّنَةِ الْمَذْكُورَةِ وَ يَوْمُ الْكَوْفِ
الرَّابِعُ عَشْرَ مِنْهُ اللهم اكرمنا **منها** صحتب مجمع النوادر گوید در شهر سنده است
 و ختمایه حکیم ختام و حکیم مظفر اسفرائینی ملج نشریف آوردند و در کوی برده و نشان
 در خانه ابوسعید جره نزول نمودند و من ملازمت آن دو داشتند و منمیدوم و از افاقه
 و افاضه ایشان بهره مند می بودم ناگاه روزی در انشای محاورات از حکیم ختام شنیدم
 که کور من در موضعی خواهد بود که هر نو بهار نسیم صبا و شمال از مار بران اینا را کنند من با خود
 گفتم سبحان الله بزرگی اینچنین چرا بر خلف کلام مالک ملک و ملکوت که در قرآن مجید و
 فرقان حمید فرموده **وَمَا تَذَكَّرِ لِقَائِ رَبِّكَ أَرْضِ مَوْتِ** سخن را ندانم بلکه چرا در خاطر
 گذارند بعین مدتی از ان تاریخ گذشت اتفاقاً در سنده نشین و ختمایه بهاری بود که

پیشا بوسیدیم و بنا بر حقوق استادی که او را در دژ من بود بریارت وی رفتم قراول
 در پای دیوار باغی یافتیم و درختان کوفه وار سرهم آورده بود و چندان کوفه ریخته
 بود که غارش نمی نمود مرا آن کلام غریب انجام او بخاطر گذشت و رقت نمودم **منها**
 گویند وقتیکه مأمون ظاهر را بمقامه لکڑ بغداد میفرستاد و فضل بن سهل دست
 مرغوب لوانی جهت اوست و فرمود تا شصت و پنج سال این را کس نخواهد گشت و
 و این حکم موافق قضا و قدر مقدر شد و آن لوانا ایام استیلای نبی لیت در میان
 آل طاهر بود **و انصافاً** منها آورده اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن اسحاق گندی
 یهودی که سرآمد منجمان دهر بود بر یکی از فقهاء تقدم نمود و آن فقیه متغیر شده گفت
 بچه استحقاق بر من اقدام نمودی یعقوب مذکور گفت آنچه تو میدانی من میدانم
 و آنچه من میدانم تو میدانی القصه هر دو کر و بستند و آن فقیه خبری نوشت و در زیر
 نطع مأمون نهاد پس یعقوب اسطرلاب بر داشته ارتفاع گرفت و بعد از آن که تا تل
 سر بر آورده گفت خبری نوشته که اول نبات بوده و آخر مبدل بحیوان شده
 مأمون آنرا چون بدر آورد در آنجا نوشته بود که عصای موسی همکنان از آن تعب
 نمودند و یعقوب روای فقیه را که بان کر و بسته بودند گرفت و بنا بر سخنان وی گفت

این را

این را پای نامه خوانم کرد و این سخن استهزا یافتند پس رسیدی از فقهای آنجا بر اعز و حمت
 بجنبید و کنیه آن یهودی در دل گرفته بخداد آمد و همیشه کار وی با خود دشتی و حمت
 بدان میکاشتی که چون فرصت یابد او را قبل آرد پس بزم شکر دی مجلس اوست
 و حبیبی که جمعی کثیر نزد او بودند و استغاده می نمودند چون در مجلس نشست و التماس نمود
 کرد و یعقوب بعد از مطالعه اسطرلاب گفت تو بدین میت آمده که مرگشی ماز و دشمنان
 و علم نجوم می آموزی و از جمله متجربان میگرددی پس او کار دارن پرون آورده
 بنیدخت و معذرت نموده آغاز تعلیم کرد و در علم نجوم بیکایکی موسوم گشت و انوشیروانی
 عبارت از دست **دین در ایام الفس** آورده اند که مأمون در سنه تسع و مائتین در
 قم الصبح که در آنوقت محل اقامت حسین بن سهل بود با توران دخت نام دختر حسین
 زفاف نمود و حسین در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و زین و غایت ترتیب
 آیین باشد تقدیم رسانید از انجمله بادق مشک بکاغذ پارما که در آنجا اسامی ضعیف
 و عفار و جواری و غلمان و اصناف حیوان چون اسب و سگ و شتر و خزان نوشته
 بودند بر اخبار نبی ثشم و اعظم امرا و وزرا و سایر مردمان از خواص و عوام شکر کردند
 که بحسب اتفاق بدست هر کس هر چه از آن کاغذ پارما افتادی رجوع بکبیل حسین نمود

از ابا زیارت نمودی و ما فها مکت او و سپها غبر شهب ایشار نمود و در چنان
 درین باب کاتبی فرماید **پیت** رسان گوکب ایشار بر سپهر شیر **زبرج** بدل که ایشار
 بسی اثر است **و در حجه زفاف** بوریامان سیم و زربافته اندخته بودند و در شمع
 از غبر شهب که هر کی بوزن چهل من بود و در کفن بدین نهاده افزوده بودند و وقتی که
 مامون بدان خانه درون آمد هزار دانه در که هر یک مثل سینه عصفور بود و بر سر او
 ریختند و صدای عروس آن بود که مامون برای او قیام نماید و مامون بر مصلحت
 ماکول تمامی طبقات لشکر و عیق و اب و یکنجاش از ایشار سرکار خاصه حسین میدادند
 و محول شوا و تنیست آن عروسی قصاید غزل گذر میداد و بصلهای کر مهند مخطوط و بهره
 گردیدند چنانکه ظهیر گفته **پیت** انل بخشش او در سخا نمی نازد **چو دایگان عروس** از
 حریصی داماد و **من نفایس العروس** گویند استعداد فهم و دانش آن عروس تبریه بود که
 در حین رکوب رانی چون جانفش مامون جوهرت که مبدارارش کشاید توران و خست
 توران خست نخوت که صریحا ممانعه نماید فلهمذا و در دم این آیه خواند **آی آخر الله فلا**
تستجلبوه مامون بفرست دریافته بران سر کنون مطلع گشت و دست از بازداشت
 و در وقتی که پدرش حسین فات یافت از ازاوی پنهان میشدند و در آن ایشار روز

نزد مامون رفت مامون برای او قیام کرد او فریاد برآورده گفت یا ابااه مامون
 پرسید که از چه دنتی که بدرت باقی نماند گفت ازین که قیام نکردی **تمش**
 گویند چون مهلب بن ابی سفرة بدیعه مطربه را بخواست و اراده دخول کرد و مقارن
 آنحال بدیعه حایض شد و نه الفور برخواست و فارالتور **پیت** اگر سبغت بخون چون منی
 خوشنود میکرد **بجان** منست ولی تیغ تو خون آلود میکرد **مهلب** در چنین
 طسب گفت **سأوی الی جبل یصمونی من الماء** باز بدیعه در بدینه خواند **لا اظن**
الیوم من امر الله الا من رحم ربه **ایضا** از اصفی منقول است که گفت روزی
 در بازار بغداد نظرم بر دکان قالی افت و دیدم زنی اجابت جمیده نزد صاحب
 نشسته و آن دکان باضاف فواکه و مرغان مسمی ارسته این آیات خواندم و
فالکفة مما یختارون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کائنات
اللؤلؤ المکنون و آن زن علی الفور برخواست جزاء بما کانوا یعملون و من المجاور
 گویند شخصی بانزد مامون آوردند که او دعوی نبوت میکرد مامون از او پرسید که
 تو کتبی گفت من موسی بن عمر نعم مامون گفت خرت موسی علی بنیا و علیه السلام صاحب
 آیات و معجزات بوده مثل توریه و عصى و ید پضا تو اگر از انچه خبری ظاهر سازی

توایمان می آورم والا کردنت را می رزم و می گفت موسی علیه السلام را اظهار عجز
 در برابر قول فرعون بود که میگفت **اِنَّكُمْ اِلٰهِي** چون تو بان قابل شوی
 اگر من اظهار کنم مرا بکش مأمون ملامت شده هیچ توانست گفت **اِنِّیْ** آورده اند که بعضی
 امالی کوفه از عامل خود که مأمون را در آنستم و ظلم و نارستی مصون میداشت شکایت
 کردند و قریب احوال او دلایل آوردند مأمون آنجاست را بدیوان حاضر داشت و حاضر
 بر اسکناف آن بر فعال گماشت کوفیان گفتند و ظلم و نامردیست بلکه از اخراج
 شیطانست مأمون آغاز دشنام کرد و سفاهت نمود و او را بصفت عادل و عتبت
 پروری ستودگی از کوفیان گفت آری آنچه ما گفتیم محض افترا و خطاست و آنچه شما فرمودید
 عین حقانیت و صوابت و چون اثر عدل می باید که همه جا و همه کس برسد و سایر ائم
 در آن مشارک و مساوی باشند پس لایق نیست که همین ما از بر تو عدل و مخطوط باشیم
 و دیگران محروم مانند پس باید که دیگران نیز در ظلال عدالت مال و آسایش گسترند
 و شمار استایش نمایند مأمون خاموش گشت و هیچ گفت **وَمِنْهَا** گویند شب هنگامی مأمون
 بکسوت نامفهوم بدر مسجد رسید و چون عقد نماز بسته بودند با نفرون مأمون مسجد
 درون شد و بنا بر انخطا مرتبه حال درونش معلوم گشت پس صبح که لباس برپا

هراس عباسی شب بکسوت کتبی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صد و هفتم درآمد
 و بطلب امام کس فرستاد و در مقام آزمایش و امتحان استیاد هر مسئله که از او پرسید
 بر هیچ صدق و صواب جواب شنید مأمون چون ملک آمد بموجب مضمون کل تمحق
 ملعون آغاز سفاهت کرده گفت غرض تو ازین مناظره و عبادتست که نزد اصحاب
 تخصیص اهل بغداد و نجو و حق گوئی و بمن خطا جوئی اسناد نمایی و می گفت ای مأمون حقا که
 مرا شرم می آید که اطلاع یابند که مجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد **وَمِنْ اَتَاقَاتِ**
وَالْاَسْبَابِ گویند شبی مأمون در کنار چشمه بیدون با جمعی از نمایان خود نشسته بود
 و از هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مأمون حافظ ابو سعید علف را مخاطب ساخته
 پرسید که در نیفت از فواکه چه خبر بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما بهتر میدانید
 مأمون گفت رطب آزاد چری خوش است اگر بداشود هنوز آن سخن در میان بود که آواز
 درای شتران مسموم گشت مأمون خادمی را گفت برو نظر کن که از جنس مویا در بار این
 شتران خبری هست بکس رفت و بعد از ساعتی باز آمد یک سله از رطب آزاد و مجلس
 حاضر سخت اهل مجلس از حسن آن اتفاق تعجب نمودند مأمون از آن طلب قدری بخورد
 و همان ساعت ادرات گرفت و صاحب فرستاد و در خلال آن احوال کی از شیران

روم را بطروی آوردند از و پرسید که معنی ختره که اسم چشمه است چیست گفت بدین
 یعنی دراز کن هر دو پا مأمون ازین ادابی دست و پا شد و از و گیری سوال کرد که نام
 اصلی این چشمه چیست گفت برقه همان نام که در زائجه طالع مأمون نوشته بود که در
 رقه رحلتش واقع خواهد شد لاجرم برقه که از بلاد عراق عربست هرگز نمیرفت
 چون برین مطلق شد کبار کی دل بر ملاک نهاد و در شب چشمه مقدم بر چشمه ثمان
 عشر و مائتین در گذشت **و من الهوار** گویند چون ابراهیم بن مهدی با مأمون خلافت
 در بغداد اسم خلافت بر خنجر نهاد و معتصم دست پر خود و اثنی عشر را گرفته گفت بنده را و اثنی
 عشر را و دست و چون او از آن امر متخلع گشت و معتصم بعد از مأمون بر آن مرتبه رسید
 ابراهیم دست پر خود را گرفته گفت بنده را ده است بیسته الدست و اتفاقا این
 هر دو صورت در یکبار روی نموده **و من البلیح** گویند سباب و جهات معتصم بن شدید
 از حد و غایت گذشته بود از آنجمله صدوسی هزار سبب شنب و اثنی عشر در سر کار او
 جویند و رند و نمیدانند قول است که فرمود تا تو بر مای اسبان خاصه او را بر خاک
 کردند و بسامه بردند و در موضعی بخت کردند و بر بالای آن خاک کوهی ساختند
 و آنرا آل الحاکم گفتندی و محالی جمع محله است یعنی تو بره و باقی جهات از این قبیل

توان کرد و زور بازویش در مرتبه بوده که دو کوه غنند بزرگ فریه را هر یک را
 یک دست گرفته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکنند و بند بند میکنند
نیش ابن جوزی گوید که غزاله دلمی ثبانه قوی میکل و زورناک بود که نهاد در
 قوایم کاوی بزرگ سپیدی و بر زمین زده بی مددی در سیمانی چندان نگاه میداشت
 که هیچ میکردند و آن کا و از دست و پا زدن و جنیدن باز می ماند القصه شهر ستر
 من رای از محدثات او است و موجب بنای آن بلده آن بود که اهل بغداد از هجوم
 غلامانش کفایت کردند لاجرم وی قعه سه عشرین و مائتین طرح مذکور
 انداخت و استادان چاکب دست در اندک وقتی آنرا بر حسن و حسن و حوج بر داشتند
 و گویند در آنوقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ بود **و منها**
 آورده اند که یکبار مجموع او شد که طایفه فرنگ بنک زن ستم را بر ورم برده
 با و انواع تعدی میکردند و در برابر ناله و زاری و می گفتند که خلیفه را خبر
 که بر سبب ابلق سوار شده باید و ترا از دست ما خلاص کنند و با آنکه در آنوقت
 رنستان بغایت صعب بود چنانکه استاد گوید **شعر** خاک را از حلق زنی سویی لب
 در زمان کشتی گره مانند ما: کوه را بر فرق از قاقم کلاه: احکام از خباب پوشیده

شکری عظیم بصوب ولایت قسطنطنیه کشید و آن بلاد را منحور کرد و آن
عورت را از محنت رها نمود و آن روز او و اکثر ملازمانش بر سر بانالمق سوار بودند
و من دایع الوقایع مشهور است که در عهد مأمون در شهر سنه اصدی و مائین
شخصی بابک از الوسات آذربایجان خروج نمود و مذموب زنا و دهر را آشکارا
کرد و در سنه اربع و شرو مائین بر محمد بن محمد که بدفع او اشتغال داشت غالب آمد
و او را بکشت و قوت تمام گرفت و جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت
حکومت و خلافت بمعظم رسید فوجی انبوه از او را بدیشکون راکه سردار ایشان
حیدر بن کاوس بود و ویرا با سیری از ولایت ماوراءالنهر آورده بودند
و لقب او فشین تافیه بود و بر تبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد و فشین مذکور
قلاع و حصون که مابین بخان و اردبیل و بریند بابک خراب کرده بود و جمعه را
عمارت کرد و در سنه عشرین مائین میان فشین و بابک در حوالی اردبیل بموضع که
آزاد شوق گویند مصافی عظیم واقع شد و خلقی نامعدود از جانبین بقتل آمدند
آخر کار فشین غالب آمد و بابک خستیار فرار نموده بموغان فرست و از آنجا
بقصبه مذکور که وطن اصلی او بود و القصد بدقی مدینه میانه اسکان و حرمیان مجاریه قیام نمود

و بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و کوههای صعبه المسالك شکر معصم شقت
بغایت و محنت با نهایت میکشیدند و گاهی بر سلمان غلبه کرده ایشان را
مغلوب میکرد و زند و آخر الامر مقتضای **الحق یعلو و لا یغلب علیک فی فشین**
نزد افتح کرد و بابک و برادرش عبداللہ و سپهسالارانش معاویه نام بجاال امریه
افتادند و مالی آنجا در مقدم شوال سنه ثانی و عشرين و مائین ایشان را زند
کرده بر دم فشین سپردند و در چشمنه بیوم شهر صفر سنه ثلث و عشرين و مائین
ویرا با مره نزد معصم بردند و بنا بر شدت تشهیر او را بر فیل سوار کرد و پسندند و
خلایق با نهایت تماشای و از هر جانب میدویدند آفر دست و پایش را
بر میدوید و بر وایت تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکوره حبه
خپشته او را بردار کشیدند و برادرش عبداللہ را بهمین میتره در بغداد مصلوب
کردند و گویند تو نام جلاد او اسیر شده بود معصم از وی سوال کرد که کجاست
کشته باشی گفت ماده تو جلاد بودیم و من زیاده از نسبت هزار کشته ام و از
دیگران خبر ندارم اما عدد کسانی که در جنگهای او کشته گشته اند خدای تعالی داند **تمشیل**
در روضه الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پسر

که کسانی را که خود شش هزار باشد گفت احتمال ششصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در
 ایام کوری حبس بکار محصلش طنپوره میرد او هر چند منع میکرد او قبول نمی نمود و همچنان در کار
 آفریزی با شخص گفت که طنپوره ات را پارتا ملا خطه کنم که چونت آنس در حالتی که طنپوره
 بدست او میداد سر دست او را گرفته پیش خود کشید و دست بر کوش نهاده چندان
 بغض و کینه هلاک شد الفقه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتمد از کمال لبکی که بهم بایست
 از سامره تا عقبه خلوان و از عقبه تا آذربایجان سپان بام در هر فرسنگی باز در شب
 و روز را که دبا بگفتندی بر سر کوهها و پشتهها نشانده بود که روزی بر وز نامه او را
 بافتن برودنی و جواب باز آوردنی چنانکه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر
 از نهدتر مسافه بعیده خبر باور سیدی و دمدم بر خبریات حالات او اطلاع
 یافتی **من العرب** در سنه اربع و عشرين و مائین در زمان معتمد در بغداد مکرکی
 باری که هر یک مقدار رخصه مرغی بود و قریب بچهار صد کس بان هلاک شدند و بسیار
 عمارات خراب گشت و در آن روز صوته مایل می شنیدند اما شخص او را نمیدیدند
 که مناجات کرده میگفت یا رب ارحم عبادک اما اثر قدش ظاهر بود یک کز طال
 آن قدم بود و یک وجب بنیاد داشت و مابین قد و پنجه کز بود **من النوادر** بصبح سیه

که معتمد ششم است از آل عباس و ششم حاکم است از آن طبقه و شش سال هشت ماه و
 هشت روز سلطنت کرد و چهل و شش سال عمر داشت و هشت پسر و دختر گذاشت
 و هشت هزار غلام از او ماند و هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را مقهور کرد
 و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و هشتاد و هشت هزار سب از او ماند
 بنابرین در قبایل عرب او را بخلیفه ششمی می گردانیدند **من البدایع** صاحب ترجمه الطو
 از کتاب مثنوی ممالک نقل کرده که واثق بن معتمد بعد از پدر چون بر سر حکومت
 و خلافت متفرک گشت خواست تا بر حقیقت سدید جوج و مانجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه
 ثمان و عشرين و مائین سلام رحمان را با پنجاه نفر مع را دورا حلقه شخص آن فرستاد
 و او از سامره پیش صاحب ازمینه شد و از آنجا نزد فلان شاه والی شیروان و از آنجا
 نزد ملک آلاست و از آنجا پیش صاحب سر ریغی ملک باب الابواب که لحيان بدر بند بود
 استمار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب الخلوقات روایت میکند العبد علی الا
 که ملک مذکور در حضور سلام مغرور بشمار دریافت و ماهی بزرگی صید کردند و در
 درون آن ماهی کنیزی صاحب جمال یافتند بپراهن و با شکاری هم از پوست آدمی
 تا زانوی او او دست بر روی میزد و موی میکند و نوچه میکرد و بعد از طه عمر و هم

دی گوید صاحب تاریخ منوب تصدیق این روایت کرده القصة سلام از انجاش
 ترخان ملک سرریت و ترخان ایشان رسیدان فرستاد و مدت پست و شش روز
 میرتند ز منی رسیدند که از ان بوی ناخوشی آمد و ده روز دیگر رسیدند
 تا بسز منی رسیدند که مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته و از ان دیار مدت
 پست و هفت روز دیگر طی منازل و مراحل مسکن شدند و نزدیک کوهی
 که سید یاجوج در شعب است پس سلام مذکور استکشاف سد بروجهی که در کتاب مستورا
 نموده مرصحت کرد و در مدت دو ماه در موضعی که تا سمرقند هفت فرسنگ
 آبادانی رسید و از انجا براه حراسان بامره بغداد باز آمد و مدت غیبت سلام
 در ان سفر چتر و سال چهار ماه بوده و **عالم و الملائات** صاحب طبقات گوید
 که در زمان وثیق در طرف شرق آتشی پدید شد و آوازی مهیب بگردد چنانچه افرغ
 آن جمعی کثیر از خلائق بآتش محرق گشتند **تمشیل** آورده اند که در عهد انوشیروان
 آتشی در ارض خی عطفان پدید شد که هر که از ان جد و گدشی سوخته گشتی و بعضی اعراب
 آنرا بالو هیت می پرستیدند و خالد بن سنان العیسی که در ان ولاد عتوت وین حضرت
 عیسی علی نبیا و علیه السالمة و التامی نمود آن فرقه را منع فرمود و از عذاب خدای تعالی

تریب نمود و انجاست گفتند ما وقتی دین عیسی را قبول میکنیم که تو این آتش را دفع کنی خالد
 باده رفیق شفیق متوجه آن آتش شد و خود در ره در دست دشت و بر آن میرد و در
 قفا نعلین آن آتش بر پیشانیان کریمه بجای فرودفت خالد از عقب آن آتش بجای
 فرودفت و بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده اما هیچ جایش نسوخته بود دیگر
 از ان آتش هیچ اثری نماند و گویند خالد مذکور در مرض الموت وصیت نمود که
 مرا بر بالای فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتر دم بریده با کجا خواهد آمد مرا از قبر
 بیرون آورید تا شمارا از اخبار آینده باقی است خبر دهم قوم او خواستند که چنان کنند
 که او گفته بود و خوشایندش قبول کردند و استکاف نمودند و **من الوقایع** گویند و
 در او حال طعام اصرار نمودی و اکثر اوقات به شها چری خوردی لا جرم اخلط
 فاسد در بدن جمع شده منجر به مرض استقامت شد و این معنی را شیخ نظامی علیه الرحمه نظم
 آورده است **شعر** کم خور و بسیاری خست کرد پیش خورشید چرخت کرد فاقه
 ده روزه بچندان بود هیضه یک لحظه غم جان بود اتفاقا طیبی بوری میزد
 و او را در تنور گرم که آتش آنرا بیرون کرده بودند نشاند و شراب و اغذیه موقوف نمود
 و آن مرض بصحت مبدل شد **تمشیل** گویند چون سلطان ملک شاه بن البارسلاان سلجوقی

ولایات را بر احوال و نبی اعمام و سایر اُمراء و غلامان خود قسمت کرد و بلاد شام
و روم را برادرش تنش منقوض داشت و او در آن ممالک علم جهان گیری برادر
از آنجمله شهر صور را محصور ساخته نزدیک آورده بود که مفتوح کرد و والی آنجا شرب
او را بر بسیار بغایت ناز و ملاطفت رساند و او فکند قضا را طبعی حاذق حاضر بود
آزاد ریافت و علی الفور شکم خری زنده را بشکافت و خالی ساخته و او را برهنه
در درون آن نشاند و او را بدان نوع علاج نمود و آن نوع بلیه عظیمه منفع گردید
حکیم به واثق گفت این بار ازین مرض صعب خلاص شدی اما اگر در اکل و شرب برقا
اول باشی مرض عود کرده دیگر و اندر نباشد و اثنای قبول حکیم عمل کرد و مرض
مرحبت نمود و در تاریخ چهارشنبه پست و چهارم ذی الحجه سنه ثلثین و ثلثین و ثلثین
در گذشت مشهور است که در حین هلاک فرمود که او را بر روی خاک خوابانیدند گفت
یا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَرْحَمُ عَلَيَّ مَنْ زَالَ مَلَكُهُ اِنْبَاحُ نَامِ كِي اَرْضَادِ اَمْرًا
گفت که در آن وقت پیش او رفتم بگوشه چشم از غضب در من گرفت چنانچه برسم
و باز گون رفتم و از صغیرم بگشت و او هماندم از هم گذشت پس
چادر شبی بر روی او پوشانیدند قضا را موشی از گوشه بیرون آورده بر چادر

و آن چشم که چشم در من گرفته بود در یک طرفه العین کاوین بخورد و اِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَعِبْرَةٌ لِّاُولِي الْاَبْصَارِ **مثنوی** آورده اند که چون مروان چهارم در سیوم
ذی الحجه سنه ثلثین و ثلثین و ثلثین در ناحیه بوسیر مصر دست لکتر آل عباس گشته شد
نزد صالح عباسی آوردند وی کی فرمود که آنرا بجای اتفاقا قاربان از دمان مروان
پروین است و گریه حاضر بود و الفور آنرا در رود صالح گفت ای حاضران از عجایب
دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور گردید چنانکه مولانا جامی فرمود
فرموده **بیت** که ای بدولت ده روزه گشته تظلمه مباش غره که از تو بزرگتر
دیدم **و من نایح الزمان** و در جامع الحکایات از احمد بن مدنی نقل کرده که واثق محمد بن
عبد الملک را حبس فرمود و وی گفت چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسیر سلیمان
بن سب را آنگاه دیدم و هم و او بار زندان را بیدار نشان تبارک نمودم و از حبت
همد کیر متمتع بودیم **مثنوی** خرموند اگر جابر زندان کند: ز طبع خوش ابر کلستان
کند: چو در قنوت بسطره یافت دل: چه غم دارد از قبض این مشت کل: دوران اشنا
شبی اتفاقا در خواب دیدم که شخصی به من میگوید چون ازین شب بکماه بگذرد و اثنای
در گذرد و علی الصبح آن خواب را نزد احباب نقل کردم احمد بن اسیر گفت **ع** این

واقعه ائمت نما می چو شود : القصه چون یکماه تمام مقصی شد احمد گفت امروز روز غده است
 و هیچ صورتی روی نمود گفتم تا شب ممکن است که بهر صورت از پس پرده غیب ظاهر گردد
 چون یک دوپس از شب بیدار گشت جمعی پای بزمندان دویدند و خبر موت
 واثق رسانیدند **الحاج** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتمد که بعد از واثق حکومت
 رسید بازده قریه از قوای قیروان زمین فرو رفت چنانچه از سگان آن محال از
 نسا و رجال زیاده از چهل و دو کس کجاست یافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع
 قوس زمین بجنبش آمد و مردم گرختی پروین شدند و از جانب آسمان آوازی شنیدند
 که **اللّٰهُ أَجَلَ عَوْدٍ جَنَّةٍ مِنْ عَذَابِهِ تَشِيلُ** در تاریخ گزیده مسطور است که
 مرزبانان سبیل معروف و مشهور قزوین بوده اند و در ایشان علما و اهل حدیث
 بسیار نشو و نما میستند چنانچه در مدوین که مشتمل است بر احوال قزوین مذکور است
 که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی آمد که **رَحْلُونَا يَا أَهْلَ مَرْزَبَانَ**
 و همان شب چهل و نهمند بمانند از سبیل ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت
 یمن از شدت زلزله مرزغ که بر بالای کوهی بود از آن مکان جدا شده بموضع دیگر افتاد
 چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحار آن واقع نشد **انصاف** ابن ابی الوضاح گوید

در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر دهنش نشسته و بر دشت که
أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ . اللَّهُ . اللَّهُ و چهل و نوبت این کلمه را تکرار کرده بر پرید
 و باز روز دیگر آمده بدستور روز سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد و منعی مخفی
 نبها دت پانصد کس از متوکل فرستاد **انصاف** از ابن جلا بن متوکل است که در زمان متوکل
 در بعضی از مواضع خورستان و اهورا شخصی وفات یافت چون جنازه او را بر گشتند
 مرغی آمد و بر آن نشست و بر زبان خوزی گفت این میت را و هر که بجای او حاضر شدند
 همه را پامر میداد **انصاف** در ایام متوکل آب و حله زرد شد و تا سه روز بدان برود
 بماند و از آن سبب خونی در دلهما افتاد و خلایق بناله و زاری درآمدند و بعد از آن
 رنگ آن سرخ شد و در شهر ربع الاول شمس و ثلثین و مائین هم در ایام او در دنیا
 چهل و چهار کس در زلزله فوت شدند و دو دکن سبطام خراب شد و جرجان و
 طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله درگیر و یک عت خراب شدند
 وزیر کوهها بشکافت و آب ظاهر گشت و در قریه از قوای مصر که آنرا سواد خوانند
 سکن بارید بر کی بوزن ده رطل و از آنجمله کی بر خیمه اعرابی آمد و آتش از آن تپید
 جمله را بخت و از آن روشنی کفر سگ قطاط و کیوسک به بتلین نمود و از بود

و در دیار مین کوهی عظیم که بران مزاج بود در زمینی که در آن چندین موضع بود و در
 و در همانجا ماند و در حدود مهر و مرد از صاعقه نیم سوخته شدند و یکی سیاه
 زنده ماند و **من المصححات** آورده اند که متوکل بن معتمد در شب چهارشنبه سیوم
 سینه سب و اربعین و مائین باغی پسرش مستقر گشته گشت چنان حال بریل
 اجمال که متوکل ماند و مقربان خود طوافتهای باخوش کردی مثل که طوق از گردن
 شیر بر داشته و در مجلس نما کردندی و گاه ماری در ستین بهاری افکندندی و زخم
 آن در دند را تبریق فاروق معالجه نمودندی و بعضی اوقات کوزه های پر عصار
 در مجلس آورده گشتندی و آن عطرها در مجلس برافکنده گشتندی و بچسب رانی
 جنبیدن نبود و پیشال این قبایح از همیشه سر بر میزد **دبت** از سرشت بد نیاید
 جز بدی از بدان دوری کریں که بخردی: قصار روزی در پیش او در وصف
 شمشیری مبالغه از حد گذرانید متوکل شخصی را ارسال نمود و آنرا بقیمت تمام
 و باغ نام غلام ترک خاصه خود بخشید بعضی از غلامان ترک بعضدا و کمر بستند و چون
 اسباب قتلش آماده گشت باغ ترک از قهقهه شیره ناکشیده و در مجلس رنجیدگی از دناظر
 کرده گفت ای خلیفه نوبت مارو کردم و شیر گذشت این زمان نوبت شمشیر متوکل

این چه سختیست که تو میگوئی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان او را در زیر شمشیر کشیدند
 فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بر او انداخته گفت ای خلیفه بعد از تو زندگانی
 نمیخواهم عشق منزه حاضر بود گفت من بعد از تو زندگانی نمیخواهم ای متوکل و از بیم شمشیر
 زیر حصار پنهان شد **تمشیل** در شهر سمنه ثمانمائه اکثر اموال و مقربان و ندما و محرمان و حتی
 خاتون خاله سلطان احمد جلای را ز قیصر بر او به تنگ آمدند و میخواستند که او را از میان بردارند
 غلامی او را از آن اتفاق دفع کرد و نید لاجرم سلطان احمد مذکور در صد و اندام میان
 ابدان نشان کردید و اکثر اعیان بازار اقبلسانید و بدست خود اگر ندما و منوما و محرمان را
 کردن و دو وحشی که از بالای قصر بر می آمد شمشیر برهنه در دست داشت و فرشی در دهن
 قصر پیش آمد که برای کاری بالا میرفت سلطان از کمال قهر و غضب میگفت فلان و فلان را
 کشته فرماش از چم جان ندانست که چه می باید کرد گفت پادشاهم یک رفتی می باید
 من و تو زندگانی باشیم سلطان احمد در خنده شد و شمشیر را بیدخت **نکت** ایانکم و
 خِدْمَةُ الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ لَيُعْطَمُونَ فِي الْخِطَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَ لَيُتَحَمَرُّونَ
 فِي الْعِتَابِ صَرْبُ الرِّقَابِ الْقَصْدُ فِي الْمَعَانِ شَبَّ كَمَا وَقَعَهُ مُتَوَكِّلٌ رَوَى أَبُو قَتَابٍ فِي
 نَحْوِ ابْنِ دَعْدَةَ كَيْفَ دَعْبَتْ عَرَبًا كَيْفَ مَضَى كُنْهَاتُهَا مِنْ أَنْفَرِ دَوْلَتِ مُتَوَكِّلٍ

وزیر او فتح بن جاقان بروی خواند و متوکل خود نیز در واقع پیش از آن بچند روز که در
 باو سخن میگوید صباح آنرا بمعبری گفته و معتبر را این بیت بخاطر گذشته قوله تعالی وَاِذَا
 وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ الْآيَةُ و هیچ تو خبر
 نگفته که خبر شد و از جمله اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا با حوریه گویند خسرو وزیر
 فرموده پسرش شریه قتل آورده بوده اند و متوکل آنجا را عمارت کرده قصری ساخته بود
 موسوم بجعفریه و او نیز در همانجا بفرموده پسرش قتل رسانیدند من بناج الرویا
 چون طایع بنی استسویب بهاء الدوله دلمی در امور ملکی حوض منمود بنابرین بهاء الدوله در
 او اخر شعبان سنه احدی قتلش و ثمنایه خواست که او را خلع نماید و یکی دیگر از آل عباس را
 بخلعت بنشانند درین باب با عیان ملک مشورت نمود و راهی بر قادر بن سنجی بن مقصد
 و اگر گرفت و او در آن اوان از طایع کرختی بود و بهمدب الدوله و الی طایع پناه برده
 در روضه الصفا مسطور است که حجتہ الدین عیسی کاتب از مذهب الدوله قتل کرده
 که روزی در بطیحه نزد قادر رفت و او را متفکریا فتم سبب آن از پرسیدم گفت دوش
 سحاب چنان دیدم که آبی که بر دور این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده و جری
 عظیم بسته اند من از روی حیرت با خود گفتم قطره بدین عظمت بر روی دریایی سخن که بشد

ناکا که کسی از بجانب جبر آواز داد که میخواهی ازین دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست
 خود را دراز کرد و چنانکه بدست من رسید و دست مرا کشید و از آن جبر سهولت گذرانید
 من از سبب آن بزرگوار ترسیدم و از او پرسیدم که تو کیستی گفت علی بن ابی طالبم و عنقریب
 حکومت تو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با فرزندان و دوستان باشی
 و داد مرعی داری و در حرم آن وفاداری بجای آری روای گوید چون کلام بنیارسید
 آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله مسموع گردید که بطلب وی آمده بودند من الوقایع
 مشهور است که میانه قادر و سلطان محمود سبکدین از یکدیگر فردوسی بخار کرد و رت
 ارتجاع پذیرفت و سلطان محمود مکتوبی نوشته فرستاده گفت اگر فردوسی را بمن بفرستی
 دیار در دیار نکند ارم و بسای فیلان و مار از روزگارت بر آرم قادر در جواب نوشت
 که بِئْسَ اللَّهُ التَّحْمِيلُ الْجِیمُ الْمَ یعنی الْمَ تَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ اصل این
 حکایت نسبت که فردوسی از موضع ما ترست در ناحیه طوس و آن قریه از عطای قزاقان بود
 و فردوسی با رعایای آنجا شرکت بیشتری داشته و بهر شکایت حکام و رئیس آنجا بفرست
 و بتقریبی سلطان شناسده و بکشتن شاهنامه مأمور گشته اما در مجمع النوادر آورده
 که فردوسی غیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بکشتن شاهنامه

مشغول بود و مدت سی سال اوقات در آن صرف کرد و میخواست که از زر و صلوات آن بجز
 و خیر نماید باری بنامه را بفرین برد و با اسم سلطان محمود تمام کرد و بوسیله حاج
 میندی سلطان گذریده درجه قبول یافت و در آن کتاب سحر انتساب داد و بخور
 داده و بکنان با اتفاق بر کمال فصاحت او قایلند و در متبع او راجل حیا که گفته اند
نظم که گاه در سخن فردوسی طوسی نشاند: کافوم که هیچ کس از جمله فردوسی نشاند: اول
 بالای کرسی: این سخن: باز او دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند: قصه مدعیان
 بنابر کارش که میخواست میندی او را بشع منسوب ساخته این آیات از او نقل کردند
مشوی خود مندا کشتی بدریا نهاد: بر آنجیت موج از او تداود: چو نهاد کشتی درو
 ساختند: همه باد با آنها برافروختند: یکی خوب کشتی بسان غرور: پارسه همچو
 چشم غرور: محمد بداند درون با علی: همان اهل بیت نبی ولی: اگر چشم دار
 بهر دوسرای: بنزد نبی و وصی کبر جای: کرت زین بداید کناه منت: یقین دان
 که این راه راهنت: بدین زاد و هم بدین بگذرم: چنان دان که خاک ره حیدرم
 آخرا زیم سلطان محمود کجاست و بیغدا در قهقار عباسی متوسل گردید و این خال عار
 بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار ماند چنانکه این مضمون را مولانا جامی در ملک نظم کشید

فخر است قدشناسی که چون حمیده سپهر: سهام حادثه را کرد عاقبت فوسی: گذشت
 شوکت محمود و در زمانه نماذ: خرافین سانه که نشاخت قدر فردوسی **و من الوقایع** آورده
 که چون بسیاری دعوت اسماعیلیه را قبول کرده با سپاه خون آشام متوجه دارالسلام
 سلطان طغرل یک حب الصلاح قایم عباسی یکبار رفت و در خلال آنحال از بیم
 منال که برادر سلطان بهار و درو کرد و آن شده طغیان نمود و متوجه عراق گشت و در
 اتفاقا بر نصیب بختمولان آنجا اموال خود را ببار رعایت کردند و در ده روزه
 نهادند و هزارا در راه دوچار آب و سیم خورده تمامی آن اموال و اشیاء را ببارت
 دادند و بعضی از اموالی آن شهر که مدار کار خود بر توکل مانده از جای نخبیده بودند
 مصون و مأمون ماندند و قصه ابراهیم عواقب رفت و آن ملک را فرود گرفت سلطان
 دفعه ششم او را اهرم دهنده عنان غریت بجانب ارموط و دشت بسیاری
 در غیبت سلطان فرصت غنیمت دهنده در سنه خمس و اربعه یغدا و شتافت و قایم را
 دست آورد و مقید ساخت و در ذیقعد همین سال در بغداد خطبه نام مستقر
 اعمیاس خواند و تا مدت یکسال و چهار ماه کشید قایم قوه سلطان گشت که ملکا
 در باب که شعار و مظهر آشکارا شد سلطان منشئی خود را که صفی الدین بن ابوالعلا نمود

دو کلمه در جوش نویسی که ایک با عساکر و اور رسیدم منشی در بدیه این آیه کریمه در جواب نوشت
 قوله تعالی **اُخْرِجَالْيَهُم فَالْنَارُ يَنْفَخُ فِيْهِمْ نَحْوُ الْفَيْلِ لَهُمْ سِهَابٌ مِّنْ نَّارٍ يَخْرِجُ مِنْهَا**
اَذِلَّةٌ لَهُمْ وَهُمْ صَاغِرُونَ سلطان را این جواب بجا بخت خوش آمد گفت امیدوارم که چنین شود
 آنوقت **دین الیه** صاحب روضه الصفا از این جزوی نقل کرده که در او اضرایام قائم
 در بلاد عراق عرب و فور باران مرتبه رسید که آب جبه طغیان تمام نمود و بر روی آب
 بجای جاب سباج و حیات ظاهر شد در آن اثنا آب از زیر سر بر قائم بر روی آمد و وی خواست
 که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی از حدام او را بر دوش گرفته از آن کرد آب بر ما
 باصل نجابت آورد **دین احکام النوریه** گویند شهر تبریز را زبده خاتون مکه و ماریون کشید
 در سنه خمس و سبعین و مائیه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائین بر زلزله خراب شد
 و باز در زمان متوکل کمال عمارت اول درآمد و در ایام قائم حکومت آنجا را با میر سودون
 محمد الراوندی مفوض کردند اتفاقاً ابوطاهر نجم شیرازی که در علم نجوم به کمالی
 موصوم بود به تبریز رفت و حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعین
 مابین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در آن
 برباب رفته بجانب شهر نظاره میکردند که یکبار مقدار فتنه مذکور زلزله شد

مصدوقه و زلزله از زلزله شدیداً هوید گشت و حکیم ناصر خسرو در فرمانیه خود آورده
 که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن بهم را خواند اشته پر و نرفته بودند زلزله
 از چهل هزار کس بود و دهمه هلاک گردیدند و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعین
 تا سنه خمس و ثلثین طالع عقرب خستیار نموده از آنجا بنا نهاد و گفت من بعد خرابی
 زلزله میکنم اما میل اتمنیم و تا غایت آن بنا بقیت **دین الوقایع** اخبار
 ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود برج نموده اند که کیسالش از اندر اسس
 دولت آل عباس رضی الله عنه داروغه یعقوبه بر فروش حجت و استرجعت غنوده بود
 و ابن عمر نام ملازم خود را بمالیدن پایش امر نموده بعد از ساعتی نفاس بر این عمر
 غالب شد و دستش گشت گشت امیر سر بر پسینه اش زد و گفت در چه کاری در خوابی
 یا سپاری گفت معذور فرمای که خواب مرا با خستیار ساخته در بود و واقعه غریبه
 مشاهده داروغه از کیفیت آن واقعه سوال کرد و وی گفت چنان دیدم که استیصال
 آل عباس شد و زمام حکومت بغداد را در قبضه خستیار من نهاده اند داروغه بنیاد
 تسخیر و استهزا کرده بخندید و او را محکم کرد و نهید تا آنکه ملاکوخان آمد و بغداد را محاصره
 کرد و در آن وقت بواسطه غلبه لشکر مغول و تارکیمه در آن دیار نمائنده بوجه حاجی و

لاجرم در اردوی خان مذکور جنس ناکول آدمیان و علویان بعبادت نایب شد و نزد
 بان رسید که لشکر فتح ناکرده از اردو بغداد برخیزد ابن عمران در آن زمان در دمشق محاصره
 مانده بود و دو کلمه باین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمران از خلیفه طلب نماید
 متعهدم که یکماه طعام لشکر سامان نمایم و آن نوشته را بر تیری بست و در میان
 لشکر مغول انداخت و چون در آن زمان سلطوت و هیبت مغولان در دلهای جهان جاری
 گرفته بود که اگر پادشاه مغول پسر خلیفه را می طلبید در دم تسلیم میکردند تا با جادوهای
 چه رسد لاجرم چون ملاکو خان طلب ابن عمران نمود خلیفه بعد از آن شخص بسیار اورا پیدا
 خست نزد ایشان دستاورد ابن عمران چون لشکر مغولان بپست قطارهای شتران خان
 و سایر امرای لشکر باریا بقیه برود و آنجا سرهای غله را کشاده آن مقدار غله که
 کفایت بود حمل نموده بار دود و فرستاد و امیر سر و فرقه **مشوی** اهل هنر که
 شماری دارند بی هنرانی بکار می دارند فی که تهری بر دماغ ظرف و در کنند
 بار سیراید سرود قهقهه زد و ککبست رزاع که چه نهی کام بریشان بیاع را
 باو گفت که پرواز کن اگر و از من سبزی ناز کن هیچ کسی نیست ز زیاورشت کش
 حکیم از بی کاری شرت **الفصل** این یکو خدمتی از و در محل قبول افتاد و سپاه غده

او شده منت دار شدند و بعد از فتح که در سنه ست و خمین و شماییه واقع شد و معتمد
 و اولادش قتل رسیدند ابن عمران را و الی بغداد کردند **رفع الهمم** بدانکه
 سی هفت نفر از بنی العباس لباس حکومت مستعار پوشیده اند و شراب سلطنتی در
 از جام روزگار نوشیده و ایام تنیالی ایشان از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه
 اثنین و ثلثین و مایه بوده تا ششم صفر سنه ست و خمین و شماییه پانصد و پست و سه سال
 دو ماه و پست و سه روز علی بن العباس **اول** ابوالعباس عبداللہ بن محمد بن علی بن عبد اللہ
 بن عباس رضی اللہ تعالی عنہما که مشهور بفلاح بوده چهار سال و نه ماه **دوم** ابو جعفر
 منصور بن محمد برادر فلاح المشهور بدویتی پست و دو سال **سیوم** مهدی بن ابی جعفر
 ده سال و یکماه **چهارم** نادی بن مهدی کیان و سه ماه **پنجم** مارون بن مهدی لایق
 بالرشیدیت و سه سال و دو ماه و نیم **ششم** محمد امین بن مارون چهار سال و نه ماه
هفتم نامون بن مارون پست سال و هفت ماه **هشتم** معتمد بن مارون هشت سال و
 هشت ماه و هشت روز **نهم** واثق بن معتمد پنج سال و نه ماه و سیزده روز **دهم** متوکل
 بن معتمد چهارده سال و نه ماه و نه روز **یازدهم** مستقر بن متوکل شش ماه و دو روز **دوازدهم**
 مستعین بن معتمد سال و نه ماه و ده روز **سیزدهم** معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و

بیت و یکروز چهارم مهدی بن ائق یازده ماه و ده روز پانزدهم معتد بن متوکل
 بیت و سه سال شانزدهم معتد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن
 معتد شش سال هفت ماه و بیت روز بیستم معتد بن معتد بیت و چهار سال
 یازده ماه نوزدهم قاهر بن معتد یک سال و پنج ماه هفت روز بیستم راضی بن معتد شش سال
 دو ماه و ده روز بیت و یکم مکتفی بن معتد سه سال و یازده ماه و نیم بیست و دوم مکتفی
 بن مکتفی یک سال و چهار ماه بیت و سوم طایع بن مطیع بن معتد بیت و نه سال و شش ماه
 بیت و چهارم مطیع بن طایع بن مطیع بن معتد هفده سال و دو ماه بیت و پنجم
 قاهر بن استحق بن معتد چهل و یک سال و چهار ماه بیت و ششم قایم بن قاهر چهل و چهار سال
 و هشت ماه بیت و هفتم مقتدی بن خیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه بیت و هشتم
 مستظهر بن مقتدی بیت و پنج سال و سه ماه و نیم بیت و نهم مترشد بن مستظهر
 هفده سال و دو ماه سیم راشد بن مترشد دو سال سی و یکم مکتفی بن مستظهر
 بیت و چهار سال و یازده ماه سی و دوم مستجد بن مکتفی یازده سال سی و سوم
 مستضی بن مستجد سه سال و هشت ماه سی و چهارم ناصر بن مستضی چهل و شش سال
 یازده ماه سی و پنجم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز سی و ششم مستنصر بن ظاهر شانزده سال

یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن تنصر یازده سال هفت ماه و من بدایع الاتفاق
 ابو سعید بن کلثوم بن ثابت بیت و هشت کرده که مرید زمان با مؤن صاحب برید خراسان
 بودم روز جمعه از شهر سمنه سبع و مائتین ظاهر ذوالیمینین خطیب را فرمود که نام مؤن
 از خطبه انداخت و بجای آن غانی خواند که ترجمه اش بیت ای بار خدای تو کار هست محمد
 با صلاح آور هر چه صلاح اولیای خود در آن میدانی و ایشانرا از شر یاغیان و بدکاران
 نگاه دار و حمایت ایشان بپوشه و کیدل کن و هر چه خشن ایشان بآن در بند شود و
 با صلاح ذات البین باز کرد و ایشانرا امیر کرد آن من صورت حال را بی زیاده و نقصان
 بمأمون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره کسی طلب من آمد مرا
 کمان شد که مضمون نوشته من بر ظاهر ظاهر شده و قصد من دار و لاجرم کلمه نهاد
 بزبان اندم و زان شدم چون بدارالاماره رسیدم طلحه بن طاهر را دیدم که بیرون
 آمده بر کفایت که واقعه دیروز را نوشتی گفت آری گفت قصه امروز را که خبر فوت
 پدرنت نیز بنویس حسب الامر عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که رویشش آنا رخسار
 از ظاهر ظاهر گشت بی عرض مرض بر تبر استرحت خوابیده بوده علی الصبح او را مرده
 یافتند تمشیل مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الآخر

سنه احدى و سبعين و خمسمائيه در گذشت حلف صدق و طول که در اصناف کمالات
 کامل بجای بدرخت سلطنت نشست چنانچه شیخ نظامی ایما بی بیان نموده است **مثنوی**
 سریر اوزار اقلیم معانی: ولایت بخش ملک زندگانی: پناه ملک شاه طغول خداؤ
 جهان سلطان عادل: سلطانیت تاج و تخت پیوست: بجای ارسلان تخت نشست:
 در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدیر و ضبط و نسق لشکر بفرار ارسلان
 مفوض بود و آتابک محمد در قید حیات بود هیچ منقصتی باو نمیرسید اما چون وی
 در ذی الحجه سنه احدى و ثمانین و خمسمائیه که سال اول قرآن سبعه سیار بود حلت نمود
 ملک پراشوب شد و فتنان میان سلطان و قول ارسلان که بعد از برادر جمله الملک
 شده بود اغوا و فتنه نموده بریان آوردند و چند نوبت پنهما مصاف واقع شد
 آخر الامر سلطان در همدان بدست قول ارسلان گرفتار شد و در قلعه فزاز که
 از اعمال آذربایجان است محبوس شد و قول ارسلان راهوای سلطنت در فرستاد و
 در شبی که صبحش بر تخت سلطنت می نشست از هم گذشت و علی الصبح او را بر فراش
 مرده یافتند **نیز** آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهر سمرقند نشین
 و اربعمائه در حدود مرو در صحای دیدگان از سلجوقیان بگشت فیت عنان توجه بکند

غزنی فیت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده و توجیه
 هندوستان شد در آن اثنا لشکر بر و خروج نمودند و محمد را با وجود کوری سپاهش
 نشاندند و مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه قتل رسانیدند بعد از کسایا نمودند
 بن مسعود بر غم خود خروج نمود و او را با اتباع او در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه نشست
 و بر تخت سلطنت ممکن گشت در آنوقت برادرش محمود که در ایام پدر و ایلای بعضی از ولایت
 هند بود بقصد برادر از دار الملک لاهور نهضت نمود و چون قریب بغزنی رسید نمود
 از و نجات تبرید قضا را هم در آنوقت او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل معلوم
و من الزاد صاحب روضه الصفا گوید که در ایام حکومت عبدالعزیز طاهر ذوالنمین
 و عظمی در قریه مالان هراته بو عطا اشتغال نمودی و جمعی کثیر از صغیر و کبیر در پای شهر
 حاضر شدند تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورد و عتاب آغاز کرد که درین
 مسلمانان مکرنت و مردم را در دین نمائند چه در جوار فلان مسجد کبریا
 و هیچ مسلمانان را غیرت نیست که حرم آن مسجد را از لوث معبد اهل شرک و شقاق
 پاک سازد این سخن در دل حاضران تاثیر تمام کرد و در شبی که مجوسیان در خواب
 غفلت بودند جمعی کثیر با تاخت و تاز و آن تشکله را شکافتند و مسجدی عالی در

آنجا بتمام رسانید علی الصبح چون محوسیان از آن معنی مستشرق شدند جزوت
 و حمیت جابلیت بدیع ایشان را نیست و در روز و ساعت راهش بود که در آن
 زمان دارالامان بپوشش گرفتند و داوری بعد از تدبیر طاهر رفع نمودند و چون
 آنجا بخت خیریه خود از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند عبد الله در صد و منع
 زجر سمدان شد موازی چهار هزار مسلمان سید ریش از شهر و بلوکات هرات
 شهادت ادا نمودند که هرگز در آن موضع تشکده نبوده و مدته العمران مسجد را در آنجا
 دیده ایم **تمشیل** در تاریخ و صاف که درین فن مستجمع الاوصاف در باب عمارت
 خواجه تاج الدین علی شاه ختانی وزیر سلطان محمد خاندان که موسوم است بکارخانه و
 و از مخطات عمارات سلطانی بوده این عبارات وافی و این کلمات کافی شافی
 مسطور است که از محمد بشید احمد که بانی رسوم جهان بانی بوده الی یومنا هذا و هیچ
 زمان بیکان بعیان ندیده اند و در تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنایی رفیع
 منیع البیان هرمان صلابت ارم صورت در مدت سیزده روز آفرشته شد و در
 کمتر از چهل روز بنقوش بدایع آثار کاشته گشت **انفا** و مطلع السعدین در دستان
 اهل خطای مسطور است که در آن چین که یلیان میرزا شاه رخ آنجا بود و پادشاه آن

بشکار پروانفته بود و چون از شکار مرخصت نمود و یلیان استقبال شایسته نمود و چون مرخص
 طی کردند بار دوی آن پادشاه که شب گذشته آنجا فرو داده بود رسیدند و ملاخط
 کرده دیدند که دیواری طول آن پانصد قدم و عرض آن چهار قدم و بلندی آن ده گز
 در یک شب برآورده بودند و دروازه گذشته و خاک از پس دیوار بر گرفته بودند
 چنانکه خندق شده بود **فرع بدانکه** چون ابوطیب طاهر حسین بن خراسانی که بنو الیمین
 ملقب بود از قبل مأمون شکر بخدا کشید و نهال حیات محمد امین را از سر و بن کشت
 و سر او را نزد مأمون فرستاد مأمون در حق او بدگمان شد و هرگاه چشمش بر وفاداری
 متغیر گشتی طاهر را میخواست و بکسب طاهر غماض عین نموده خواست که بهانه خود
 از او دور اندازد و خاطر از دغدغه پر دازد لاجرم با محمد بن خالد که وزیر بود توسل نمود
 احمد را داند نموده و اسعاد بجای آورده حجت او ایالت خراسان را گرفت و در شهر
 سنه خمس و مائتین طاهر متوجه آن دیار گشت و بروحی که سابقا مذکور شد بعد از چندگاه
 نام مأمون را از خطبه بنیدخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بود و
 چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند چنانکه یکی از شعرا اسمی ایشان را
 که حکام طاهره اند در و بیت درج کرده **نظم** در خواب ز آل معشقه **ظاهر**

طلحه است و عبداللہ با ظاہر بود در عبداللہ کیو یعقوب و او تخت و کلاه و **بدر**
 مشهور است که لیث صفار روی کریم بود که تمش کند بر کمره کاخ فلک انداختی و پوسه شدند
 شجاعت در میدان جلاوت تاختی و سرش آن شعل دنی فرو نیامدی لاجرم روی
 بعیاری شب روی نهادی اما در آن کاشیوه مروت و انصاف مرغی دشتی تاشی
 از شہر بخراہ ملک در ہم بنجر کہ والی سیتان بود دست فیت و درم و درم و دیار
 سپہار و جہات بسیار پر و آورد در آن اشنا نظرش بر جوہری قفا و نجات شفاف
 و آبدار و صاف بجان گنہ دریت مین آراورد و مان بکنند آن خود ملک بودہ چون دانست
 حق آنرا ملاحظہ نمودہ آن جہات را تمام ہما بجا گذشت و ہج خبر با خود نہ برد **نظم** زخم کہ
 از خون تو گوید سخن چون بگفت خورد و بندد و ہن خازن چون بران قضیہ اطلاع یافت
 تعجب کنان آن واقعہ را بدر ہم عرض نمود ملک در ہم در ہماروز منادی فرمودہ دزد را
 امان داد لیث خود را ظاہر ساخت و چون از منشا نابرہن سوال کردہ شد او حیا
 یافتن ملک و رعایت حق آن پان نمود لاجرم ملک را آن کلام خوش افتاد و استخوان نمودہ
 اورا تربیت کرد تا بمرتبہ مجاہد رسید **مہم** یعقوب بن لیث کہ نخستین پادشاہ است
 از ان طبقہ در بدو حال کسب موروثی اشتغال نمودی و ہر چہ از ان رکود بہر دست آورد

101
 بسیار اطفال کہ ہمسال او بودند ایشا کردی و بعد از فوت ملک در ہم کہ ولی نعمت او و پدر
 ہم بود براولادش نفرو صالح خروج کرد و ایشان در دفع او عاجز گشتند و متوسل ہوا
 کابل شدند و از انجا با بسی ہزار سوار جنگل آمدند یعقوب با سہ ہزار کس بمذبحہ ایشان
 شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از درم و فریب درآمد و فرزد
 رقبیل کہ وزیر ایشان بود پیغام فرستاد کہ من از روی ولی نعمت زادگان خود شرمندہ ام
 التماس آن دارم کہ گناہ مرا از ایشان درخواہی و بہر دو موثوق مراست ظہر کردانی تا
 بدستور سابق در سلک چاکران ایشان مستظم باشم القصہ رقبیل وزیر و اولاد ملک در ہم
 با معدودی چند بکوشہ رفتند و او نیز با القدر مردم نزد ایشان رفت کہ صلح کنند
 در ان اشنا و صفت یافتہ شمشیر انداز کشیدہ در ایشان فدا و خاک و حجاب نجاست را
 در یکدم بپاد فناداد بعد از ان استیلا و استقلال تمام یافت و لوای اجلال برافراشت
و من بایع الوقایع گویند در شہر ربیع الآخر سنہ سبع و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل
 بجوہیک معتضد عباسی با دوازده ہزار سوار پریشان روزگار کہ رکاب اکثر ایشان
 چوبن بود بقصد محاربتہ عمر و بن لیث کہ در انوقت متاد ہزار سوار جوار داشت
 متوجہ شد و روز سنہ شصت شصت شہر مذکور در ظاہر پنج تسویہ صنوف از طرفین واقع

و چون کوس حکم فرمود گفتند ب عمر بن لبث آغاز بازی کردن و بنمود و پیکار
 غسان از دستش در بر بود و میدوید تا او را نصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود و مردم
 کشته کردند مجروحان او را طلب آن نوبت شکر آهسته منهرم شدند و عمر بن لبث را گرفته و تمام
 محبوس کردند **پت** بی مدد زید و عمرو و خوتو یک چشم زدند: لکن چون کون را کس بخدا کی
 گشت: اتفاقاً یکی از فرزانان جوانی میگردید که عمر او را طلب داشت
 گفت برای من خردنی ترتیب کن آن فرش قدری گوشت در سطلی اندخته میجویشانید
 در آن اثنا بطلب جویاش رفت کسی خواست که آن گوشت را بر باید و شش سوخت
 بتعجل سرپرون آورد و دو سطل در گذر نشاند و او امید وید و سطل را می کشید
 عمر و در آن حال نخبید مویکلان او گفتند این چه وقت خنده است **پت** خنده چو چو
 کشاید کرده: که به از آن خنده چو چو است: گفت صباح همین روز خوانسار را بوی طاعت
 جهت جوی خانه با آنکه همیشه حاضر بود شکایت نمود اکنون کی آنرا با سانی میرد چو
 بر بی استباری عالم بی مدار نخدمت که این جهان کاهی چنان باشد **فصل البوار**
 اشتر تمام دار و کسب یک از سلاطین روز کار در زمان و سفره و شیلان در آن
 زمان مثل عمر بن لبث نبوده اند و عجب آنکه در حبس معتقد چندان بهاند که محقر گشت

و چون کی سر وقت او نیفتاد از غایت کرسکی روی ملک عدم نهاد و از جمله آثار خیر است
 جامع عیسوی شیراز **نمایش** آورده اند که در حبس نه ثمان و سیمایه امراء مصر سیمایه سالار
 و چرس از حکامات ملک ناصر بر العی تنگ آمده بودند که او را از میان بردارند و بی چون
 بر یعنی مستحکمست بتوپی از مصر سرپون آمده در قلعه کرک متحصن شد و امرای مصر چنان
 بجای او صاحب سر کردند و نیدند اما او را با وجود حیات ناصر کارهایش نیست
 آخر هم در آن سال ناصر از قلعه سرپون آمد و متوجه دمشق شد و اکثر اماران بجانب او میل کردند
 و چون بجای مصر رسید چاشنیک فرار نموده در فرست و سالار در مقام اقدار در آمد و دست
 خود را بسته بظرف ناصر رسید ناصر او را در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب از بازار گرفت
 و او در آن مکان بی آب و نان از فوط جوع موزده خود را بانیمه حصیر خور و و بنا کامی تمام
 جان سپرد **انصاف** مشهور است که زال پدر رستم با مگوخته خود رود و ابی نام بر سر پاشیده
 که یکبار کلاغی بر سر دیوار باغی نشست و با یکی خند کرد زال آغاز خجعه نموده برود و گفت
 که بعد از مصیبت کرسکی هیچ بلایی برابر بخیر این جانور نیست **تنبیه** ابو علی سکویه در کتاب
 ذخیره آورده که زال صحبت کی از صحاب سلیمان بن داود و علیهما السلام رسید و بعد
 و زبان مرغان آن موخته القصر رود و ابی شکش فآن فقه نمود زال گفت رستم و شقار در آن

بعالم بجا اتصال و ارتباط نمود و دایه از شدت آن قضیه هوناک خاک بر سر خفته
 فریاد و نوحه آغاز کرد و کسب خور و که هیچ چیز خورد و تا هلاک شود کونید هفت
 شبانه روز گریه و زاری کرد و چیزی نخورد و آخر سقاقت شده خود را بمطبخ رسانید
 و از غایت جوع و عطش نور از باصره اش رفته بود دست هر طرف میرد که شاید
 چیزی بیاید و در میان اندازد ناگاه ماری مرده بدستش افتاد و خواست که تناول نماید
 کنیزی فریاد زد که آن مار مرده است رو دایه آنرا بیدخت و انصاف داد که حق
 بطرف زال بوده **نظم** این شکم بی مهر چرخ هیچ صبر ندارد که بسازد هیچ **فوج**
ملوک بنی صفار و ایشان سه تن بوده اند مدت حکومت شان در جمیع بلاد خراسان
 و سجستان و مازندران و فارس و کرمان و خوارستان از سنه ثلث و خمین و مائین
 تا سنه سبع و ثمانین و مائین سی و چهار سال و کسری بوده بقول بنا کنی بن بنیول
اول یعقوب بن لیث صفار یازده سال **دوم** عمرو بن لیث مذکور بیت و سال
سیوم طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث پنج ماه **و من کارم الله** آورده اند که نخست کسی
 که از آل سامان بر او رکن سروری و داور نشسته مکن نمود امیر اسمعیل بود و او
 پادشاهی بوده با خلاق حمیده و او صاف پندیده آراسته و بفرع الهی و توفیقاً

نامتاهی پسر پسته از جمله اخلاق فرضیه اش آنکه وی در مبادی حال از قبل برادر بزرگتر
 امیر نصر حاکم بخارا بود و اما منستان در میان ایشان ایقاع و فساد را بجای می رسانیدند که
 قاصد جان هم کردیدند و نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند بصوب بخارا روانی
 بر او داشت و خاطر بر استیصال بر او کجاست و امیر اسمعیل نیز از روی سیف و نیتبانه
 دست اعتصام و فرار و **و ما نصر الامن بن نصر** استوار کرد و بنا بر دفع صائل بمقابل
 و مقاتله شتافت **القصة** قضیه از قبل و قال **جدال** قتال کشید و مهم از تیغ زبان بر زبان
 تیغ و سنان رسید بعد از شدت حرب و ضرب سپاه نصر مغلوب گردید و بمقتضای **نوم**
نصر المؤمن اخنبد امیر نصر فرار برقرار گشت و در آشنای گریز بدست یکی از جهاد
 لشکر امیر اسمعیل گرفتار گشت و او را نزد امیر اسمعیل آوردند کمان به کمان آن بود که دوم
 بقیش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال ملایمت نفس و پاکیزگی
 طینت او بوده بموجب **اذا ملکک** فاستمخ از هب پاوه گشته ران و رکاب امیر نصر را
 بپوسید چنانچه امیر نصر را منظره آن شد که مگر با او استنرا و تمسخر میکند **تمشیل** کونید دوری
 از طایغان را که عداوتش با اسکندر ستم را یافته بود و کردن از کند اطاعت او بر تافته
 دست و کردن به تمسخرش آوردند اسکندر رقم غفور جریب جرمیه او کشید و خون او را

بجز دود و خونی آلوده دست: بجای برهنه‌های که هست: یکی از حصار مجلس آن ملک نامدار
 از کمال قساوت بلکه از غایت غباوت بزبان آمده گفت که اگر من بجای تو بودم هر آنکه
 او را در دم کشتی می‌سکند در برابر گفت چو که من نیستم و گویند الناس ما للفقو
لیقر بواجز ایما و از سخنان حکمت پان آن پادشاه خافقین اعنی ذوالقرنین است
 این مضمون **پت** ما از کلاه خیم تجاوز کنیم از آنکه: در عفو لدست که در انتقام نیست: **لقد**
 امیر اسمعیل با میر نصیر گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدوم منی اگر بخارار ابرمن از زانی میدار
 خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آری تو باشد بتقدیم **نظم** آنکه از دشمنان سازد
 دوست: فلک از دوستان دشمن دوست: امیر نصیر از آن حال خجسته سر در پیش کند
 و امیر اسمعیل سعادتمند او را روانه سمرقند ساخت و در سنه تسع و ستین و مائین
 امیر نصیر وفات یافت و یکبارگی تمام ما و را از آنهر تقبضه اقتدار امیر اسمعیل درآمد **منها**
 امیر اسمعیل در وقتیکه متوجه بحرب عمرو بن لیث بود گذارش بر کوچه باغات شهر است
 افتاد اتفاقاً در کوچه درختی پر سب سر بالای راه داشت امیر اسمعیل شخصی را بر آن شست
 که ملاحظه نماید که بان خیمت سب کسی سب بریزد یا نه از فوط عدالت و وفور سلطو
 و هیبت آن پادشاه عادل عاقل و حکمی طبقات لکرا از آنجا گذشتند و هیچ احدی از آن

سیمی بخند و حسن باقال الانوری **پت** پاست فرو نشاند از شاخ خاک صولت:
 حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم: و چون امیر بران حال خیرت سکر الهی تقدیم رسید
 و در طفولیت **حکمت** پادشاه چون بود بزرگ نیست و ارکان دولت چون جویها
 و حد اول که از آن منشعب شده اند و چنانکه طعم و لون آب رود باشد جویها را نیز چنان
 باشد پس بر پادشاه و حبیب سیرت پسندید داشتن تا دیگران نیز سیرت می‌گویند
و منها گویند محمد بن هرون سرخی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان به باطن طهارت
 جودت نمود و چون امیر متوجه دفع او گشت محمد کور بگریخت امیر او را تا بقرون تعاقب نمود
 و در وقتی تعویذ رسیدند که هنگام انتفاعات بود لکریان شخوشته اکو را از کسی طمع کرد
 و جودگاه بر می‌نویسند و مع بداجلی نیز می‌طلبیدند **نکت** طمع از جمله آفات است و لهذا می‌ان
 او و عدالت منافات **منه** هر کرا دل بعدل شد مایل: طمع از مال خلق کو گیس
 طمع و عدل تشع و آید: هر دو یکجا قرار کی یابند **و منها** منها چون عمرو بن لیث بدست
 امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت کرم و وفات او بود یکی از مقربان را پیش
 و بطوری او فرستاد و او را مستظهر و امیدوار کردند و نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره
 از بازوی خود گشاده با گنسر داد و گفت این کنج نامه است که من و برادر من در ایام سلطنت

خویشین اندوخته ام بخوابم که در قدم امیر بشمار کنم حاجب آنرا گرفته بتجمل تمام نزد امیر اعظم
آورد بطبع آنکه بوی انعام خواهد کرد و حقیقت حال باز نمود امیر بانکه برورده گفت برو
و این کافعد را با و باز ده و بگوی منجواهی که بر خردمندان از روی تدبیر شکی گری تو و
برادرت را کنج از کجا آمد و جمیع عالمیاز معلومت که شمار وی که بچکانید که بمسکن
طالع و بخت چند روزی زمانه شمار را بر کشید و بظلم و تعدی و تطاول و تغلب
مال نبره مسکن را جمع کرد و دید اکنون خیال داری که از روی دانشی که عین حلیه و مکر است
مظالم آنها که بر گردن شماست برگردان من اندازی **و منها** آورده اند که کنیت
بسمع امیر سماعیل رسید که در شهری سکی که بدان خراج از رعایا می ستانند زیاده از
معمولت بنا بر بن خبری بر سبیل استیصال برنی ارسال نمود و چون وی بوالی ری رسید
مردم دروغدغه نهادند که مباد متضمن بگروهبی باشد آن فرستاده چون شهری در آمد
علی الفور سکنهارا در کتیه نهاد و سرانرا مهر کرده همراه خود بجار ابرو و چون زیاده
سنگ برای محک آسای امیر با فرسنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیاده ای آن نمود
و سنگ معدن برنی ارسال شد و فرمود که عامل آنجا زیاده ای که در سنوات ماضیه گرفته
از خراج سنه آتی ایشان مجرب دارد و از جمله سخنان حکیم سولون که جداوری افلاطون

این حکم بهترین چیزی که از باب حکم و فرمان بران قدرت یابند چنانند که
سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که همین یک شیوه مرضیه
حاکم روز حساب و میزان بموجب آیه کریمه وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَلَهُ فِي عِشَةِ
رَاضِيَةٍ جای آن امیر معدلت این در خلد برین علی بن یقین تعیین نموده باشد
بی شک قال النبی علیه السلام عَدَلَ سَاعَةَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِينَ سَنَةً **نظم** عدل
زاکمه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل از سخنان آن سلطان نشان اغنی
الوشیر و ان است **این حکم** عدل کنیست چندانکه از و پشتر خرج کنی پشتر شود و سعادت
دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت دارین بر باید **و انصا** منها گویند
امیر سماعیل بعد از آنکه عمرو بن لبث را گرفت بهرات آمد امانی انجا امان خو استند و بی نشان
امان داد و چون سکر نظر بکر از ابتدای توجه تا آن غایت اصلا بغنیمتی محظوظ نگشته بودند
لاجرم سکی عسرت تمام با ایشان به فیت و از مردم بهرات نیز امدادی واقع نشد و عیان
دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که درین شهر ولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد
اگر هر یک بدو مثقال زر مرد کنند مبلغی میشود و بدان مرتبت احوال لشکر میتوان کرد
امیر گفت ما چندین مؤمن و مسلمانرا امان داده ایم و خلافت آن از روی شرع و

نامناسب **نظم** است کافر سیرت بگو: **منظر فضیلت نزدانی** هرگز نیست
 حسن عهد و وفا: **است** دور از ربه سلمانی: و در همان روز از بهرات روان شد
 تا دیگر آن سخن را عاده کنند و شیطان نیز تحریک نماید که موجب نقص عهد و میثاق گردد
 چون در منزل نزول نمودند و اعیان آنحضرت بستمور سابق آن کلام را عاده کرده گفتند
 مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین با استعداد و بیرون آمدن از صلاح
 امور ملکی دور می نماید امیر گفت خدای که بس غرور و عروس لبث را با زمانه تقدیر نماید
 و زود ما را سید قادر است که بی نقص عهد و میثاق تهیه سبب بشکرا کند آنجا است
 مایوس شده از پیش او برخاستند مقدار آنحال کنیزی از کنیزان خاصه امیر بآخانه آورد
 و حمایلی داشت که مرصع بود بدانه های یا قوت رمانی و لعل حبشی از گردن بیرون آورده
 بر بالای رخوت خود نهاد و اتفاقا علیوازی در گذار بود به صورت آنکه مکرپا لهای کوشا
 آنرا در روبرو و طیاران نمود جانداران بر اثر آن جانور را خستند چون خواست که فرود آید
 سواران رسیدند و از هر جانب آواز بر کشیدند و از خوف جان آن جمایل را بیداشت
 قصار چون از محال لب آن جانور جدا گشت در چاه خشی شکفتا و کسی بدرون چاه فرستاد
 و از آنجا بچاه دیگر راه بود و در چاه دوم صندوقها نمود و چون نزدیک گشتند آن خود

خزانه عمرو بن لبث بود که خازن او از جنگ گاه گریز نموده بود و تا آنجا دور رسیده
 و در طرخی که مرور خلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته القصة آنچه میخواستند که
 برامالی بهرات حمل کنند اضعاف مضاعف آن است آمد **بیت** چه کنجا که نهادند
 دیگری برداشت: **چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود** **من الوقایع** آورده اند که امیر
 احمد بن امیر اسماعیل چون بغزون فضایل تحملی بود بنا برین مراعات طبقه فضل بیشتر از دیگر
 طبقات نمودی و اکثر اوقات با ایشان ملاقات فرمودی و غلب ایام با ایشان صحبت
 داشتی لاجرم زمره ملازمان خصوصاً فرقه غلامان ازین سبب میبردند و وایم از غصه
 بر خود میپسندند و هم در آن چند روز که از منزل حیات بودی مهلت توجه ننمود اتفاقاً
 بشکار فرستاده بود و چون از شکار معاودت نمود و در آن منزلی که حلیت کرده بود نشاند
 و در خلال آن احوال خبر احتلال ملک و شورش از هر جانبی سمیع امیر احمد رسید باز جمع نمود
 بالافروغ در منزل سوخته شده فرود آمد همکنان آنرا انفال بد گرفتند امیر در آن مرحله روز
 مناجات کرده گفت بار خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بشورد و بندگان تو در حرمت
 از آن شتر برین مرکب فرست که آن حال را نه بینم در آن ایام شبی پس بانان فراموش کردند
 و آن دوشیر که هر شب مقرر بود که بر در خانه حتمه حریست و بسته نگاه دارند میاورند

فوجی از غلامان برون رفتند و او را قبل رسانیدند و این واقعه در سیوم شهر جمادی الآخر
 سنه ثمانیه در بخارا واقع شده **و من اثر الشجاعه** در تاریخ آل سامان آورده اند که ماگان
 بن کاکلی نام شخصی از دیلمان که نجات غم تنخیر خراسان کرد و منجیست که بتغلب بران دیار
 مستولی شود بنا بران والی آن زمان که امیر نصر بن احمد بن اسماعیل بود امیر علی مذکور را
 نزد خود طلب نمود و در باب کیفیات جنگ و رعایت دقایق ناموس و تنک و احوالک
 سلطنت سپارش فرمود و امیر علی در انشای آن گفت و شنید بر خود می چید اما سبب
 ظاهر نبود چون از خدمت امیر نصر برون آمد سپاهین از زن خود بدر کرد و عقبی هفده جا
 اندام او را پیش زده بود چون این خبر سمع امیر رسید گفت چه پیشتر از خود دفع کردی
 وی گفت اگر من در خدمت و بندگی امیر تا پیش عرقی نیارم و او را در میان سخن گذارم
 در غیبت حضرت تاب زخم تیر و ضرب شمشیر چون تو ارم آوردن **بیت** کسی که در مقصود
 دست حلقه کند که زخم تیغ باز آید و پیر تواند بود **بالحمله تلافی عسکرین** و ظاهر می رود
 نمود و در انشای قتال و گرمی جنگ و جدال کی از لشکر امیر علی خدنگ جانستان در خانه گمان
 نهاد و چنان بر پانی ماگان زد که از گله خود گذشته در سرش ترازو شد و سر را که
 هوای تاج و سر بود بریده با تیر نزد امیر آوردند وی خواست که گوشتی بنامه نجاشی

که دران اوان در میشتا بود و پرواز دهن با بران با کانی منشی که سر آمدنشان برمان بود
 و و کلمه که مخبر باشد از قتل ماگان بر امیر نویس او در بدیه نوشت که اما ماگان صارا گانه
و من المکارم گویند که روزی در خدمت امیر تعریف جوهری میکردند که تاجری در معرض بیع
 آورده امر کرد تا آن جوهر را با تاجر حاضر خستند امیر جوهر را بهشت و از او پرسید که
 از که خریده تاجر اشارت پکی از غلامان امیر کرد و گفت بسیزده هزار درم از وی خریده ام
 امیر چهارده هزار درم بپوش سیزده هزار درم که غلام مذکور را بپوش کرده بود تفضیح
 بآن تاجر داد باز رکان خون آن غلام را در خواست نمود امیر غلام را بجنس باو بخشید **و منها**
 گویند که دران زمان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخراشه او دست درازی
 نمودند چون وی از آن قضیه باز پر دخت کار دی آوردند که شاید امیر از آن خبر دوی
 آراشتاخت از آنکس رسید که تو این را بچند خریده گفت بدوست دینار امیر تسلیم کن
 مبلغ اشارت فرمود آن شخص مضایقه نمود و گفت از هزار دینار کمتر نمیکرم حاضران گفتند
 حضرت امیر کار خود را شناخته و با وجود آن آنچه تو خریدی از تو میزد مضایقه نمودن
 و حی ندارد بلکه از عقل دور است و خواستند که آنرا بعف از وستانند امیر فرمود او را
 هیچ مگویند خود داند و درین زمان غمزاران فرصت یافتند و معروض داشتند که جمعی از ارباب

ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شئی زاید بمصادرت میتوان گرفت
 زیرا که اصحاب جریمه اندامیر جواب داد که هر کسی نصیب خود برده اند ما ایشان را کجای
 و گناه ایشان را بخشیدیم **مع** ما بکل کردیم باری آنچه با ما کرده اند **رفع آل سامان** که در ماوراء
 و فرغانه سلطنت رسیده اند و سامانیان درین رباعی مندرجست **رباعی** نه تن بودند
 زال سامان مشهور کردین توفیق حکومت مغرور اسما علی و احمدی و نصری
 و نوح و دو عبد الملک و منصور و مدت ملکشان یکصد و دو سال و شش ماه و
 نپست روز بوده علی بن الفضل **اول** امیر سماعیل هفت سال و دو ماه **دوم** احمد بن
 اسمعیل پنج سال و چهار ماه **سوم** نصر بن احمد سی سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر
 دوازده سال و هفت ماه و هفت روز **پنجم** عبد الملک بن نوح هشت سال و نیم **ششم**
 منصور بن عبد الملک یازده سال و نیم نوح بن منصور پست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح
 یکسال و هفت ماه **نهم** عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز **دهم**
نوادار المعارک الب کتین که از جمله غلامان احمد بن سماعیل بوده و در زمان عبد الملک
 نوح ایالت خراسان باور رسیده وی چون بضبط آن ملک شتافت در سنه خمیس و
 ثمانیه عبد الملک مذکور وفات یافت امرادر کار سلطنت متردک شدند و از الب کتین

که در آن زمان بکن السلطه بود مشورت طلبیدند و چون منصور بن عبد الملک هنوز در حدیث
 سن بود الب کتین عمن را اختیار نمود اما امرایش از رسیدن جواب و منصور را بیاد
 برداشتند با برین منصور از الب کتین بر یکدیگر و بعد از استقلال و گذشتن یک و دو سال او را
 بدرگاه طلبید و چون الب کتین نزدیک آب آموی رسید بر کفیه ایشان مطلع گردید و
 حکم منصور سپید و با هفصد جوان از معتمدان از موده جنگ دیده از کنار آب آموی
 برشته متوجه پنج شد منصور بعد از استماع این خبر پانزده هزار سوار نامدار در عقب او
 بتعجیل روان ساخت و الب کتین پنج را گذارشته از راه گریوه هند و کوش صوب
 کابل روان شد و در میان دره فرو داده بود که خبرش گنجبار شنود که از پی او رسیدند
 مردم خود را جمع کرده گفت حرب من با اینجا است از قبیل غزات است از شما هر که خواهد خوش
 گیرد و راه عافیت در پیش همه باتفاق گفتند سالها شد که ترا بر ما حق نعمت است در نیفت
 ترا گذارشته چون رویم و گبارویم **تشیل** کویید سبب آزادی لقمان حکیم آن بوده که روزی
 صاحبش خربزه را بخشید لغایت تلخ بود آنرا بدو بخشید لقمان با کلفی آنرا خوش خورد و خوا
 از او پرسید که این تلخ چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای
 شیرین خورده ام کبارا که این تلخ بخورم چه میشود **حکمت** چون شربت زهرناک مرک

خشنیت طعام چه شیرین و چه تلخ و چون سرکریان خاک کشیدنت مقام چه غریب
 چه تلخ القعه البکین شرایط کجای آورد و همه را بعد مالداری کرد و دو
 ازان جوانان دلاور در دو طرف آن دره در کین باز داشت و پانصد کس دیگر را
 پنج جوق ساخته در برابر اعدا صف برآهت و اندک زمانی جنگی سخت بجد کرد
 و پشت داده بجانب دره فرار نمود و لشکر خیم از عقب ایشان تاختند و بی تامل
 بآن دره درآمدند و آن دره نهایت تنگ و معاک و ناهموار بود و آنقدر سیر کرد که
 تمام آن لشکر درآمدند باز برگشت و حرب در پوست و چون عرصه را مجال آن نبود که
 کثرت بقتل تفوق تواند نمود و بناچار سواران آن لشکر بر زیر یکدیگر میرانند و از بالای سواران
 از طرفین سنگ و تیر می آمد چون خواستند که برگردند مبارزانی که در عقب گذاشته بودند
 از کین گاه برآمدند و تیر از کمان کشادند و بیک حمله دمار از روزگار آن لشکر بسیار برآوردند
 القعه اکثر ایشان بفرسنگ بران و تیر بران از هم گدشتند و باقی ماند و سگیر گشتند
 و البکین از آنجا غریب رفت و بعلب و تسلط بران بلاد استولی شد و مدت شانزده سال آنجا
 سلطنت کرده وفات یافت و لشکرش بکین نام که داماد و غلام او بود و آثار دولت
 در چین مین او نمود و بروری برداشتند **من تاریخ الروا** در جامع الکلیات مسطور است که

امیر ناصر الدین بکین بن بختیبه دهم سده احدى و ستين قشمايه در دیوانخانه خوش
 بر فرش راحت و سحر حمت غنوده بود و در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که از میان شدن
 خانه او نهالی برآمد و آن شجره طیبه مرتبه مرتبه بزرگ شد و ثمره بالید که تمام سرای
 بشاخ و برگ پوشانید و در هوای آن از خواب بیدار شد و با خود درین اندیشه بود که یارب
 تعبیرش چه باشد که ناگاه یکی از خدمتکاران حرم بر سپین تپیل رسید و بشارت قدوم
 مولود عاقبت محمود در سبکبکین را ازین خبر و حجت اثر غنی شادمانی بر شاخ نهال کار
 بگفت و حمد و ثنای ایزد تعالی و تقدس کفایت و بدان رویا مسعود الابد الحمد و الاستقامت
 مستطوره و امیدوار گردید و لهذا آن فرزند سعادت مند را مستحی محمود کرد و نهید و بسی بر نیامد
 که نهال اقبالش بروحی سایه کثرت که اگر سرکان ربع مسکون بظلال افضالش مستظلال نمود
 و از شواهد تمنی شانه فرودست که این دو بیت مدح از آنجا است **نظم** جهاندار محمود
 شاه بزرگ : بایش خور آرد همیش و کرگ : چو کودک لب از شیر مادر شست : بکها
 محمود کوید دست **من تاریخ المعاد** در وصایای وزیر عدیم النظر صایب التدریس
 خواجه نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفرا
 مرتبه وزارت دادند و میان او و علی خوشاوند که بزرگترین حجاب بود و همواره کدورتی

و معاوداتی بود و خواجه از بعضی سلطان مطلع گردانیده بود و هر چند علی خوشاوند در باب
سعادت نمودی موثر نمی افتادی و اگر کسی دیگر نیز در باب خواجه مذکور فساد نمود
هم از کبریک او دهنی و از استیاری نهادی تا زمانی که دولت وزارت روی در
تراجم و مناقص نهاد و سلطان از واندکی رنجید خواجه کسی نزد سلطان فرستاد و از وند
استغفانمود سلطان در جواب او چنین فرمود که بروی ظلم و ستم رو نمیدارم ولیکن
که قبلم خوار ممالک جمع کرده و دفاتر او بان ناطق است بخانه رساند و من بعد از کار و با
دیوانی معاف باشد و خواجه احمد بن حسن بمبندی در میان و اسطه باشد بعد از تردید بسیار
بر آن قرار یافت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدو از آن شغل بر خطر برده خواجه با د
آن مبلغ مشغول گشت و هر چه در ایام نیابت فاتی در ورکار سابق و زمان عمل خیرسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقارات و منقول و خواه
محصل کرد و هنوز مبلغی در می یابست لاجرم خواجه حکایت فقر و غریب را سلطان
انها نمود سلطان بر حال او رحم نمود و در خلوت نزد خودش طلبیده گفت اگر بمن
گویند بخوری که بچیزی دیگر قادرستی معاف باشی خواجه گفت احوال سوگند نمیتوانم خورد
یکبار دیگر در خانه خود از اهل بیت تقصص کنم و تحقیق نمایم اگر چیزی در گوشه مانده باشد

بخانه محروسه رسانیده بعد قسم یاد کنم پس بخانه خود رفت و با میان مغلظه و انواع
تخویف و تهدید معلوم کرد که خروید از زرینه و خری طفل نزدیکی از تجار مانده اند از
بدست آورده بخانه فرستاد و بعد از آن نزد سلطان قسم یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم
درین اثنا علی خوشاوند که سالها منتظر فرصت می بود مجال مقالت قضا را در آن
سلطان به نیت غزات بجانب هندوستان متوجه بود و در خلوتی نزد سلطان عرض نمود
که خیانت خواجه وزیر سالهاست که بر من ظاهر شده و بوضوح پیوسته اما چون میدیدم
که حضرت سلطان سخن مرا بر غرض حمل مینمایند چیزی نمیکتم الحمد لله که اکنون خیانت او
پوشیده من ظاهر گشت و وی سوگندی بدین عظمت برخلاف واقع یاد نمود زیرا که من
یقین میدادم که جنسی چند از نمایندگان عالم که در خراسان طین روی زمین عدیل و قرین آنها
کم یافت میشود پیش او موجود است **بوستان** بنا بر صورتی شرح داد که بدو مرد را
روزی یکی مباد بداندیش بر خورده چون دست یافت درون بزرگان آتش یافت
سلطان از آن سخن متاثر گشته گفت اگر انیقول صحبت مقرون کرد و ابوالعباس تجو
سیاست کلی باشد علی خوشاوند گفت اگر تجو این کار باین بنده رجوع نیست اثبات
قول خود بروجه اتم و حسن مینماید سلطان فرمود بشرط آنکه مادام که صدق قول تو

بوضوح نه پوند و توضیح جانی باورسانی القصه سخن برین شرط مقرر شد و خواه در یکی قلاع
 محبوس نشود و گویند علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هندوستان از قزاقین ملوک هند
 خبری بدست افتاده بود و قبضه آن از یاقوت زمانی بوزن شصت مثقال و از دفاین آل
 سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمین شرعی میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان ^{مطلوب}
 و از و بکیر و پنهان میداشت آن هر دو کفهر را بقلعه برد و خواجه چاره را بموکلان سپرد و بعد از
 چند روز بخدمت سلطان آمد و خبر وقیح را با خود آورده بسلطان نمود و گفت ای پادشاه
 بی شکجه و عذاب حاصل شدگی از بیلاکات ملوک هندست که بدرگاه ارسال داشته بودند
 و خواه آنرا از سلطان اخفا نموده بوده و دیگری بوقت عرض اموال آل سامان خیانت
 ورزیده آنرا از میان برده اکنون در طلب آشیای باقی اشارت فرمودن و حسب است
 سلطان از غایت تعجب فرج گفت این هر دو را بختشیدم هر وجه که توانی تو دانی و متوجه را
 از بوضول رسان و در آن اثنا سلطان بغیریت غزاه نهضت نمود و علی خویشاوند آن
 پیکناه در بند مستمند را در شهر سنه اربع و اربعه ماهیه در زیر شکنجه هلاک کرد و ^{تشیل} آورده اند
 که یعقوب بن داود بن طهمان بنابر و فور عقل و غایت کمال و حسن مقال نزد ممدی عباس
 عزت و قبال تمام و اکرام مالا کلام یافت و محمود اوان و مثال کردید و در باب سبب

نتوان صحبت ایشان با ممدی همزمان شد و ممدی از صحبت وی بهیچ وجه شکستنی نبود
 ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله وزیر را بر ورشک آمده و ایم نسبت با و قصدی در
 خاطر داشت و نظر بر فرصت میخواست چنانکه این مضمون را مولا ناجی گفته ^{ترجمه} حسد
 المرء باطل الحسنات و این اعتقاد گسبها سنوات ^{ترجمه} نکشد از شر شریر میرم
 آن خبر که حسد کشد مردم اتفاقا یعقوب مذکور شبی از نزد ممدی بیرون آمده میخواست
 که سوار شود و پیش بروی لکزد و ساق پایش بگست و چون آن خبر به ممدی رسید خبری
 برهنه بیرون دوید و از آن جهت اظهار ملاک کرده او را بمنزل فرستاد و چون ایام غیبت او
 چند روزی کشید غمنازان مفتیان فرصت یافته او را نزد ممدی تشیع نمودند و بخت
 ولای آل عباس منسوب خستند و از نیغی غافل گشتند که بعضی از افاضل این مضمون را با عیان گفته اند
پت با اهل بیت حب و موالات نفس نیست و در آنکه هست نفس فطری بر نفس ممدی
 او را بعد از محبت بجهت طلب داشت و خاطر را امتحان او کماست و در آن اثنا نسبت با و اظهار
 کمال محبت و عنایت نمود و هر چه در مجلس او بود از فرش و بط و ظروف و اوانی غنیه گیر
 مغنیه با صد هزار درم و غلامی خوب روی و شیرین شیم بدو بخشید و گفت از تو چشمم آید
 که فلان علوی را بعالم فارسانی و مرا از خار خار او یازدانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا قبول کرد

و آن سید را بجا نه خود برود و در انسانی محاورات بر زبان آن سبع السعادات گذشت
 که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از سرساری نزد جدم بنیدیش و یراقت آمد و آن
 صد هزار درم را بوی داده گفت هر جای که خواهی برو **نظم** علوی دوست بش خاقانی
 که غیبه علیت فاضله بدش ن بزم مردم نیکوست: یکشان از فرشته کالمتر
 کنیز شایه ای غنی را مبدی علام نمود و مهدی فرمود تا کما شکان **علوی** را گرفته
 آوردند: بعد مبدی یعقوب را طلب نمود و حقیقت حال را از او استفسار و استکشاف فرمود
 وی گفت آن علوی را بقتل آوردم مهدی و را بر خود سوگند داد و بعد از قسم سید را
 حاضر کردند یعقوب بنایت نخل گشت و به بدترین وضعی محبوس کرد و دیو مال حاش رسید
 بانجا که رسید **من نوادر الموالات** و هم در تاریخ مذکور مستور است که سلطان محمود را در
 اواخر سلطنت از وزیر خود خواجه احمد بن حسینی مزاج اندکی منحرف گشت و از ظاهر
 و جنب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند خصوصاً خواجه جنگ مکان بواسطه اقبال که از جانب
 سلطان ملاحظه نموده همیشه منتظر وزارت میبود و هر روزه آوازه می افتاد که منصب
 میبندی را باو میدهند اما خواجه احمد بجای حرم پادشاه که دختر خان گستان بود
 هیچ منقضی باو نمیرسید و حرم مذکور از روی تعظیم ممد چکل گفتندی و حمید قنداریه

نام عورتی از جمله خدمه او خواجه مذکور در مقام امداد و کمال داد بود و خواجه دایم باغ
 از وقایع و حوادث این بود و مثل آلتون باش که او را قایم مقام بکلیکین سید بدینچون
 با خواجه محاصمه نمود کارش شکست می یافت اتفاقاً وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود
 و خواجه بواسطه فضیل غنی در میان غزنی آمد و پیش او مذکور شد که کار وانی غزنی ترکستان دارند
 چنانکه اول رستان غزنی معاودت و محبت می نمایند خواجه را بجا گذشت که هر سال جهت
 و اولاد و اتباع چندین پوستین می باید اگر هم او آن قافله کسی فرستاده شود تا از مرعه غزنی
 خبری چند آنجا برود و از آنجا مونسینه پار و خالی از فایده نخواهد بود و الفرض کسی پداخته
 طرف فرستاد و خبری چند از ظرافت و نفایس و تبرکات غزنی حبتی و شری داد و تمام
 روز غمنازان و غمنازان که میانه جرم خورشید و نور او دوری افکندندی این خبر بکمال
 رسانیدند و او در دم و ساعت آنرا با آلتون باش در میان نهاد آلتون باش چون این
 خبر شنید بنایت خوش حال گردید و با هم گفتند که هیچ ماده جهت آرام و خجالت او
 برابر این نیست چه همه وقت باین مبایعات میکند که هرگز هیچ امری را از امور دنیا تلفت
 الا جهت مصالح انوار حضرت سلطان اکنون تجار با طرف میفرستد این موجب کمال شرمندگی
 اما چنان باید که بعد از تفتیش و تحقیق خلافی ظاهر نکرد و و نفعان منعکس کرد و و جنگ گفت این را

تا جبر العبد اغوار و مار و نه اطر از خستند **چون سلاطین محمود و در شهر سمنه غور و**
 فتح سومات ضمیمه دیگر فتوحات شد خوبست که سالی در اینجا باشد چه آن مملکتی بود چون نوآورد
 از آنجمله در جمیع حکایات مذکور است که سلطان محمود در یکی از تجا نهایی آن ولایت تی دید که
 معلی پیاده بود و بر چری قائم بود سلطان از آن حیرت روی نمود و از حکمانی زمان سرانرا
 استکشاف فرمود و گفت سقف و جذران آن خانه تمامی از سنگ مغاطیست و آن ^{هفت} است
 و قوت جاذبه اطراف نسبت بآن است مساوی دارد و لا جرم در میان خانه پیاده
 بهیچ طرف متمایل نیست پس سلطان فرمود که یک دیوار از آن خانه ویران ساختن آن یک سر
 و است و دیگر چندین کان بود که بر خالص از زمین میرست و معدن با قوت اگر در سر است
 که در آن زمان از توابع آن مکان بود اما اولیای دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که عرض
 بلا و ایران و توران تخصیص خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته ایم و برای آن چندین جوهر
 نفیسه یار و نثار کرده ایم ضایع گذاشتن و سومات و دار السلطنه ساختن از مصالح امور مملکتی بعد
 بیع نمید چوین این سخن در معروض قبول افتاد سلطان بر حسب میل نمود و فرمود که کسی
 جهت ضبط و حفظ این مملکت مقرر گردد و اند اعیان دولت با هواداران و دولتمندان
 در آن باب مشورت کردند و اتفاق گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حرب و جنگ

رای شیمان نمیرسند و امر و زاران دو دمان کی مانده است در کسوت بر همه ضمیمه
 مشغول است اگر سلطان این مملکت با و دهند شایسته آن است اما بعضی برین گفتار نگارنده
 گفته اند وی شخصی بد خلق است و بذل الهی گرفتار ترک و اعراض او از دنیایه با خیر است ^{نظم}
 سر کا و عصاران در کست که از کجایش شیمان کوهست بلکه چند نوبت برت برادر
 اسیر گشته و بجان زنها خواسته اما رای شلیم دیگر است از اقارب و بی عاقل و بر همه او را
 بکست معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر حضرت سلطان این مملکت را با
 رحمت فرماید و غایت نمایند باج و خراج که مقرر شود با وجود این بعد مسافت بخل
 میرساند و از آن چیزی ناقص نمیکرد اند خوب خواهد بود و سلطان گفت اگر او خود نبرد نماید
 یا از اول همراه میبود و بر تو فیض میکردیم اکنون این همه مملکت را کسی که در سلطنت جایی دیگر
 متمکن باشد و غایت از و دولتی نظیر من رسیده باشد رجوع نمودن از خرم و دیگر
 و درست القصه سلطان رای شلیم مراتب را طلب نمود و دارایی آنجا را بد و رجوع فرمود و
 و خراج را از مردم گشته گفت از قوم من رای شلیم دیگری هست و میان من و او کدورتی واقع است
 و دوریت که چون موکب سلطانی و در شونز لنگر بر سر کشد و چون در مسوز عده و نگینی
 چندانیت برین غالب گردد اگر حضرت سلطان بدولت و قبال بجانب او توجه فرماید

و شر او را با کلمه دفع نمایند کرده باشد حتی آنکه بجای خوشین سلطان گفت نمیشد
توجه نموده سه سال شد که پروان آمده ایم کوسه ساک و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشید
و مملکتش را مستحضر گردانید و او را گرفته برای شلیم مرناض سپرد و وی گفت در دین و این پادشاه
روایت و بر خط نیز فادریستم چه ممکن است که بعد از غیبت سلطان هوا داران او خروج نمایند
و او را از دست من بر مانند و ضرری بر من لا حق شود و طریقی حسب طایفه مانست که در زیر
خانه تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا بربندی نشانند و یک سوراخ گذارند و هر روز
از آنجا طعام و شراب به او فرود آورند و آن سوراخ را با بر استوار کنند و گاه باشد که او در
همان روز نماند و گاه مدتی مدید زنده بماند احوال چون هر اسنور قوت و قدرت
آن نیست اگر ملازمان سلطان او را با خود ببرند و بعد از آنکه مرا استیلا پیدا شود و او را
بدرگاه آید او را ارسال دارند لاسک بصلاح اقرب خواهد بود و سلطان او را همراه خود برد
و رای شلیم مرناض سلطنت آن مملکت شد و خواطر ارکان دولت را تحف و هدایا شنود
و بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانه جواهر هبت سلطان فرستاد و دشمن خود را طلب نمود
سلطان از امر و تن مانع آمده در فرستادن او متردد شد اما چون ارکان دولت همه از رای شلیم
مرناض راضی بودند گفتند که هرگاه و شرک رحم چو باید کرد و دیگر خلاف آنچه سلطان فرموده باشد

هم لایق نیست و دور نمی نماید که بجای گفت آن شخص نیز مجرب کرد و همه حال آن جوان را بر دستاوردگان
رای شلیم تسلیم نمودند و چون او را بر سر حد آن مملکت رسانیدند رای شلیم فرمود تا نزدانی
بطریق مذکور مرتب ساختند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بجوای مستقر سلطنت آوردند
پادشاه خود با استقبال رفی قشقت و آفتابه خاصه خود را بر سر او نهاده و او را پاد
بان هیات شهر در آورده بموضع فرورارسال دشتی القصه رای شلیم مرناض نفیست استقبال
سوار شده و یکصد قطع مسافت نمود و چون سنوزان جوان را نزدیک رسانیده بودند
رای شلیم راهوای شکار شد و بسیار به طرف تاخت و هوا گرم شده بود بدان سبب لحظه
در سایه درختی نزول نمود و رومالی سرخ بر روی خود پوشید و در خواب رفت
و در رهند جانوران قوی چکال تیر متعار بسیارند اتفاقا یکی از آن جانوران در طیاران بود
رومال سرخ را گوشت پنداشته از هوا تیز درآمد و چکال بر روی رای شلیم زد و از
صدمة آن چشمش کور شد بنا بر این اضطرابی در میان مردم افست و درین حال آن جوان را
رسانیدند و چون رای شلیم مرناض کور گشته و ضایع شده بود و غیر آن جوان دیگری استحقاق
سلطنت نداشت لاجرم ممکن بر روی سلطنت سلام کردند و همان طشت و آفتابه که برای
تعیین کرده بودند بر سر رای شلیم مرناض نهادند تا بارگاه امید و نهیدند و از آنجا بجا مذکور

فروکش شدش وی در کار و بار خود متعجب و متحیر شده بود و بجای استخوان دیده
 غمدین می نشست و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند **پت** ز چشم و دل بدین حکیم
 و ریش و است **پت** بخیم بن و بدل کنم که کار خراب است **سبحان الله** در یک طرفه العین
 حدیث نبوی بوضوح پوست قال علیه السلام **من جفرت بالآخره وقع فيه وين**
 مضمون آن خواهی خور و آورده است **نظم** هر که بره بهر کسی چاه کرد از پی خود زیر زمین کرد
حکمت اراده قادی چون جل ذکره کی را از تحت شاهی فرو دارد و دیگری را در کف
 نگاه دارد و **من النصائح** مشهور است که سلطان محمود که بنظر بود روزی آنینه در دست
 و نظربان میخواست و چون بغیر از کمر است منظر چیزی دیگر ندید بی متالم کرد و دید و غصه
 بر خود چسبید و همانا که مناسب این مقام گفته اند **ربانی** آینه خوش را بقیض دادم
 روشن کردم پیش خودش نهادم در آینه عیب خوش چنان دیدم که عیب کسان هیچ
 نیامد یادم وزیر مرآت ضمیر صایب التذکره از این نور است دریافته پرسید که **سلطان**
 سلطان گفت دیدن پادشاهان نور بصیری افراید اما این شکل و شمایل که مرآت عیب دیدم
 که دیدش بنده را کوه نیاز و وزیر مضمون این بیت را تقریر نموده گفت **نظم** یکی مردم
 نه نور رویت خوی کوه مایه سکوی است صورت را از هزاران کی مایل است اما سیر

همکارا شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمایی تا محبوب قلوب باشی چنانکه شاعر گوید
نظم که خوی تو چون صورت سکوی تو باشد حاشا که کسی را که از خوی تو باشد **نظم**
 گویند ابو جعفر و ونقی کی از دو لخواه امان خود را سوال کرد که بی تکلف کوی در پرسم
 چه عیب میدانی تا آنرا از دفع کنم بکنس در جواب گفت که مهندی هیچ منقصتی ندارد و در
 آنکه در دلهما محبوبیت ابو جعفر در آن باب تذکر کرد و املاک از ملاک مع نموده بفر
 خود در آورد و در آن مواد قبالات و اسناد گرفته در خزانه نهاد و در زمان حیات این
 عالم بچنت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفتم
 و وظیفه آنکه همه را با صبا جان رد کنی تا بمقتضای **بالبرکات تعبد الخیر محبوب** دلهای دنیا
 و سرور جهانیان کردی چنانکه گفته اند **قطعه** بوشش تا کنی جای خویش در دل مرد که دل نظر
 حق است اندر آن نظرافتی ز فوق عرش و رافتی تحت فرش بنا که هزار بار از آن به که
 از دلی بدرافتی **القصة** سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت بجای نی
 که در اخلاق حمیده ضرب المثل گردید و **مکارم الاخلاق** گویند ترکی سپاهی از جمله خود
 سلطان عاقبت محمود **ع** کوشه نگاه غریب بود نیم شبی بجانه درویشی شافت و بخت
 بعدی آن بچان را از خانه اش آوار حست و اهل پیش را قهر اقراف نمود آن درویش

سر سیم گشت و مانند او خواه بدرگاه پادشاه شتافت و اتفاقاً سلطان را در آن زمان
 چون بخت مقبلان سپار یافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان اینستماع آن حکایت
 پر نکایت **چون** شمع تافته و سر گرفته و گریان گشت و بغایت متأثر گردید و آن جناب دید
 ستم رسیده مظلوم را با فاضله عدلت و اشاعه رحمت مستظهر و امیدوار گردانید گفت
 اگر دیگر بار آن بکار تبه روزگار بر این قباحت اصرار نماید مرا خبردار گردان که دفع
 شر او کرده شود و قصه بعد از سه شب آن تیره روز بجان آن درویش چار آمد و آن
 غمزدین ستم کشیده دویده رفت و صاحب تاج و تخت را آگاه گردانید سلطان ^{چند} روز بعد
 از مخصوصان بجان آن امراد شتافت و آن ظالم ستمکار را بکار آنگا یافت در عت
 با طغای سراج اشارت نمود و شعله شراریات آن سر حلقه اش را بر آتش بیخ عدالت
 فرو نشاند و درین باب گفته اند لَوْ لَا السُّلْطَانُ لَا كَلَّ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
 و نزدیک باین مضمونست که امیر خسرو فرموده **نظم** کرد و بسطوت سلطان روان **خانه**
 مظلوم کبیر دعوان **بعد** از آن چراغ طلبید و روی مقتول را دید و سجد و شکر تقدیم
 بعد از آن بآن درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری سپار آن مرد فقیر قدری
 نان جو و سرکه شیش سلطان آورد و سلطان غنیمت تمام بدان جنگ نان میل فرمود و بعد از آن

میرزا عذر خواهی نمود و اراده رفتن کرد آن درویش پاکیزه کیش زبان بدعا و شای
 آن شهریار معدلت آثار کشا ده **ع** از روی اقبال و تضرع سوال کرد که موجب نشاید
 چراغ و باز چراغ طلبید و روی آن شخص دیدن و سجد و شکر کردن و شره در آکل
 و زردین چو بود سلطان در جواب او فرمود که چون این قضیه از تو مسموع شد بحکم
 که بغیر از اولاد من دیگری اجرت این نخواهد بود که باین امر شایع اقدام نماید و آنکه حکمتی
 چراغ از من واقع شد بنا بر آن بود که مبادا چون روی او را به بنیم محبت پدري مرا از دفع
 مانع آید و بمنعنی خلاف عدلت و از آن مورد نامتناهی اغنی افراطون الهی مرست **حکمت**
 عدل را یک صورت و ظلم را صوری است لا جرم **ع** جور است و عدل ثواب است
 و این دو صفت بصواب و خطا شبیه تیر اند چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و مهار تمام
 و خطا انداز احتیاج ندارد به هیچ کدام و این مضمون را مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره
 در سلسله الذهب بیان فرموده **نظم** حبیب عدل آنکه بگذری ز فضول نکنی از طریق
 شرع عدول **شرع** را نصب عین خود سازی **چشم** بر غیر آن نمیداری **اول** انوار شرع
 سازی است **آنکه** آری بجای بی کم و کاست **زانکه** میزان معدلت شرع است
 شرع صلیست و غیر آن فرع است **القصه** بعد از دیدنش چون معلوم شد که بکانه است بکانه

سجده کردم و چون از آن شب باز با حال امن از غم و غصه خبری نخورده بودم لاجرم خوردنی طلبیدم
و تسکین جوع نمودم **مکتبه** عطیه شریفه که معبود بحق جل و کرامه بخوان عباد خود از آنی داشته سیر
محمود است چنانکه بزرگان دین گفته اند **قطعه** اگر صحیفه ائمال خود بچشم خود کنی مطالعه خود را بزرگ
نشماری **تواضع است بزرگی سیرت محمود** نه کبر سلطنت و سرکشی و جباری **و من الصالحات**
و المطایبات در روضه الصفات مذکور است که روزی سلطان در منظره قصر خود نشسته بود و بظرا
و چون نظر میکرد ناگاه نظرش بر بندی بی سرو پایی افتاد مشاهده نمود که روی سویی
سلطان دارد و اشارتی میکند و جفت مرغی در دست دارد و آن اشارت را مکرر کرد و دید
سلطان کس فرستاده او را طلبید و از او پرسید که تو کیستی و اشارت نمودن این مرغ چیست
آن زندگفت من مردی قمار بازم و امروز شرکت حضرت سلطان و جفت مرغ برده ام
اکنون این کی جفت مرغ تعلق بنواب خورشید ایا بدارد این را بهر که امر باشد بسیار
سلطان بخندید و بعد از زمان اشارت نمود تا آنرا از او ستانیدند روز دیگر بدستور
باز جفتی مرغ آورد سلطان پرسید مطایبه گفت که آیا این شرک در باره ما چه اندیشه دارد
القصه سه چهار روزی بدین تیره عمل نمود بعد از آن روزی دیگر آمد و بی دست آویزی نمودم و هم
در برابر منظره ایستاد و زبان حال مضمون این حال ادا میکرد **نظم** کنون مانده ام کسیه پردا

همه بود و سرمایه در باخته **سلطان** کجا خبر گفت همانا که امروز شرک ما را الی رسیده و
از جام روزگار جرعه غمی چشیده مهره امیدش در ششدر غم مانده و کعبین مرادش در طاس
تمام افتاده هر روز شا به بازی بود و صید امل در چنگال و امروز بویاریست نو میدار اما
و آمال نه همچو چمن حقیقت حال از سوال کرده شد گفت امروز شرکت حضرت سلطان
بهر روزم باخته ام و سبب جبارت در میدان خسارت تاخته ام سلطان متنبه گشت و با قصد
درم با و عنایت نمود و فرمود که تا دیگر من حاضر نباشم مشارکت من قمار مبارزه **در حجب**
بینی مستور است که شارشاه حاکم غرستان پسر شار ابو نصر نسبت بسطان اعلان کلمه غصیان نمود
سلطان آلتون باش حاجب و ارسلان حاجب را با و یب او مأمور کردند و ایشان را شک
فراوان بداند و دستا قند و قلعه را که بدان شخص نموده بود جبراً و قهر گرفته و بیک گوشه
و با فوجی از معتمدان سپرده روانه غزنی کردند **غلامی** که سردار آن جنس بود **نخواست** که
مکتوبی بملک خود نوشته بفرستد و او را از آمدن خود و بعضی حالات خبردار سازد
اتفاقاً کاتبی حاضر بود و التماس آن از شارشاه نمود شارشاه از حکم او تیره گشت و با او
گرفتاری و بد حالی و عدم استیاض شارشاه در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرده بخاتون
وی نوشت که ای ناچار بدکار مرا دور دیده که هر جای خاطر نخواست رسیده و جهاتی که

بعد خون جگر حاصل کرده بودم با جرفیان لوند داده و گاه و بگاه ابوابش و غرت
 کشا و **نظم** بالوندان همه دم شیر زنی میتوان گفت که توشیر زنی آنها را بیاورد
 و از خاطر فرو گذار که یک رسیدیم **بت** چو با حرفی نشینی با ده پیمایی بیاد در حرفی
 با و پیمارا و سلام و بعد از اتمام غلام سر آرمه کرد و بقاصد سپرد و متعاقب آن روان
 و چون بغرنی رسیدند از سباب خانه اثری دیدند از جانا نه خبری شنید **نظم** چو زن
 بدتر بود بر عاشق زار که بی دلدار پند جای دلدار و چون تحقیق نمود موجب آن نشانی
 کتابتی بود که از روی نادانی نویسانیده از راه فرستاده بود و چون این خبر سلطان
 منبسط گشته بخندید و فرمود هر کس که بی ادبی کند و بزرگتر از خود را کار فرمایند
 جز این نخواهد بود **و من النوادر** چون در شهر سوره اربع و تسعین و ثمانیه بواسطه امری
 شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد ظهور آمده بود سلطان محمود بد آنجا نهفت
 فرمود و او را بعد از فتح قلعه طاق که وی در آن قلعه محصن بود بیک آورد و آن ولایت را
 ضبط کرد و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چند
 میکنند و بزرگتر میزنند و دوره اش بیشتر میشد **حکمت** زار معدن بجان کندن برون آمد
 و از دست بخیل بجان کندن بر آید القصد در زمان سلطان محمود بن سلطان محمود آن کوه

از زلزله ناپدید شد **و من البدایع** در اکثری از کتب تواریخ معتبره مذکور است که چون سلطان
 محمود در فتح قلعه بهما مر که در اقصای ممالک هند است میسر شد که در حصانت و رست
 بی بدل بود و در کثرت خزاین و دفاین ضرب المثل از جمله غنایم که تصرف خاصه درآمد
 هفتاد هزار هزار بار در هم و دیار و مقصد هزار و چهل و چهار هزار من اوانی زرینه
 و سیمینه و حللی و از اصناف اثواب قیمتی چندان بود که دیران و محاسبان از شمار
 و حساب آن عاجز گشتند و لای و جواهر نامدار نیز از خیر اجناس بیرون بود و خانه فتنه
 سی زرع طول و پانزده زرع عرض و ارتفاع آن چهل کر که تمامی دیوارها و سقفها را
 از نقره خالص بود و انواع جواهر در آن بکار برده بودند **و من البدایع** که نویسنده سلطان
 محمود در سوره و اربعه و ولایت عراق را از آل بویه انتران نموده به پیش مسعود
 در خلال آن احوال جمعی از زردان کوچ و بلوچ در سپاهان نه و بندان بر قافله عراق
 زده تاراج کردند و بعضی را بگشتند از جمله سپهرزالی بود زالی نزد سلطان دادخواست
 سلطان در جواب فرمود که چون آن ولایت از دارالملک برکنار است و پاره دورا
 ضبط آن بوجهی نمیتوان کرد پسر زن گفت که چندان ملک بگیر که حفظ آن توانی کرد و روز
 عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی آمد سلطان ازین سخن متاثر گردید و سپهرزالی را بزرگ

خوشحال گردید چنانچه مادی فرمود که هر کس از پاسبان نه و بندهان غنیمت مند و ستان نماید
 مال و جان او را ضامنم بباران کاروان بکران با هم بپوستند و سلطان عهد غلام چاکر
 نامدار جهت بدرقه همراه آن قافله تعیین نمود قافله سالار گفت اگر بدرقه هزار سوار باشد
 هنوز کم است سلطان گفت فرزند الباکش و اندیشه کن که مران بدین شماغ غافل غنیمت و مهربانی
 گفته ام که چرمی باید کرد چون کاروان با صفهان رسیدند آن غلام چند خروار میوه خرید و همه را
 زهر آلود کرد و چون دشت که در پاسبان بزرگان نزدیک رسیدند غلامان بدرقه
 بهمانه آنکه میوه خشک میکنند از میان قافله بیرون رفتند و میوه را در آفتاب پهن کردند تا کما
 در آشنای آن دروان پید شدند و حمله آوردند غلامان آنک زمانه در یک نمودند و جنگ کردند
 و روی کردند بهر سمت فرستادند و از نهاد آن بچارگان غنی اهل کاروان برآمد و بزبان
 حال مترجم این مقال گشتند **چهارم** نیت درین واقعه الاتیم جهات و موال را و قایم
 ارواح خسته تمامی را بی محاربه و مقاتله بدیشان سپردند و از آن در طره بر خط جان بست
 بیرون بردند و این مضمون را امیر سر و بنظم آورده **قطعه** سیم وزیر هر روز نشسته بود
 سر بماند چو مرد زرباز و تفکیش بلا رسید فراز مال چون نیست تن در اندازد و پردان
 تیغ بر سپر گیرند بی سپر است را سپر نارد **قصه** چون دروان در پاسبان چنان موع

بدنهان دیدند رخت طمع بد آنجا نب کشیدند و قبل از همه کار با آن پرده شدند و آنرا عظم
 غنایم شناختند و جان را فدای شکم ساختند و بشره و حرص تمام بخوردن آن میوه در افتادند
نظم از آن ورطه بیرون نبردند جهان که خوردن همان بود و مردن همان و درین بزرگان
 چنین پان کرده اند **پیت** از آدمی غیب چه که ماهی در آب نیز جاز از حرص در سر کار گم کند
 و زنجار غلامان فرار نموده پید گشتند و تیر و تیغ از آن گروه بی سگوه در بیخ پید گشتند و بقیه الیم
 بودی عدم رسانیدند و خلق عالم را از شر آن شرار رمانیدند و آن قافله را از آن لجه خوشخوار
 بکنار بردند چنانکه کمال اسمعیل درین باب گفته **پیت** اگر نه بدرقه لطف کرد کار بود چگونه قافله
 هستی او قید بکنار **درین** در حسی که سلطان محمود در ملازمت پدرش بکلیکین متوصل
 ابوعلی سمجور بود در یکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی هست که او را از آه و بوس گونید
 و از وحالات غریبه و مقامات عجیبه نظیر میرسد سلطان صحبت او غیب نمود و جنگ کمال را
 که مکران طایفه بود همراه خود برد و سلطان را روی نیاز چون صحبت او رسید بغایت معتقد گردید
 و خواست که درباره او تفقدی تقدیم رساند از ابدست بهو ابر و دوشی زر در کف پادشاه نهاد
 و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را با مداد و سحر و مخلوق
 احسنیاج نخواهد بود **نظم** را هر یک که چشم باشد باز بزر پادشاه و سیم وزیر **نظم** گفت

و ابو خیر خمار و ابو کجیان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر بودند و علامه و هر مجموع کشته بودند
 بطلب ایشان المیچی مع نشان نزد خوارزم شاه و نسا و و شیراز وصول المیچی خبر بمأمون رسید
 و در آن بابا ایشان مشورت نموده پرسید که چه میگوید میر و دیدار استماع مینمایند شیخ ابو
 و ابو مسلم شماع و ابانمودند مأمون گفت مرا طاعت عصیان نیست صلاح کار شما نیست که
 پیش از وصول سول سرخو نگیرید و از حضور من غیبت نمایید بالفور و هر دو از او رنج برآوردند
 و آنروز پانزده فرسنگ اوطی کردند و هنگام شب بر سر چاهی نزول نمودند ابو علی بواسطه
 چگونگی احوال سفر و تعویم سال نظر کرد پس روی بابو سهل آورده گفت و ورنیت که راه کم کنیم و
 بسیار پیچید ابو سهل گفت رضینا بقضاء الله تعالی من خود انچنان می آم که ازین سفر جان
 نمی برم چه تیسیر در جبه طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهم حال مراد نجات نمادند و ابو
 منقول است که روز چهارم بادی سخت و مهیب برخاسته گویا اثر طوفان بطور پست
 و چون آن باد تسکین یافت راه را یک پوشیده بود و بدتره که دلیل بود و دلیل کشته و
 ما حیران شده القصه کار ابو سهل در آن سپایان پایا رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما
 بادی فنا شافت و من رحمت مشقت بسیار بدینا و باورد فنام و شنیدیم که در
 ولایت خراسان کسان سلطان را میطلبیدند بنابران بجز جان رقم روی گوید که چون ابو نصر

ابو کجیان و ابو خیر حسب فرمان کجبت سلطان رسیدند ویرا از خلف ابو علی که مقصود صبی و غرضی
 از طلب انجاعت او بود اعراض شد و از ابو نصر که از علم تصویر اندکی خبر بود صورت ابو علی را
 طلب نمود و بمردم شیار سپرد که چون بدین هیأت شخصی را در ممالک مجرب و پندآور اگر قریب
 رسانند ابو علی چون بجز جان رسید در کار و انسانی نزول نمود و بامر طبابت مشغول
 تا آنکه خبر خدمت او بسمع والی انجا قابوس نام رسید و از قضا ویرا خواهر زاده بود نبات
 مقبول و حسب جمال در آن ایام مرضی پیدا کرده بود که جمیع اطباء در تشخیص آن عاجز شده بود
 و هر روز ضعف و قوی تر میشت نواب قابوس شیخ ابو علی را بر سر بالین مرضی برد حکیم چون
 نبض و قاروره را ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان محبت نبود بنابران شخصی را که وقف و آگاه بود از
 محلات و کوچه و سرامای آن شهر طلب داشت و شیخ نبض مرضی را گرفته اسمی محلات آن شهر را
 می پرسید و آن شخص اسمی محلات را یک یک میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در نبض
 اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچه و خانه را ذکر کرد چون بهم خانه محبوب رسید
 نوع اضطراب بوضوح انجاسید و چون اسمی بکسان آن خانه مذکور گشت در ذکر اسم مقصود
 عشت نبض بیشتر شد شیخ گفت مدعا حاصل گشت **نظم** و لبران مانده خرد و بزرگ
 دیده را یوسفند و دل را اگرک : پس روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این مرضی

بوصول فلان بهت فلان چون این خبرها بوس رسید بکیر کرد و تعجب نمود و وزیر مجلس خود طلبید
 و چون او را بدید شناخت زیرا که از آن صورتها یکی نزد او نیز فرستاده بودند و او را برآورد
 که تو ابوعلی هستی شیخ گفت آری من ابوعلی ام پس از بالای تخت فرود دید و او را در کنار
 و از مجلس نهایت مسرور گردید اما آن سه حکیم دیگر چون بخدمت سلطان رسیدند خواست
 نقد و نیش ایشان را بر محک امتحان بیاورید تا بران دران حین در خانه چادر در می نشستند
 ابو ریحان را گفت بگر که از کدام در پیرون میروم ابو ریحان ارتفاع کرده چری بر کاندی
 نوشت و در زیر بالین سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافند و پیرون
 پس آن نوشته را طلب کرد و دید که بعینه همان مضمون را نگاشته بود پس ابو ریحان را از آن
 قصر بریانند و چون ابو ریحان بر یافتاد بر دامی که در پائین بسته بود خورد
 و چنان برین آمد که ضرری با و نرسید پس سلطان از و پرسید که ازین کار خبر دار بود
 گفت آری و هم در مجلس تقوم از اعلام خود طلبید و تحویل آن آفرین را پیرون آورد
 همچنان که واقع شده بود حکم نمود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن خبر شدند
 و آفرین گفتند **درین انوار** گویند که چون کتاب منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار قدس
 بشیر از رسید علماء آنجا بمطالعه آن پرداختند مقدم ایشان در آن کتاب شریفه بود

و آنها را بر کاغذی چند مرقوم ساخته با ابو القاسم کرمانی بکثرت شیخ بجانب اصفهان روان کرد
 و ابو القاسم مکرر نزد یک بزرگوار آفتاب بود که شیخ را در یافت و آنرا موقوف داشت و وقت
 نماز ختم و صحبت شیخ بود و بعد از آن شیخ بمطالعه آن سخنان پرداخت و بنیاد جواب نوشتن کرد
 و در همان شب که از شبهای تابستان بود پنج خروار و در می کتابت نمود و وقت نماز با عواد آن
 اجزای تسلیم ابو القاسم کرده گفت **استجلت فی الکتابه حتی لا یمکت القاصد**
 چون فضا شیراز آن جواب را دید و کیفیت تحریر آن شنید نکشت حیرت پذیران کرد
درین الماخرات صاحب رساله گردید که شیخ رئیس هر چند که استاد علماء جهان بود لیکن روزی
 از کناسی ملزم گردید و آن قضیه چنین بود که کناسی در حینی که بمن خود که اراده اعمال است شتاد
 وی با کوکبه وزارت بروی گذشت و شنید که بمضمون این بیت مترجم است **نظم** کرامی و شهمی
 نفس ازنت که همان بگذرد و بدول جهانیت شیخ متنبه گشته اند وی توضیح گفت همین باشد
 کمال غرنت و فتح از نفس که بذل کناسی گرفتار ساخته و عمر نفیس را بدین شخص خسیر درخته
بیت نقل برشت زنی زین سان کام غرنت چیست غریت کدام کناسی گفت در عالم
 فانی همت از مثل حسین خردن به که بامنت رئیس برون چنانکه امیدی گفته **قطعه** اگر کنی زرا
 بیود کناسی و اگر کنی ز برای مجلس کلکاری درین دو کار که به نقد کره هست **درین**

دو شخص بمیس آن مشابه دشواری که در سلام فرومایگان صدر نشین بروی سینه نهی است و
 سرفرو داری دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرک در زمین دل کاشتن کیناس آسان تر است
 از صاحب شوکت و رحمت و حدیث مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی این مضمون را بنظم
 آورده اند **قطعه** آن شنیدستی که گناسی ز سر کین زیر بار گفت سگر آرا که از غرت مرا سر بر فرا
 بر لفظی طغنه زد و کای کار تو سر کین گشتی کی فرمودند این نه را مایه غرت شناخت گفت
 کای نادان که مین غز این افروغ بود کرنی روزی با مثال تو محتاجم ساخت **مطلع**
 گویند سلطان محمود در آخر عمر عرض میساخت دوست تدائی مهره اطباء و زمره حکما از
 گرفتن دامن استعلاج او منفعلی دید **مطلع** تیش و ان پذیر و طبیب راجه کنه و هر روز
 فاقی و ضعیف روز سابق میشت چنانکه گفته اند **قطعه** درین دقیقه بماند جمله حکما که آدمی کند
 با قضای کون فیکون **اصول** نفس چو شد منحرف ز جنبش اصل به لای غر فروفت پای و کون
 صلاح طبع چو سویی و روی نهاد بماند پهنه در دست بوعالی قانون چون کار از
 علاج گذشت دست از تخت و تاج نشست و در آن هفته که ارتحال می نمود بعضی خرمین
 و اموال شایسته فرمود و تخت دفاین خزان را از عقود و قود و جواهر و اهر که در خانه عقل
 فحول انداخته محال نمود و بچند در نظرش حلون دادند ساعتی تخم غرت در آنها گریست و بهایا

بگرسبت مضمون غایت مشحون المال البون را منظور داشته اند از برای تهیه باب غا
 و خرج غازیان بنا بر مقتضای لاملت الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بخانه روان گردانند
 و همچنین دو اب اصطلح و شر خوان را در میدان جولان بنظر امعان ملاحظه نمود و آنها را نیز کجا
 خویش اشارت رحمت فرموده و این مضمون را یکی از فضلا بنظم آورده **قطعه** در اول چو خواهی کنی
 مال جمع بسیج بر خویش باید کاشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز
 می بایدت پاس داشت از بجهت حال مشکل ترست که آخر محنت باید گذشت اما بخی
 از در باب طمع و صحاب طبع با وجه دعوی کمال فضل و ادراک انبغی حاصل بر مساک آن پاد
 عاقل عادل نموده در کارم اخلاق آن مشهور آفاق فتح میکنند **قطعه** درون بر طمع جامی
 فرن طعن که در طمع فلان ممکن گم نیست چو آید در میان میزان انصاف طمع در
 امساک کم نیست گویند و فقه مذکور در درخت شنبه سیر و هم ریح الاول سینه احدی غن
 و از بجهت روی نمود و بقول اکثر مدت عمرش شست و یکسال بود و او را در شب تاریکی
 باران میبارید در قصر فیروز غنی دفن کردند **نظم** تو گفتی که آنش والا نراده خود
 ما در و هرگز نراده **اسکندری** که ایشانرا سلطان غزنویه گویند و او زده بر بخت
 و ایام دولت و حکومت ایشان بحد و پناه و پنج سال بوده بدین تقصیل **اول** سلطان مجسکین

چون نوبت بچین رسید ای سردار دل پرورد بر کشید و سر بالا کرده گفت خدا یا غلط بر تو روا
 آیا در حال کت حبت که من ناجی گشته میشوم یعنی نزد یکان سلطان که آنجا حاضر بود و از احوال
 سوال نمود و وی سر گذشت خود را بر وجهی بیان کرد که همه را دل بر وی ریخت چنانکه ملائی
نظم هر که قصه خود گفته ام دلش خوش نیست تو هم پرس ز من با گویت چونست کیفیت حال
 چون سلطان عرض کرد و سلطان بر پیکناهی و شداید احوال او ترجم نمود خون او را بخشید
 و چون آثار نجابت و رشید در ناصیه اش دید و بر پیشکش و رشید و در ملک متو با نشین نظم کرد
 و چون نوبت سلطنت بسو و رسید امارت غور را که وطن اصلی او بود و بدو تفویض نمود
 مکن ز در شکایت که در طریق طلب بر احوالی رسید آنکه زخمی گشت **نیل** صاحب حال گات
 گوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران بسفر میرفتم گذر ما بر پیشه افتاد و یکی از رفقا
 که بخاطرم خیال میبرد که سببی مرا بر سرچه خواهد برد توقع آنکه این بر تال و دراز گوش را
 با بل و عیال من رسانید آن سخن را حمل بر و شوخس کرده گمانی بخی دراز را که آن میگوشتیم
 ناکاه در آن شام شیری میباز پیشه پروان آمده بروی حمله کرد و وی از مرکب برآید و کلمه شاه
 بر زبان را ندان شیر او را در روبرو و بسوی چکل بر دو همکنان از فوت او متأسف گشته
 نهایت ملول و محزون گشتیم و چون شهر خود رسیدیم متروکاتش را بر دشته بدر خانه او آوریم

و حلقه بر در زدیم ناکامان آن جان خوش پروان آمد ما را از دیدنش حیرت روی نموده
 موجب خلاصی او را سوال کردیم وی گفت چون شیر مرا در رویش بر آواری میشنید
 مرا همانجا گذشت و بجانب آن آواز توجه نمود من سر برآورده دیدم که با کربزی چون
 خودش در جنگ است و دست غنیمت شمرده آغاز دیدن کردم و راه کریشش گرفتم
 و در آشنای فرار استخوان آدمی بسیار نموده شد و در آن میان کی چنان خطر آمد که نفعی نداشت
 خورده بود و بهیچان و میان نخود داشته و آن به میان دریده و در می چند از آن بر زمین
 پاشیده من آن خود را در هم آوردم و خود را بک پای پیچا رسانیدم **نیل** شاید که
 جو و اپنی خبر تو درین باشد **نیل** صاحب کتاب الفرج بعد الشده از قاضی ابوالقاسم موحی
 روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه نزد ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که یکی از غلامان او
 در آمده فریاد برداشت که فلان وکیل ما را در فلان موضع شیری در ربود و بدرون شیر برد
 حاضران جلکی بر فوت او اظهار زحمت و متأسف کردند و ابوعلی را تعزیت رسانیدند
 وی گفت سبحان الله قبل ازین بچندگاه هم در آن محل پدر او را نیز شیر برده بود قاضی گوید
 روز دیگر باز در مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور یکبار در آمد و سلام کرد حاضران از دیدن او
 متحیر شده حقیقت حال او را سوال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از خوف آن حالت

ملاپوشی روی نمود چون بخود باز آمد و چشم کشاد نمود و در آن شب نهادیدم و تمامی اعضا
 و جوارح من سالم بودند و فوراً برستم و آغاز دودیدن کردم نگاه بایم بربخت خورد آن را
 برداشتم و در بغل انداختم و بجانب مامنی تاتم و چون از آن محل خطیر گذشتم سر از آن گاه
 مفصل بر خط پدرم دیدم این گفت و از او پرسیدم و پیش ابوعلی نهاد ابوعلی چون خط
 پدرش را بدید شناخت و لولای تحب و تحیر را و رخت **و من برای الوقایع** کونید چون الین
 حسن بن حسین بترتبه سلطنت رسید در آن ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه با آنها
 رسیده بود وی طمع در ملک ایشان کرد و میانه او و سلطان بهرام شاه که ممدوح
 شیخ سنایی بجهت آنکه در مدح او گفته **نظم** عرش اگر بارگاه را زید شاه بهرام را
 زید جنگ واقع شد و علاء الدین غالب گشت و برادر خود سوری را حاکم غزنه گردانید
 و خود بجانب غور باز گشت بهرام شاه با سپاه عظیم از هند معاودت نمود و سوری را
 در جنگ اسیر کردند و دست و گردن بسته بر کاوی نشاند و در کوچه و بازار غنای بگردانید
 پس از آن بخواری و زاری گشت علاء الدین حسن از سماع این واقعه بر محن متالم و مکرر
 و استیصال ملوک غزنویه و اهل غزنه را پیش رو همت خود ساخته این بیت را مکرر میگفت
نظم کر غزنه را زینچ و بن برکنم من خجسته حسن بن حسین جنم اما پیش از وصول او غزنه

بهرام شاه وفات نمود و چون علاء الدین با شعله اش قهرزبان کشیده بود و لاجرم غزنی را
 آتش زده هفت شبانه روز رخت و بدان سبب بجایان سو زلف کب گردید آخر الامر در شهر
 سنه اربع و اربعین و خسمائیه اتفاق علی حری که حاکم هری بود و بمن نظر کیمیا اثر سلطان بجز
 از حنیض ذلت و حقیری با وج عزت و امیری رسیده بود بیک سلطان آمدند و هر دو گرفتار شدند
 و علی حری را در زیر عیسم دو نیم کردند چه کفران نعمت تضعیف همه کرده بود و باین به تیغ عدالت
 تضعیف یافت اما علاء الدین را مقید داشتند و بعد از چندگاه خلاص شده پریشان روزگار و بیچاره
 و رازد و باز از میکشت اتفاقاً سلطان روزی بروی گذشت و دید که نوی سرش بلند شده
 و لباس کهنه فرسوده چرکین در بر بکنده چگونگی احوال از سوال نمود وی در جواب گفت **نظم**
 اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت سر بر بهمان سو دم ولی بلندم آخر
 نتوان بختید که چون ستاره بختم کسان حقیر شدم در آن جن که سر تعلق بمن داشت
 چندین هزار پستار ملاحظه آن نمودند و اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دار حکم و ریاست
 رهت سلطان را آن آدای فرج فرای خوش افتاد و در سنگ مقربانش حای داد و بهم در آن
 ایام طبقی بران خواهر آبدار با و انعام کرد و از گرد و رست افلاس بیرون آورد وی در بهیم
 این **نظم** را گفت **رباعی** بگرفت و نکشت شه مراد صف کین با آنکه بدم کشتی از روی حقین

اکنون بطریق مدبر در غنیمت بخشیدیم چنان کرد و چنین: بابران سلطان با او پیوست
 شتر بر لطف آمد و غور را بدستور سابق بدو تفویض نمود و او در شهر کهنه احدی خصم
 و خصمائی لوی غنیمت بجانب عالم آخرت برافروشت **در لغز** کونین چون سلطان غیاث الدین
 بن سام بر چنین سلطنت غور رسید در سنه سبع و سبعین و خمسایه بغیر خراسان لنگر
 بدر قلعه شاد باج نیشا پور رسید و حاکم آنجا علیشاه بن بکش خان که نایب خوارزم شاه بود
 بکسالت حصار خود مغرور گشت و برای حفظ و حریت برج و بار و بر بالای حصار بر
 اطراف را بر مردم کاری اعتمادی می سپرد اتفاقاً سلطان غیاث الدین نیز با چندی از خواص
 و مقربان با پای حصار آمده بودند که ملاحظه نمایند که از کدام جای جنگ میتوان انداخت
 بر زبان الهام پان سلطان غیاث الدین گذشت که از فلان جای تا فلان برج بسک منخیق
 رخنه میتوان کرد و درین اثنا سپهسالار تقدیر برج و بار و که سلطان گفته بود فرو ریخت و خندق
 بر از خاک گشت شد و طرفه ترا که علیشاه که والی آنجا بود با چندی از شاهزادگان و بزرگان
 آن مکان که در آن ساعت و زمان بجا رسیده بودند بر افتادند و همه دستگیر شدند و آن
 شهر و حصار با شقت و کلفت بخیر تخریر درآمد **نیشا** کونین چون شاپور بن اردشیر باب
 نفتح قلاع و بار و جزایر پر دست و اکثر آنها را تخریر ساخت سایه غنیمت برفیق قلعه بین

که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار غر بر با صیه او
 ظاهر شد از عالم غیب آوازی شنید و ندائی بگوشش هوش او رسید که تمام لشکر و لشکران
 آینه قلوب از رنگ غل و غش نروید شاید که این عهده مشکل از دل کشاید شاپور با بچه پامور
 شده بود و عمل نمود و تمامی عساکر نصرت یافتند و در حصار را احاطه نمودند و بهیأت جهائی
 سوزن انداختند و قنار را بر بی عظیم یکبار فروختند و لشکر با تعب و نصیبی در درون انحصار
 تاختند و کار خود را بر طبق خواهش **نیشا** **مکارم الخلاق** آورده اند که چون
 ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین که والی بهمان و نواحی آن مکان بود در ملک
 برادرزاده طمع نمود و بغیر تخریر و کسالت غور توجه فرمود و از وایا و پانچ و هراته نیز در آن
 استمداد نمود و سپهروالی پنج قباچ نام پیش از رسیدن ملک فخر الدین پنج در آنجا میخوردند
 و خواست که دست بروی نماید ملک غیاث الدین با برادر خود شهاب الدین عطفه غنائی بجای
 او کردند و او را مغلوب کردند و نهاده بقتل رسانیدند و سرش را با استقبال ملک طلاع یعنی غم
 ارسال داشتند ملک فخر الدین از آمدن پیمان گشت اما معان آنجا علی عسکر موفور غور
 او را احاطه نمودند **نیشا** **نیشا** عرصه مملکت غور چه نامحدود است: کا نذران عرصه چنین لشکر
 نامحدود است: ملک غیاث الدین چون عم را در نصیب غم و غصه دید بابران قول که

الْعَفْوُ عِنْدَ الْإِعْتِدَارِ مِنْ غُلُوِّ الْاِقْتِدَارِ مَرْكَبٌ خُودِ رَاشِ رَاغِدِ سَادَةِ كُشْتِ رَا
 رَكَابِ عَمِ رَابِ سِيدِ وَدِرِ رَكَابِ اَوْ بَلْشُكَرَا نَحْوَ مَحَبَّتِ نَحْوِ اَوْ رَا تَعْلِيمِ وَكَمِ شِشْ اَشْرِشْ
 بَخْتِشْ شَانِدِ وَغَلَامِ وَاوِ دِرِشْ اَوْ بَا سِيَادِ مَلِكِ فَرِ الدِّينِ اِيْنِ مَعْنِي رَا حَمَلِ مَرْجُو اَسْتِزَامُو
 سَلْطَانِ اَسْمَانِ دِرِشْتِ كَفْتِ اَمَّا سَلْطَانِ دِرِ اَسْتِزَايِ خَاطِرِ عَمِ كُوشِيدِ وَاوِ رَا
 بَاغُوزِ وَاكْرَامِ بَا پَايَانِ رَوَانِهْ بَا مِيَانِ كَرْدَنِ **نظم** زَمِيدَانِ كَسِي كُويِ دَوْلَتِ بَرِ
 كِهْ بَا كَزِيهِ خُويِ شَعَارِشْ نَحْوِ سَعَادَتِ كَسِي يَا بَدَارِ زُورِ كَارِ كِهْ خَلْقِ كُويَا دَكَا شَرِشْ
وَمِنْ النُّوَادِرِ كُونِيدِ سَلْطَانِ شِهَابِ الدِّينِ مُظْفَرِ بَرَاوَرِ كَهْتَرِ سَلْطَانِ غِيَاثِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ سَامِ
 دِرِ رَاهِ غَزْنِي دِرِ مَرَحَلِهْ زَمِيكِ دِرِ شَهْرِ سَنَةِ اَشْنِي وَشَمَائِهْ بَخْجَرِي اَزْ فِدَا وَايَانِ كُوكَرِي مَنَدِ
 دِرِ رُوقَتِ نَمَازِ بَا مَادِ مَحَابَتِ شَهَادَتِ يَافَتِ وَكِي اَزْ شُخْرَا اَنْ فَضِيَهْ رَا اِيْنِجِيْنِ نَهْطِمِ اَوْرِدِهْ
قَطْعَه شَهَادَتِ مَلِكِ بَجَرِ وَبَرِ شِهَابِ الدِّينِ كَرَا اَسْدَا اِهْ جَا اَشْهَ جَوَاوِنِيَا مَلِكِ سِيَا
 زَغَرِهْ شَعْبَانِ بَسَالِشْ شَهْدِ وَجْهِ فَاوِ دِرِ غَزْنِي مَبْتَلِ زَمِيكِ غَضِ كِهْ وَكَايِ غَزْنِي
 وَكُحْكَا هُكُوكِ غَزْنِيَهْ مَدَتِ چهلِ سَالِ بِنِيَا بَتِ بَرَاوَرِ وَچَارِ سَالِ بَا صَالَتِ مَسْقُودِ لَتِ
 مَلِكِ شِهَابِ الدِّينِ مُظْفَرِ نَحْوِ وَاكْثَرِ اَوْقَاتِ بَعْرَايِ مَنَدِ وَجِهَا دَكْفَارِ اَنْ دِيَا قِيَامِ مَنَدِ
 وَازِ نَافِيسِ حَوَا بَرِ وَنَفُودِ مَشْهُ فَاخِرِهْ جَنْدَانِ دِرِ غَزْنِيَهْ عَامِرِهْ جَمْعِ شَدِهْ بُوْدِ كِهْ سَا

عَالَمِ وَخِيَالِ اَرْجِصَا اَنْ اِمْوَالِ عَاجِزِ بُوْدِ مَذْهَبِ طَبَقَاتِ كِهْ دِرِ اَنْ اَوْقَاتِ بُوْدِهْ
 نَقْلِ كَرْدِهْ كِهْ دَخْتَرِ سَلْطَانِ غِيَاثِ الدِّينِ مُحَمَّدِ كِهْ بَرَاوَرِ زَاوَدِهْ سَلْطَانِ شِهَابِ الدِّينِ بُوْجِيَا رَا
 خَوَاجِهْ اِسْمَاعِيلِ خَاَزِنْ سَوَالِ كَرْدِ كِفِيَّتِ خَزَانِهْ رَا اَسْتَفْزَا بُوْدِ خَوَاجِهْ خَاَزِنْ بَعْضِ سَانِيدِ كِهْ اَرْجِيَهْ
 اَجْنَسِ حَوَا بَرِ كُنِيَا رُوْپَا اَصْدِ اِنْ اِلْمَاسِ اَحَالِ دِرِ غَزْنِيَهْ پَاوِشِ مَوْجُودِ بَسْتِ دِيْكَرِ بَاقِي اَجْنَسِ رَا
 بَرِيْنِ قِيَا سِيَوَانِ كَرْدِ **وَمِنْ مَثَلِ الشَّجَاعَةِ** اَوْرِدِهْ اَنْدَكِهْ سَلْطَانِ شِهَابِ الدِّينِ مُظْفَرِ بَعْرَايِ زَمِيكِ دَخْتَرِ
 فَرْزَنْدِي دِيْكَرِ بَدِشْتِ بَدَانِ سَبَبِ حَرْصِ تَمَامِ دِرِ جَمْعِ غَلَامِ مَكَا شَتِ وَچَنْدِ هَزَارِ نَبْدِهْ رُكْ
 دِرِ سَلَكِ بِنْدَكَا شِشْ مَنَظْمِ كَشْتِ بُوْدِ دَبَارِ مَا مِيَكُفْتِ كِهْ اَكْرُوْ كِرِ پَاوِشَا نَا رَا فَرْزَنْدِي چَنْدِ مَعْدُوْ
 مِي بَاشْتِ مَرَا چَنْدِ هَزَارِ فَرْزَنْدِشْتِ كِهْ بَعْدِ اَزْ مَنِ مَمَالِكِ مَرَا بَا سَمِ مَنِ ضَبْطِ خَوَانِمَدِ كَرْدِ **قَطْعَه**
 غَلَامِي كِهْ اَزْ رُومِ وَچِيْنِ اَوْرِنْدِ چُوْشَايِيَهْ بَشْدِ كُنْدِ سُرُورِي چُوْ فَرْزَنْدِشَا مَانِ بُوْدِ اَخْلَفِ
 نَهْ مَنَدِ بَرِ جَارِ وَدِرِ بَرِيْرِي **وَمِنْ اَمْرِ چَنْدِي اَشْيَانِ** بَعْدِ اَزْ شَهَادَتِ سَلْطَانِ بَرْتِيَهْ اَرْجِيَهْ سَلْطَنَتِ
 عُثْمَانِ رَشْدِنْدِ وَدِرِ غَزْنِيَهْ وَمَمَالِكِ مَنَدِ بَدَانِ اَمْرِ عَظِيمِ شُعَالِ مَنُوْدِ چُونِ تَاجِ الدِّينِ بُولْدُوْ
 دِرِ غَزْنِيَهْ وَنَا صِرَالِ الدِّينِ قِرَاجِهْ دِرِ مَمْلُكَةِ اَوَاقِيَهْ وَقُطْبِ الدِّينِ اَمِيْكِ دِرِ دِهْلِي وَكُونِيدِ مُحَمَّدِ بْنِ بِيَا
 خَلِجِ كِهْ تَهْمَنْ زَمَانِ وَكِي اَزْ مَعَارِيفِ مَلَا زَمَانِ سَلْطَانِ بُوْدِ بَعْدِ اَزْ اَرْحَالِ اَنْ اَسْتَقَالِ اَنْ پَاوِشَا
 عَلِيَا بَهْ بَسَلْطَانِ قُطْبِ الدِّينِ اَمِيْكِ تَوَسَّلِ مَنُوْدِ بَرِ وَچِيْرِي رُوْ دَاوَرِ كَرْدِهْ مَرْتَبَهْشِ فَرْوَدِ كِهْ

محمود توان گشت و بکنان در افتاد و بکستان شدند اتفاقا یکباری در ملازمت
 سلطان قطب الدین ویرا کمال شجاعت و تهوری ستودند و غرض ایشان از این ستایش
 افتاد بود یکی از فاصدان جان آن پهلوانان گفت او را و غده جنگ فیل میشود سلطان را
 آن سخن پس نموده از و سوال کرد و او را حمیت جاہلیت رحمت داده انکار کرد و لاجرم
 که خواست و خواست و امالی و ادانی نام حاضر بود بدین فیل سعید که در آن ایام مست شش و فیل نام
 از و تاختی میکردند حاضر شدند و مجبور شدند که از کارزار گشت و درین در کمر بستوار کرد
 متوجه آن فیل شد و گری کران در دست دشت چنان بر خرطوم فیل زد که فیل نوره عریض
 و پیش آن فیل پیکر بریان کردید حاضران بلکه حاسدان انکشت تعجب بدان کردند و از هر
 صدای چنین فندای آفرین بر سپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان موافق
 بروایشان رو نما کردند و آن رستم حاتم نشان جرات را بلکه خیری از اموال خود
 نیز بران افزود و سپیدی بر حاضران مست نمود و این معنی را عبد اللہ فامی بکویت ثبت **قطعه**
 در روی روزگار مرا و را رسد بخت دعوی پهلوانی و نام تهنیتی بی هیچ شبهه و مضامین
 که سخا کور است بزم حاتم فرزند پیر **تشیل** آورده اند که بهرام کور را تفریح ملک هندوستان
 بخاطر خطور کردن تن نهادن بکشتن آبا دشتافت و امالی آن ولایت چون او را

در غایت شجاعت یافتند از آن معنی پهلوانان فرمای آن ولایت آنها نمودند و قضا را در آن
 منیبی قوی بیکل در آن نواحی عاصی شده بود و راه برانیده و روزه مسدود کردند
 و فوجی از دلیران را که بدین فیل و خشی لوای حرب فرخته بودند با میال حوادث ساخته بود
 بهرام را از استماع آن کلام غایت انجام عرق شجاعت و غیرت پهلوانی بخشید و متوجه
 انصوب کردید پادشاه آن مکان چون وصف بهادری آن پهلوان از آن و افواه
 شنیده بودند و خواست تا حقیقت آن کار دشوار آگاه کرد و لاجرم معتمدی را فرستاد
 که ناظر کار آن رستم آثار باشد پس آن شخص مذکور با لای درختی عظیم برآمده ملاحظه نمود که
 چون چشم آن فیل بران پهلوان با عدیل افتاد بهیبت تمام روی لبوی بهرام نهاد و ی
 اول تیری بر حصه گمان نهاد چنان بر پیش آن فیل زد که تا سوفار جای گرفت انصاف
 آن شاه شجاعت و کاه از لب پیاده کشته رخ بدان فیل کرد و دست در خرطومش زده
 آن فیل را بران آورد و و یک ضرب شمشیرش را و نیمه سخت و بساط آن ولایت را
 از فرزند هندی که در راه خلایق ساخته بود بر دخت **فتح سلطان** ایشان چن بوده اند
 و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و شصت و شصت و شصت و چهار سال برین
اول علاء الدین حسن بن حسن بن سام که او را علاء الدین جهان گزین گفتند شش سال **مهم** سیف الدین

علاء الدین جغتای سال **سیم** سلطان غیاث الدین محمد بن حسین بن سام چهل سال **چهارم** سلطان
 شهاب الدین مظفر چهار سال **پنجم** سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین جغتای سال **و منی اورا احکام**
 در بعضی تواریخ مذکور است که بویه بن قباخسر که پسر طایفین و یلم است از احقاد بهرام کور بوده و در قریه
 گیلکیس و میان کن بوده و اوقات در غایت فزونی و فاقه میکند زمین چنانچه قدرت بر
 هیچ چیز نداشته و مع هذا دران اوان مادر فرزندش نیز وفات یافته و خلیه هموم و غموم بر او هجوم
 آورده بود **و من العصمة ان لا تقلد** و منی با مولانا جامی قدس سره در سلسله الذب
 نظم کرده اند **عصمت است ای که نیست سیم وزرت** که شود آرزوی شور و شرت **نظم**
 آری کجای می نویسی شاهدارا کنی هم آغوشی **عصمت است ای که نیست دست زرت** که چو از آتش
 بهست **برگشتی تیغ و خون او زری خاک و خوش بهم بر آئیزی** **عصمت است ای که نیستی فانی**
 که چو باشی زخواججه ناراضی **مالش از حکم پامال کنی خون او بر کسی حلال کنی** روزی بنابر سبکی
 مواو غم و الم بمنزل شهریار کن **ستم که نسبت با و در مقام شفقت و داد بود رفت و انجا شخصی را**
 دید که از علم نجوم و تعریف و یاسنج مکرر بویه بدو توجه نموده گفت که درین شبها در عالم رویا
 چنان مشاهده نمودم که تثنی عظیم از قرضیب من پروا نموده بر بعضی بلاد پر تو انداخت و بر خطه
 نورش بر آید می پذیرفت چنانکه شعله آن آسمان رسید آنگاه به قیسم قسم کرد دید و غموم مردم

آن مرز و بوم بان توسل می جستند و شفاعت می نمودند و معبر گفت این خوابی خوش است که تو دیدی
 تا مرا چیزی ندی من تو پیش از تقریر میکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی حال خود کرد و بنوعی که معبر
 بر حال او رحم آورد و گفت ازین جناب تو چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است از آن سه پسر که
 از قرضیب توروش شد آن خواهد بود و ایشان سلطنت خواهند رسید و انوار اقبال ازان سه
 عدیم المثال بر وضع و شرف آن محال تا بد بویه آن سخن را بر مطایبه حمل کرد و فرزندش
 هر که که علی حسن و احمد نام داشتند حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما مردم
 فقیرم و ما مراد بچه استحقاق و استعداد سلطنت تو انیم کرده هیئات هیئات **نظم**
مالکجا امر سلطنت ز کجا سلطنت کی شود نصیب کجا **معبر بر قول خود اصرار نموده گفت**
 اگر تعین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلائل نجومی این معنی را خاطر نشان تو کنم بویه
 ساعات تولد آن سه مولود عاقبت محمد پانجم آن معبر پنجم بعد از اندک تاملی سر بر آورد و دست
 پسر بزرگش را که در ایام سلطنت بمبادله دولت ملقب بود بوسید و گفت **نظم** شاهش ای
 خسرو عادل عماد داد و دین **دیر مان ای ناصر دین ای امیر المومنین** بعد گفت درین
 فرزندانت اول این چون سلطنت میرسد بعد از ان دست حسن را که ملقب بمغالدوله شد
 بوسید و گفت ایشان نیز بعد از سلطنت میرسد **نظم** در روضه القفا آورده که

محمد بن سیاح که شمه از احوال غریب مالش در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری گذشت
 بر سر رای لک میر که قریب پانصد سال حکومت ولایت بهیار گذرانیده بود لشکر کشید و آن ملک از تصرف
 او بیرون آورد و برای فضیلت آرای ادکیا و خاطر مدایع ناظر ارباب ذهن و دکان پوشیده نماند
 که اصل حکایت آنست که چون آثار وضع حمل بر والدۀ لک میر ظاهر شد منجه از طلب داشته
 از سود و خوش کواکب استغفار نمود و ایشان همه با اتفاق گفتند فرزندی که درین ساعت متولد
 در غایت ادبار و شقاوت خواهد بود و اگر بعد ازین بدو سائت زاید پادشاهی با استقلال
 و سعادت ظهور خواهد نمود بنابرین قول آن شیر زن فرمود تا هر دو پایش را بر هم بستند و او را
 سر کنون آویختند و منجهان طالع وقت را اختیار نمود و منتظر میبودند تا مقارن ساعت مسعود
 آن مولود بر زمین آید اما مادرش ملاک گشت و رای مذکور سلطنت رسید و بعد از داد و بکشتی
 و کوفت عظامای او هرگز کمتر از یک یک نبود **در وقایع** آورده اند که در زمان استیلا یگان
 در ملک کیلان بخوان مذکور در ملازمت وی میبودند و بعد از آن که سفار بن شیرویه بر ملک
 غلبه کرد و بجای انبشت ایشان بجاگان در ملازمت اسفار اوقات میکردانیدند و سفار
 خمس و نهمایه بر دست یکی از فدایان قریه کشته گشت مرد او پنج بن زیاد که هم قاصد بود
 بجای اسفار نشست و او ملک کیلان و طبرستان قناعت نکرد و از روی تاز جان در بخت

ضبط آورد و خواست که بر دیگر بلدان تخصیص بدهد آن دست یابد بنا بران در آنجا قتل با قتل
 چنانکه گویند و در خوار بند شلوار بر زمین از مقتولین حاصل شده بود و اولاد بویه بدست
 سابق در ملازمت وی نیز میبودند و ایشان را با جمعی کربخ فرستاد و خود بجانب اصفهان رفت
 و بر مظهر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی که حاکم آن دیار بود طفلی یافت مظهر نزد پدر
 بشیر از رفت و پدرش بالشکری پشتر از پشتر بر سر مرد او پنج آمده مغلوب گشت و یاقوت با و بر
 راه انهرام پیش گرفت و در لورستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان
 در آن مان سید کس داشتند و موازی سید کس دیگر از اکرانیر با ایشان پیوسته بودند
 قنار و در آنجا چند نفر از لشکریان بیلیم از آل بویه رو کردند آن شدند و نزد یاقوت رفتند
 یاقوت بر ایشان اعتماد نکرد و همه را به تیغ خور و ستم گشت کویار روز کار بر بان حال در باب حال
 و شمول قبایل آل بویه این ترانه میسرید **قطعه** مرده کا قبال تو بنای که داد مالش یک در خور شمن
 دست برد گرفت بر داشت سر دشمن بجز دشمن **لاجرم اهل علم** در محاربه او میروشدند
 و میان ایشان یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان
 پیش رفته آتش در قار و در نای نظار و در اتفاقا بادی تهن از جانب دیاله وزید و آتش در پیادگان
 لشکریا قوت افتاد و بالخصوص یاقوت نه مرتب رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافتند و بجا

شیراز شافند و در خلال آن احوال مرد او پنج مذکور در شهر سمنه احدی و عشرين و نهمائیه
 و حمام اصفهان بر پست غلامان بعل رسید و علی بن بویه در شیراز بدولت سلطنت شرف مبارک یافت
و من نوادر اتفاقات چون عمادالدوله یعنی علی بن بویه بر یاقوت که حاکم فارس و خراسان و بکشت
 و شیراز آمده در خانه او نزول نمود رجاله لک از و علوفه و طهارت مقرر طلب میکرد و چیزی
 حاضر نداشت و او از این بکدر بسیار میگردد بود و ملاک شیرز جاطرش استیلا یافته بود که آیا ساجد
 و بان مهم صعب چه سان پردازد و ناگاه در سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی
 سر بر آورد و خوف بر و غالب شد و فی الفور از آن منزل بیرون رفت و بشکافتن آن سقف
 امر نمود چون آنرا شکافتند از مار اثری نیافتند اما تا صد صندوق از آفتابه و متعه و درهم
 و دنیا و جواهر آید که یاقوت در میان سقف مضبوط گردیده بود و ظاهر گشت **و کنج و مار**
 کل و خار و غم و شادی بهم انداختند **عمادالدوله** خواست تا در همان روز از آن اسباب بهره خود انواب
 ترتیب نماید حیاطی طلب نمود اتفاقاً آن حیاط اندکی گریه بود و بدین منتهی نشود **عمادالدوله**
 بنا کرد و او اشارت کرد که چوب گریه را حیاط چون لفظ چوب شنید تصور کرد که بگریه او
 بر روی کافیه است ده چوب برای نیا و از او مطالبند گفت ای خداوند کارمند چه احتیاج
 بچوب و از ردن است آنچه از مال یاقوت پیش منست زیاده از هفتصد صندوق نیست **عمادالدوله**

بخندید و همگان تعجب کنان از روی ستایش بر گفتند **چاکران** تو که در رزم چو حیاطانند که چو
 نیندای ملک کشور گیر بگریزه قد ختم تومی سپارند تا بگریزند بشیر و بدوزند به تیر **تیرشیل** در خینی که
 بر اق خان سیره جغای خان بن جگر خان بوسطه با قیلا تا آن که غصیان و زنده بود و خود نموده
 بولایت خن فرستاد و یکی از جمله لشکریانش بجانه درآمد و تیری بر شیشه فرستاد و شکست و
 آن جانور را بر کشت چون بر زمین رسید و ری آید از میان آن بیرون آمده بعلطید و در چاهی
 افتاد و سایر آن مخلوقان آن چاه را بگرفتند و در آنجا بکیزار و صدباش طلبتند و هم
 ایام فوجی از مخلوقان مرکبان خود را بر درخت بزرگ سال خورده بسته بودند ناگاه شبی آن
 ستوران رم خوردند و زور بر برسیانها آوردند و آن درخت را از میان دو نیم خست
 چاک کردند و از خوف آن موازی شهر را با شش نقره بدست ایشان افتاد **و من تنبیه**
الروایا گویند چون یاقوت در جنگ عمادالدوله شکست نیت بداد اخلا و شرافت و تقدر
 عباسی لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عمادالدوله فرستاد و چون خبر آمدن لشکر بدو رسید
 مردم خود را مستعد و مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان گردید و در فیر و زان ملاقات
 فریقین روی نمود و ایام محاربه قریب بصد روز کشید و لشکر طرفین را طول زمان بر خاطر
 آمد **عمادالدوله** بران قرار داد که اگر روز دیگر سیر فتح و ظفر جلوه کرد و طریق انهرام شکر کرد

قصار همان شب در واقع دید که در فیروزان است و بر سبب فیروز نامی که دارد سوار است
 و چون اندک مسافتی قطع کرد و او را فرود فیروزی دادند چون آن خوابش تمّل نمود بر لفظ فیروز
 بدان تخطّال نموده مسرور گشت و بغیر فیروزی مستطهر گردید و لا جرم علی الصباح که حمید خورشید
 بزنگ فیروز رنگ فلک جهان گردید آمد **نظم** صبحدم کافاش شیرکار گشت بر سبب
 چرخ سوار **ع** عماد الدوله بزم کارزار بر سبب فیروز نامی که داشت سوار گشت و چون
 قدری راه رفت خاتم فیروزه یافت بابرین ظفر بقوت بر خاتم دل نقش کرد و بپای
 تمام روی بجز آوردن آگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار بر قرار خستیده
 و اموال و جباتی که داشته اند همه را بجا گذاشته اند **نظم** پیش از آن ملکی که جم شد
 پیش ازین **ع** شاه را اکنون بغیر زیت در زیر یکین **من الوفاق** گویند و رسته بنین
 و عشرين و ثلثمایه مغالدوله احمد بن بویه حبیب الفغان برادر بزرگتر عماد الدوله به تسخیر
 کرمان شتافت و امیر علی بن الیکس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود و منقول است که
 امیر علی مذکور هر روز جنگها کرد و داد و دلاوری داد و چون شب شدی مرد می نمود
 و برای لشکر و یارهای طعام گوناگون فرستادی ایشان گفتند **نظم** اگر دشمنی
 میزبان چو است و کردوستی مهربانی بکاست **ع** دوستان با هم نمیکنند

وی در جواب گفت که چون که در روز دوشمن آید از روی حمیت و غیرت بدل جان میگویم و چون
 در شب غریب و همانند بنان پاره که دست راست است خدمت میکنم مغالدوله ازین سخن کجاست
 و از در شهر کرمان بر حاکم و بجانب خورستان رفت و بعد از تسخیر آن مملکت بغداد رفت
 و در شهر خرمین و ثلثین و ثلثمایه کنگی عباسی زمام مدام انام را طوعا و کرها و قریضا
 و اقتدار او نهاد و او قاعده عدل داد و در بغداد کما یبغی بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب
 عناد و فساد و کوشش نمود و در خلال آن احوال فرمود تا بر لبواب مساجد شهر بغداد این
 کلمات رقم کردند که **لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در آیام عاشورا تعزیت انجامین
 رضی الله عنه او بنیاد نهاد **من آثار التوفیق** در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کثیران
 عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سروکاری پدید شد اتفاقا آن شخص روزی بکار فرستاده
 در آشنای شکار از عتب روبا بهی تاخت آن روبا به خود را در سوراخی انداخت آن لکوی
 از سبب بزیار آمد و آن سوراخ را آغاز کافتن کرد تا گاه برینه پائید و چون بر رفت
 خانه دید مملو از نخهای پر زرو جواهر قدری از آن گرفت و در آنرا مضبوط گردانید و بعد از آن
 در رعایت احوال محبوبه آثار کرم نظهور پدید و در ایثار دینار و درم تقصیر نمی نمود
 مشوقه چون آن خرج را زیاده بر وسیع او داشت در حکام استیلا محبت کفایت حقیقت

سوال کرد و بعد از مبالغه بسیار از سرکار آگاه گشت و بمعنی راوسیده تقرب پادشاه
 تصور کرده در خلوت بعضی سانسید که هر چند بواسطه امری مسیح که از من واقع شده متحق
 عقوبت شده ام اما چون اثبات خدمتی لایق تلافی آن مینمایم اگر دیده و دانسته خدمت
 امیر از سرخون این فقیر بگذرد عرض میکنم عضدالدوله اورا بنوید امان اطمینان داد پس حاربه
 ماجرا را بنواها رسانید امیر گفت از شخص التماس کن که ترا با نجار و بعد از آن بوقت تمام
 پراز کاغذ ریزه همراه خود برود راه اندک اندک میریزد و میرد القصد عضدالدوله و بعد
 از خواص او دنبال ایشان شتافتند و در درون کنجینه آن روبا به دیرینه را در پست **نظر**
 متعجبان گشته محنت و بیخ بر دوش اقبال و محنت بر سر کج آن شخص سر می گشت و مصطبر
 امیر اورا بمکارم خود مرده داد و کنیز را با قدری از آن نفوذ با و مکرمت فرمود و کنجی را
 که در خزانه خیال تصور بود ضبط نمود و از آن وجه عمارات رفیع منسجه و خیرات بدو بیه که
 از آنجا که بگذرا فانیض الانوار امیر المومنین عیسی رضی الله عنه و بنده امیر در فارس که در عیال
 استمارت و کارنامه سلطین روزگار بنا فرمود **ع** این کار و دولت کنون با کار رسید
زمین نوادر التداپیر و هم در تاریخ مذکور مسطور است که عضدالدوله را اراده آن شد که بطریق
 سلطین عجم قیصره روم را در رتبه اطاعت خود در آورده و لاجرم تدبیری اندیشید و یکی از تجار

که بمقامت رای رزین و زرنشت نظر دور بین آرسته بود پاره از نفوذ و جواهر با تسلیم نمود
 و آنچه محظور خاطرش بود تعلیم کرد آن تاجر بجانب بم شافت و تحفه هدایا خاطر قیصر و امرا
 اورا بدست آورد و بعد از مدتی بوسیله مقریان آن سلطان معروض داشت که میخواهم درین
 ملک مسجدی بسازم و التماس مکان آن دارم القصه خرابه با و دادند و او طوماری که
 مقصود بالذات بود و راجع مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود و بواسطه احکام نساج
 چند گری به پایان رسانید اما گاه نوشته ظاهر گشت کارکنان بجان کج نامه آنرا بدو ان
 بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطر بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته مضمون آنکه
 فلان حکیم یونانی از روی تاثیرات نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ گذارده
 ایام عضدالدوله است در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون بگذرد
 ذوالقرنین سلطان بجا فتن کرد و دوستانش از طوارق حدشان مصون و مأمون باشند
 و دشمنانش از غایت ذل و کسار مغرور و مغبون چون پادشاه و مقریان در گاه بران
 مضمون که محل تحیر و متباه بود آگاه گشتند تا جبراط طلب نموده سوال کردند که تو با عضد
 مسیح سابقه داری گفت بقدر رابطه قرابتی هست و بعد از تحقیق اوصاف چون موافق
 آن نوشته یافتند و بر این مذهب رسولی که بفارس رود و باج و خراج حسب تحت و باج

انجا بر مکلف خستند باطله جبر اتفاق رسول مصر کجالی شیر رسیدند عضد الدوله بفرم
 بکار برون آمده بود و در سر بند امیرش را اتفاق ملاقات افتاد و ایلمچی و طیفه رسالت
 بجای آورده بصوف نوازش اختصاص یافت در آن اشنا خیل وزغان آغاز فریاد و
 غوغا کردند و خاطر همکنار با لحان با خوش محنت نشان منجر شد **نظم** طرفه جلد خوک
 برآواز رود **لیک** مباد که سراید سرود **دنبه** و شجره الهیه مسطور است که وزغ ارکوش
 آواز میدهند از دمان زیرا که در کوشش او پوشتی رقیق می باشد و آنها در حین صبح
 کشاده باد بران می وزد و آواز از آن ظاهر میشود و الغرض عضد الدوله این معنی را در بیت
 کاغذی را که در آن بسکین وزغان نوشته بودند نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت
 و این کاغذ را در آب انداز و بگوی فرمان عضد الدوله چنین است که یکدم نغمه سرایی را موقوف
 دارید آن شخص حسب الامر کاغذ را در آب انداخت و زغان یکبار خاموش گشتند ایلمچی روی
 با خود گفت این مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روان است **مشهور** رویان
 این سخن چون شنیدند **تجرب** یکدیگر گفتند که مرا و ارشد امیری ما **هیره** جستن باج
 کیری **هیره** برتر از وی چو شهریار نیست **باج** او کردیم عاری نیست **القصة** آن امیر صاحب
 یک رای ملک آرای چون آفتاب عالمی در خیز تخیل و آواز **دنبه** است نزد اصابت ریش

آفتاب سپرده نمای **ایضا من التذکر** در آثار البلاد آمده که شخصی بحرانی و اور قاضی که بمصر
 خسر که از جمله محدثات امیر عضد الدوله بود سپرده سفری خستیار نمود و مدتی در آن سفر
 بماند و چون مرخصت گردانست خود را طلبید خدمت قاضی انکار صریح فرمود و روی
 در هم کشیده آغاز خستونت نمود آن چارس و آوری بخدمت امیر آورد و اضطراب خود
 و انکار قاضی را تکریر کرد عضد را بر حال و رجم آمده گفت یک دو ماه صبر کن امید که بگویم
 خدای تبارک و تعالی حق تو بدست آید پس در تعظیم و کرم آن قاضی باقصی الغایه کوشید
 و روزی ویرا بخلوت طلبید و گفت خاطر من بجهت فرزندان و خردی جهاتی که از و ادعای
 نزد من جمع شده بمقتضای آیه کریمه **انما اموالکم و اولادکم فتنة** بخت گزینت
 و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است اکنون میخواهم که مبلغی از آن برای ذخیره ایشان بخواهم
 سپارم باید که از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شوی و بامید دیگر
 اصلا نگذاری اما باید که چون صورتی روی نماید بمقتضای تقدیر الهی حادثه دست و دوزخ
 که کمال حقایق است آنرا علی منافع الله در میان و رتبه قسمت نمایی چون این کلام فرمود
 در سمع قاضی افتاد **ع** نکشت قبول بر سر و دین نهاد **دنبه** بعد امیر فرمود که حالا این دوست فایز
 بگیر و خرج موضعی که در اینجا سیصد مقرر شده آن نهاد و صرف کن قاضی در کمال فرح و سرور آن مبلغ

مذکور گرفت و شایای موعود پیش خود کردند بلکه در محله خود بمهر فیم رسانید
 بعد از فراغ این تدبیر خدمت امیر تاجر را طلب کرده گفت اکنون وقت مطالبه است و اگر
 وی مناشه و مدفعه کند بگوی پیش ازین مراتب تحمل نماید فردا عیان سبب امیر را گرفته
 از تو شکایت خواهم کرد و غوغای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر بموجب فرموده عمل نمود
 قاضی ازیم انکه مبادا این حکایت مبادا بمیرسد و قصوری در ادراک وجه معهود
 پیدا شود او را تسلیم کرد و با ضرور امانت او را باو تسلیم نمود و چون این خبر به عیض الدوله
 رسید قاضی را غل نموده تشریف فرمود و خیانت قاضی کرد میا خسرو ضرب الشکست **وقایع**
الوقایع آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله بنا بر خوف برادرش مؤید الدوله که قصد
 او داشت تعاقب بن شکیر که والی جرجان بود پناه برد مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید
 قابوس مذکور و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در کف حمایت ملوک
 آل سامان اوقات میگذراندند فخر الدوله قریب سه سال مهجور بود تا انکه نیراقبالش
 از حقیض و بال باوج شرف و اجلال رسید و عیض الدوله که برادر همتش بود و محک
 این فتنه آن بود برخلاف آنکه کرمه سنشد عیضدک باخیک با خصما در استیصال
 و انهدام کاخ دولت و اقبال او شریک بود در شهر سه شش و سبعین و ثمانیة مؤید الدوله

در سنه ثمان و سبعین و ثمانیة هر دو حاکم نمودند و بر عیض الدوله نظیر صاحب این باب و شیر وزیر
 مؤید الدوله که مثل او و زری در پیش چو صاحب سری نایساده و سخنانش را چون لبید
 و حبان علما عربیت و معانی بیان با شهاد می آوردند و مشهور است که چهار صد شتر کنگانه
 او کشتیدی و مدت هجده سال وزارت به استقلال کرده و در شهر سه شش و ثمانیة
 وفات یافت و کوفه کوفتی که تابوتش را برون آوردند جمیع اعیان دیلمه بنا بر اجلال وی
 زمین بوسی کردند و ششم از جلاست قدرش ازین دویست مولانا جامی قدس سره مفهومی
نظم ابن عباد آن بری رغنا و یار عباد و کار ساز عباد نام او زب نام کرم است
 همچو اولی در آن کرده کم است چون بغیر از فخر الدوله دیگری راسخی و لایق آن کار ندید
 بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرد و او را از خراسان طلبید و بر سر سلطنت نشاند
 و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت به استقلال کرد و در شهر سه شش و ثمانیة
 و ثمانیة در قلعه طبرک در نهایی شرب شراب کیاب گوشت کاو میل کرد و چند لقمه ازین
 بخورد و بر بالای آن چند دانه انگور نیز کار برد و همان ساعت بر معده او درد غلیظ
 و در دم مبرود و در آن جن مکنوه او رسید و نجات برستولی بوجایچه بچکس یارا
 آن داشت که جهت او از خزانه کفنی سار و با آنکه در آن وقت سه هزار خوار جامه برین

از جانب صاحب خود و عاقلانیده گفت امیر ما یکدم استعدای قدم شما دارند این کلام
خیال انجام نیر علایق آن او نام شد القصه بخاطر می شوش و حالی بغایت ناخوش روی برآورد
و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت کرم است شرایط استقبال بجای آورد
و مطلق شتر از قاعده معمول و تقدیم رسانید و مرا کمترین از آن شوش و غوغا که داشتم
اطمینان خاطر بخشید پس روی بمن آورده گفت که منچو اتم که نوشته های برادرانت را بتو میام
اما چون منمعی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما نشود و لاجرم اکنون نه را می نمایم
پس آن نوشته ها را بمن بگو و و کسب مغفله یاد کرد که کتار موی ترا به تمام عراق میدهم و اگر
توفیق رفیق کرد و و اجل امان بداند قدر که تو اتم کبوشتم تا ترا ملک موروثی رسانم
و چند بی مثال این مقوله بیان کن و و مرا با کلمه طینان قلب حاصل گشت اکنون ای صاحب
چگونه در حق کسی که بی سابقه معرفت و بی علاقه بودت و بی آنکه در دمه وی حتی ثابت بود باشد
در پایش آنکس چنین مردمی مروت تقدیم رسانیده باشد و با وجود قدرت مکافات
خود را معذور دارم و نام خویش را در عداوت حق ناستناسان آورم آخر تا شنیده میشد
در سنه تسع و سبعین و ثمانیه در آن و بای می فرط که در جرجان و استر ابا و ظاهرت ازیم
گذاشت و احسن المقال مقال **کافی** زش قهر و با کردید ناگاهان خرب استر ابا و

انکته

که خالکش بود خوشتر ز رشک اندر و از پیر و برنا چکس باقی نماند آتش اندر شپ چون آفتاب
نه ترماند نه خشک **تشیل** در بعضی تواریخ مسطور است که عبداللہ بن سلیمان بن مکی
روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان شسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب
چون نظر پدرم بر فرشتاد از جای خود آزاد و بر حبت و او را بر سر نشاند و از همه
اشغال اعراض نموده مدتی از روی ادب تعظیم با او صحبت داشت و او چون برجا
باز تعظیم تمام و برایشان می نمود و مرا با اصحاب خود با او قدری میبایست و دستا و همکنار
از آن حال حیرت شد پدرم آنرا بفرست در یافت و خبر کرد تا خلوت شد پس روی بمن
آورده گفت ای فرزند بگویم که سبب این همه احترام است وی چند سال عامل مصر بود و آخر
غزل کردند و آن شغل بمن خواست گشت چون بمصر رسیدم و متخص احوال او کردیدم از عموم مردم
آن مرز و بوم بغیر از شک گذاری و ستایش چیزی نشنیدم هر چند خواستم که ماده الزامی باشد
بدانکم تو بستم اخرا لامر او را بخلوت طلبیده گفتم چون درین دو سال دفتر خود را بدیوان
خلیفه مفرغ نموده باشد میتواند بود که خبری از جمع کم کنی و در خرج پفرای تا مرا تو فیری باشد
و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده
ناچار او را رنجانیدم و برندان فرستادم و مدتی در حبس میاند و با وجود آن حال این قصه

همدستان نشد تا آنکه روزی قهقهه من نوشت و التماس ملاقات نمود و اورا خلوت طلب کرد
 وی روی برهنه آورده گفت وقت آن نشد که دلت را برین بزم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی
 گفتم تا مهم سازنی بکنی خلاصی تصور نیست وی باز همان سخن سابق را تکرار کرد و من بکلام
 و بوعید ضرب و ستم تهدید بلیغ نمودم گفت البته رحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رفته سر
 از بغل بردار و دو بوسه بدست من داد چون سر ترا کشادم و دیدم یک دماغ و یک دماغ
 بغل من بصب و می آید الی آخره بخط موکل عباسی چون طلاع یافتم نزدیک بود که
 از شدت آن احوال مغیر الاحوال بهوش شوم **و یف** **لیح** من به منصبی را در میان که گری
 پیش از نشانه منصب روی در بی منصبی که از منصب بود بی منصبی **مقاله**
 امیر شریع و محاسب او در آمدند و امیری با آنها آورده بندهای او را برداشتند و در آن حال
 افعال خوش خلقش از من فرو فریدم و در پیش او بدو را نمودم و آدم آنجا بخت نمودند
 که مرا و اتباع مرا بکلان سپارند و در خانه های مرا مهر کنند و می مانع آمده بگذشت و مرا
 دلجویی نمود و من با دیگران بیرون رفتم بعد از آن هر روز چون من بسلام او رفتمی باز او همان روز
 بمنزل من آمدی و پیوسته تحف و هدایا می آوردی بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب
 میس واری که بمانست خلیفه روی گفتم یا سیدی لطف میفرمائی گفت فردا روز خوش کن

و بغلان منزل که میفرسخت است نزول نموده متظیری بهش تا من بدین شمایم القصد بود
 با کوکب تمام بدان منزل آمده فرود آمد و مرا بخلوت طلبیده عذر ما خواست و گفت از ما
 دیوان سه هزار دینار و از مال خاصه خود پنج هزار دینار بهم رسانیده آورده ام معلقان
 خود را بفرمای تا قبض کنند من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم گفتم اینها خود سهول
 اما فردا چون بدرگاه خلیفه بروی اصحاب دیوان و کتابان از تواریخ و معانی و امثال طلبیده میدهم
 که تو با غایت تمهید آنها کرده پس اسامی تحف و تنسوقات از دیوان و جواهری و علمان
 و دیگر اجناس که مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار میشود بر کاغذی نوشته برون
 آورد و بدستم داد من دست او را بوسیدم و ایضا گفت مرا در ترتیب فرش میس و عظم است
 و درین بدست فرموده بودم که درار میبینی چیزی از فرش ما در قریب بیازد از آنجا که خدی
 برای تو آورده ام اصحاب مرا غرق بحر جهان بخت و خست و روان گردانید خود انصاف
 که در حق این نوع کسی بغیر از کنونی و شکر کنونی دیگر چه توان کرد و غدر جهان او را یکدم از زبان
 توان گفت **و من التذکر** گویند که سیده در ایام حیات شوهرش فخرالدوله مطلق الفخانی
 و بعد از وفات او در عهد پسرش مجدالدوله که در آن زمان یازده ساله بود بلوازم سلطنت
 قیام نمودی و روز دیوان در پیش پرده نشستی و جمیع کلیات و ضرایات امور ملکی

کما یسعی پسیدی و رسولان ملک اطراف را جواب با جواب گفتی و بنحان و پند خیر خود کردی
 از انجمله سلطان محمود غزنوی بجانب او لشکر کشید و پیشتر از خود رسولی فرستاد که خطبه و سکه
 باسم من کنی و باج و خراج را هر ساله بفرم شویدی و الا جنگ را آماده بشید که یک سیم
 او در جواب نوشت که تا شش ماه در حیات بود پوخته تو هم آن دشتم و هر آن بودم
 که مباد آن سلطان عالیشان درین محاکمت محقر طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت از آن غنچه
 و ارستم چه حضرت سلطان بدولت و سعادت و کمال و است می اندک که حاجت داشت
 حق تعالی است و حقیقت مال آن معلوم نمی پس اگر غالب کرد و برپوه زنی غالب شده باشد
 و معلوم است که این چه قدر قدر دارد **ع** نه مردیت بر ناتوان زور کرد و اگر مغلوب
 اینک باقیست در حقیقت دولت سلطان باقی ماند **بیت** مباحثه که دارم عصای عقل
 بدست که دست فتنه دراز است و چوب را دوست **ع** لاجرم سلطان از آن بنحان **بیت**
 و از آن غرمت متقاعد شد **نظم** برای لشکری را بگفتی **بیت** بشمیری کی تا ده توان
و من آثار الادبار مشهور است که چون سیده که والدۀ محمدالدوله بود وفات یافت
 تو اعد ملکی که برای صایبه ملکه مشیده بود چون عهد و لبران باندک زمان از نیم فروخت
 و سپهسالاران چشم و سرداران خدم هر یک را بی میزد و هر کدام خود را بزرگ انگاشته

دیگر را وجود نمی نهاد و چون خبر اختلال احوال آن دیار بمجامع حلال سلطان محمود رسید در سنه
 عشرين و اربعه ماهی امسک عراق کرد و مجدالدوله بی دولت از امر او شکایت نزد سلطان
 فرستاد و التماس داد و نمود **بیت** هر آن سپهر که شود قانع از پدر به نسب **حقیقت** صفت
 ایش است و خاکستر سلطان سپاهی کران سوی او ارسال نمود و آن دو لکنه بانیان پو
 و متعاقب آن سلطان نیز در روز شنبه مستصف جمادی الاولی از سنه مذکور شهر
 ری رسیده نزول فرمود و او را نزد خود خوانده ملاقات نمود و در مجلس او را محاسب
 کرد و نیده گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانی و کماهی شطرنج باخته گفت آری پس سلطان گفت
 هرگز در آنها مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک جایگاه
 منزل ساخته باشند **نظم** جای دشمنی را می که دید **بزم** دو شب میقام که دید **مجدالدوله**
 گفت فی سلطان فرمود که ترا چه بران دشت که ز ما خستیا خود بدست کسی دهی که از تو
 بقوت بیشتر است مجدالدوله بجل گشته دیگر دم نزد پس سلطان امر نمود تا مجدالدوله و پیشتر
 بنی بر دند و درین باب ابو الفتح بستی گفته **نظم** من استعان بغیر الله فی طلب فان
 ناصر دُل و خذلان **مطایب** شخصی در راهی از پاده رفتن عاجز مانده بود دست نیاز براه
 بجانب آرد و مرگونی از و تاب علی الاطلاق طلب نمود اما که معارن آنحال سواری از عقب رسید

و گزیده بسی همراه او بود که از کمال فروماندگی قدم از قدم برمی داشت و بجز رسیدن قهر و اجبار
آن گزیده را بر دوش او نهاد آن مرد چند قدمی چون نیت بغایت سرسپه و عاجز گشت
رو بجانب آسمان کرده گفت یا خدا یا من مگر کی از تو طلبیدم که بران سوار شوم اکنون
چه واقع شده که خود را مرکوب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته ام
من بدایع آثار در جامع حکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از این
نبرد ناصرالدوله آوردند که پشت بر دو بهم پیچیده بودند و قریب بیست و پنج سال در آن
واکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما این جوری گفته که در شهر سمنه
اشن و خمین و ثلثمایه دو شخص چنین که بعد از ایشان بیکدیگر التصاق داشت و دیگر اعضا
و جوارح ایشان علیحده بود از این حکم مؤصل نزد ناصرالدوله فرستاد و پدر ایشان همراه
یکی راهوای زمان محبت ایشان در سر بود و دیگری را عشق خوش سپران در دل فشار
مرفس شده وفات یافت بعد از چند روز بوی بد میکرد و دیگری در قید حیات بود
و آن غدا ب روح میکشید تا آنکه وی نیز بمرد و از آن محنت خلاص گشت **من بدایع آثار**
گویند چون بعد از مصاصم الدوله در شهر صفه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان
و اهواز برادرش بهاءالدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر خط

فرمان او نهادند اما اولاد و والد دوله خصوصاً ابو نصر گشتی میکردند و ابو نصر گشتی بکرمان کشید
و ابو جعفر بن سیمتا و هر فرزند که از جانب بهاءالدوله والی آنجا بود منهرم کردند و خود
بصوب حرفت رفت بنابرین بهاءالدوله جمعی از دیالمه بسرداری موفق بن اسمعیل
بر سر او فرستاد و موفق مذکور چون بحرفت شتافت ابو نصر را آنجا نیافت اما لی آنجا
او را خبر دادند که از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ راه است پس موفق از پناه خویش
سپید مردان را خستیار نمود و بتجمل تمام روان گردید چون بانجل رسید از وی اثری نماند
بالتفرون از آنجا ایغار کرده خود را بدورک نید و نیز آن قتال اشتعال یافت در اشای
جنگ و جدال شخصی هم از لشکر ابو نصر اورا تعقل رسانید و شرا و منافع گردید و قبل از آن
و آنچه مخفی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر گشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه
مربور ماند موفق از آن بجم پرسید که یک دوشنبه که وعده کرده بودی نزد یک رسید
و اصلاً از ابو نصر خبر نداریم چگونه خواهد بود و بجم بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر فی در آن
گشته نکرد و تو مرا بعضی او بکش قضا در همان دوشنبه جنگ واقع شد و ابو نصر قتل آمد
من بدایع آثار گویند که استنراذ دیالمه نیز گویند و ایشان هفده تن بوده اند و زمان سلطنت ایشان
از ابتدای ذی القعدة سنه احدی و عشرين و ثلثمایه بوده تا سنه ثمان و اربعین و اربعه کصد

بیست و هفت سال بر بنیوال **اول** عمادالدوله بن علی بویه شانزده سال و نیم **دوم** رکنالدوله
 حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم **سوم** معزالدوله احمد بن بویه بیست و یک سال **چهارم**
 عضدالدوله بن رکنالدوله سی و چهار سال **پنجم** عزالدوله بن معزالدوله دوازده سال و نیم **ششم**
 مؤیدالدوله بن رکنالدوله هفت سال **هفتم** فخرالدوله بن رکنالدوله چهارده سال **هشتم**
 محمدالدوله بن فخرالدوله و مادرش سی و سه سال **نهم** شرفالدوله بن عضدالدوله چهار سال
 نیم **دهم** مصامالدوله بن عضدالدوله نه ماه **یازدهم** بهاءالدوله بن عضدالدوله
 بیست و چهار سال و سه ماه **دوازدهم** سلطانالدوله بن بهاءالدوله دوازده سال و چهار ماه
سیزدهم شرفالدوله بن بهاءالدوله که شش سال و دو ماه **چهاردهم** حلالالدوله بن بهاءالدوله
 بیست و پنج سال **پانزدهم** عمادالدین القدر بن بهاءالدوله بیست و چهار سال **شانزدهم** عبدالملک
 الرحیم بن عمادالدین القدر هفت سال **هفدهم** ملک ابو منصور بن عمادالدین القدر بیست سال
و من الوقایع آورده اند که اسرایل و میکایل و موسی بنحو و یونس یک پسران بلجوق که
 از طایفه ترکان قویاند و عقیده بعضی از اهل تواریخ نبی و چهار پسران فرسیاب میرسند
 در سنه خمس و سبعین و ثمانیة بنا بر کثرت و انبوهی خیل و حشم از بلاد گستران بمادرانهر
 آمدند و در منزلت انجا رحل اقامت انداختند و از جمله برادران اسرایل مبارک است

سلطان محمود فرست و سلطان در شاهی محبت از و پرسید که اگر مارا بکری حتی سیاه شود چه بپرداز
 سوار مد و توانی کرد اسرایل و تیر و کمانی با خود داشت یک تیر نزد سلطان نهاده گفت
 این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بهر مد و آید گفت اگر بیشتر خواهیم تیر دیگر را بدو داده
 اگر این تیر را به یلجبار کوه ارسال نمایی صد و پنجاه هزار سوار نامدار بپردازست آید سلطان گفت
 اگر زیاده باید وی کمان خویشش سلطان نهاده و گفت اگر این کمان مرا بتوران فرستی
 چند آنکه خاطر خواه تو باشد متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان بنیدشید و از آن کمان
 مخفی تر رسید پس اسرایل را گرفت و قلع و کالنج فرستاد و بعد از هفت سال و چهل و پنج
 ارتحال نمود و برادرش میکایل را دو و پسرش کی طغرل یک و دیگری چاغیر یک بعد از پدر
 سرور آن قوم شدند چون چون غور نمود و بخراسان درآمد در زمان سلطان محمود و ولد
 سلطان محمود و بر امیر الامراء خراسان که سوباشی سلطان بود و حسب فرمان یک یک
 ایشان رفته بودند غالب شدند و بلوازم امور سلطنت قیام نمودند **و من البدایع** آورده اند
 که چون سلطان طغرل یک بن میکایل بن بلجوق در سنه تسع و عشرين و اربعه بمایه در شایب
 بر تخت محمودی نشست و اسم پادشاهی نهادند و خواست که دختر قایم عباسی نکاح
 در آورد و وقایع مضایقه داشت بسبب عدم کفالت پس سلطان بصواب دید و وزیر خود عبد

ابو نصر کنذری دست متعلقان او را از تصرفات ممالک و غلب امور ملک کوهانه کرد و بنید
 تا یک به یک آمده بوصلت رضا داد پس از آن وزیر صلیب التذیر و حریف
 با تخیل تمام در تبریز و سلطان آورد و در آنجا عقد واقع شد و سلطان خواست که زفاف
 در ری باشد پس توجه آن ولایت گشت و چون هو اکرم بود بوسطه هوای معتدل بود
 قصران منت و آنجا در حوالی قریه طنجریست رعاف بود غالب شد و هیچ خبر و آزار نگرفت
 تا در پشم رمضان سنه خمسین و اربعه بماند عارضه در گذشت **پشت** خاک ری
 غریب دشمنی **پشت** و زنده او را چه وقت رفتن بود و عروس همچنان با کوه بماند و در
قطعه کسی را که باشد در پیش مرکب نشاید که یک لحظه خرم بود **پشت** بجا خوش بود گوشه
 کاندرو عروسی و ماتم یکدم بود **و من الاتفاقات** گویند در مبادی دولت **السلطان**
 ابن عم پیش قلمش خان طغیان نمود و بر سلیمان یک بن جعفر یک که ولی **سلطان**
 خروج کرد و او را گشت و او به یک مستور شد لاجرم سلطان با عساکر بکران بجانب
 و حرکت آمد و تقارب فتن و حوالی میان اتفاق افتاد و ماه در آشنای جنگ و جدل
 قلمش خان از هب خطا خورده بنیاد و سرش بر یک خورده منوش بر نشان گشت
 لشکرش را با خود ببرد و هیچ کی را خون از پنی نیامد چنانکه خواجہ سلمان ساوجی گفته **پشت**

بی درو سر نیزه و آمدند چکان آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد **و من الالب** خواجہ نظام الملک
 در وصایا آورده که در آن سال که سلطان **اللب** ارسلان بنا بر حصیان و ارسلان بنابر سر و کمر
 عنایت فرمود و فضلو به نام مردی که و اما ولایت طنجری بود نسبت بسطان اظهار و تخریب
 نمود و بنا بر آن حکومت فارس را سلطان بدو تفویض فرمود و سلطان را بعد از وصول سلوک و کما
 توجه بجانب خراسان واقع شد و در آن اثنا فضلو به مذکور یکی از قلاع فارس را که در غایت
 حصانت بود مستقر خود ساخت و خزان و دقاین و رجال غیر محصور مستطهر شد خیال طغیان
 و حصیان و کفران بنمت سلطان در خاطر مخمر کردند پس با افرو و مراجبت دفع آن فتنه
 و اطهار آن نایره بد آنجا بنیستی رفت **القصه** بعد از آنکه عساکر نصرت با اثر بواجی آن
 حصن حصین رسیدند هواداران سلطان و دولتمندان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند
 بهیچوجه محاصره کردن لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نشود اما اگر فضلو به را
 تحویلی واقع شود و عساکر او بجای دیگر حرکت نمایند و نیست که از جانب و انقیاد و طاعت
 ظاهر کرد و بعد از آن بتدریج کار او میتوان خست من هر چند تا مل نمود و جهات رفتن و بازگشت
 با یکدیگر میوازند که در هر چه رجحانی ظاهر شد و ولایل جانبین متعارض و مساوی بود آخر الامر
 با خود کشم هرگاه که آن مجموع مساوی باشد ام سلطان بر همه راجع است و اقل فایده نیست

کسی و اهتمام نمود و طلب رضای خود نمود و دل گردانیده باشیم اگر شرفایده باشد خوب
 والا تبرک نامور مواخذ باشیم القصه بجانب فضلیه توجه واقع شد و چون لشکر طرف کبر سلطان
 قلعه را احاطه کردند اما لی آن حصار از غایت تنگ نبود و دستهای کجاست آن مکان بر اثر
 قلعه ظاهر نشدند من جازم نشدم که ترک محاصره کنم دیگر بازار خجالت اندیشه میکردم فرمودم
 که از ممالک محروسه یکساله اسباب اقامت لشکرها ساخته بیاورند و آن شب بهشت باشند
 ماهی در دام می طبخیدم و درخت حیرت بر سر منزل یاس و اضطراب میکشیدم آخر مضمون این
 قطعه این بین را با خود کفتم **نظم** کوه طبعت آنچه شود آخرای حکیم خوردن غنمش کمیت
 ز غنمای زاید **یا** میشود و بکام تو یا خود نمیشود در هر دو حال خوردن غم را چه فایده
 لاجرم خود را از آن وسوسه و اندوه گذر نهدیم و مضمون این بیت عمل نمودم **یا** غم
 نآمده خوردن بنقدم رنج میدارد همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را روز دیگر
 وقت چاشت بود که فریاد الا مان برآمد پس ایان داده شد باج و خراج معهود بر دژ
 خود گرفتند و اموال بدایا ارسال داشتند و کسی نمیدانست که موجب سبب این است
 و اهل آن ملک متحیر شدند که فتح آن قلعه هرگز کسی را بدین زودی میسر نشده این چگونه
 واقع شد بعد چون از متوطنان و متحصنان آن قلعه تفحص نموده شد گفتند در آن

که در پیش ایان خواستند مجموع آبهای بسیار و حیاض بقدرت خداوند فیاض بر زمین فرست
 چنانچه در هیچ چاه و حوض کم قطره آب نماند **من** **بآثر الاقبال** گویند چون سلطان
 الب ارسالان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر شاه نام و برادرش ایلچی حرب
 و کاروان نزد سلطان ارسال داشتند و بدینوشی سلطان را از رفتن آن مکان متقاعد کردند
 و موبک سلطان از راه سیاهان توجه بخبر جهان نمود و در آن سیاهان با پایان که سبزی خورد
 مرغزار آسمان پیدا نمود و لشکریان را هر آب و علف که همراه بود حمله تلف شد و چیزی باقی
 نماند و بنایت سرسیمه و مصطرب گشتند چنانچه احوال آن اهلوال نجدت سلطان بیان
 کردند سلطان ایشان را خاطر خوبی نمود و به توکل ارشاد فرمود **یا** غم هر روزی از کلاه
 کم نه گور **یا** توکل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش **یا** لشکریان نیز باران دست عقصام
 در جبل متین و تاب منان زده قطع آن سیاهان سپران میکردند تا آنکه قلعته کهنه رسیدند
 که منزل ثعالب بود و ما و امای این آوی و ارانب و هیچ کس از شاه و سپاه را کمان یک
 برک کاه در آن جایگاه نبود آن قلعه را حملوار جو و گاه میبایستند و همکن از حیاتی تان و سر
 بی اندازن روی نمود اما از قلعت آب و رعایت اضطراب بودند سلطان از کمال پشیمانی
 ایشان قوت نمود و در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کار ساز بنده نوا از روی

نیاید بآلب قنار و در همان ساعت و زمان ابری سپید شد و چندان باران نیت که آید
 و در آب ایشان همه سیرک بشند و آب ذخیره نیز بر داشتند و آن فتوحات را
 بر کرامات آن صاحب سعادت حمل نمودند **تمشیل** گویند چون در شهر سوره اصد
 و تسعین سیمایه موافق میلان تخته شش خان لکتر بجانب ما و راه انهر کشید امیر
 کورگان از خراسان بدافعه اوشتافت و خان مذکور مات مقاومت نیاموده عیان
 معاودت بصوب دشت قباق تافت و امیر با نظیر او را تا بموضع التشنون تقابل
 و چون در سال گذشته انواع خسارت از جبارت مغولان جبهه با مالی ما و راه رسیده
 ارکان دولت صلاح دران دیدند که اول بدفع ایشان پروازند بنا برین بوش
 دشت را موقوف داشتند و لوای غرمت بصوب مغولستان برافروشتند و چون
 با یقین سوری رسیدند در انجا آب بنایت نایاب بود و اهل لکتر در نهایت عذاب
 بالضرورت چاهها کندند و بعد از آن حاصل کردند نگاه در انشای آن دریا بان انجان
 و در فصل تابستان بجایی رسیدند که بر روی سبزه نیچ و برف بسیار بود و چنانچه
 لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب و محفوظ گشتند **انیا** هم در وصایای خواج
 بی همساند کور است که در سنه ست و خمین و از بهایه سلطان الی ارسلان بجانب

روم نهضت نمود چون بواجی کرخ رسیدند سلطان خود بروم متوجه شد و استحضار
 ولایت کرخ بشا هزاره ملک شاه موسوم گشت پس بنا بر فرمان بدانجا توجه نمودند
 القصه بقلعه اتفاق و رود دشت و در غایت فعت و صانت و آبی عظیم بدان محیط
 و آن قلعه را مریم شین گفتندی و شینان و در میان آن مملکت اکثر در انجا بودند و چون
 میگفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه است و اهل کرخ اکثر نصاری بودند و
 چون حسیاط جنوب و اطراف آن حصار نموده شد بوضوح پوست که سوار پرامور
 نمیتواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میریت از ان سبب شایزاده را ولایت
 روی نمود زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت
 و استغاثه سلطان و توجه نمودن بدو عا کرانشان خالی از صعوبت و خجالتی بود
 و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی و سرزنش مردم در آزار نهید
ع مکرر غیب دری کرد کار کشاید من او را بطریق دلداری کفتم بریشان خاطر مباش که
 مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با و ضاع سایر خلاقی مناسب ندارد که
 اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلق بودی تا سیدات الهی بدان لائق نشدی
 و رجحان ایشان ظاهر گشتی و جهان منقاد و مأمورشان بودی **لغت** بعد از چند روز و

تهیه سباب مقامه و محاربه بر ترتیب نموده شد و تختها و چو بنها بر هم بستند و عمدتاً
 در آب فکندند و ابطال رجال از خندق عبور کرده سعی بلیغ نمودند اما هیچ خاصیت نداشت
 و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شانه براده و پتوقف من جراتی نموده با جمعی
 از خواص خود نزدیک برجی فرته بود و از قلعه کشته می افتادند و پیم آن بوده که خطر عظیم واقع شود
 اما خدای تعالی غایت نموده خلایق بید و مردم ما از نزدیک قلعه گشته دور شدند
 چون این احوال بر احوال مشاهده شد تحیر و فکر بر من مستولی شد چنانکه از تدبیر بازماندم که یک
 مانگاه بادی سخت و طوفان و ظلمتی بدید شد چنانکه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزله عظیم
 پدید آمد گویا که نمودار قیامت بود بعد از آنکه آن حادثه بسکین یافت و جهان روشن شد
 دیدم که دیوار جانب شرق آن قلعه در خندق ریخته هم دیوار افتاده و هم خندق پر شده
 شکری کلی کلفت بدرون حصار شدند و جمیع دگر و سیاهی ایشان سوخته گشت و اکثر
 نزاریان سلمان شدند **در تاریخ ترکی روم** چنین مرقوم است که غازی مراد بن
 اورخان در شهر شمس و ثمانین و سبعاویه و حمیه تحیر و ولایت اینچو کر که از جمله بلاد
 روم امیلی است نمود و امالی آن او که قلعه تونست که احوال از غایت جهنت حصار سنگی
 باقد و غنی است و دار و پناه برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه چند روز بجای

محاصره نمودند و چون کاری پیش نرفت با لغز و رک محاصره کرده در غایت تحسین
 معاودت نمود و بعد از چند روز در آشنای راه روزی در زیر درختی عادی نزول
 نموده بود و پشت بر آن درخت نهاده شسته و از کمال ملال و کلال بخود رفته بود که ناگاه
 به یکباره بشیران رسیدند و خبر رسانیدند که یکطرف آن چهار یکبار فرود آمد و برین
 کسان شد ممکن از آن تعجب نمودند پس غازی مراد خان لاله شاهین را که یکی از اعظم
 اعراب و نصیط اموال و اسارای آن دیار بودند و او بدانجا شافت و اسیر گشت
 و جهات و اموالی خارج از خیر تقریر بدست آورد و نزد پادشاه رفت **در الوقایع**
 گویند چون سلطان الب ارسلان غزم تحیر و ولایت خوارزم کرد و فغفور نام که والی آن دیار
 بقدم خدمت و اخلاص پیش آمد و سلطان ویرا از سطوت یاس و مهر و خورشید طمیان داد
پیشتر تروان و سبعاویه رسانید فغفور حالا بمکش گشت اما کرد و در عاشر محرم
 ششمان و خمیس و اربعه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس نرم کرد و اندو در آنجا
 شاهزاده ملک شاه و ملک نهر اسیف را که حاکم خورستان بود کشته و خود با فوج
 سپاه کینه خواه منوجه استیصال جازع گردید و در آشنای آن راه قوا و لان جاسوسی
 گرفته بمکنت سلطان روان کردند و قهرمان قهر قتل او نافذ گشت آن شخص زهار پسید

قبول نمود که شکر اسکروده بی مکان بر سر خیل جانع برد و در شبی که بر خلیجانه جاریست چون
می بردند جوانی که پیش از جانع کشته بود و او بدرگاه سلطان پناه برده بود و سلطان
توعد انتقام او فرموده پیش از همه بجای منزل جانع رسید تا با و از بلند گفت ای جانع رسید
انگهی که سرای تو در کنار تو نهند جانع بر بنجار و رفت رآن آواز تیری در مکان پست
و کشاد و قصار آن خدنگ جان کفار بقتل آن سوار آمد پس جانع با سی هزار سوار که
از اطراف جمع کرده بود مستعدی کارزار نمود و سلطان پسر از لشکر با سی جوان بهلوان
در رسید و نیزان قتال اشتعال یافت جانع روگردان شد و چون بقایای لشکر افت
رسیدند و مار از زور کار ایشان بر آوردند **تشیل** در روضه الاخبار مذکور است که چون
زمره از انصار که ایشانرا اوس گفتندی بنا بر فرمان قضا جریان سحره اخوان زمان علیه
من الله سلوة و سلام در سال سیوم از هجرت کعب بن الاشرف یهودی را بقتل
آوردند و آن وقعه چنان بود که آن بدبخت بی سعادت پوسته در اندام مسلمانان
کوشیدی و آنحضرت را بسجی بجانیدی لاجرم بعضی از صحاب که از آنجمله ابونامیه بود
که برادر رضاعی کعب مذکور بوده بیفیع او نامور گشتند و شبی بجای حصار وی که نزدیک
بجای مریه بود فرستند و او را آواز دادند و زوجه اش مانع آمده گفت بیرون برو که

ازین آواز بوی خون می آید و می گفت ای زن ابونامیه برادر رضاعی منست اگر مر ختمه منند
بپار نمیار و القصه کعب برآمد و نزد ایشان رفت آنحضرت او را بکایت مشول ساختند
و در آن اثنا انصرب شیر نیز بدن خبیث او را ریزه ریزه کردند و سرش را بریده
آنحضرت بردند **ذیبت** حود جابه تر خلعت عدم زید که ضایع است لباس و جوب
در بر او و فرقه خراج که طبقه دیگر از انصارند خواستند که ایشان نیز در راه خدای تعالی
غزائی بقدیم رسانند با برین بل ابرافع که تاجر حجاز بود میل نمودند و آنحضرت
بجای حصار او که در حد و خمیر بفرستیدند و مقدم ایشان عبداللہ بن عتیک و عروب
افتاب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک بدر قلعه بطریقیکه مردم طهارت کنند نشست
در بان گفت که زود باش و بدرون آی که در را می بندم عبداللہ در آمد و در گوشه
کمین کرد و ابرافع در بالا خانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه خواند القصه عبداللہ
گوید که با تاجدار آدم بعد از آنکه هر یک بجای خود فرستند آن منزل تاریک بود
و خوابگاه او را نمیدانستم لقمه ای ابرافع وی جواب داد من شیر بنجارا و از بر دم
بجایی رسید پس بیرون آمدم و لحظه توقف کردم و باز بدرون آن خانه رفتم
و تغییر آواز نمودم و لقمه ای ابرافع این چه آواز بود گفت غالباً مردی بکانه در خانه است

این بخت شیرازدم و کارش تمام سازدم **درین تاریخ** کونیدار مانوس نام
 که قیصر روم بود غم نخیر ایران کرد و چون بستان بجو اکثر لشکرش از کربلاک شدند
 بالضرورت بر پشت و بار دیگر ترتیب لشکر کرده با سید هزار سوار جنگ آمد و سلطان
 الب ارسلان توکل کرده باد و از ده هزار سوار برگزیده نامدار و در برابر قیصر نیت **پست**
 هست عتبار آن همه از کثرت سپاه **است** عتما دین همه بر طغف ذوالمدین
 و در بلاد جبرقه یکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعضی لشکرا شارت فرمود
 عارض سپاه بنا بر حقارت حجتی علامی آل عصب نام را در عرض استیلا میگردد و نمیشد
 و او را در عرض نمی آورد سلطان مقتضای اهل الذکر ملهون گفت نام او را
 بنویس شاید که قیصر بدست او برکرد و چون روز دیگر از طرفین بتویه صفوف نمود
 بنیاد جنگ کردند بنا بر مقتضای آنکه کریمه **و این جنگ** **الغالبون** **حق بر**
 فاتیما مدو اعلام ظلمت فرجام گشت انجام کفر سرکون گشت همچنانکه سلطان گفته بود
 قیصر بدست آن اعلام گرفتار شد **نظم** **هر آن فانی که از بار کجی بر جاست** **چو اختر**
در گذر باشد شود پست **تشیل** آورده اند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال
 بر فرزندانش روان بود قصد تخریر ایران نمود و با سید هزار سوار برگزیده از حیون

عبور کرده در نواحی پنج سرول فرمود هر غرض بهرام چوپن را که از ملک زادگان ری بود و از
 فوط شجاعت و استان پورستان طلی کرده بود باد و از ده هزار سوار منتخب نامدار **فقط**
 و مقاتله وی روانه ساخت القصر بهرام با این قدر حشم مذکور که مختار او بود در برابر آن
 لشکر نیت و در روز حربه ساوه شاه در بالای تلی بر تخت نشسته بود و موازی نیت
 رنجیر فیلی کوه نمودار در پیش او صف بسته و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکر بازو شده اما
 خون آشام بهرام فریاد شیران تیر باران کردند بنوعی که چشم کشادن توانستند
 آخر کار از سهم تیر جان بکبار رو بواوی فرار نهادند و بقول طبری سی هزار سوار را پایا
 کردند و ترکان از آن دست برداشت حیرت بدندان جهرت گرفتند و روی در افتاد
 پای در وادی کریمه تیر کردند و ساوه شاه در حین انزاع سپاه پیوست که از تخت
 بریزد و سبقت دهند بر آید یکبار بهرام در رسید و تیری بر سینه اش چنان زد که
 رخت از تخت تخته کشید و مال احوال بقیه السیف رسید آنچه بابت **سید** **در** **النوار** **گویند**
 سلطان الب ارسلان طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود
 چنانکه از کله کلاهش تا پایان لخمیه وی زیاده از دو کمر بود و در نیت کوی با ختن
 و قبو انداختن محاسن خود را سه کرده میزد آخر استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و

دولت پادشاه و پادشاه زاده در پیش تختش که خدمت بستند **و من دایع الوقایع**
 گویند چون تمامی بلاد ایران الب اسلا را صاف گشت بغرم تخیل ما و را الهرا از
 جیحون گذشت در سه خمر و ستین و اربع ماه و در کنار آب جیحون قلعه ترم را مخفی
 کردند در آن اشایوسف کو تو ال خوارزمی پیش سلطان آوردند و سلطان از و
 احوال می پرسید و او درشت جواب میداد و لاجرم سیاست او حکم فرمود یوسف
 مذکور کار دی در ساق مونس چنان دشت آن کار در ابر کشید و متوجه سلطان گردید
پت بشوید چو از جان خود دست پاک زندکار و برخواجه که هر غلام جانداران
 اراده دفع او کردند اما چون سلطان برشت خود قادر بود و تیر و گمان نرذا و
 حاضر و با خود اعتماد و اعتماد تمام دشت نابران بکنار مانع آمده سه چوبه تیر بر
 انداخت هر سه خطا شد و با آنکه در آن وقت و زمان دو هزار غلام خاص بغیر از
 امرا و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بودند همه یکبار از هیبت آن وقعه هولناک
 پراکنده و پشیمان شدند سلطان خواست که خود را از تخت بریزد از دامنش در گوشه
 سریند و سلطان او گمان کرد و آن باک ناپاک درین حال رسید و چند رخ
 بر سلطان زد و سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی شد

و یوسف همچنان کار و در دست میدوید جامع نام فراشی که مهتران طایفه بود از
 عقش در رسید و میگوئی در دست دشت چنان بر سرش زد که از پای در افتاد
 و معشش بر پیشان گشت بعد از آن مردمان بر کرد سلطان جمع شدند سلطان گفت
 من در جمیع عمر خود بغیر از امروز هرگز خود پین نبوده ام **منشی** مرا پسر دانای مرشد
 شهاب دو پندم بغیر نمود در روی آب یکی آنکه در جمع بدین مباحث و اگر آنکه
 در خوش خود پین مباحث و درین روز و بفرس ماه من سر کشی کرد و یکی آنکه صاحب
 برشته برآمده بودم و سواد اردوی من بطرم درآمد از غایت کثرت خیل و
 سپاه چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد باین کسی متعابد نمیتواند کرد و دوم آنکه بنا بر
 غرور جانداران را از گرفتن او منع کردم تا آخر او بلام کرد **د حکمت** بر عقل و راجع و لایق
 که چشم لنگر قضا را قدر را دفع نیست و جاه و جلال و یال و کوپال احوال مانع فی و آن
 واقعه غریبه در شب سحر پنج ریح الاول شنبه مذکور واقع شد و در مرد و مدفون گشت
 و این معنی حکیم سنانی بنظم آورده **قطعه** چه باید از نش و فالش ز اقبالی و ادباری که تا بهم
 زنی دیده نه این پنی نه آن پنی سر الب اسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
 برو آتخاک اندر سر الب اسلان پنی **و من الوقایع** آورده اند که سلطان ملک شاه

سعی و اهتمام خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سرکشت و بجای پدر بخت سلطنت
 نشست و از اشتهار عدل و افاضه جو و خلایق را مرفه و خوشنود کرد و نهید کونیند را و اول
 عهد او قیصر بغداد ایران لشکر کشید و سلطان ملک شاهی مدفعه او لشکر کشید و شافت و عسکرین
 در برابر یکدیگر نبرد نمودند و اتفاقا سلطان تاجی چند از مخصوصان لشکر رفته بود و فوجی
 عظیم از لشکر و میان بدیشان و اخور دند و سلطان و اتباع او را صید کرده بودند سلطان
 غلامان را گفت مرا هیچگونه تعظیم و تواضع نکنید و یکی مانند خود بنشینید و چون خدمت
 وزیر روشن ضمیر صاحب التذیپ از آن واقعه مایه و وقت شد بعد از نماز شام چون
 تاریکی گشت جوقی از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورد و آواز همره و
 معاودت سلطان در لشکر انداخت و جو شکیر کرده با معدودی چند بغیر مصاطه
 نزد قیصر رفت و اتفاقا قیصر نیز از آمدن پشیمان شده بوده و تفری بهیچ وجه که میسر کرد
 بملک خود باز کرد و چون سخن در میان آمد او را حال مصباحه راضی شد و خواج
 وزیر نیز از ابلقی قبول نمود **نظم** قاید تپال درین گفته دیر غلغلاندرخت که لعل
 خیز در آشنای کلام قیصر گفت دیر و بعضی از مردم شمارا لشکریان با گرفته اند خواج
 فرمود بعضی از غلامان مجبورند و وجه عدم ایشان بکیانست و حال قیصر انجمن است **طلسید**

و خواجه سپرد و وزیر صاحب التذیپ را نیز از در حضور قیصر سخنان درشت گفت
 و امانت کرده تهدید و وعید نمود پس قیصر را وداع کرده روان شد و چون اندک
 مسافتی دور گشتند و از نظر اعدا غایب شدند خواجبه از سبب پیاده گشت و چون
 و روان و رکاب سلطان بنویسید و معذرت نمود سلطان او را نوازش بسیار کرد
 منت داری اظهار فرمود **پیت** منتی داشتم از وی که ندارد و مثل اعمی از چشم و قیصر
 از زرعین از باه **وَسَقَاهُ اللَّهُ مِنْ قَالٍ** حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی
 هیچ حال تو تدبیر خود فرو کن **ار** که کرموفق حکم قضا است تدبیرت **بکام** دل شوی از
 کار خویش برخوردار **و** که مخالف نشست داردت مغذور **کسی** که دارد انوار
 عقل **تظنار من التذیپ** مشهور است که چون سلطان ملک شاه بنا بر عصیان سلیمان خان
 که حاکم سمرقند بود در شهر سمنه احدی و سبعین و در جمایه مبارک و دارا لهر شافت
 و بعد از حصول مدعا عنان غنیمت بجانب فراسان یافت در حین معاودت خواج
 نظام الملک اجرة ملاحان آب همچون را بر انطاکیه که از مصافات دمشق است
 حواله کرد و محبوب سکه بانان را بر استنبول که از معظم شهرهای روم است نوشت این
 ماجر را بر سپیل نکات سلطان رسانید سلطان چون آنرا از وزیر بازخواست نمود

وزیر معروض داشت که غرض من نیست که بر صفات روزگار باده ماند که سعت مملکت
حضرت سلطان در آن مرتبه بود که اجرة ملاحان چون بر انطاکیه می نشستند و خارج
استنبول در وجه موجب کبابان او مقرر بود آخر روات را از انجا عت گرفتند
و تخته آن از خزانه عامه نمودند **تمشیل** گویند که در عهد صف الدین شیخ والی
ولایت لر کوچک که در شهر سنه احدی و عشرين و تمانه بعد از شجاع الدین خوشید
حکومت ان قوم بدور رسید زنی در قریه و احسان بذل خس و خاشاک خود در تنور بخت
و نان بخت چون این خبر بسف الدین رسید آن زن طلبید و سب آن از و رسید
آن عورت در جواب گفت تا در روز کاران باز گویند که بنا بر فرط عدلت تو از را
بشانه بود که عوض هنرم مردم جو میخوسته اند و ذخیره نیکنامی جهت تو می انداخته
من الوقایع آورده اند که سلطان ملک شاه در او اخر عهد سعایت حرمش برکان خان
از خواجه نظام الملک انحرافی مد اکر دسبب آنکه خواجه در باب ولی العهد برک یارق
غلو داشت و خاتون میخواست که آن امر بر سرش محمود قرار گیرد و بنا بر غرض
از خواجه وزیر نجابت دلگیر بود و لاجرم هموار در خلوات محاسن او را در صورت
متعاج سلطان می نمود و اما زمانه آن خواجه بیکانه را بدین ترانه خاطر جو یا میفرمود **نظم**

خاطر مدار رنج اگر غیبهای تو بهر جا نموده باز و هنر ما نهفته اند از کج بخت سبار
اگر کج نموده اند بر رست طغیه چست اگر رست گفته اند آخر موجب نص کلام
قدیم آن کید کن عظیم سهام مکاید او بر برف مرام آمد و دیگر باب نیز
دست بهم داد و از انجمله چون سلطان بر ابوالحسن طغوی که عبارتست از منشی متغیر
و غضب نموده او را میل کشیدن فرمود منصب او را بموید الملک ولد خواجه لغوی بخش
و ابو جعفر زوزنا که ملقب بادیب مختار بود و محرر و نایب مناب ابوالحسن بود و سلطان
ادیب را بنون فضایل می شناخت اما موید الملک بوی سوی فراخی داشت
بنابران سیایش را با اسماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور حدت
و ملائمت نسبت بموید الملک بجای آورد و هیچ فایده نکرد و بالفرض فرصت حبه
روزی خود را بنظر پادشاه رسانید و سر فرود آورد و سلطان داشت که او را احکامی
و میخواست که علام نماید پرسید که ای ادیب حالت چیست و چگونه وی نیز در دلی که داشت
بر صفت پان بخت سلطانه بنا بر سبق خدمت ادیب بر جالش ترحم آمد و قاضی مظفر
نام را که قاضی محکوم بود امر فرموده گفت تو پروانه باش و از زبان بموید الملک
بجاء الله تعالی مملکت با وسعت تمام دارد و دارا لاشفاق است بچندین محور و چون قدم

خدمتکاری ادیب و در هوا داری این دولت ثابت است از انجمله از نیر کوکی و دیگر باش
 قاضی حسب الامر همراه ادیب نزد او رفت و پیغام سلطان بنوید الملک رسانید وی گفت
 اشارت اشارت حضرت سلطنت اما چون من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم و
 که حضرت سلطان رواندارد که من جانش شوم قاضی گوید هر چند بان دولت مند از روی
 خیر خواهی نصیحت بجای آوردم و او را از وخامت عاقبت تذکر کردم فایده ندا
 ناچار باز گشته خدمت سلطان آدم سلطان چون مرادید از من پرسید که تان
 ای قاضی چه کردی گفت حسب الامر امثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان
 که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشت و حقیقت حال آشکاف نمود من بالفرد
 آنچه گذشته بود عرض نمودم دیدم که رنگ سلطان بر او خست و گفت او سوگند
 خورده است که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم و حال تمناج نام
 حاجی را گفت بمنصب طغراکشی را با ادیب مختار شغفت کردم او را با خود ببر و خلعت
 تشریف پوشان و در دیوان نشانیان **نظم** زمانه دیر شد کین رسم دارد که
 بستاند و با آن سپارد و این اول و منی بود که کمال خواجه راه یافت دیگر خواجه
 بنا بر اراده ازلی مقتضای حدیث حلی که اذا اراد الله ان یفقد قضاة و قد ر

سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی یفقد قضاة و قد ر **نظم**
 قضا را سمان چون فرشت پر همه زیر کان کور کردند و **حکمت** چون دولت
 روی کسی آورد همه آرزو مانعست عقلش کنند و چون وی گرداند عقلش خدمت آرزو
 کند با وجود آنکه از موبد الملک امری تسبیح که موجب تحقاف او بود سرزده بود بنابر
 مقتضای اولادنا الابدنا با باز خواجه او را نواخته راتقی و فاتیق مهمات سرکار مرو
 گردید و آن دولت مند ناخر و منذ از قباحات سابق شرمند گشت و آن را با کلمه
 و با شجاعتی که از علایمان خاص سلطان بود آغاز سخاوت نمود و او را آزار نرسانید
 شمه مذکور آن با جوار ابرض سلطان باز داشت سلطان از آن سخن بغایت متاثر شده
 کسی پیش خواجه فرستاد و پیغام داد که گویا خواجه درین سلطنت با من شریک است که بلاد
 بدل خود بر او قسمت کرده بعد ازین چنین کند و الا یفرمایم که دستار از سرش بردارند
 چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنود در تاب شد و جواب داد که درازل این
 دستار را با آن تاج بسته اند خاتون این سخن را آب و تاب تمام داده سلطان ^{انها}
 و سلطان پیش از پیش رخیده بغیر خواجه امر نمود **نظم** که سخن راست بود جمله در ^{نسخ}
 بخ که ^{نسخ} مر و منصب و را بنیابت ترکان خاتون تاج الملک ابن ابوالنعمان می رجوع نمود

وخواجہ را ہم دران ایام در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سنہ خمس و ثمانین و اربعایہ
 ابوطاہر اوانی کہ یکی از فداویان حسن صباح بود در نہاوند کار و زود در آن حالت اقطیہ
 بدینہ گفت و نیز سلطان فرستاد **قطعه** سی سال باقبال توای شاہ جوانخت کہ دستم
 چہرہ ایام شہر دم منشور کورانی و طغوی سعادت پیش ملک العرش باقبال تو بروم
 چون شد رقصانہ عمر نمودوشش اندر سفر از ضربت یک کار و بمردم یکدہ ششمین
 خدمت دیرینہ فرزند اورا بخدا و بخداوند سپردم **و من الہدی** کو نید ہم دران ایام
 سلطان مبارک السلام رسید و برویت ابن جوزی منجوست کہ مقتدی را از بغداد اخرج
 نماید چہ از رکند و خورشک کہ در جالہ مقتدی بود و او از وی رنجیدہ باصفہان رفتہ
 و بعد از اندک زمانی وفات یافتہ بود غایت کدورت دہشت لاجرم کسی نزد مقتدی
 فرستاد و پیغام داد کہ ترا درین شہرنمی باید بود و مخلصان دہشت بروگداشت
 ہر چند خواست کہ تا یکماہ اورا مہلت دهند قبول کردند تا آنکہ مقتدی وزیر سلطان
 طلب شد استعاضہ نمود و وزیر نزد سلطان شفاعت بیا کرد کہ تا بدہ روز رضا یافت
 قصار چون سلطان از نماز عید فطر باز پردہخت بگاہ رفت و ہر طرف تاخت گرمی ہوا در
 اثر کردہ رنجور شد و در یازدہم شوال سال مذکور بحجر حیرت ازین و متعال تعال نمود و منوی

شہر دران باب کہتہ **قطعه** رفت در یک مہ ہجرت حسن بن سبتور پسر شاہ برما از پسر او
 رفتہ در ماہ و کر کہ و ما کہ قہرزدان غر سلطان آشکار قہرزدانی بہ پسر غر سلطان
 کرد **و من الہدی** کام در مجمع النوا در مذکور است کہ منجم موصلی سالہا در سفر و حضر ملازم رکاب
 بودی و ہرگز از وی تکلف ننمودی و خواجہ نیز در مراعات خاطر او بذل محبہ و اظہار
 فرمودی آخر حال احترامش میل حنیض مال نمود و گوشت امیدش با رغایت ضعف
 پری بسر حد احراق رسید چنانکہ در وصف او مولانا عبد الرحمن جامی فرمودہ **مشوی** پست او
 چون کمان قبضہ شب متصل در کمانش سہم غیب ہر چہ از آسمان خبر دادی تیر کش
 خطیفت دی بالظہر و ہر چون تیر کشتہ میل گوشہ گیری کرد خواجہ وظیفہ ورتہ
 اورا در شایہ نور مقرر دہشت و ویرا بدینجا فرستاد و در حین وداع باو گفت ای تیسیر
 در جہ طالع و استخراج کدو ملاح من نمودہ گفت آری خواجہ پرسید کہ زمانہ کی رقم علم
 بر رسم وجود من خواہد کشید و دوران قلم طبلان بر جریہ آمال و امانی من چہ وقت
 خواہد رسانید چنانکہ نظام قصیدہ کہتہ **نظم** کردہ بروی صفحہ خاک استخوان دست از ہجر
 تجربہ دیگران تسلیم منجم موصلی گفت بعد از من شش ماہ و تا او در قید حیات بود خواجہ
 بو ظایف مراعات اوقیام می نمود و از واردان آن مکان خبر ستی او استفسار نمود

نظم زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه ز حال او خورسند: **ما که ان قاصدی**
 از راه: از نشا پور و اهل آن گاه: خواجه احوال موصلی پرسید: گفت مسکین خواجه جان
 بخشید: چون برای جهان آرای خواجه پرتوان خدمت که پیر فقر و منتصف ریح الاوان
 سنه خمس و ثمانین و اربعه در گذشت: خواجه نیز اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن
 پرداخت و بعد از گذشتن شش ماه چنانچه مذکور شد بعالم بقاشافت **من النواذر** کوئند
 که محصول املاک خاصه سلطان هر سال مبلغ پست و یک تومان زر سرخ رکنی بوده و خرج
 در سرکار خاصه او در یک سال پست هزار هزار مثقال طلا میشده و چهل و هفت هزار سوار
 نامدار و ایما ملازم رکاب نصرت آثارش میبوده اند و او در عهد سلطنت خن
 دو نوبت بتفج ملکش که از لادقیه روم و نطاکیه شام است تا حدود خطای و خن
 و از دریای مغرب که در جنب بکندریه مصر است تا حوالی مین رت و در سنه احدی
 و ثمانین و اربعه ماهی که گذارد و بنا برین اقطاعش در جمیع بلدان پراکنده نگاه داشت
 تا بهر جای که رسیدی علوفه و طغاریه مستعد و مهیا بودی **من البیاض** آورده اند
 که در او آخر عهد سلطان ملک شاه در شهر سنه اربع و ثمانین و اربعه ماهی مرغ روج
 پرفروش ابوعلی شرف شاه که از اولاد نزر کواری جعفر طیار است رضی الله عنه در فضای عالم

قدس پوار کرد و کوندوی و اجداد مجادش قریب شصت سال حکومت قزوین کردند
 و او را ثروتی و افزه و مکنی متکاثره بوده و اکثر مواضع و نواحی و باغات قصبه
 و مستعلات شهراران او تابع او بوده و حاصل املاک او هر سال سصد و شصت و
 شش هزار دینار زر سرخ میشده و راتبه مطبخش هر روز سصد دینار و صد و شصت
 بوزن قزوین بوده اما با وجود این همه نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت
 وارث او یک دختر بود فقط و جمیع املاک و باب مذکور در دست او ماند و قریب
 و آخر کارش کدایی رسید و محنت بسیار از بجای روزگار کشید **پست** مکن مال قاهر
 بنابر بسیاری: **من النواذر** که مصونیت از فناء و زوال **من النواذر** در مجمع النواذر مذکور و موطرا
 که در زمان سلطان در به راه طیبی فوج مشهور با سماعیل ادیب که نجات فیلیوف بود
 و در فن حکمت موصوف **ع** که جهان مثل او ادیب نذیر: روزی در بازار عبور می نمود
 اتفاقاً نظرش بر جوان قصابی افتاد که در عین غشوان شباب بود و در حین تسلیح گوشت
 سپهر کرم از شکم آن پرون می آورد و فرو برده میخورد این فعل در نظر آن حکیم سکره نمود
 شخصی تعالی که در جوار او بود گفت غریب آن جوان بر ما برضی صعب متبنا خواهد شد
 باید که چون او را قضیه مایه دست و دبر مرا خبر دار کردانی بعد از آنکه زمانی خبر افتاد که

غلام قصاب جوان فحشاء در گذشت خوشان و اقوام از دور و بام بخانهش دویدند و آغاز
 نوحه و زاری و توبه و سوگواری کردند تعال مدکور تیر سبزه علی الرسم و العاده بجای آورد
 دوران اشباح است آن طبیب بجا برش سید فی الفور بدوید و او را نگاه کردند
 حکیم گفت که وی در مردمن ازین زودتر کمان میرودم القصه بر سر بالین وی آمد و پرده
 از روی او برداشت و منت بردن سکنه او گذاشت روز سوم آن مرد مرده بر جاست
 و سبب غلبه کشت **تمشیل** در فرج بعد از ده روز و روز گور است که یکی از جمله معارف
 و مشامیر زمانه گاه سکنه غرض شد و جمله اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقان
 در صد و تکفین و تجهیز او شده آغاز نوحه و زاری نمودند قطیع نام طبیبی که سر آمد حکمای آن
 زمان بود بر آن حال اطلاع پیدا کرده شروع در مغالجه نمود و علاج منحصر در آن بود که
 شخصی قوی را فرمود تا ده تازیانه بقوت بروی زو پس بنفش را ملاطفه نموده اندک حرکتی
 احساس کرد و بعد رو باطبا آورد و گفت بنفش مرده هرگز حرکت نمیکند گفتند فی الجمله
 مرتبه او را تازیانه میزدند تا آنکه بهوش آید از آنکه بنفش گفت و طعام طلبیده بخورد و بخت و
 سلامت بر جاست و آن صورت موجب حیرت همگان گردید و **منها** خواجه نوشین
 خالد صاحب کتاب نقیه الصدور گفته که من خج و دار لفظ خواجه شنیدم که دیدار این حال

بنا بر جمعی مصلدان مرا از جای کجایی سپردند و من بر سبب ضعیفی ناتوان بودم که گویا از
 غایت لاغری مصور خیال بکمال مثالش را قلم موی نگاشته بود **ع** امتحان نقاشی را در پیش
 اسب لاغر است و در هنگام نوبت و دو سه شطرنج از او برده کرد و چنانکه مولانا کاتبی گوید
نظم تاشاه روح بر فرس خیم شد سوار چون اسب من ندیده و کرشمه روزگار **و حسن** قال
انوری فی از غبار خاسته سپرون شدی برور **نی** از زمین خسته بر کنجی غبار **و مصلدان**
 در اندک کمال استعجال بطور میرسانیدند و من بطریق عجز و اضطرار مضمون این نظم را با ایشان
 بیان میکردم **سلمان** اسبی از لاغری چنانکه برو **ک** نشیند کس شود بدو نیم **او چو مرد**
مرو کندین **من** چو زانغی بر همیشه مقیم **خود** نشستن چو زانغ بر مردار **طوطیا** را
 خلافتی است عظیم **مانگاه** در آن صحاری سواری که اسبش چون کتا و نظر در یک چشم زد
 بر حد مبر رسیدی و چون شد بر خیال در کیدم از سر حد مبداء بنتهای مال و دیدی
 چنانکه درین باب حکیم انوری فرموده **نظم** جهان نوز و کلامی مرویش از برانگیزی **لعل**
 رساند که اندران فروست **میں** رسید و گفت ای حسن بنحو ای که این اسب را بستاند
 گفتم ای برنا چه وقت تمسخر و استهزاست گفت **والله** عظیم هنر میکنم و علی الفور برآید و زین
 بگردانید و مرا بر اسب خود نشاند و خود بر اسب من سوار گردید و از نظر نا غایت کشت

و چون من محصلان هیچ یک اورا نمی شناختم حیرت کردم **و من البدایع** مشهور است که خواج
 نظام الملک مسکینه که در بدو حال که ملازم سلطان الباقی گشتم اورا در آن ولا سفری
 پیش آمد و من هر چند در ته بساط خود نظر کردم اسلک استعداد سفر نیافتم لاجرم ازین
 سبب بغایت دلشک شده با خود میگفتم **فَوَضَّيْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ** در آن خیال اول
 و ضو ساخته مسجدی که در آن نزدیکی بود درآمد و بنهار مشغول شدم ناگاه نا پناهی
 مسجد درآمد و فریاد کرد که اینجا کیست من چون مشغول نما بودم جواب نگفتم او بعد
 خاطر جمع کرد که کسی حاضر نیست نزدیک محراب نیست و کوزه مملو از زرا شکافی هر دو
 آورد و در همی چند بر آن فرود و در همان جای دفن کرد و بعد از لحظه بیرون رفت
 من آن نقود را برداشتم و در وجه ضروریات سفر صرف نمودم تا آنکه سلطان **الاسلام**
 در سنه خمس و اربعین و اربعمائه بعد از شش طفل یک بر چار با شس سلطنت کنیه فرمود
 و خواج بر مدارج معارج وزارت ارتقا نمود و اتفاقا روزی با کوکبه تمام در بازار
 میرانده ناگاه نظرش بر آن نا پنا افتاد و او را شناخت یکی از ملازمان گفته که او زبیر
 خود بر و نگاه دار و چون طلب نمایم نزد من آ و چون خواج به خانه آمد ویر طلب داشت
 و بتقریبی از کوکبه زرم شده استفسار نمود و گفت آنرا یافتمی کور علی الفور دست در

خواج زده گفت اکنون یافتم خواج گفت چون یافتمی کور گفت من مردی که ایم و آن
 از در یونع بهم رسانیده بودم چون بر فغان آن مطلع گشتم اندو منهاک شدم و آنرا خفا
 نموده به یک ظاهر نکردم اکنون از ایما شما واضح گشت که آن وجه نزد شما باشد
 خواج به من نمود و ضعاف آن مبلغ با مستغنی با و انعام فرمود **قطعه** هر که است لطف
 احسانت **نه** است این زبیر دوزخ **متعلق** خلق اهل سبست **نشود** خوبی شین
تمشیل در تاریخ امام یافتمی فرمود است که عون الدین بن مریه بغایت دست نکش
 و کارش بحد خطر رسید و چون شنوده بود که نزد قبر شیخ معروف کرنی قدس
 و عاستجابت بنابرین بد آنجا رفته بشرایط نماز و دعا قیام نمود و وی روایت کرد
 که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات مسجدی عبور نمودم بجا طرم گذشت که در آنجا
 دو کعبت نماز گذارم چون قدم در آن مسجد نهادم همپا ریا دیدم که در حالت سجده
 نزدیک و رفتم و سر او را بر کنار خود نهادم ناگاه چشم باز کرد و گفتم میل چه چیز داری
 گفت بهی حال سبست بیرون آمدم و ردای خود را نزد بقالی که در آن حوالی بود
 مرعون ساخته چند عدد سیب به بستم و شش وی آوردم وی قدری از آنها خورد
 و بمن گفت در مسجد را به بند پس اشارت کرد که بویار را بر دار و آنجا را بکا و من جان کنم

کون پر پر پرون آمد بدو گفتیم هیچ داری داری گفت برادری دهم شنیدم که فوت
 و باورسل از قریه رسا فایم چون کلام با نیعام رسید ما عمرش با حاتم انجامید
 بعد از کفن و تدفین او چون آنرا شمر دم پانصد و نیا سرخ بود پس متوجه شهر شدم
 چون کنار طر رسیدیم دیدم که شخصی در زورقی نشسته بجانب من اشارت کرد و گفت
 که اینجا پاک مردم بسیار نیستند چون آن زورق درآمد او را بان شخص منیت مذکور
 بنایت شبیه یافته چون کیفیت احوال از سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر من است
 گفتم دین کشای و علی الفور مبلغ مذکور را در پیش رخیم و راجحیت تمام روی نموده
 در دامن من او بخت و هر چند مبالغه کرد که شاید از آن چیزی بگیرم من بگرفتم در همان روز
 این سخن بداد بخلافه گفته شد و مرا طلب نموده اشراف خزانه بمن حواله شد و آهسته آهسته پائین
 بلند وزارت ارجمند گشتم **و من الی قایم** در کیشنه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و عین دار بعت
 بعد از قتل عبدالملک بن ابونصر کنذری خواجه بوزارت رسیده و در وصایای خواجه که به
 پیشش قلمی کرده است مذکور است که حالامدی شد که حضرت پادشاه دین پناه بران
 شخص کنذری منصب فرموده و قتل او امر نموده بواسطه آنکه جنایت و خیانت او در
 هر محل و موقع کما یشی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی و ناپاکی او را دانسته و نیز علی

خبر طمان حلیفه و انکار اعیان در آن خلافت و در اقبال او پادشاه میرسد و لیکن بحج و ادانکه
 منع آن میسر میشد و مانع نشدم چند سال است که در خوف آنم روزی که مرا نکال
 بیاد می آید و مانع تلخ میکرد و و نشاط و میل طعام را بل می شود و و شبی که آن صورت
 در صفحه خاطر من نقش میشود و خواب و قرار می باشم و همچو آن آرام نمی یام و درین باب
 حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهت زیادتی مبالغه و تاکید با تو بگویم
 روزی که از کشتن آن شخص کمال تمام گذشت بخواب دیدم بهمان کیفیت از بخت
 و کشیدن چنانکه او را بجانب زندان می بردند و نیز مثل او رسن در گردن بسته بجا
 زندان کشیدند و بعد از آن بهمان صورت که از زندان بیرون آورده بودند مرا
 نیز بیرون آوردند و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند باز داشتند آن شخص
 با فرزندان و اتباع او تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند **و من الی قایم** و را تا مارا بل و مذکور
 که ابونصر در شیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل کب با غزال مال بود بابران
 ایام ایشان بر رؤس منابر بیان بطعن و لعن و بکینه و کینه کشاند و علما مخالف عبدالملک
 و غیره را از او طمان جلانمودند و سبب کشته شدن او در نوبت که این بود باشد و گویند
 در زمان تسلط خلا و را سوگند داد که سلطان بگوید خدا خست شماست مرادین دنیا

دولت وزارت داد و تو دوران دنیا سعادت شهادت و نجابت وزیر تقریر کن که بد
رسمی نهادی و وزیر کشتن سلطان اموختی و در نسبت که تو و اولاد تو عنقریب بدین طایفه
مستلک گردید و آخر همچنان شد و در تاریخ این خلکان آورده که از غریب امور آنکه
خود آلت تناسل را بریده در خوار زم مدفون ساخت و در مر و آرزویش بخندید
و حبشش در گذر و کاره سرش در نیشا بوردن مدفون است و پوست سرش را بر گاه کرد
که بران و نسبتا دند و در انجا دفن کردند **در شهر شوال سنه سبع و ثمانین**
گمش بن الب اسلان که سلطان ملک شاه او را میل کشیده بود با وجود کوری بر سلطان کرد
که بعد از پدرش ملک شاه مالک رقاب مغارب و مشارق شده بود و خروج نمود و سلطان
در آنوقت صرفه در جنگ بود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسید
لاحرم بدینصوب توجه نمود و برادرش محمد و استقبال آمد و برادران یکدیگر را با لاک
اسب در نیتند بعضی از علما مان ملک شاه بنابر دلتخواهی محمود برک یراق را در کوشک
محبوس طور ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن روز و روز محمود آید بر آورد
و روز سیوم بدان رحمت در گذشت و امای محمودی ملازمست برک یراق شتافتند
و زبان عذر خواهی کشادند **غزیر مصر بر غم برادران غیور** ز قهر چاه برآمد باو

جاء رسید **من الوفا** کونیند چون سلطان برک یراق از وزیر خود مؤید الملک رنجید و او را
معزول کردند و بنابرین مؤید الملک نسبت سلطان در صد و کفران عصیان درآمد و در
حینی که سلطان در یراق خراسان بود با تو نام علام سلطان ملک شاه سلطنت غریب کرد
و سباب کارهای او را مرتب داشت و لشکری آراسته جمع ساخت و از اصفهان
بعزم مقام سلطان بخراسان توجه نمود اما یکی از جمله فداویان ملاصده در اوایل محرم سنه شصت
و تسعین و اربعه با تو را در ساوه قتل آورد مؤید الملک بالقرون با در چنان رفت و سلطان
محمد بن ملک شاه را بر طلب سلطنت تحریر نمود و او با لشکر موفور متوجه عراق شد قضا را هم
در آن اوقات لشکر سلطان برک یراق بر خروج کرد و بسبب آنکه چون محمد الملک
مستول بر ممالک سلطان شد در جزویات با مر او سایر لشکر مناقشه کردی و عاصم پناه
از و ناخوش نمود و بود لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته قصد قتل او کردند و او
از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت اما در پیرون صف کشید و در طلب او میافیه
از حد گذرانیدند و سلطان در نا و ادون او امر امیر د محمد الملک گفت مرا نزد ایشان
فرست که مباد نیستند بالا گیر و سلطان قبول نمیکرد و آخر حاله لشکر هجوم کرده هجوم
در و نشتند و در شش و کرپان محمد الملک را گرفته پیرون کشیدند و پاره پاره کردند

وسلطان ابرعقب برآزده پروکشتافت و بری فرت و از انجا بخورستان عیان
توجه یافت و سلطان محمد رافعی بچکان روی نمود و بی جنگ و جدل در میدان بربر
سلطنت نشست اما امر آن خورستان تخصیص امیر صدوقه که غلام معتبر سلطان
بود سلطان برک براق پوستند و در شهر حرب نشست و تعیین و اربع ماهه با برادر
و سعدالدوله کوسرانی که شخته بغداد بود کشته شد و برک براق نیز هم کشت اما نوبت دیگر
در جبادی الاخر حنب کرده غالب آمد و درین جنگ مؤید الملک اسیر گشت لیکن از
روی تدبیر خاطر سلطان امر را با تقبلات خوشنود کرد و اندید و بران قاریات
که وزارت را بدستور سابق با بودند اتفاقا سلطان روزی تکیه کرده بود و یکی از
طشت داران بچکان که سلطان مکر در خواست بد بگری گفت که این سلجوقیان غریب
طایفه بی حمیت اند چه شخصی که این همه بازی با ایشان داده منتهی بند که باز او را تربت
کنند سلطان را این سخن نجاست متاثر افتاد و نه احوال بر جاست و از حرکات پروان
و فرمود که مؤید الملک را حاضر خستند و حسب الامر خشمش را بتهه بر کسی نشانند و سلطان
خود شمشیر کشید و چنان بر کردش زد که سرش جدا شد و هنوز بر دوشش بود
چون بکینید بیا و در این قصه در چشم شهر شعبان سنه مذکور و وقوع فیت **شیل** حباب

جامع الحکایات آورده که محمد بن ثارون سرخسی که از نسل امیر اسماعیل سامانی و از
جرجان بود نسبت با میرزا کور اعلان عصیان نمود بسبب آنکه غلامی صافی نام که مقدم شری
داران امیر بود با دو غلامی دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و جرجان فتره محمد بن ثارون
متوکل گشتند و چون این خبر با میرزا رسید چند بار کس فرستاده ایشان را طلبید و محمد بن
هرون بمعاذیر نامه وجه تمسک نمود و در باب ارسال ایشان ایهمال میوزید آخر گشت
ایهمال منشا کلال و طلال امیر کردید و از بخارا بجانب جرجان بگریختند محمد بن ثارون از
جرجان فرار نمود و بری فرت و میرزا چند روزی ایجا توقف نمود و در آمل کوشکا
بنا نمود و بعد از آن در عقب او تا قزوین فرت و او را بعد و میثاق بچک آورد
هر چه حلیفه از بغداد و امثله و احکام تعید کرد و او میفرستاد امیر نقص عهد را بخوری
و از گفت و گوی مردم اغراض عین میفرمود و تا آنکه روزی محمد بن ثارون در خدمت امیر
بنماز جمعیت بچکان ایشان بر در مسجد فرستادند و امیر با کبر او را بر د
وزیر کرد و یکی از خنایر سپاهان بچکان گفت اگر چه امیر از عهده اتمام او بیرون نیامد اما
قصو آن رست کرد و امیر از آن سخن شغفت و بقید محمد بن ثارون اشارت فرمود
و صاحب تاریخ ساکلی گوید که آخر امیر اسماعیل او را بقتل رسانید **و الی** و گویند در سنه

تسع و ثمانین و اربعه عزم و کیش که ارسلان را رغوب بود بجانب خراسان بقصد توجیه
 و سلطان برک یاق از وقوعه و بغایت برسان بود و در خود تاب مقاومت
 او نمیداد اما بناچار بجانب او نهضت نمود و قصارا ارسلان را رغوب و باغلای
 خلوت ساخت و اراده ناخوشی داشت و بدست آن غلام کشته شد و زبان بر کار
 در مدح آن پادشاه ذوالقدر بدین بیت ظهیر طرب التماس شد **نظم** مخالفان ترا
 هر یکی بنوعی ذکر زمانه درستم آخر الزمان افکند یکی هر دو یکی افکند بخیج قهر کلورید
 یکی راز خانمان گفت **و من یاسدات السماوی** چون سلطان برک یاق عازم بغداد
 در آن راه مرضی صعب بر و غالب گشت پس خود ملک شاه را ولی عهد گردانید و ایاز نام
 غلامی را که در میان غلامان بد پرورش شجاعت و شهامت کمال متیاز داشت با نام
 او تعیین فرمود و دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعه عزم در و رود
 غنیمت عالم آخره نمود و سلطان محمد بن ملک شاه که در آن اوان و زمان خود را مقدم
 و دومان میداشت علم تفوق بر او خست و بقصد برادرزاده بجانب بغداد تا
 ایاز و صدقه لوی سلطنت ملک شاه را بر او فرستند و بغیر قتال استقبال نمودند
بوستان زهی ملک و دوران سردر شب بدر رفت و پای سپرد و کرب

و کرب ایشان زیاده از کسر سلطان محمد بود اتفاقا آن سلطان مؤید من السمار افتخ باقی از
 عالم بالا روی نمود و ابروی شکل از دما بالای سر مخالفان ظاهر شد و بجای باران شش از
 دمان آن از دمار روان بود ایاز و صدقه متوهم شده و ست از جنگ باز داشتند و خاطر
 بر جمعیت سلطان محمد کما شستند و بر نهار سلطان محمد درآمدند **سلمان فرماید** ابرو شمشیر تو
 هر جای که بارید از خاک خیمه خیزد برآمد سلطان ملک با کفن و تیغ بر نهار و عظیم
 داور شید فرآمد **تمشیل** در آثار البلاء و فرورست که در او آخر ریح الاوّل نه تسع
 عشر و ستمایه در نواحی عمار که میانه حلب و انطاکیه است از دمانی عظیم الخلقه که جسته
 خیمه اش مثل مناری بود سیاه فام و کثیر الشوط ظاهر شد و از دمانش آتش بر و
 می جست بهر موضع که رسیدی آنچه در آن مکان بودی بسوختی کیار کندش تر که
 آن دیار است و از آدمی و مویشی آن سرزمین آثار نگذشت آخر امانی آن جوانی استغاثه
 بدرگاه پادشاه لایزال بر و دست خانه از قادر متعالی نمودند و بمقتضای مودت
 امن مجیب المضطر اذ ادعاه اکایه سهام اجابت انجام ایشان بر و ف مرام آمد
 ابرو عظیم ظاهر گشت و مخوف آن سپهر نصر شده او را از روی زمین در بر بود و بر هوا بود
 چنانکه مشاهدگان آن مکان گردید **و من معالی الهم** آورده اند که سلطان محمد نوحی استیذان

رفت و در راه دین اسلام مردانگی بسیار نمود و از تجانه که بزرگترین تجاهاهی آنجا بود یکی که عظم
بتان ایشان بود بیرون آورد و کفار آن دایه ظلمت آثار آن بت را که بوزن ده هزار من شمری نمود
برابر بر وارید عشری شاهوار خریدند سلطان را صلابت دین مانع آمده آنرا فروخت که مردم
گویند که از ربت تراش نمود محبت فروش آن بت را با صفهان آورد و در آستانه
مدرسه که خواجگان شش بودند انداخت **تشیس** گویند در عهد سیف الدین رستم حاکم لر کوچک
که پادشاهی عاقل عادل بود و شصت جوان مبارک که شیوه دزدی و قطع طریقی پیش گرفته بودند
و راهها را مسدود کرده و دیده وی ایشان را کین کرد و سپاه بزرگ آن دزدان را بقید اسار
و آورو و هر یک از ایشانرا بشت بهتر کرد و سپاه بزرگ و کرب خردیاری می نمودند
و مبلغی زر نقد نیز بران می افزودند سیف الدین آنجا بشت را کین داد و علی الفور کشتن گاه
و ستاد و گفت از آن می اندیشم که بروز کاران باز گویند که رستم دزد و فروشی کرد **و در آن روز**
گویند ضیاء الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان محمد بود بسید علاء الدین همدا فی قاری شست
در حضرت سلطان قبول نمود که اگر تفریح محاسبه او بمن جواله شود یا قصد میراث شغال طلا از
وجه بابا بوصول رسانیده بخانه عامه سپارم هواداران سیدان سخن را باور رسانیدند
و او در روز و شصت از راه خاتون با صفهان شافت و پنهانی وزیر خویش را مجلس حساب

پایه بر

تاج و سر را بدست و در پیش او آغاز کرد و گفته گفت رو می داری که فرزند زاده رسول را
بدست دشمن او و دوی اگر مقصود و رست بنده مستعد میراث شغال طلا برضای خود میدهم
سلطان شرا و را از بنده دفع فرماید و حساب او را باین فقیر رجوع نماید سلطان اجابت کرد
و سید علاء الدوله بازگشت و بعد از و غلامی از خدمت سلطان تحصیل داری آن وجه
مقرر متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو
کاروان ساری است و مدته واقامت تو در آنجا چندانی خواهد بود که بمنع مقرر بشمارد
و علوفه و قوت از سرکار خود فکر خواهی کرد و غلام خواست که تنی کند و سید را بر بخاند سید
با یک بروی زوده گفت با ادب باش و الا بفروایم که ترا درین در سر اسباب و نیزه و صندل هزار
مشقال دگر برون وجه مقرر سپهرایم و بدان مبلغ هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرند غلام
بر رسید و دم در کشید **نظم** از درم گرم بود پست از آن و در آب مایه میان موسمی
طاقت سرا و دارند بعد خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل وزنی انکه وضعی کند
بار قبه با ملکی نه بر شد سامان و دو بخانه سلطان رسانید و چون برخواجه وزیر دست نیت بکافا
بدی کنوی بجای آورد **نظم** بدی را بدی سهل باشد فرا اگر مردی حسن الی من اسامی **و من آن**
الکفر چون احمد عطا شش که از جمله ملاحت سما عیله بود در غیبت سلطان بر قلعه در کوه

که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کویان بوده دست نیست سلطان بنایرکنین
فساد و از بغداد با صفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافت و کار محصوران
شد احمد مذکور شخصی را نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را
قبول کرده بود و دستاورد گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا فلور را می سپارم او جواب داد
که یک هفته و یک صبر کنید که من این یک را از پیش دست بر میدارم و چون مزاج سلطان بنا
بر کثرت حرارت همراه استیاج بفساد دشت وزیر کا و نعمت فساد و سلطان با بدلیغ
تا سلطان را به بیشتر زهر الو و فساد کند قصار حاجب وزیر بران تنویر مطلع گشت
و آن راز باز از غماز خود گفت و آن زن با معشوق خود تقریر کرد و آن شخص به حال آنرا
بعضی سلطان رسانید **حکایت** رازی که نه با این بلا شدن خواهی با کسی در میان مننه اگر چه بد
مخلص باشد چه آن جهت را که گشتان مخلص باشند و همچنین مسلسل **حکایت** خامشی به که
ضمیر دل خویش کسی گفتن و گفتن که کوی **القصة** سلطان تمارضی ظاهر کرد و فساد و
طلب دشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در روی کمریت فساد را
دست و پای لرزیدن گرفت بعد از تفتیش تحقیق حال را با او اهی معروض داشت
سلطان آن خون گرفته را بهمان شیر قصد کرده و قصد کرد و **نظم** بود عدوی تو آن

خون گرفته که کرش اجل زشت و دندان با رگشاید و بعد از آن خانمان وزیر را زبرد
زبرد سخت و ویرا با اهل و عیال آتش غضب و کمال سوخت کما قال الله سبحانه و تعالی
لذلك فعل بالجبر **نظم** چون آتاکم محمد بن امیر که زور شور و سوره احدی نمایان
خمسایه در گذشت مملکت سلطان طول بن ارسلان شاه پراشت گشت از احوال قنای
ایناج که ولد آتاکم مذکور بود و آغاز شر و شور نمود و میان او و سلطان چند مرتبه
مبارزه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قبیله خاتون که والده قنای
در تحت کجای خود را آورد و و همانا که ظهیر بدین مضمون ایمانی نموده در یکی از قصاید خود
نظم ماعز و ملک در پوند شامیت آمده در جهان پوند ظلم و فتنه میگرداند
در آن شامی و ما در همه گشتان شده خواستند که ویرا در شربت زهر دهند سلطان
طول آنرا نبوست دریافت و همان شربت را با خاتون داد که خوردن
همان بود و مردن همان **نظم** که از کوه پرسی بیانی جواب که شاخ خطا باز نهد
صواب **نظم** کونید احمد عطاش در علوم سیمیا و در رمل و نجوم مهارت تمام
دشت در آن اوقات که در مضیق محاصره بصفوف آفات مبتلا بود و سلطان محمد نوشت که
درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مراد را صفهان جمعیتی و گویند تمام

دست خواهد داد و اما بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همت که گرفتار شد و او را بر کادی نشاندند
و عموم خلایق بر او هجوم کرده و محلات و اسواقی اصفهان را گریه و زاری کردند و پادشاه
بدو گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی اثرش هیچ ظاهر نشد گفت این
بهر حکونه ظاهر شود و غایتش آنکه این جمعی بطریق فصاحت بودند از روی خشم و شکست
و من الباقی آورده اند که سلطان محمد در چهارم ذی الحجه سنه احدى و عشرين و خمسماية
از دارغور برای سرور حلت نمود و مشهور است که چون در حالت نزاع افتاد پیش
محمود را که ولی عهد بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر خود نه محمود گفت امروز روزی است
سلطان محمد گفت بر پدرت سبک نیست اما بر تو بغایت سبک است **نظم** خورمک افکند
افسری از سری نهند در زمان بر سر و کیری و گویند سلطان این نظم را در وقت حلت
شعر بزخم تیغ جهانگیر و کر ز قلع کسای جهان سخن شد چو من سخن خرابی بسی صوف
شکم یک اشارت دست بسی قلاع کشودم یک فشردن پای چو مرکب تافتن
آورد هیچ سو و نداشت بقای خدایت و ملک ملک خدای **و من آثار الفصاحت** گویند چو
سلطان محمود بعد از پدر بر سواد و دولت و سلطنت گنیه نمودی ای که با غم نامورانی
سلطان سخن مشوره نماید کفیل مهام نام گشت و این معنی موجب نفع و نفع بزرگوار کرد

و بنا بر تنبیه او لشکر عراق کشید و پنهاناً به انجاسید و سلطان محمود گشت یافت
و از غم روگردان شده عیان بجانب باغ تافت **ع** و بتاب از حال و غم چون
حال و غم با هم غم اند **لیکن** چون در خود کنایه چندان سیدید دست در فراق
استشفاع زده مایل با طاعت و ملازمت غم به انقطاع کردید و پیش از خود خواه
کمال الدین علی نام وزیر خود را بدرگاه سلطان ارسال نمود و نواب حضرت سلطانی
بطریق مهربانی پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر عظیم نظیر از کمال فصاحتی که شبت
نه الغور این آیه خواند که **اَنَا اَتِيكَ بِه قَبْلَ اَنْ تَقُوْ مِنْ مَقَامِكَ** و یکبار پرسید که
علی یار سپه سالار کجاست باز خدمت صفات خواند که **اَنَا اَتِيكَ بِه قَبْلَ اَنْ**
يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَوْفُكَ حضرت سلطان را طاعت لسان و فصاحت بیان بدیع الشان
وزیر خوش تقریر بغایت دلپذیر افتاد و او را بمهر احم و الطاف و نفع مستطهر است
و بعد از این طرب فراموشی و برادر زاده را بعد از ملاقات بنوازش با غایت
مخصوص کرد و سید سلطنت مملکت عراق را بدستور سابق بر موقوف و شبت مشروط با یک نام
سلطان و در خطبه بر نام او مقدم باشد و سر پرده آل حیره نرزد و در رکوب و
نزول نفر نکشد و در بر ناحیه از ولایت او و قریه او تصرف متعلقان سلطان باشد

تا بالکلیه دست بخشگان دیوان عالی از آن کوتاه نکرد و اما سلطان محمود بطور شکاری
و کلاب معلم میلی بالا کلام و حرص تمام داشت چنانکه چهار صد سکه تازی با قلد دمای مرصع
و جلهای زربفت و سرکار او بود و **در سال ۸۰۰** آورده اند که سلطان ملک شاه بن سلطان محمود
بعایت خاص یک از سلطنت مغول گشت و در شهر شوال سنه سبع و اربعین و سی و سی
هم با تمام او سلطان محمد بن محمود بر سر سروری نشست و سلطان محمد کورای بقای دولت
خود را در افغانی خاص یک متعلق داشته قبش اقدام نمود چنانکه شیخ نظامی فرموده **نظم**
سرزند شاخ نواز سروین تا زنی کردن شاخ کهن و خراین او را تصرف نمود و گویند
از جمله جهاتش سیزده هزار طلسم سرخ بود و باقی اجناس ازین قیاس توان کرد **تاریخ**
در تاریخ امام یافعی مذکور و مسطور است که چون ملک فضل وزیر آمر با حکام الله عثمانیا
فداویان زاری براری و خواری گشتند در شهر سه پنهان و خشمه از جمله
مترکات او ششصد هزار دینار بود و دولت و نجاه ارد ب نقره و دواتی ا طلا
مرصع که جوهرهای آن زمان آنرا بدو از ده هزار دینار تقویم نموده بودند و صد هزار طلا
هر یک بوزن صد مثقال و پانصد سندوق مملو از نفایس اقمشه و معشاد و هزار و پنجاه
اطلس ملون و اما کا و و کاوش و زربویش چندان بود که هر سال شخصی شیر آنها را

بمنبع سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود و القصه در خلال آن احوال سلیمان شاه از خیمه گریخت
و عظماء امر او چون اتابک ایدر که وفود الدین زکی و البارس غو و غیرهم با او اتفاق کرده
بر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفهان گریخت
عاشه بی بی پناه و ک بر سلیمان شاه نهادند و خاطرنا بر سروری او قرار گرفت اما چون باطل
در بودی جهت و سببی توهم بخود راه داده بهر کامی از امر اکر گشت و چنانکه در دامن
او تخت **قطعه** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای یک نامی فیل بداحتری از
که طوق مقبل اندر ازل خدای روزی نکرد چون شغل بدبری لاجرم اولیا
دولتش برپا گشتند و هر یکی بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نمود و فی ثبوتش
تفرقه بر سر یک امرانی و جانبانی نشست **ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن** **تاریخ**
بنامیدی ازین در مرو و بزن فانی بود که قریه دولت بنام ما افتد و میانه سلطان محمد
و مقفی عباسی برائی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون از زنی
نخواست و چون عروس را بجد و دهمدان آوردند هر چند که بحضور بود و اراده استقبال
و هم در آشنای راه در شهر ذی الحجه سنه اربع و خمین و خمسمایه سفر آخره خستیار نمود
و در تاریخ بنا کنی مذکور است که وی بعلت سل رحمت حق و صل کردید و در آن دوسه روز

خانه چشم خانه ام: **تحت القدر** تو که روانه دانه ام: و در آن جشن اصناف تکلفات
و انواع تنسوقات که از آنجمله شاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که هر کی در سن و دلبری
سر و خوبان طراز بودند و در باب کمال و جمال هر یک از آن کُر خان سرو قاتمان و
نازنینان زمان زبان دانه بدین ترانه می سرسید **قطعه** تا معدن جگر کشا و دوزین صفت:
بر کردن زمانه نیستند جوهری: تا دیده سپهر با نجم نور است: چشم فلک ندید بدین
آخری: **سپش کش** که دو گوینده کی او در معرض قبول افتاد و محبت جوهر چون جُسم و
در دل سحرانیت لاجرم از سر آن ماجرادر گذشت **قطعه** به نسبت نسبت مردم: کسی
بخش خوشتر است: شرف در بگوهر خوشتر است: نه زبانی طینت صفت **مثنوی**
آورده اند که سلطان سحر را و آخر حال چون قواعد دولت و اقبال و با حلال نهاد
قطعه اقبال را تا نبود دل برومنه: اقبال را چون قلب کنی لا بقا بود: لاجرم از هر گوشه
مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از آنجمله آتشی بر قطب الدین که اباعین
در سلک علما و ملکشاهی منخرط بود و در ایام سلطنت آن پادشاه عالیجاه استیلا پیش
یافت و عرصه ملا و خوارزم که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور نمود و در
سنة خمس و ثلثین و ستمایه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بیدخت شد **طوطی**

که مداح و دولخواه آتشی خوارزم شاه بود این بیت را ادا نمود **نظم** چون که ملک آتشی سخت
برآمد: دولت سلجوق و آل او بسزاید: پس سلطان بسبب عصیان آتشی در سنه ثلثین و اربعین
و ستمایه بجانب خوارزم توجه نمود و تخت قلعه نهر ارباب را که آتشی خود در آنجا بود محاصره
فرمود و انوری در آن سفر ملازم رکاب نواب سلطانی بود این رباعی را گفته بر تیری نوشت
و بدرون قلعه انداخت **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حب تر است: و ز دولت و
اقبال شکیب تر است: امروز یک حمله نهر ارباب بگیر: فردا خوارزم و صد نهر ارباب
تر است: چون آتشی بر مضمون شرمزد که شمعور یافت رشید و طوطا را بگویش نامور خست
وی نیز این بیت را گفته بر تیری نوشت و بمعبر سلطان انداخت **بیت** که دشمن
ای شاه بود رستم گرد: یک خرز نهر ارباب تواند برد: چون مجد و این با ادبی کریمه
سابق لاحق گردید نایره غضب سلطانی شعله کشید و فرمود که چون طوطا بدست افتد
بهفت بندش از هم جدا کنند آخر هم در آن ایام آتشی نشی از قلعه بیرون کرد و کشت
و نهر ارباب منحرکت رشید از ترس متواری گشت و هر یک از ارکان دولت که مثل
میکردید بنا بر شدت غضب سلطانی هیچکس کفیل آمال و امانی او نمی شد تا آنکه منتجب الدین
منشی که مدوح انوری بوده و قصیده در مدح او گفته بود که مطلعش **نظم**

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی منشی ملک داده برین قول گوئی: در وقتی مناسب
بر وجهی مرغوب عرض نمود که وطواط مرعلی کو چک است و او را استعداد و قابلیت
هفت پان کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پارچه سند است
سلطان آن ادای طرب فراخوش آمده خندید و خون رشید بخشید **مشرقی** بنجر نکنا
زود و ده شود و بنجر بندنا کسوده شده: بکره کا پد از زمانه بکار که نماید کاش و نش
و شوار: ناکه از شین سخندان: نه در آن کار و بستان **حکمت** مگو کوی تا غنیمت
یابی یا خاموش باش تا شکست یابی **قطعه** که چه مرغوب تر ز خوش گوئی: سبی در
حصول لغت نیست: هست خاموشی عالم از آفات: نعمتی بهتر از سلامت نیست
تمشیل گویند چون مصداق لعن الله الحجاج اغنی حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد
که بعد از انهرام وی اسیران کینه گیر شده بودند حکم جرم نمود و آنجا بخت را در حضور
نخه کردن زدن فرمود و در آن میان چون یکی از ایشان نوبت رسید که خالی از فصاحتی
نمجه فریاد برآورد که ایها الامیر اگر چه ما در اقدام بر معاصی بدر داریم تو نیز که در عفو را
بر بسته چندان بگو کار نیستی حجاج از آن سخن متاثر گشت و از بقایای آنجا عمت دست
باز داشت **ایضا** آورده اند که بارید که مطرب خسرو پرویز بود و غلامی داشت که در فن نغمه

والحان سرمد اهل آن زمان شده بود چنانکه نغمات شورا گیر در میان تمعان سخنرا گفتنی
و خسرو را از وی خطی و افروزد و قی متکاثر بودی بار بدرابروی حد آمده برش
اقدام نمود و چون آن آواز ناخوش را حسود نمود نجات بر نشت و از روی
غضب باو گفت ای بدخت سیه رو کار التذاذ نفس من نصفی نغمات سخا میر و نغز
طرب انگیر وی بود و برای آنکه نصفی را منقص ساختی خود را در ورطه هلاک انداختی و با
بقتش امروز مودوی در جواب گفت ای خداوند جهان خیانت من چندان نیست که
خیانت تو زیرا که من از روی جهالت عیش تر تصفیف نمودم **نظم** نصف از غم خوش
کم کردم: برخود و عمر خود ستم کردم: و توداسته تصفیف خود را تصفیف میفرمایی
خسرو را این سخن سنجیده پسندیده آمد و از سر خون او در گذشت **و غایب الوقایع**
آورده اند که در ایام سلطان بنجر چهل هزار خانه و ارا را ترک کرده غرور نواحی بختان
و قند ز جام اقامت نصب کردند و هر سال چهل هزار کو سفند بمجملی خوشناله مطبخ
سلطان میرسانیدند یکبار ملازم تحصیل دار بوسطه سبک و بدو سفندان یکی از بزرگان
ایشان مناقشه کرده قدم از جاوده ادبه بیرون نهاد و بنا بر آن او را قتل آورد
و در او را آن وجه تعافل کردند و خوشناله را از نیم سلطان کو سفند شدیان از مال

خاصه خود میداد و در خلال آن احوال امیر قباچ نام که حاکم پنج بود بار و دو در آمد خونها را
 شمه از آن معنی با اظهار کرده است معانی نمود امیر قباچ قصه سرکشی آن قوم را بر سر سلطان
 رسانید و حکم دار و علی ایشان حاصل کرده شخصی از معدان خویش دار و غه ایشان خواست
 و بجانب ایشان ارسال داشت آن طایفه بی باک غضبناک آن بچان را نیز هلاک
 کردند و بدلترون امیر قباچ با پیشش ملک الشرق بفرستاد تمام بر سر ایشان نیست
 آنجا است نیز بمقامه شتافتند و هر دو سردار را در حمله اول از پای در آورند چون
 خبر قتل ایشان سلطان رسید با سپاه دره شمار خورشید آثار بجانب آن گروه بدر کردار
 تا کار توجیه فرمود و آن اشقیاء و سه مرتبه شفیعیان کجختند و بر سپاه چنانه چرخه کین
 غیر از وجه مقرر سابق قبول کردند سلطان مقتضای کلمه اعظم الخطایا محاربه من
 یطلب الصلح خونت که عذر ایشان را به پذیرد و آنچه قبول میکنند بگوید **قطعه** چو زنها
 خواستند زنها رده که زنها دادند زیکار به مباد و بدنهان بچاری که
 از جان بکشند کبار کی اما بعضی از امارا خصوصاً بر نقش مروی حضرت سلطان را
 بر مقام تحریر نمود و بالتزوی معامله بمقامه رسید و شفاعت آخر بدعت نجامید
قطعه تندی و تیزی مکن در هیچ باب که رفقت آن میسر میشود میزند چنگال

مانند چنگ که به پیشری چو مصطر میشود آخر الامران گروه بی شکوه فدایی وار
 بدل جان کوشیدند و لشکر سلطان بنابر زعم بر پیش ایشان را در نظر نیاوردند و در
 جنگ تنها و ن و تساهل و زیدند و قنار شکست بر سر سلطان است دور و بودی فرار
 آوردند و از خیل غرمد و دین یوسف نام شخصی را که در حلیه و حلیه سلطان مشابیه تمام
 داشت بچنگ آورده تختش نشاندند و در پیش او مراسم حدت بتقدیم رسانیدند
 هر چند او میگفت من سلطانستم قبول میکردند و آخر یکی از ایشان او را با شخت گفت
 این بر مطیع سلطان است انگاه دست از او باز داشتند و از عقب سلطان شتافتند
 و سلطان را در حوالی مرو یافتند و بی کلفت جنگ او را بچنگ در آورند و هر روز بر تختش
 می نشاندند و شهادت قفس آمین کرده محبوبش میکردند و مناشیر و احکام بر
 و خواه خود نوشته بهر سلطان میرسانیدند و اهل بلاد خراسان را در حلقه و قین میکشیدند
 چنانکه درین باب سلمان فرموده **قطعه** انکه مهر تو بهتر از بی سی کوب پست برتن
 سر بر شکستندش چون انار همچو تش خوب میخوردند و میدادند زر واکه از
 سبطاقتی بر خاک می مردند زار واکه کن مساکین آن مساکین را خراب میکردند و ملک خراسان
 دران واقعه نایله که در غره ستم نشان و اربعین خمسمایه روی نمود و بکلی ویران شد

چنانکه خاقانی شروانی گوید **نظم** آن مصر ملکت که تو دیدی خراب شد و آن بیل کمرت
 که تو دیدی سراب شد کردون سر محمدی بیاوداد محنت قرین سحر مالک رقابت شد
 از جمله میثا بوز را انجمن ویران خستند که مردم خانه و محله خود را نمی شناختند و
المعال **قال** **سلمان** در ضیاع او که هر یک بوشهری معتبر گوید و آه و سوز است مگر کز
 روبه را تو از باغ چون رخس خراب و دشت گشته چون سراب زاع آنرا باغبان و
 غار این را آبیار و آن سلطان عالیشان چون خورشید درخشان که در عقده و نوبت قرار
 و سپ چهار سال بیک آن گروه غول مثال متلا بود تا آنکه در شهر سوزند احدی و
 و خمسانه بعد از فوت ترکان خاتون لاجرم سلطان تدبیر فرار نموده در سکارهای
 خود را کنار آب چون رسانید و امیر احمد بن قباچ کشتیا آماده و مهیا نگاه داشته بود
 و الحال سلطان را از آب گذر نهاد و قلع و ترسد رسانید و از آنجا با بسکی میر رسید
 و چون سلطان معدلت آید و خوار بی بسیار از آن طایفه بی دین مشاهده نموده اند و
 بود و مع هذا ملک را نیز ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با مرض جسمانی منجر گشت
 و زبان روزگار آن سلطان معدلت شعار را بمضمون این قطعه ابدار غرض خواهی نمود **نظم**
 آزار جو غریز بود لطف جوی خوار نیست طبع و هر دلت مصطرب جرئت مستلزم

و

ممت بود ز هر وقتی است سرمایه حیات بواب و بی بهاست تا در پست و ششم
 ریح الا اول سنه شین و خمین و خمسانه مرض قویج که با سهال منجر شده بود و گذشت
قطعه می گویم که شاه سحر مرد شاه با عدل و داد کی میرد عالمی را گرفته بود بعد
 رفت تا عالمی در گیرد و کی از شعراء آن زمان تاریخ فوت او را چنین گفته است
نظم همانند از سحر که در باغ ملک سر او از بودی بگردار سرو چو در مرو بودی و
 آنجا بماند بجو سال فوت وی از شاه مرو گوید خلقتش و شفقش در درجه بوده
 که از صاحب تاریخ آل سلجوق نقل کرده اند که گفت خود برای العین مشاهده نمودم در
 جینی که سر اوقات سلطانی در اول لنگر دکان منسوب بوجعصفوری بر بالائی توشانیا
 ایشان نشیانه کرده بود سلطان در زمان کوچ کردن بران حاضر شد و بر حال آن
 حیوان ترجمه نمود و شامیانه را در آن مکان همچنان گذشت و فراشی را عدا جهت فطرت
 آن باز داشت تا چون آن جانور بچه خود پرواز دهد و در شش از محنت انتظار برسد
 و بسطت ملکش مشاهده بود که بعد از فوتش تا یکسال در قصای ممالک همچنان خطبه بنام آن
 سلطان سخاوت و فرجام میخواندند **بیت** چه خلق عظیم است ما عظم الله چه ملک کبر است
 الله اکبر **فرع** **سلطان** **سلاجقه** و ایشان سه طبقه اند **طبقه اولی** در بلاد ایران چهارده

بوده اند و مدت ملکشان از سنه تسع و عشرين و اربعه تا سنه تسعين و خمسين و صد و شصت و
 کيسال بوده برين نوال **اول** سلطان طغرل کپ بن ميکائيل بن سلجوق پست و شش سال
دوم الب ارسلان بن چغيرکپ بن ميکائيل بن سال و نيم **سوم** سلطان ملک شاه بن الب
 ارسلان پست سال **چهارم** برک يراق بن ملک شاه دوازده سال **پنجم** سلطان محمد بن ملک شاه
 سيزده سال **ششم** سلطان خجربن ملک شاه چهل سال **هفتم** سلطان محمود بن
 سلطان محمد سيزده سال و دو ماه **هشتم** طغرل بن سلطان محمد سيزده سال و دو ماه **نهم**
 مسعود بن سلطان محمد پيچده سال و نيم **دهم** ملک شاه بن محمود چهار ماه و نيم **يازدهم** سلطان
 محمد بن محمود هفت سال **دوازدهم** سليمان شاه بن سلطان محمد بن ملک شاه کيسال و نه ماه **سيزدهم**
 ارسلان بن طغرل يازده سال و پست ماه و نيم **چهاردهم** طغرل بن ارسلان پيچده سال و چهار ماه
پنجم **طبقه ثانی** در روم و ايشان نيز چهارده تن بوده اند و مدت حکومت شان
 از سنه ثمانين و اربعه تا سنه عجايب و وسيت و پست سال بوده برين نوع **اول**
 داود بن سليمان قتيبيش بن اسرائيل بن سلجوق پست سال **دوم** قلیچ ارسلان بن سليمان
 چهل سال **سوم** مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال **چهارم** قلیچ ارسلان بن مسعود پست سال
پنجم سليمان بن قلیچ ارسلان پست و چهار سال **ششم** قلیچ ارسلان بن سليمان **هفتم**

کخيز بن قلیچ ارسلان بن مسعود شش سال **هشتم** کیکاووس بن کخيز و کيسال **نهم**
 کيقباد بن کخيز و پست و شش سال **دهم** کخيز بن کيقباد هشت سال **يازدهم** سليمان بن
 کخيز و پست سال **دوازدهم** کخيز بن سليمان پيچده سال **سيزدهم** مسعود بن کیکاووس بن
 کخيز و کيسال **چهاردهم** کيقباد بن فرايز بن کیکاووس شانزده سال **طبقه ثالثه**
 در کرمان و ايشان يازده تن بوده اند و مدت استيلاي آنان در آن مکان از سنه
 و ثمانين و اربعه تا سنه ثلث و ثمانين و خمسين و پيچده سال برين نوال
اول قارود بن چغيرکپ بن ميکائيل بن سال و دو سال **دوم** سلطان شاه بن قارود
 دوازده سال **سوم** تور شاه بن قارود سيزده سال **چهارم** ايران شاه بن تور شاه
 پنج سال **پنجم** ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قارود و چهل و دو سال **ششم** محمد شاه بن ارسلان
 شاه چهارده سال **هشتم** طغرل شاه بن محمد شاه دوازده سال **نهم** ارسلان شاه بن
 طغرل شاه هفت سال **دهم** بهرام شاه بن طغرل شاه سه سال **يازدهم** تور شاه بن طغرل شاه
 هشت سال **دوازدهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه دو سال **پنجم** **طبقه رابعه** آورده
 که در شهر سنه اربع و عشرين و خمسين که سلطان خجربن طغتيان احمد خان بن
 سليمان خان که حاکم ماوراءالنهر بود از آب حجون گذشته نواحی بخارا را تصرف

سرافقت غرور و غلا کرده بود جوئی از مقر بان بلکه فوجی از احرار بشتیان غدیری اندیشه
 و مکرری بخاطر رسانیده نسبت بلامان آن استان قصد ضرری بخمال داشتند قضا را در
 نواب سلطان میل شکار نموده با مخصوصی چند که دایم در رکاب طفرانتاب انتخاب میبود
 سوار گردیدند آن ملازمان عاصی که مغلوب معاصی بودند و مدت ها انتظار این نوع فرصتها
 میکشیدند چون بران حال اطلاع یافتند از مکر مکیدت بیرون تاختند و سلطان را
 شکاری وارد در میان گرفتند اتفاقاً آتیز بر قطب الدین محمد خوارزم شاه که
 در آنوقت مقرب پادشاه و محمود اقوان و ارکان دولت و سرداران سپاه
 و رخصیه خود غنوده بود در عالم رویا که الرؤیا الصالحة خبر من سئة و از بعان
خبر من النبوة چنان مشاهده نمود که سلطان را قضیه بغایت هولناک پیش آمده چون
 سر از خواب برداشت در همان ساعت با فوجی از سپاه کینه خواسته متوجه سلطان گردید
 و در زمانی رسید که آن حق کافر نعمت دست و قاحت از آستین قباحت بیرون
 آورده میخواستند که دست بروی نمایند و کار خود را پیش ببرند که ناگاه از کنار آن
 معرکه بیکباره گویند و سپاه خوارزم شاه پید گشت آن عاصیان بسان شیطان
 که از قول لاجول بگریزد از عطفه عسان او دفعه از هم پاشیدند و آتیز سلطان را از ورطه خود

انچنان بیرون آورد و سلطان از وی سب آمدن پرسید وی شرح واقعه را بعض
 رسانید و مجدداً منظور لغت مبارک گردید و روز بروز بر مدارج معارج ترقی
 ارتقا نموده محمود امار و ارکان دولت گشت آخر ارباب عرض که قبای بقای ایشان
 بمعارض انقضای مقطوع باد ایقاع و فساد کردند و میان او و سلطان بریان آوردند
 وی چون این معنی را در یافت بطایف الحیل خست انصراف حاصل کرد و بجانب خوارزم
 که ملک موروثی او بود روان شد گویند و رفتی که اجازت گرفته روی گردانید
 سلطان در روی نظار کنان با بعضی از مخصوصان میگفت این پستی است که دیگر روشن انچه
 وید حاضران بعضی میگویند که چون این معنی را در آینه منیر ضمیر مهر نور پر تو انداخته هنوز که
 این مرغ در قفس است چاره تیغ تدبیر بمل غلبه زید و خاطر ازین دغدغه نمی بردارید
 اما سلطان از آنجا که پاکی طینت او بود و در جواب فرمود که او و پدرش را حقوق خدمتیار
 در دمه ثابت است پس آن را روی بی سبی در این مروت و دین جی شناسی و قوت بجای
 حکمت نیکی اگر چه اندک بود و کوچک نباید شمرد که نیکی را قدر و جدوات بزرگ است
 و چون آتیز بخوارزم رسید و یه بی آرمی شعار خود ساخت و با طهار کلمه عصبان جرات
 نموده علم مخالفت برافروخت من الما عات گویند آتیز در سینه احدی و خمین و سیم

در خرم دره خوشان بودی خاموشان روان گشت پسرش الب اسلان قائم مقام پدر
 گردید اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که در آن زمان که تیسر در خوشان بود و مرگش
 و در ایام عرض مرض روزی آواز قاری می گوشت وی رسید اجل مجلس را گفت خاموش باشید و چون
 نیک گوش کشید این آیه شنید و مانند هر نفس بای آری زمین موت لاجرم دل بر ملک
 نهاد و بهم در آن چند روز وفات یافت القصة الب اسلان نیز بعد از آن که هفت سال حکم
 با استقلال نمود در روز دهم شب نه مان و خمین و خمسمایه ملک را وداع کرد و پیش سلطان
 بکرم و شهنشاه ولایت نمود و الی گشت و برادر مهرش کش نام با او در امور ملک شروع
 و سلطان شاه چون بچودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این نظم را گفته نزد برادر خود
رباعی هر که که سمند غم من بویه کند و شمن ز بهیب تیغ من بویه کند اینجا بر سواد نامه
 بر نایب کار شمشیر و رویه کاریک رویه کند کش را سپری بود و ملک شاه نام حسب الاشیا
 در جواب غم نوشت **رباعی** صد کج ترا خجور بران مارا کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
 خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا باز سلطان شاه و جواب
 این نظم را نوشته فرستاد **رباعی** ای جان غم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه در شما
 ماکیرد تا مقبضه شمشیر که پالا بد خون تا آتش دولت که بالا گیرد **رباعی** آورده اند که در

بده سال میانه هر دو برادر نایره جنگ و جدال شغال یافت آخر الامر کش غالب گشته تسلط
 خوارزم بر مقرر موشد و سلطان شاه بقلب الی بعضی از ولایات خراسان گشت و در غرض
 ستم تسع و ثمانین و خمسمایه والی و خوش دست تصرف از مملکت بدین کوتاه کرد و ملکش نیز
 ضمیمه مملکتش گردید و روز بروز گوگب قبال کش ارتفاع پذیرفت و دندان طمع در دلا
 عراق نیز تیر کرد و در آن ولای آنجا سلطان طغول بن اسد شاه سلجوقی بود که در شجاعت و
 کارزار هم چنانچه ستم و سفند یار بود و در وادی خوش طبعی و سخوری و قریه طمیر و انوری
 و این رباعی غزا از تسایح طبع و قفا و آن سرور را باب سداوست **رباعی** دیر و زحمان
 جان افروزی: امر و چنین فراق عالم سوزی: افسوس که در دفتر عمر ایام از روز
 نوید این بار روزی **تنبیه** گویند در حینی که سلطان طغول بنا بر تصایف زمان پریشان شد
 و کرد جهان سیر دید این رباعی را گفته بوالی ارمن فرستاد **رباعی** امروز گرم کن ای گرم را
 پروبال کن نیستیم شدت مردار حلال: فردا چو ز آخرم مگو کرد و حال: کو به ز کف تو
 بر گیرم بصال: همانا که این ادب طبیعت او کران آمده شیوه اغماض سلوک و شهنشاه لاجرم
 طغول بر شفت و این رباعی را گفت و نزد او فرستاد **رباعی** ای دل بهوای ارمن ازین
 خالی کنم از تو خزن زن باشم: ای چرخ اگر کج بیله پروان کنم: کا و تو ز خرمین خرم تو من خرم

بعده با قتل ایسانج ولد اتا ملک محمد بن ایلدیز سو فرجی پیدا کرده بقید او امر فرمودی
 بعد از آن خلاص هر اسان شده خبر هان شافت و کتس خان را بر تخریق و تخریق نمود و لا جرمش
 صورت خیالی که قبل ازین در آینه ضمیر تصور کرده بود و تخریک آن پیش رو ارباب غرور
 بر منصفه ظهور جلوه کرست و چون سلطان طغول از توجه او وقف شد بدافعه و مقاتله شتافت
 و در او اخر شهر ریح الاخر نه تعیین و جسمایه که فی الحقیقه سلج ماه بخوف ال سلج و اختتام
 اعوام آن سلاطین عظام بود در ظاهر بری و مقابل یکدیگر صفت آرای گشتند و طول در حال
 این رباعی را بدیهه گفت **رباعی** روحش من سپار تا در پوشم کین کار مرافاده از جان
 گوشت تا هست کف کر و سپر بر دو شتم من ملک عراق با جان فرو شتم و در آن زمان
 سورت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال امانی مانع آمده بود و لا جرم این چند
 از شاهنامه برخواند **نظم** چو زان لیکر بیکر ان جاست کرد رخ نامداران شد از بیم زرد
 من آن کر زیک زخم بر دو شتم سپه راهم بجای بکد شتم خروشی خروشیدم از پست
 زمین که چون سیاه شد برایشان زمین آنگاه در میدان تاخت و از غایت مستی غرور
 کرزی بردست سب بخور و سوب بر و در آمد و آن جهان بهلوان از خانه زمین بر روی
 زمین افتاد و الفورا نیانج بدور رسید و سرش را برید و نزد کتس آورد و توش را بر و کرد

و این رباعی را در آن وقعه گفته اند **رباعی** امروز شما ملک جهان دلتکی است فیروز چرخ
 هر زمان در رکبی است وی از سر تو تا بعلک یک کر بود امروز سر تا به منت و نکتی
 مشهور است که کتس خان کمال الدین نام ندیم سلطان بطریق طرقت گفت مردی داد
 شما همین بود که تاب یک حمله ماندشت او در بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند **نظم**
 ز پیرن فرون بود مامان بزور من عیب کرد و چو رکبت هور کونید کمال اسیر
 خاقانی ثانی هر یک قصیده در مدح کشورستانی جناب کتس خان نشانمودند و اول
 کمال اسماعیل است **نظم** ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش ای شه نشا
 فریدون فرس کند منش با فلک گفت کجا دانی بنایی انجا ملک بخت افتاده شود درایه
 منتعش صبح صادق بالب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین
 والد دنیا کتس و اول قصیده خاقانی نیست **نظم** مرده که خوار زم شاه ملک پادشاه
 گرفت ملک عراقین را همچو جهان گرفت مایه چتر او کشور قیصر کشاد مورچه چرخ
 ملک سلیمان گرفت **نظم** **رباعی** کونید سعد الدین مسعود بن علی اهری که در ملک
 و ز رای عالیشان کتس خان مستظم بود و هموار رخ خان را به استیصال اسماعیلیان تخریق نمود
 بابران انجاست نیز فاصد جان وی کشته کلی از جمله فدا و یار اقبالش ارسال نمودند و آن

فدائی در حوالی منزل خدمت دستور گشت و منتظر فرصت میبود اتفاقاً در آن اوان محنت
وزیر با تدبیر بنا بر عداوتی که با حجب کبر پیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین غاری
داشت در مجلس خان فرصت یافته ایشان را بقیای منسوب گردانید و در آن باب مبالغه را از حد
گذراند و حضرت خان بی تأمل اقبال و انصافی هر دو تن را برای ملک آرای وزیر حواله
فرمود و خدمت خواجه وزیر چون سالها در آرزوی چنین روزی بود و در او راست و کرد
بسته بدر خانه خود آورد و از دوازده غور غور از نیمه فوری بود که گفته اند **قطعه** تو را بچنان سر
غور مستی که خون خلق بریزی باده بکاری زنا را اگر چه است همچو غنچه خدمت
که هست دیده دشمن چو ابر آذاری مباحش غره که این بستان دولت را نه دیر
تو هم بگیری و بگذاری اول فرمود که حمید الدین غار را گردن زدند و حجب را
پیر پای نشاندند و خواست که از پای در آورده همان دم سر من قتل قتل ظهور رسید و آن
فداوی مدکور از یک جانب پیش وید و یک ضربه حربه خون فریاد بر بالای خون آلود
و حجب منتظر عقل خلاص شد و ملازمان زیر فداوی را نیز قتل آوردند **نظم** کشتی و کشته
کشتی و کشته باز هم آن کو اسیر عمر و حیات تو بر کنند وین قاتل دگر بکشد هم ضرب
تیغ آری کشنده را بهمه حال میکشند **نظم** صاحب کتاب فرج بعد شده گفته که من از نام

بزرگری نزد ما نقل کرده که کیست از بصره بیرون آمدم و غرمت اثمال فوات دهم
در آشنای راه شنیدیم که دزدی زبردست در دست و حال مسافران از و بخت
تبا نه خواستم که باز کردم ناگاه شخصی در صورت شباعان و پهلوانان پید شد و طلب
تجدید نموده مراد رفتن تجریش کرد و القصر روان شدیم تا آنکه در میان سپاهان بر یک آبی
نزدیک شدیم یکبار آن جوامع خودخواه از نا بکار بهیات جن و بهیبت مستحق حمله آوردند و
با او در او بخت و مانند زمانی از پای در آمده مخلوک گشت و خوش با خاک سپاخت پس قصد
من کرد من بخدمت تضرع پیش آمدم و آنچه دهم بدو سپردم و هزار زاری و شغایت
جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم رست و بگذاشت و راه منزل خود برداشت
غایت حرارت آفتاب چون ماهی در تابه می طبخیدم و وسیله خلاصی از آن محله میطلبیدم
از غایت مطاقتی روز گردم و دست خود را کشادم و قدم در پای آن سپاهان بپایان
هنادم و تا شب بیکام کام میزدیم چون اندکی از شب گذشت آتشی از دور نظریم آمد و
آن آتش شدم چون بدانجا رسیدیم خمیدیم و فریاد عیش بر آورده قدری آبله نمودیم
اتفاقاً آن خود منزل آن دزد خودخواه را بکار بوده چون آواز مرشد یکبار تیغ برهنه
در دست بیرون دوید و ما را بر خاک مذلت کشید زنی با او در آن خمیده بود از او کشته

که او را درین حوالی کشت که موجب نقص میشود لاجرم مرا اندک راهی برد و از پای در آورد
 و بر سینه ام نشست و خواست که تیغ براند که ناگاه شیری بر وحله کرد و او را در آورد
 و بتقاضای دعا اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخرجنا من بینهم سالین
 دفع شرا و نمودن بعد از خطه خود آدم و چون چشم کشادم هیچ اثر از و ندیدم پس
 بجانب خیمه اورفتم و جهات و اموال و نقد و پیش از پیش یافتیم و معلوم شد که
 آن عورت را با سیری گرفته بوده او را طوئش رسانیدم و آنقدر که ممکن بود از آن
 اموال برداشتم و از محنت فقر و فاقه خلاص گشتم و من یصلح الوقایح آورده اند که چون
 قراحتای که او را کور خان نیز میخوانند بپوشته متعرض ممالک خوارزمشاهی میگشت
 و دست تعدی و تجاوز و بر عسرت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلیان
 سلطان محمد بن کیش خان که بعد از فوت پدر در رمضان سنه ست و تسعین و سی و
 بر سر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال میداشت و انواع حکمت بطریق ایام
 تمش خان اظهار میداد لاجرم سلطان محمد را غرور جاه و بسط ملک و کثرت مال و سپاه
 از ان امانت در میان آورد و مرصعه کوشک خان حاکم نایمان که در باب دفع
 کور خان سلطان کرده بود علاوه آن شده ایچکه سلطان با عا کر کرد و ن تون

متوجه جرب کور خان گشت و در محلی که سپاه و ک سپاه و انتهای و خوارزم شاه
 بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار و کین دار نمودند سپه دار کین و دجانه کین و بنا بر مراد
 که با کور خان داشت و بنا بر حسد که مباد اسکندر سلطان غالب شود و لاجرم پشت بر موکه
 آورده و رو بفرار نهاد و صفوف بهم برآمد و کردی عظیم بجاست چنانکه از کثرت غبار و خاک
 رنگاری قنای نیلی را گرفته فیل کرد و سپه و عسکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرف
 میدویدند و غالب از مغلوب معلوم نبود و سلطان بعضی از خویش و ارباب خدش
 بمسخر مخالفان برآمده بود و مذاق قاتل و در میان ایشان فتادند ایشانرا شمشیر خند
 و بعد از چند روز خود را بمطایف الجبل معبر خود که در کنار آب بنا گشته و رسانید و من التواد
 گویند سلطان محمد خوارزم شاه در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت ملک تاج الدین
 یولدور که غلام ملک شهاب الدین غوری بود و والی غزنای کوشور گشایی بدین صوب
 انوشته و بی مهرمت اغیار ممالک غزنی را در تحت تصرف خود در آورده و حسب الفتن
 نشان عطار و نشان سحر و سکنه رثانی در لقب خدا یگانی افزودند و خدا را نام نهادند
 آن سلطان عالیشان بنا بر صیت عظمت و آوازه سوگت مبت بهفت هفت تعلق و کور که
 نفقه مرتب گشتند و بنوبت از بی هم نیست هفت شاه و شاهزاده و دوتن از خوشنشان

و بهت و خجرت از پیکان دران زمان در او وی کیهان نوی که حاضر بود در روز
 اول نخستند چنانکه درین معنی خواجہ خسرو دهلوی فرموده **نظم** سحر اگر خور و نوبت خور
 نوبت او بک و بل بدزد و در نوبت است ای که بک بلند غلغلہ برکشند کردون
 فکند **در بیان** در بعضی نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد خوارزم شاه عروج تمام
 پیدا کرد و مینوبت در اولک که در کستان هرات طرح بر می آمدخت تا که خانسالار روزگار
 طباق سمع سموات بر هم چیده و تا میران زمان کرد خوان فلک را کرده قمر و صحن
 فرین داشته و تند در من قال **الشیخ طاهر** خور بر و اقی ازرق چون رخ نهند بر روی
 یا و آیدم فرغ و صحن لا جوروی نه دیده روز کار و در قرون واد و اقرین آن مشاهد
 کرده بودند که کوشش زمانه مثل آن ترانه در تعاقب لیل و نهار شنیده **نظم** جشن انسان
 سخت کر شانشان نیت در طی تواریخ جهان **و احسن المقال ما قال** انوری
 خدای بزمی کرد و هر دم و کر کون زیوری آسمان بر عالمی بند زمین بر کشوری کشوری
 عالمی را هم زمین هم آسمان زمین چنین بر می تواند و او هر دم زیوری در آن مجلس
 بخاطر رسید که آیا کسی باشد که مارا خبر دهد که از سلاطین باطنی این نوع کسی مجلس آراسته باشد
 یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیه اکابر زادگان سنجست درین شهر می باشد

این معنی از تحقیق مستوان کرد پس او را بحضور مجلس ارام نمودند و از آن باب اعلام نمودند
 وی بنا بر مقتضای حال سخن در لباس مکفیت و در مدح حاضران می گفت تا آنکه مبالغه را از حد
 میکرد رسیدند گفت نوبتی سلطان سنجست درین مکان صحبتی داشت که آنچه در اینجا بنوی کار فرستاد
 بگشتگی بجاری بودند این سخن بر سلطان آمد و از روی عتاب بدو گفت ترا دران روز چه مرتبه بود
 گفت دران روز منشور ایالت بغداد کس نشسته بود مرا بعد از سی و پنج کس نوبت زانور
 اتفاق افتاد و جد ترا که والی خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان بعد از تمام این کلام
 روز و کرد رسید و دیگر صلاح کار در گفت و گوی **در بیان** اگر صاحب بصیرت
 دیدن عبرت پس کشاید و در آن حال سلطان محمد خوارزم شاه سکو گاه کند و بگرد که قضیه احوال او
 بجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او و چه بجا رسید یقین است که نفس سرکش خود را هر چه که
 بر مدارج سروری و معارج اُهبست و صفدری عروج نموده باشد هر آنکه از غرور و پندار
 و خدعه و عشوه زمانه عدا را ناپایداری صیانت خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در
 زمان سلطان طغرل بن اسلا شاه سلجوقی در حرب نه احدی و ثمانین و جسمایه کواکب سنجست
 در سیوم درجه میزان بر یک دقیقه و آن کردند و این اولین فرستاد و مثلثه هوایی چنانکه طغرل
 بدین معنی ایمانی نموده **قطعه** اقرار آن خیران دانی که در میزان چرست خود کردانی که نیست

چه بگو کرده اند از برای قیمت کندن خاک پای تو نقد هفت اقلیم عالم در ترا ز کرده اند اما
 صاحب ترجمه یعنی که در آن وقت بوده گفته که این قرآن در جیب من نهان و خمیده
 واقع شد چنانچه یکی از امانی حرسان روایت کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 سوال کردند که متى القيامة آن سرور در جواب فرمود که القيامة القيامة علماء
 کلمه نازل کرده اند و بحساب جمل موافق عدد پانصد و شصت و دو میسند والله تعالى
 اعلم بحقایق الامور علی ای حال حکیم اوحی الدین و حکیم انوری گفته اند حکم و عو
 ریح و کواهی تعویم و اتفاق نموده اند بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام
 من الملک العلام قرآن این کتب سجد در سلطان که برج است نتیجه آن داد که تمامی
 مسکون چون ثلثه اربع در آب مغروق شده بود درین فوبت که همه در برج مادی اند
 مقتضی نیست که جمیع ابنیه و عمارات بلکه جبال ایسات سمت قاعا صغفا پیدا
 و مصدوقه عالیها و سافلها بطور آید لاجرم جمهور خلایق در اضطراب افتادند
 و کسانی که مکتبی داشتند سردا به مرتب ساختن اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاع
 غلات بود آنقدر باد نمی وزید که دانه از گاه جدا شود و در حین قرآن فزاری بر
 مناری برودند و مدتی بماند و باد باو سپی نرساند و یکی از شعرا در حق انوری گفته

گفت انوری که از سبب باد مانی سخت ویران شود عمارت و کسار بر سری و در روز
 حکم او نه و زید است هیچ باد و یا مرسل الريح تو دانی و انوری مشغولی ستان کی ترست
 از قلم چه دانی که بروی چه رانی رقم کنی که بزحمتی حای سخت کجاست خود را تواند
 شناخت اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه بدست اما
 حقیقه آن بود که در آن سال چکیر خان بر بعضی از قبایل مغولان و صحرانیان تسلط و
 پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی نیازی وزید و چراغ اکثر کس
 امصار و قطار فروشت و چندین هزار نفر نفس مومن خویش مشرک در بلاد ایران
 و توران بلکه در اکثر جهان بر باد و فسادت چنانکه حکیم غم ختام گفته **رباعی** ترکیب پال که
 در هم پیوست اسکن آن بر و اندید دست چندین سرو پای ناز میان جهان
 از مهر که پیوست و ز کین گشت یکی در همان نزدیکی از بزرگی پرسیده که این چه نیست
 وی در جواب گفته که هیچ کوی که بادی نیازی میوزد و در بعضی رسائل مذکور است که
 امیر جلال الدین علی بن سید حسین که مقدم سادات ما و را از انهر بود از کین الدین امام را و
 سوال کرده وی در آن باب این جواب گفته **رباعی** کفتم که دم گفت که در پرده هست
 کفتم جام گفت که پرورده هست کفتم که سک کوی تو در میان افتاد گفتا زنی دم که تا

کرده است **تمشیل** مشهور است که اهل پنجم در آنچه طالع یزدجرد انیم نوشته بودند که وقت
 در خراسان بر کنار چشمه سبز خواهد بود بنا برین اوج و دوار داده بود که هرگز خراسان برود
 از قضا و راعانی غرض گشت و حکما با اتفاق فرمودند که دو من حضرت در غسل آب چشمه سبز لغز
 هر سال خراسان شفاست و بعد از غسل شفاست بدان سبب کاری از منجمان در خاطر او
 می شد که جایی که منشأ سرت من بوده محل مفرت تصور کرده اند **نظم** شکر حق را کان
 مرد و شد نخورین پیدشتن آن سود شد و از هر لول آنکه گفته اند آلام و رنج و آتیمها
 غافل بود تا آنکه هم در آن اوان از آن چشمه سبی پروان آمد و چون جستند که آنرا زین کنند
 هیچکس نتوانست یزدجرد خود مرکب آن شد و در حین انداختن تو سقون ویرا لکدی
 زده گشت و باز در آن چشمه فرو شد چنانکه مولانا جامی فرموده **شعری** ای ساجده های
 روشن و راست همه الهام و وحی بی کم و کاست که عهد از زبان اهل نجوم صدق
 عاقبت شود معلوم **انصاف** گویند در سنه ثمان و ستمایه در فضل رستان اتفاقا سلطان
 سنج را هوای شکار در سرافتا و حکیم حیا که در آن ایام مسلم حکما بود گفت روزی
 که برف و باران باشد تا با نشاط دل و جمعیت خاطر شکار پروریم **شعری** بچین علم جمله حجتند
 خاصه آنان که صاحب تاجید است در برم و زرم و گشت و شکار اختیارات و قشایان

و حیا که تحت خست یاز نموده سلطان را سوار ساخت هنوز نوه واری راه رفته بودند که
 با وی بغایت سخت بر جاست و آغاز و مد و صاعقه شد سلطان از آن خنده زد و می
 خندید که بر کرد و حکیم حیا مانع آمد و گفت همین زمان هوا صاف میشود و تا پنج روز
 بارندگی و سرما باشد قضا را چنان شد که او گفته بود و این طایفه کبری که مذکور شد
 و ضمن واقعه پر دایه مشروح میکرد و انشاء الله تعالی **من الوقایع العظمی** آورده اند که چون تیر
 اقبال حاه و جلال سلطان محمد خوارزم شاه با وج کمال رسید و موجب قضیه مجرب **بع** اذا
 تم شئ من ناقصه چنانکه کمال اسمعیل فرموده **نظم** مقرر است که هر خیر کان رسد کمال
 بود هر آنکه او را زنی نسیب و زوال میل خفیف زوال و وبال نمود **نظم** چنین است این
 کردند و هر که بخشد لطیف و ستاند قهر صورت احوال آنکه چکنیر جان جمعی از مردم خود را
 همراه خواجه احمد جندی که بر سیم کجارت بار دوی او رفته بود بواسطه اقبای و تنقولات
 و تبرکات بایران فرستاد و تحت انجاعت با ترا در رسیدند و انباجی نام شخصی از اقوام
 ترا که قتلگی که خویش والد سلطان بود و از پر تو رتبه سلطانی از خفیف فلک و پر شای
 با وج عظمت و کامرانی رسیده بود و حکومت اترار و آن سرحد سر فرار گشته لقب خایر خانی
 یافته بود و انجاعت را نزد خود طلب فرمود و ایشان را ضایف نمود و اتفاقا یکی از ایشان

قدسی سمات ممتاز بود و حکومت حرمین شریفین حجاز سرافراز است سعادت این بصورت
 عالم آخرت بر او داشت وصیت کنیامی در جهان کنی است صاحب کتاب عمده الطالب
 نقل کرده که وی بشابه کرم و سخا داشت بکینست شنید که در میان قبایل عرب سبی هست که
 شب بزی خیال میکردا و رسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر کشیده **مشهوری** از اندیشه
 دل سبک پوی تر **زرای** خرمسندره جوی تر **شانه** ده انپش و رهنبر پس
 هبنده رمان و گریز نه رس **و حاشی** قسم یاد کرده که آنرا نفوذ شد مگر به بیت سر
 اسباب علا و ملت بهر غلام سرو بالا و ملت کنیک سرو بالا اکلعدار و صد هزار درهم
 و ده هزار دیار وی اشیاء مذکوره را بالتمام سرانجام نمود و مصحوب یکی از غلامان
 خود بید آن عرب بدوی فرستاد و قصار او رشی که اهل خانه آن شخص مذکور از منزل
 بمنزلی ارتحال نموده بودند و او جهت قصا بعضی حواجی و منزل مذکور بود غلام فریاد کرد
 او را شناسد یاد اندر همان او شد و چون کله و رومه و اسباب وی همه رفته بود و بغیر
 از آن سبب مشهور مذکور چیزی دیگر نداشت و او نموده بود و لاجرم مراعات جانب مهمان
 بجای آورد و آن سبب را راجع نمود و چون صباح شد آن غلام مذکور را از مطلق
 آگاه کردند آن اعرابی گفت آن شخص که میخواهی منم و آبی که مقصود تو بود و جهت

مهمانی تو دوش من بویج کردید و پوست و دم و سر و دست و پای آنرا با و نمود غلام را
 از آن کلام حیرت تمام دست داد و وی نیز شیوه بدل و کرم را معرفی داشته آنچه آورده
 از غلمان و جواری و اسبان و درهم و دنیا و جمله را نزد او گذاشت و از آن مرحله بازگشته
 راه سپایان برداشت و چون بجای حرم رسید مشارالیه شنید که غلام او می آید بآب
 استسمافت و دوران اشاعه غلام را دریافت وی حکایت فرمود را بر پنج مسطور ضعیف بود
 بعد از آن از حقیقت احوال اموال سوال کرد غلام گفت مرا شرم آمد که با وجود آن نوع کسبی
 آن اشیاء را از و دریغ دارم و با خود بآن آرم لاجرم بروا بیار کردم امیر بعد از جوی او
 گفت و الله که اگر آنها را باز می آوردی لاسگ به بدترین نوعی کشته میکشتی آری گفته
 عادات السادات سادات الحادات حمدا لله این زمان که بواسطه درهمی درهم
 میشود و جهت دیاری بسیار برهم میزند **قطعه** جامی را باب کرم نایاب چون غنفا شد
 اهل امت را بود قاف قناعت فرض عین **راح** حتمت اندر جام غم انجام طبع
 کاس ناس از کف منه کالیس احدی الرحمن **ومن النوب** مشهور است که چون صبح
 از بیم سلطان الیاب سلجوق و خواجه نظام الملک فرید در شهر سمنه اربع و ستین و از جماعت
 آوار گشت **ع** هر روز بمنزلی و هرب شب جانی **ع** سرگردان و پریشان در کوه و دشت میکشت

تا آنکه شبی متواری شده بجانده رئیس ابو الفضل بسا فیفت و پس مقدم آن مقدم اهل رقا
 و پس را کرم داشته بوارم ضیافت قیام نمود و قصار اشبی حسن در اشانی سخن بر زبان آورد
 که اگر دو یار موافق می یافتیم ملک این ترک و وزارت این تازی که بر هم میزدیم چون پیش میگرد
 بود فور عقل و کمال و کما در میانه این زمانه گشت نمابود آن سخن را بر خط و باغ حمل نمود و علی الصبح
 اغذیه و ترکیب دفع سودا چون نخ و آب و معجون بخاج نزد حسن صباح فرستاد حسن انقباض
 دریافت و دانست که اینجا کاری پیش نهی و پس ساحت مشغول شد و در سنه احدث
 و سبعین و اربعه بمصر رسید و متبصر ملاقات نمود و در صحبت او قبول تمام پیدا کرد و بمطابق
 که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنا بر آن قصد او کرده خواستند که او را در قلعه و مساط
 محبوس کردند و هند قصار ابرجی از آن قلعه افتاد و ایشان از آن خیال گذشتند آخر الامر
 او را رفیق جمعی از فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند و روان گردانیدند و در خلال آن حال
 که در کشتی بود ناگاه طوفان و تلاطم امواج شد و نزدیک بان رسید که آن غریق
 کرد و لاجرم صطراب تمام بکمان آن کشتی راه یافت اما حسن کمال خود را و هیچ خرج نمی نمود
 یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست وی جواب داد که مولانا یعنی تنه من گفت
 که از این نوع امواج شبی شبی بر سر من جلاط من جمع است در اشانی کلام بسیار

در آسرام گرفت اهل آن کشتی طامات او را بر کرامات حمل نمودند و او در آن سفر کودی از بران
 مستصر یک آورد و با خود بایران برد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعه بایه بر قلعه
 الموت دست یافت و از اتفاقات آن قلعه مذکور داعی کسیر حسن بن زید در شهر سوز
 ست و اربعین و مائین احدث کرده و الموت در حال الموت است یعنی شبیه عبات
 و حروف آن کباب حمل موافق استیلای او بر آن قلعه بودند و چون حسن کجای آن قلعه آمد
 آغاز شید و زرق کرد و از کثرت عبادت و زماوت کردن سرشان آن زمین را
 بخیر اطاعت خود در آورد و همگیان دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی نام شخصی
 که از قبل سلطان ملک شاه کوتوال و والی آن قلعه بود اعتقادی با و پیدا کرد و وقدم او را
 بقلعه استدعا نمود و حسن از آن تمنا ابا نمود و گفت مرا در اینجا ملک نیست که عبادت کنم
 چگونه اینجا توانم بود و چون التماس نکرد گشت حرف گفت اندر جایی که محل یک پست
 کا و باشد من نه بر و شتر را در اینجا بنماز قیام توانم نمود و مهدی مذکور مغرور افتد و زمین را
 نه بر و شتر و چون حسن را اعوان و انصار بسیار شدند پست کا و پیدا و وال کرده در کرد
 قلع شد و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد و القصه بعد از آنست که او را و آنجا استقل
 پیدا کرد و روز بروز زمواد حشمت و شوکت او تصاعف یافت چنانکه اکثر قلع و رود با

و بلادستان غیر آن بجزیر سحر و در آمد و چون آواز آن سعادتی او برین ابو الفضل رسید بابت
 خصوصیت ز حسن آمدن با او ملاقات نمود و مکرور تبحری حسن بگفت دیدی که چون یاران
 موافق یافتیم چه کار کردیم **آری** اتفاق جهان می توان گفت **من الوقایع** آورده اند که
 امام فخر رازی در ایام ملاحت شقاوت و حجام خصوصاً محمد بن حسن البکونی که مشهور بود باین
 علی و کوه اسلام در شهری رحل اقامت از جهت و با فاده و افاضه علوم اقدام و قیام
 می نمود و چون بسط فله رسیدی چنین بیان کردی که **خلاف الله سماعی علیهم السلام**
 این خبر چون محمد بن حسن رسید فداوی را بجانب بیامور کرد و سپارشی چند بوی فرمود
 و آن فداوی خود را در لباس طلبه علم بآن علامه و بر نمود و منتظر فرصت می بود **قطعه** توان
 شناخت بکروز در شمالی مرد که تا کجایش رسیدت پاکجاه علوم ولی زبان شین
 مباشر و غره مشو که خبث نفس مکر و دبا لها معلوم آخر بعد از انقضای مدت هفت ماه
 و بر آنها یافت **الفور** در حجره رست و با خبر کشید بر سینه امام فخر نشست او سر آینه
 گفت گناه من چیست فداوی گفت چرا پوسته زبان بلعن و طعن بشوایان با میکشایی و عقاب
 صحیح ایشان را در لباس فساد ببرد و منیمانی وی قسم مایه کرده گفت **بت** بدیان
 پیش ازین اگر گفتم **گفتم** استغفر الله از بدیان فداوی گفت همین لحظه که خلاصی

می بایستی بگویند را تا ویل منیمانی و کفارت داده بدستور سابق با بزرگه سابقه رهلوک میدار
 امام فخر در آن باب مبالغه را بر حد افراط رسانید فداوی از سر قتل او در گذشت گفت
 بقتل تو مامور نبودم و الا هیچ قصیری نمی نمودم فخر گفت **نظم** قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر
 نبود **ورنه** هیچ از دل هر چه تو قصیر نمودی بعد از آن فداوی گفت سیدنا یعنی محمد بن حسن
 شما سلام میرساند و میگوید که ما از کلام عوام باک نداریم اما از امثال شما تحایر
 عدم نظیر من خبر می کردیم چه مقالات افاده آیات شماع بر صفحه روزگار خواهد آمد
 اکنون متمسک آنست که قدم افاضه لزوم تعلو مار که فرامید تا شریط خد مکاری می
 کرد و وی چون بجزایر کار می آن حبش تمکات دیگر چنان بدست گفت آمدن
 تعلو میمنت اما شرط کردیم که بعد از یوم از من سخنی که لایق حال ایشان نباشد سترزد **نظم**
 اگر دشمن زرد با تو ای دوست تو می باید که با دشمن بازی و کر نه یکد و روزی
 صبر کن تا نه او مانده نه تو نه فخر رازی پس فداوی سید شغال غلام نزد امام فخر نهاد
 گفت این وظیفه کیسه شمس است و مقرر چنان شده که هر سه موازی این مبلغ را بر
 ابو الفضل شمارساند و در برد میانی جهت قشاقی زمانی آورده ام و در حجره منت
 بعد از رفتن من آنهارا بردارید این گفت و از حجره بدر بسته غایب شد و امام فخر

در کتب

در

ان

حب الموعود آن دو بر در تصرف نمود و بعد از آن در سلسله خلافتیه زیاده ازین گفتی
 که خلافت اسماعیلیه کی از تلامذه ایشان سوال کرده که در باب آن طایفه سابقا چه
 آن اطباء چه بود و حالیا منشأ این اختصار چیست امام فخر گفت حکم ایشان نیز بر
 قاطع دارند **منشی** که زبان تور از دواستی تیغ را با سرت چه کارستی تیغ را چون
 بقصد جان کردند رست بر صورت زبان کردند **حکمت** بیشتر آفات که بحیوان
 میرد از فغان بطریق است و منشأ تولد مخافات انسان از وجود آن چنانکه گفته اند
 افقه الانسان من اللسان و درین باب شیخ سعدی است **نظم** منطق آدمی تهرست
 از دواب دواب از توبه گرگویی صواب **فروع اسماعیلیه** و ایشان دو فرقه اند
فرقه اولی اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر بوده اند و مدت حکومت ایشان
 دویست و شصت و شش سال بوده برین منوال **اول** محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم
 بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه پست و شش سال **دوم** احمد
 مهدی المومن بقیام دوازده سال **سیم** اسماعیل بن قایم الملقب بنصرت سال **چهارم**
 معین بنصور المشهور بمعزیت و چهار سال **پنجم** زار بن مغیر الموروف بغزیت و یکسال
ششم منصور بن غزیر المشهور بحاکمیت و پنج سال **هفتم** علی بن حاکم المدعو بنظائر و

سال **ششم** معین بنظائر الموصوف بنصرت سال **هفتم** محمد بن تنفر المسمی بعلی و ده سال **هفتم**
 منصور بن تنفر بن تنفر المسمی بعلی و ده سال **هفتم** عبد المجید بن تنفر الموروف بالحنفیه
 سال **دوازدهم** محمد بن الحافظ الملقب بظافر پنج سال **سیزدهم** عیسی بن طاهر الشهیر بغزیر سال **چهاردهم**
 محمد بن فایز و از ده سال **فرقه ثانیه** که در بلاد ایران استیلا یافته اند و ایشانرا ملاحه
 قسطنطنیه و در و بار خوانده اند مدت نفوذ و زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و یکسال
 بوده برین منوال **اول** حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحجری الموروف بصباح
 سی و پنج سال **دوم** بزرگ امیر و دویست و چارده سال و دوماه و شصت و نوزدهم محمد بن
 بزرگ امیر پست و چهار سال و هفت ماه و هفت روز **چهارم** حسن بن محمد المشهور بعلی و ده
 السلام چهار سال **پنجم** محمد بن حسن بن کورچین و شش سال **ششم** جلال الدین حسن بن محمد
 الموصوف باین سلمان یازده سال و نیم **هفتم** علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن
 پنج سال و یکماه **ششم** رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد یکسال **دوم** **فرقه ثانیه** در بلاد
 اجماعان با فعی مذکور است که محمد بن عبد الله ثوریت بربری که از قوم هریری ساکن جناب
 سوس مغرب است با صنف قضای و انواع خصایل آهسته بآهسته علم خردمند و چون
 استخراج کرده بود که در سنین بائه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف

کند و کند که مفردات شمشعاب دال موم ن باشد بستیاری تمت او بر سر طریقت
 نشیند لاجرم سوختن یار نمود و در باب سدا کردن آن شخص مکرر مسماعی موفور بر منظره
 رسانید تا آنکه در قریه ملاله عبد المؤمن کوفی قیسی و اخورد و چون او را بصفت مقرر
 متصف دید سلطنت نوید داده در سلک احباب کشید **نیمه** بدانکه خبر و جامعه دو کتابند
 منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که احوال نبی آدم تا انقراض عالم
 در آن دو کتاب مذکور و مسطور است و این علم مختص است بائمه اهل بیت و خلا و نام
 آن موافق این آورده که در مکتوب قبول غنوی که حضرت محمد بن علی بن موسی جعفر بن
 محمد الباقر رضی الله تعالی عنهم بمأمون که از خلفاء عباسی است مرقوم اقلام اعیان ارقام
 گردانیده بودند و در نوچه که محتفا بودند است حقوق ما را اگر چه آبا تو ابا نمودند اما تو نزد ما
 مقرون بقبولی لیکن خبر و جامعه برخلاف این دلالت میکند اما خود میگوید که مشایخ و
 از علم حروف نصیبت و آنرا نسبت میکنند بابل بیت و من در شام نطمی دیدم که بطریق
 اشارت باحوال لوک مهر میکرد و شنیدم که آن استخراج و مستطبت است از آن دو کتاب
 و الله تعالی اعلم **مسئله** کایت عبد المؤمن است که وی در او ان طویلیت روزی نزد
 پدر خود علی در خواب بود و او بصفت کاسه کری که شیشه او بجهت اشتغال دشت بیکبار از

آسمان آواز ملایمی شنید چون سر بالا کرد قطعه ابری سیاه دید که محاذی سر او پایان می
 چون بیک در کسیت خیل ز نور غل بود که نزول نمودند و تمامی اعضای حکم گوشه شش را
 فرو گرفتند و در عبد المؤمن را از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که چنانچه کند
 علی او را مانع آمد و در آن اشنا می آنکه از آنها ضرری بعبد المؤمن رسد پرواز کرد و ند علی دست از
 کار باز داشت و نزد شخصی را خبر نام رفت و آن حال مشاهده کرده توبه و تفریر نمود و
 گفت و در بیت که نور دیده تو در میان اهل مغرب سرور و برگزیده کرد و چنانکه ستاد گوید
نظم چون بخوردیش بدیدم نبودم اهل دین را که شود بلای جانها شمس پر دم این را
القصه محمد تو مرت با اتفاق عبد المؤمن و عبد الله شریکی که از فضیله عرب بود و بعلم و فضل
 ادب منسوب و بنابر فرط عقدا در زمره مریدان محمد تو مرت منخرط گشته بود و اعا و رتبه
 گردند و محمد تو مرت بعبد الله مذکور گفت که خود را بطریق مردم اکلم بابل عالم نمای تا وقت
 احتیاج بد آنچه مقتضای حال باشد بطلب آبی آخر در اشنا می سیر و سلوک کن در اشنا می
 اعمات فهاد محمد تو مرت از عبد الحق بن ابراهیم که از اجله فقها و از جمله احباب و اصدا قار
 او بود و صلاح کار خود استفسار نمود وی نیز التفتشار مؤمنان او را کمبوستان سئل که از
 مواضع حسنین آن سرزمین است دلالت کرد این سخن او را انبیا مستحسن افتاد و در رمضان

استعجال نمود زیرا که در صحف خبر یافته بود که مهام ایشان در سمل سر انجام خواهد یافت
 لاجرم در صحبت رفتار با نصاب نهفت نمود و سگان آنجا ایشان را از خود جدا تصور کرده
 مورد ایشان را بطنیم و کرم تلقی نمودند و آن عزیزان متقلب از کثرت عبادت و فطرت و
 مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشتند چنانچه او امر و نواهی ایشان را مطیع و متعا شدند و در خلایق
 آن احوال روزی نظر محمد تو مرت بر اطفال ایشان است و اکثر ایشان را از رزق و شرف دید
 و حال آنکه ابا و امهات ایشان اسم اللّون بودند چون منشأ از استغفار کرد و چنان باز نمود که
 بر سال خیلی از غلامان سلطان که بر سر یکی از ایشان چون به کی اند و رعایت رذات منظر
 و قبح است سیر چنانکه شاعر گوید **بست** سر منک گفت رنگ که اجرای ایشان **بست** ز رخ وین
 باشد و شکوف و فط و قیر **بست** است حاجت خراج بدینجامی آیند و در منازل با چارگان قبول
 می نمایند و جبراً و قهراً اهل بیت را استعجاب خود را آورده آنچه میخواهند میکنند محمد تو مرت
 بر شفقت و بدیشان گفت شرمستان باد که با وجود حق و مدافعه بانگی چنین میسازید و ستمشاه
 در میدان قیادت میسازید اگر درین امر خطیر کسی شمارا دوستگیر باشد چه خواهید کرد همه
 متفق اللفظ و المعنی گفتند جانها در قدم او ایثار کنیم محمد تو مرت گفت ای یک انگش منم که دین
 ماده جد و جهد منیام و این عقده بی ناموسی که در کار شما افتاده بر سر است جلالت میکیام

و آنچه ممکنان سر بر خط فرمان او نهادند و تهیه سباب حرب و قتال و آلات و ادوات جنگ
 و جدال نمودند و قضا را بهم دران او ان غلامان ظالمان در رسیدند و در خانه های این
 ستم دیده کان فرود آمدند و در شبی که با ازواج آنان شدت امتزاج داشتند محمد تو مرت
 رفتار و سگان آن مکان را بقتل غلامان مذکور مأمور کردند و در یکدم همه را از هم کد زدنید
 الا یک نفر از ایشان که بیرون بود و از نمود و خود را بخدمت سلطان که دران زمان
 علی بن یوسف بفرستید و قصه را تقریر نمود و پادشاه کشت حیرت بدندان بهشت کردید
 و دینت که صلاحی که مالک بن یوسف قبل ازین دیده بود و در باب محمد تو مرت عین حق
 و محض و دلخواهی بوده است **بست** اکبر ز بزرگان صحبت کند کوشش بسیار بجای گشت
 دینت **بست** خلاصه این قضیه بجهلانت که محمد تو مرت در انشای سیر و سفر مادی و فنی
 برکش که دارالملک بفرستید و چند روزی آنجا رحل اقامت اندخت و بلوازم امر
 معروف و نهی مکرر بدخت و پادشاه ایشان را تهاون در امور شرع شریفیه
 تشیع و ترغیب نمود تا آنکه این سخن پادشاه رسید پس تمامی علماء آن دیار را احضار
 نمود و رؤسای آورده فرمود که ازین شخص پرسید که از مایه می طلبید و چه سخنان با شما
 در حق نامسک و قاضی مراکش محمد تو مرت خطاب کرده گفت این چه سخنان است که از تو بخرج

پادشاه دین پناه رسیده محمد اصلا محاسب نمود و دلیرانه گفت بی آنچه از من نقل کرده اند
 بیان واقع است و اکنون نیز میگویم چه درین بلد انواع مناهج و اوصاف ملاهی از شراب
 خمر و ارکتاب فسق و فجور در میان مردم شایع است و با آنکه بر نواب سلطنت آید
 واضح و واضح است و هیچ منع و زجر نمی فرماید و این معنی را بروی تفریر نمود که پادشاه بگریه افتاد
 اما حاضران چنان نفوس نهاده بودند که او را و غوغا ملک گیری و تخریب ولایت است بنا برین ملک
 بن موب که از اجله افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا یک نصیحت است
 که قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن و خاست و شامت **پس** نصیحتی کنم یا و دار
 نکته میگیر هر آنچه با صبح مشفق بگویدت **بپذیر حکمت** دوست است که با تو رست گوید و راه که
 نپویند آنکه گنج را از تو تصدیق کند **مشتی** هر که از بهرمان گزیند یار کند عیب یا ریخته اظهار
 به پسندت هر آنچه او گوید در به پند بدی نگو گوید از چنین دوست به بعد دشمن در
 طریق فانه مرد و نه زن اکنون صلاح دولت تو در است که محمد تو مرت را با یاران
 معکف زندان گردانی تا از شر ایشان سالم مالی سلطان در آن باب باور نخواهد
 مشورت نمود و گرفت در حق کسی که ترا در مجلس گریان ساخت و درون ترا از هواش
 باز پرده است آزار او چگونه روا توان داشت و خاطر براندا و چگونه توان گشت

در نوبت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت و نیت که غلط کرده است و سخن مالک بن و
 عین صواب بوده است با تضرع و جثری از ابطال جلال بدفع آن شرار سال داشت اما
 محمد تو مرت بعد از قتل علایمان یار از امداد لشکر سلطان تحریص نمود پس حمله مستعد شدند
 درون که عبور لشکر مرا گش را بنجا بود مردم سمل همراه برایشان گرفتند و بفرسنگ
 زخم تیرانیا را پراکنده و پریشان ساختند و منهرم گردانیدند بعد از آن محمد تو مرت
 عبداللہ شری را در خلوت طلب داشته گفت اکنون صلاح کار در نیت که زبان کشا
 و با طهارت فصاحت و کرمیت زک که است از خاطر ما بزدایی پس بنا بر دواج مهمات
 عبداللہ در انجمنی برپای خاسته گفت ای عزیزان چشم در جواب چنان دیدم که دو نوشته
 پامند و دلم را شکافتند و از غریب حکم و علوم معلوم گشتند و زبانم که تا غایت گویا
 نبود و بخواهر زو اهر علمه البیان آهستند اهل مجلس که تا آن زمان او را بی زبان میدانستند از
 فصاحت او حیران گشتند و از مشاهده آن حال عبرت گرفتند و بعد محمد تو مرت گفت
 یا عبداللہ آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره مالکانیم از این شتمیم یا از اصحاب کشتیمیم
 میان زهد و زندگی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میازد و عبداللہ
 گفت امانت فانک المهدی القایم بامر الله تعالی من تعجک سعد و من خاف

هلاکت بنابران محمد تو مرت لقب بمهدی گشت و هم در آن مجلس عبد الله بدو گفت
 اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان را از منافقان جدا سازم پس محمد تو مرت خطاب
 مردم آن دیار اشارت نمود عبد الله از هر کس که بوی خلاف بکام می برد بدستگیری بسیار
 سیاف از میان بر میداشت تا آنکه بدین حد رسید که بدین تخریر با و پیر نموده ده هزار جوان از
 کوهستان در هم آورد و سپرداری عبد المومن عبد الله بصوب مراکش فرستاد و
 ابو الحسن بمداوایشان شتافت و بعد از کوشش و کشتن بسیار از طرفین عبد الله تعالی آمد
 و عبد المومن فرار نموده باز گشت و در آن حین محمد تو مرت در سکرات بود که خبر انحراف
 لشکر ایشان را بدو با صحنه گفت که عبد المومن را بگویند که از این انکسار اصلاً بگذر و غارت
 بخاطر خود راه ندهد و بقیین دانند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت اثر خواهد بود که حسن
 الصبر خلیفه النصر **قطعه** صبر و ظفر هر دوستان قدیمند صبر کن ای دل که بعد از این ظفر
 آید بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز کی روزگار چون شکر آید و بعد از آن امام و
 در شهر سنه اربع و عشرين و خمسمایه محمد تو مرت وفات یافت و عبد المومن چون در آنجا
 رسید بعد از مراعات لوازم غرض انوارش طایمان در عایا پر چهرت و بعد از چند
 روزی که بر سریر فرماندهی می گشت اذنی وفات یافت **فرع آل عبد المومن** سنه

بوده اند و مدت ملکشان از سنه اربع و عشرين و خمسمایه تا سنه ثمان و شصت
 یکصد و چهل و چهار سال بنموا **اول** عبد المومن سه ماه **دوم** محمد بن عبد المومن سی و
 چهار سال **سوم** یوسف بن عبد المومن سی و دو سال **چهارم** یعقوب بن یوسف مذکور یازده
 سال **پنجم** محمد بن یعقوب مذکور پست و یک سال **ششم** شخصی از آن قوم چهار سال **هفتم** عبد الوهاب
 یوسف بن عبد المومن نه ماه **هشتم** یحیی بن محمد بن یعقوب هفت سال **نهم** ادریس بن یعقوب
 نه سال **دهم** رشید بن ادریس ده سال **یازدهم** علی بن ادریس شش سال **دوازدهم** ابو حسن
 ابراهیم بن ادریس شش سال **سیزدهم** ادریس بن ابی حفص کیال **و حین القایع** آورده اند
 که چون براق نام حاجب و اخای از پیش کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد
 خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست و فهم و تربیت او خوش افتاد و او را خست
 انصراف نداد و او در سلک امراء سلطان غیاث الدین میر شاه که ولد سلطان
 انصام یافت و بمرتبته حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در زندان میان
 براق و وزیر سلطان بایره که در تملی شغل گشت بنابران براق خواست که از راه کج
 خود را در زندان سلطان جلال الدین باند و در آن اثنا که در شش بر حوالی کرمان
 افتاد و شجاع الدین ابوالقاسم عوز زونی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود

طمع در کنیزان ترکیه قراحتای کرده سر راه برو گرفت و لیکن از یوسفانی دنیا غدار
 مکار غافل شده بود **پس** کس نوبی و فانی شنیدیت ز ایام **پس** هر کس که ز ایام وفا
 حبت خطا کرد **و** براق براق بنا بر قنات اعوان و ملازمان عورات را لباس
 و یراق مردان پوشانید و بمداغ سواری کرد **مثنوی** بهنگام تدبیر یک راهی یک
 به از لشکری در عدد همچو یک بجایی که کار اندر آید به تنک **چکری** باید انجا و لحنی در یک
 و شجاع الدین عور از ملا غلبه سپهر اخضر غافل بود و از غایت غرور ازین نکته راضی
نظم همی تا بر آید تدبیر کار **طریق** سلامت به از کارزار **قصه** دران معرکه جان
 بر اقیان برقی مثال خود را بران فوج منقلب الاحوال زدند و یک طرفه العین تشنه شد
 و در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور پنجه سیر سرخه قضا و قدر گشت و براق که از کرمان
 باندک نزلی قانع بود بولایت کرمان گه غافل نمود و شهر کو شیران نیز در خیر خیر
 و بارتق اقبالش روز بروز مستشغال سپا کرد و کارش بجایی رسید که والده سلطان
 غیاث الدین از وی پرسید که ترا این بزرگی و تخر که داد براق در جواب گفت اگر
 ملک جهان از سامانیان بزد و بخلام غلام ایشان بسکنین داد و از سلاطین ترا
 نمود و بشما حواله فرمود **یوحی** الملك من نیشاء وینزع الملك من نیشاء **رفع ملک**

قراحتای که در کرمان سلطنت رسیده اند من تن بوده اند و مدت حکومتشان از رسته احدی
 و عشرين و ستائیه است تا سبه سبعمهشتاد و شش سال بنمونه **اول** براق حاجب
 المعروف بقراحتای یازده سال **دوم** مبارک خواجه بن براق شانزده سال **سوم**
 قطب الدین برادر زاده براق هشت سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین و او چون
 کودکی بود پدرش قتل و ترکان سبب او شد و از ده سال **پنجم** سلطان سیو قشیش بن
 قطب الدین نه سال **ششم** پادشاه خاتون بنت قطب الدین چهار سال **هفتم** سلطان محمد شاه
 بن حجاج بن قطب الدین هشت و دو سال **هشتم** جهان شاه بن سیو قشیش چهار سال **نهم** **وین**
برایع الوقایع آورده اند که در شهر سنه خمسائیه قریب صد خانه وار کرد و از جبل السما
 شام از حکام خود بچند بوستان آید و در خیل خانه محمد خورشید که در آن وقت وزرا
 بودند داخل گشتند و روزی در خانه خورشید میان طعامی جو خوانی پیش ابو الحسن فضلوی که
 سرداران قوم بود نهادند و ای از اقبال یک گرفته گفت غالباً سرداری این طایفه بمن
 خواهد رسید و او را پسری بود علی نام روزی بکار رفته بود و سکی با خود برده در آن
 فوجی از اجلان بدو و او خوردند و بر سر مدعی بکب رسانیدند و چند او را زدند که
 بهوش گشت ایشان او را مرده تصور کردند و از پایش گرفته در غاری کشیده اند

و آن سگت با مدعیان برست و چون شب بخفت آن سگ خصیۀ مہترانش را بدندان
 بکشد و او بدان الم برد پس آن سگ بخانه علی آمد چون قوم وی دمان
 خون آلود دیدند دانستند کہ قضیہ واقع شدہ در دمان آن سگ افتادند و در آن
 غار علی را پشوش یافتند پس او را برداشتمہ بخانہ اش بردند و علاج کرد و صحت یافت
تمثیل صاحب زنتہ القلوب آورده است کہ ہمال در قزوین مردی غریب در بازار
 در دشت وفات یافت و سکی با خود داشت آن سگ بر بالای سر او خود را بر
 زمین میزد و چون او را بقبر بردند و نجاک سپردند آن سگ ہمراہ بود پس از
 دفن او از آنجا بازگشت و برجای وفات او خود را بر زمین میزد تا ملاک شدہ
 حال ہمہ بازار را میآشناہدہ افتاد و بر ہکمان وفاداری آن سگ محقق گشت **و چون**
 گویند چون ہزار سیف بن طاہر بن محمد بن علی مذکور از راہ عدالت و شجاعت
 حکومت با طرف و کفایت رسانید و لو رستان را بہین معدلت سگ نکاحستان کردند
 از ہمہ جانب قبایل لو ربدو پستند و ہر روز شوکت و جہت او روی در ترانہا
 لاجرم بقایای شول را بغرب تیغ رانندہ تا چاروسکی اصفہان در تحت ضبط آورد
 اتابک سلغوی با او در صدد جنگ و جدال درآمد و چند نوبت لکڑ بر سر او فرود

و در سچ مرتبہ کاری از پیش نہد و بالتصور طرح صہلت اندخت و از روی انش
 تدبیر مضاربت را بمصاہرت مبدل داشت **بہ** اگر بصلح میسر شود تو با دشمن رہ و فاق
 برو کاشتی بہ از جنگیست و چون ہزار سیف کوہ حلیت گرفت و غرمت سفر آخرت
 نمود پس شش تگکہ کہ دختر را دہ سلغویان بچہ محبوب و زانت بجای نشیبت و مقتضاً
 سو دای الحبت یوارث و البغض یوارث اتابک سلغوی سلسلہ عداوت
 محکم نمود و جمال الدین لایار کہ عمر را دہ ہزار سیف با دہ ہزار پادہ و سوار کرد و شول
 مدد کردہ بر سر تگکہ فرستاد و جمال الدین کوہ پیکار بر سر او تاخت آورد و در آن وقت
 زمان زیادہ از پانصد جوان ہمراہ تگکہ نبود ناچار جنگ در دمان صطبار زدہ حرکت کرد
 مینمود و چون کثرت و غلبہ خصما را بود غرمت نہمت نمود اما غرق حمیت و جرات نشد
 فلنداد ان مضاربت مصاہرت نمود می فرود قضا را تیری مہقل جمال الدین رسید و از پا
 درآمد و گشت بر لغویان افتاد و لو رستان فضلویہ اورا مصطفی شد **فصل** در نسب لو ران
 و وجہ تسمیہ این اقوال مختلف منقول است از انکہ بعضی را عقیدہ است کہ حضرت سلیمان بن
 داؤد و علیہما السلام معتمدی را بہت خریدن کنیزان با کردہ تبرکستان فرستاد و او را
 حرزی آموخت کہ بہر آن دعا کنیزان از شر شیاطین محفوظ باشند و چون آن شخص از

گریستن بکسیران مرحمت نمود و در ولایت بابر و در نزول فرمود اتفاقاً آن شب بخاندان
 حرز و کور را فراموش کرد شیاطین بصورت آن مرد معتمد بآن کسیران دخول نمودند و چون
 بخت حضرت سلیمان علیه السلام رسید ایشانرا مدخوله یافت از آن معتمد سوال کرد که هیچ
 آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت بابر و فراموشم شد یک مرتبه پس یکم
 آنحضرت برده مارا آنجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده لوران حاصل
 شدند و بعضی کوفی از اعراب حضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان نمود و غصیان
 بکسیران مذکور نزدیکی کردند و خدمت لوران تشریف حضور بعالم شهو و از آنی داشتند
 و در ماده کردن گفته اند که در ایام ضحاک ماران هر روز دو کس را کشته متوسر ایشان را
 بجهت تسکین درد و ملها که او را بر هر دو کتف بطلای میگرداند آخر الامری طغیان را برجا
 بعضی از ایشان رحم آمد یکی را سربری و یکی را سردادی و آنجماعت از آبادانی
 سفر نموده بکوهر پناه بردند تا بدین جمع کثیر و اهرام آمدند و گردان از ایشان بول نمودند
 و اطلاق اسم کردند و لور بران دو طایفه ببار بست که در ولایت بابر و در وضعیت
 که او را گردن خنند و در در بندی که در آن جولیت قریه است که آنرا لور گویند
 و چون در قدیم آنجماعت از آن موضع برخاسته اند بدین سبب این القاب مستطاب

گشتند و الله اعلم و حکومت لورستان باعتبار دو برادر که حاکم آن دیار گشته اند منقسم
 بدو قسم شده بدین نام والی لور بزرگ لقب و قائم منصور سردار لور کوچک و مدتها حکومت
 لورستان در خاندان ایشان بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود
 بنا بران بدین مقدمات اختصار یافته اکتفا نمود **و من الوقایع** آورده اند که چون سلاطین مصر
 که است از آل التوب گفتندی شادی نام مردی از شیخان اکراد بود و در عهد سلطان مسعود
 سلجوقی بکوتوالی قلعه گزیت مقرر شده بود و چون وی در گزیت بمرض موت مبتلا گردید
 اولاد و مجادش نجم الدین و اسد الدین بکشت بدان امر قیام نمودند تاگاه اسد الدین را
 بقتل آورد و برادران صلاح کار توقف ندیدند بالضرور حمله کردند و جانب مصلحت
 و در شهر سینه اشین و تلشین و خمیایه در شبی که شبش حکم بجایه و خون واقع شد
 سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت اوام او مقدم آن مقدم کرام را بر خود نهاد
 و بستند و از سعادت عاقبت بمقتضای عسی آن نگر هوشیار و هوشیار که
 غافل بودند و چون بموصل رسیدند بوطه شجاعت وزیرکی و کیاست نزد حاکم آنجا
 که نور الدین محمود بن عماد الدین زکی بود تقرب تمام یافتند و متبوع و مطاع غایت سپاه
 شدند و چون در آن ایام دولت اسماعیلیه مصر روی در تراجیح نهاده بود و عا

که والی مصر بود و دفعه ششم فرنگیان که در آن زمان بکشد و مصر را خست می آوردند از
نورالدین محمود استمداد نمود وی به الدین ابوالسکر طغوقین مکر را بداد و فرستاد
و گویند که او در کرت اخیر شاپور نام وزیر عاصد سیمیلی را بقتل آورد و بجای نشست
اما او نیز بعد از دو ماه وفات یافت و برادرزاده او صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب فاتح گشت و بعد از فوت عاصد که در سنه سی و پنجم و سی و ششم
روی نمود بالکلیه والی مصر و تمام آن ولایت شد و دست سایر متغلبان را بر بست گویند
از جمله طراف و نفایس که در خزانه عاصد بود به دست صلاح الدین یوسف فاتح مصر
بود که از مردم مصر کرده بودند و از کتب نفیسه که بخط مرغوب نوشته بودند زیاد
از صد هزار مجلد بود **تشیل** گویند یکی از مردم سلف چنین نقل کرده که چون عمرو بن العاص
در سنه عشرين از هجرت شهر سکنندریه رانجه نمود یکی المعروف بلوا ما طیفوس یعنی نخوی
نزد وی آمد و او حکیم و فاضل از زمان بود و گفت التماس دارم که کتب خزانه ملک را
بر من گذاری که از آن استفاده نمایم عمر و گفت با خست نمیتوانم لاجرم عرضیه بمبدیه
منوره نوشت و بدین معنی اشعاری نمود و از آنجانب جواب نوشته او آمد که اگر آن کتب
موافق کتاب الله است چه حیاست بآنها و اگر مخالفند اعدام آن اولیت یابن

عمرو بن عاص در تزیین و افشای آنها کوشید و چندین هزار کتاب را بر حتمات بکند
قسمت کردند و تا شش ماه بجای همه آن کتب را میوزانیدند **الفصل** صلاح الدین
در ایام استیلائی که داشت پدر نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استمداد نمود
و وی متوجه مصر شده یعقوب وار دیده بیدار غریز یوسف خود منور ساخت و **صلاح**
پدر بر جاده خدمتکاری نورالدین محمود مستقیم بود و نورالدین نیز آن ممالک ابوی باز
گذشت و گویند صلاح الدین با وجود سبط سلطنت و ضعیف مملکت و کثرت غنایم بواسطه
و فور کرم بشایه مفلس بود که چون در پست و هفتم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و خست
وفات یافت زیاده از چهل هفت درهم در خزانه او یافتند و بعد از وی میان
اولادش عثمان و علی بر سلطنت مخالفت شد و عم ایشان فخر الدین ابوبکر بن
بزرگ عثمان که ملقب بود بالملک الغریز بن یوسف مذکور گرفته تعصب نمود و چون
نورالدین علی بن صوف فضایل خصوصاً انشا و اشعار و نثار بسیار متبحر بود و در خل
آن احوال بسیار متفانه کتابی بنام عباسی که خلیفه بود نوشت و این چند بیت از
نتایج طبع خود در آنجا درج نمود **شعر** مولا یان ابا بکر و صاحب عثمان
قد اخذنا بالغصب حق علی فانظر الى حظ هذا لا نسیم کیف لقی من الا و

سالانی من الاول و قریب بعد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل ایوب
 بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت ستار سلطنت پوشیده اند آخر در شهر سور سنه اربع و ثمانین و
 یکی از علما مان چاکسه سلطان برقوق الملک الظاهر بر سر سلطنت مصر نشست و در
 تاریخ مذکور دفعه دولت آل ایوب انقضای یافت و بغداد مان که موسوم و مشهور بیدجرا
 مستقل گردید تا آنکه در شهر سور سنه ثلث و عشرين و تسعمایه پادشاه روم سلطان سلیم نام
 قاتصوغوری که آخرین چرکسان بود مقهور گردید و آن ملک تصرف رومیان درآمد
 و من النواذر در تاریخ امام یافعی مذکور است که در شهر سور سنه سبع و تسعين و خمسمایه در
 زمان آل ایوب در مصر و توابع آن بلاد جویم بمشایع شیوع یافته بود که چهار دانگ برابرا
 عرضه فوت و فنا گشتند و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و آنچه در قاهره مصر قلم آمد
 صد و یازده هزار کس غیر از آنکه در خانه ها و سراها مرده افتاده بودند و کسی
 از عده و فغان ایشان نماند پیر و آن مد و گوشت بمرتب مودوم شد که جویم عریضه
 نقره میخیدند و یافت نمیشد و در ماه شعبان همین سال زلزله عظیم در اکثر روی زمین
 واقع شد چنانکه یافعی از ابوشامه نقل کرده که جمعی کثیر در مصر در زیر عمارات هلاک گشتند
 و در نابلس خرابی تمام شده خلقی پشمار در زیر خاک مانده مردند و چون شهادت آوردند

آنها را که در آن واقعه عظیمه هلاک گردیده بودند هزار هزار و صد هزار کجایند
 و من الوقایع اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص و کتب معتبر آورده اند که در عهد
 تور بن فریدون فرخ که فرمانده ولایت ماوراءالنهر و سایر ترکستان بود قوم مغول
 علم اقدار بر او داشته قدم از جاده ادب بیرون می نهادند لاجرم تور که در مدتی
 بغایت غیور بود استیصال آن طایفه را پیش گرفت و همت عالی نعمت جزم کرد
 لواء جهان گشای بهیوب اتاق کروده دشت قبیاق که بورت قبایل مغول و ماوی
 منزل آن زمره بود انضول بود و خست و صباغت تا ماوراءالنهر که دایم از حرکات
 ناعلام آن فرقه نفوذ بود و از استیلا ی ایشان همیشه از مساکن خویش مجبور ایشان نیز
 بعسکرتور طحی گشتند و از آن جانب پادشاه مغولان ایل خان که از شر او آغو خان بود
 ابطال حال مغول را فراهم آورده بهر مقاتله بمقابله شتافت و چون التقاء و یقین
 افتاد در صدمه اولی گشت بر سرتور افتاد و فوجی از آنغور و تا مار عرضه تیغ پدید
 گشتند اما آخر الامر هیچ فایده غلبه مغولان و استیلا ی ایشان مترتب نشد کوشش
 چه چون کند بخت یاوری تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعه شد
 انکیز نمود و راه گریز پیش گرفت و در دو فرسنگی بورت ایشان نزول نمود و شب دیگر

وقت سحر بر سر آن تیره روز کاران بد اختر تاختن آورده ایشانرا شکنجاری و اردو میان
گرفتند و حام خون آشام در ایشان نهادند و تیغ سپید بر نع خرمین عمار ایشان
بیاد افتاد و دند و بر خرد و بزرگ آن قبیله کشتن اصلاً بقای حیات نکردند و بعد
طوفان قیامت نشان بغیر از ایزمان ولد الیخان و مکرز نام ولد خال او و دو عورت
که عیال ایشان بودند هیچ احدی جان بدر نبرد و این صحنه را میرزا قاسم خجندی بطلم
نظم سگست کسی جان نمیدان نبرد بغیر از اجل کس جان نبرد **الفقه** آن جهان
که بر کنار قیول مغول افتاده بودند از آن طائفه گری جان بدر برده خود را گوا
گوئی رسانیدند که از کمال مغت و عظمت مصدقه و آلی الجبال کیف نصبت
شده و از غایت حصانت و شدة صیانت مصداق و الجبال او تاد اگر چه
و آنرا غیر از یک راه بچاک مدخلی دیگر نبود **بستان** چو زلف عروسان شرح هیچ
نه اندیشه از کس حاجت بهیچ چنان نادر افتاده در روضه که در لاجوردی طبق
پیضه و ایشان خود را هزار جبر نفیل در انجای افکندند و بنا بر لطافت باد
هوای ساز و ار و کثرت مرغزار و آبهای خوشگوار و انهار و شجای بسیار حل
اقامت در آن دیار انداختند و بمرو را یام و شهر و اعوام و دهور از نسل ایشان

جمعی موفور و حلقی نامحسوس بد و ظهور سپستند و چون چراگاه انجای بخیل و سپاه
میکرد و نیز از آبا و اجداد خود کابر اعراف بر صفت مراحل و منازل قدیم خویش را
شنیده بودند بنا برین راده نمودند و قصد کردند که از مضیق آن کوه پر سگوه
که مغولان از آنرا گنه چو قون میگویند پیرون آیند اما از ممری که در آمده بودند
چون معدن آهن بود که اخته آن آهن آن راه را مسدود ساخته بود بالضرور نموداری
هزار دم از پوست کوزن ترتیب نمودند و بد آنجا در آمدند و آنرا که اخته و راه
ساخته پیرون آمدند و بوم یورت قدیم که در تصرف خیل تا تار بود و علم کارزار را فرا
و بضرر جسام مقام و تیغ خون آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف در آمده اند
اقوام پاک ساختند و **من نوادر العجایب** در کتب معتبر از تواریخ و سیر طور و مذکور است
که در ایام ابوسلم مروزی شایع گشت که در میان قوم مغول قضیه عجیبه و قصه غریبه
واقع شده خلاصه کلام آنکه دیونمای نام مغولی که در ایام فرمانده ایشان بوده و فات
یافته و مادر و فرزندش الا که توان که دختر حوشه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل
قنای خان بود و خان راده آن خاندان از قبل سپهر آنچو که یکی را بیلکندی و دیگری را
لکند گفتندی سروری آن اقوام قیام ننمود و در خلال آن قول واه و لعلهم

فی دفعه الاعتراضات نوری از کله حرکتی او رفت و از حمل درویدند و چون
 بر تو این خبر بر میگشاید خاطر آن قوم یافت و او را ملائت کنان تهدید بقتل و زجر نمود
 لاجرم او بوسیله ابرار ذمه خود جمعی از معارف آن طبقه را در حوالی خواجگانچه دکن
 امتحان نشاند و ایشان شبی از شبها آن نور را بروی که مذکور گشت بچشم خود دیدند و بعد از آن
 ترک ملائت و اندای او کردند و در تعظیم و تکریمش کما یبغی میگوشتند و بعد از آن
 نه ماه از آن عفت دستگاه سه فرزند نورماند که یکی از آنکه نور بخوبی بود که جدبهم حکیر خان
 و جد چهاردهم امیر مورگورکان است از تکنای صلاح و فلاح بسیار چو دار و افغانی
 عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند **نظم** اما در زمانه بتاید نه پدر آیین وضع
 صلح ولادت نهاده است وین مهمل جوردی افلاک را قضا آتش از حواهر
 اجرام داده است و لذا دیش که صرف فطرت و جهه پاکیزه کوهری چو توهر گزاده
 و طرفه ترا که اکابر این فرج کایت آن زن بقصه حضرت مریم تشبه کرده اند و میگویند **نظم**
 حکایات مریم اگر بشنوی بالای او همچنان کبروی ولی شایه ریب و ریانا نجات
 در تراوشن هویدا بود چنانکه مهدی گفته است **پت** کو اسی و دزداده فکر کرم چو
 عیسی مریم باکی مادر **من** **پت** **الروایا** آورده اند که چون تو من خاتون بنت بسفور

قاید بن تو متن بن بوقای بن نور بکر که در میان قول مغول صاحب تاج تخت گردید
 و بر سندا با و اجدانش حضرت و تاب منان او را و سپر تو امان موبت نمودی
 قیل خان و دیگر یاقچولی بهادر نام نهاد و چون آن پسران بن شد و تمیز رسیدند چو
 شبی در خواب دید که از حبیب برادرش به آخر طلوع کرد و بعد از آن که او بگرفتند غروب
 نمودند و در مرتبه را بعد گوئی نورانی طالع گشت چنانکه جهان از پرتو آن روشن شد و بعد
 مدتی منشعب بچندین ستاره گردید و هر یک از آن اختران بر ناحیه پرتو انداختند و چون
 آن اختران را فول کرد و همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بگردید و از صد مانه آنجا
 غایب پادشاه پدیدار گشت و چون بجانب آسمان نظر کرد هنوز ثلث شب باقی بود و در باب
 تعمیر آن خواب بانچه اندیشه داشت که باز خواش در رتبه و درین نوبت ملاحظه نمود که از جنب
 خودش تار ریزه ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود و پنهان گردید
 تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شد و در مرتبه هشتم ستاره نوبت بزرگ و نورانی طالع
 و لامع گشت و اطراف و انکاف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب ناشی شده
 هر یک ناحیتی را بنور موفور خود روشن کرد و اندیدند و چون آن تیر اعظم غارب شد نور و
 ضیاء آن اختران همچنان باقی بود چو یاقچولی سر اسیمه و از آن خواب بر جاست و چون ملاحظه

صبح صادق و میده لاجرم هر دو خواب را در خلوتی عرض پذیرا مونسید و گفت
 تعبیر این دو خواب آنست که در مرتبه چهارم از نسل را درت قیل سپری تولد کند که به نیروی
 طالع و نجب صاحب تاج و تخت گردد و از لمعات تنیع عالم گیرش اطراف اکناف جهان
 انصارت پذیرد و از بطن ششم تو دو ولتمندی بجاوت ولادت رسد که به ستیاری
 تائیدات روز افزون و مددکاری توفیقات کوناگون عرصه رنج مکنون بخیر تصرف
 در آید و کند تخریر کبریا چرخ اشیر افکند اما چون آن صاحب دولت از تو دورست
 به برادرت قیل نزدیکست پس اکنون وظیفه تو و اولاد است بت باد و انحاش
 شیوه فروتنی مرغی داشته سردار بر مخصوص ایشان شناسید و ایشان در مراعات خلط
 شما کوشیده امر سنگر گشتی و سپه سالاری که ثانی سردار است مخصوص تو و اعتقاد تو
 دانسته از صواب دید شما تجاوز نمایند تا با اتفاق دیگر و اعتقاد پادشاه لشکر بیا
 دولت شما شمشید و معمور باشد و اعداء دولت شما متفید و مقهور گردند و پدر پسر
 نیت فرزند را با یکدیگر معایده و میوه دران باب بشیقه نوشتند و هر دو برادر خط
 بران ثبت کردند و بآل تمغای پدرنا مونسید و بخزان سپردند و نتیجه خواب مذکور
 و تعبیر واقع فرمود آن بود که سیره قیل خان را در موضع دیون بگردان از روضه اش

التوسکه در پستم ذی القعدة نسیع و اربعین جمعیه موافق تنگوزیل سپری تولد کرد
 که آثار قهر الهی در ناصیه قهر باشد پادشاه و شواهد شدا بدیسطوات غیر متناهی اقلی
 با سیر شد بدید از جبهه آماش ظاهر و هوید **انظم** اگر مار را بد زنی بار دارد به از
 آدمی زاده دیوسار و او را تموجین نام نهادند و چون بن سیزده سالگی رسید پدرش
 وفات یافت و قوم او بنا بر صنوسن از رو بر گشتند و بدیکر اقوام منقول پیوستند و
 بعد از مردن پدر بسی ممالک و محاطات پس سر کرد و از بسی آفات و بلیات
 محفوظ ماند از انجمله در تاریخ بنا کنی مذکور است که تموجین روزی به همی میرفت و در
 اشای راه نظرش بر سبکی افتاد که بخودی خود متحرک گشت و برابر وی می آمد و از ان حرکت
 سدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد اما چون فتن ضرورت گشت
 باز گشتن متعذر مینمود و مقارن آن حال پادشاه قوم با بخون که دشمن قدیم پدر وی
 بود و اخورد و دسکیش کرد و دوشاخه بر گردنش نهاده یکی از محمدان خود
 سپرد تموجین روزی فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را بآبی که در آنجا
 بود انداخت و چنان کرد که بغیر از پنی او که بدان نفس میکشید هیچ جای او پیر
 نبود چون مدعیان قتل گشتند یکبار مردم بسیار روان شدند و باب مذکور رسیدند

جدا علی امیر خوجان سرخان نام از قوم سلدوز که امیرش زالیه بدین طریق باو میرسد
 امیر خوجان بر ملک بودان بن سودون بن یونان که از امرای دست است چکیر خان بود
 بن جلاوخان بهادر بن سرخان و این سرخان مذکور پیش از همه با بخار حشمتش برینی
 او افتاد و پنهانی اشارت کرد که سرش پز و بر و انجماعت را گفت تخلص انجام برید
 شما بجای دیگر وید و شرط تحت سرکای آوردید بدین تدبیر ایشان را پراکنده نخست
 و او را از آب پر و آن آورده دو شاخه اش را بر پشت و او را بخانه خود برد و بر
 بالای گردونی در زیر ششم بسیار که انجا مضبوط کرده بود و مخفی گردید مدعیان
 کمال تخلص بجای آوردند و چون او را نیافتند باز بر سر پی شتافتند و پی را
 بدخیمه سرخان آوردند و بغیر از گردون ششم جایی دیگر قابل بودن او ندیدند بنا
 برین سخن بسیار بران ششم زدند گاهی سرخ باو میرسد اما وی اصلاً نفس نکشید
 و در جای خود نمی جنبید ایشان چون از انجا نیز مایوس گشتند باز گشته بمنزل خود رفتند
 و سرخان مادیان گرگنی تموجین داد و او را بخانه شش روانه کرد و در آن ایام
 حواتین او و اقوام از حیالتش نا امید بودند و تولی که پسر کوچکترین او بنت نوز
 طفل بود در آن دور روز مردم زبان می آورد که پدرم بر مادیان گرگنی سواره است

مادرش و دیگر خویشان او را میخواستند که آه او را چربا و دامیدهی و دایه
 بر جرحت مایه نمی **قصه** هم در آن دور و زمانه چون بر مادیان مذکور سوار سویت
 نخورسید و دیده یاران نا امید خود را کحل امید واری کشید آخر بواسطه محنتی که متی
 او زنگ خان حاکم کراب و پدرش بود و تو تسل نمود و در بسیاری از معارک
 با اعدا او مصاف کرد و ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوب اقبال او اوج
 مسکیت بنا برین مجود امثال و اقوان شد از انجمله جاموقه نام مقدم جاجا
 شکون نام پسر خانرا بقدا و اغوا نمود و پسر خان در خلوتی خاطر نشان بد کرد
 که چون تموجین بهمین تربیت خان فوت گرفته است و کجاست نیز خان زاده است
 مباداغدری اندیشد که تدارک آن از حیز امکان پر و آن شد **ع** که اژدها شود
 از روزگار یا بدبار **و** چندی ازین مقوله سخنان تقریر نمود چنانکه خان **ع** انجمله
 او رضا داد و درین باب با ارکان دولت توکل را کرده آرای خان و امر استیصال
 تموجین قرار گرفت یکی از امرای صاحب جانی چون بخانه خود آمد آن سخن را متوجه
 بازن خجسته و بنا بر مقتضای **ع** کل سیر جاد و زلاتین شاع **ع** آن سطره
حکمت هر چه زبان آید زبان آید **قطعه** با حکیمی خنوری مسکیت که نذاری زبان

همه کوشی: هم حکمت کبوی خبری گفت: حکمتی نیست به زحامت **کشته** شخصی از حکمی
سوال کرد که قابل اظهار سرار کدام یار است حکیم در جواب گفت که چون کتمان خبری که
ترا در کار است نگاه توانی داشت از کسی که برو و هر نسبت چگونه چشم توان داشت
ب راز خود بیاور چه چند که بتوانی مگوی: یار یاری بود از یار یار اندیشه کن: فضا
از اتفاقات حسنه که قوت طالع و قبال عبارت از است دو کودک که یکی را مایا
و دیگری را پیشی گفتی از کله شیر آورده بودند در پس خرگاه بودند و از آن جگه
آگاه گشتند علی الفور دویده با ردوی متوجه شدند و او را از آن بکیده خبردار شدند
متوجهین با اتفاق قراچار ولد سوخو چین که بنیره قاجولی بود و ابن عم متوجهین و سایر
اتباع و شباع در اول شب از اردوی خود بیرون رفتند و خیمه و خرگاههای که داشتند
همه زار بجای گذاشتند چون پاسی از شب گذشت خان با تمامی مراد و نوینیان
بکنار یورت او که در موضع قلاچین قریب محدود ولایت خطای بجا آمدند و
تیر باران کردند و چون آوازی از هیچ جای بر نیامد و نداشتند که حریف آگاه شده است
بدر رفته لاجرم از عقب او بجهل روان گشتند و در دامن کوهی باور رسیدند: چون
متوجهین و خواهرانش: و سگیزی بخریج خون بالا و گریه کا می بغیر از سر پیرا

نبرد شد با لغز و فدا گشتند و سپهر تور بر روی کشیده و حمام خون آشام مقام ازین
بر آورده کارزاری کردند که هیچ خنجر گذار شرمسار کردید **مثنوی** بهر تیر از شفت آن بهلوان
نن جنگوی بهر پخت جان کسی را که زدیم سندان شکاف: دو سکر نمود از شش تابان
کسی را که زد کر ز بر فرق سر: کله خور دانشم سر بدر: و شکنون پسر خان که غمت آن
فته بهر تیر خورد و بنیاد و در دم جان بداد و مقتضای مودای کم من فیه قلیل
غلبت فیه کثیر باذن الله متوجهین با وجه قتل اعوان و نصار بران بسکری شمار
غالب شد و خان بی خانمان بشت بر معرکه کرده فرار برقرار خست یار نمود و بعد از آن
معرکه بار دیگر متوجهین بر سر خان ندکور الیغار کردند و او را بالکلیه متاصل و معدوم
کردند و چون ثانی الحال و رافعی چنین قرین آما گشت صیت صلابت و آواز
مهابت او در اطراف و انکشاف شایع شد اغلب اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او
نهادند و سروران کرد و کش و کردن سرشان فرعون شش در تحت اطاعت گمید
انقیاد او در آمد و در شهر ستم تسع و تسعین و خستایه موافق تنگوزیل در موضع سیمان
بر تخت خانی نشست **و القیام** گویند بعد از آنکه در حجب ستم آئین و ستمایه مطابق
بایرسل بر مایک خان پادشاه قوم نامیان و توقایی یک سرور قوم تنگری است

غالب آمد و نور نامی نموده جمیع صنایع مغول و عیان نشان سر بر بقیه اطاعتش در آوردند و
 داغ بندگی او بر چین جان نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول که در زنی قهر و اهل
 تجرید بود حاضر شده گفت خدای بزرگ مشب و در خواب بمن خطاب کرد که اکثر روی
 زمین را تموجین و اولادش دادم اکنون من ترا چکنیر خان نام نهادم **منشی** نهادم
 نام تو چکنیر خان ازین پس تو خود را تموجین خوان از آن رو که معنی چکنیر خان بود شاه
 نشان بسم زمان **منشی** گویند چون از شیر بابک بر اردوان که آخر ملوک طایفه
 خروج نمود و بمحض تأییدات الهی او را هر روزه فتحی تازه و نصرتی مجدد و انداز فرین حال
 اقبال مال میکشت لاجرم مرجه ولایت آذربایجان و فارس و کرمان را در خیر تسخیر آورد
 و حکام آن ممالک را عرضیه پذیرغ گردانید آخر قصد اردوان نمود و او را در ظاهر بی
 بعد از محاربه کشت و بعد از فتح ثانی که طراز فتوحات آن شهریار سامی بود شنشاه آفاق
 بران پادشاه صاحبقران اطلاق یافت **منشی** در روضه الصفاه فروردند کورست که
 چون از بک خان در نوبت ثانی سگست یافت با معدودی چند از ملازمان در کوه و
 پابان سرگردان میکشت و کیفیت اینها که میکشتم همه از دست آن ماسیده روی است
 یعنی پرش شکون و غرض او این بود که یعنی بشوم خیانت او که در حقیقت خیانت بود

بجایات متکشی و بدین گونه بلامیستاده ایم چنانچه خواجه آصفی گفته **کاش**
 قدح از گردش دوران **دار** این در خراب آباد سرگردان مرا و در انشای آن
 سرگردانها نگاه بولایت بای ملک خان نزدیک شده چون بمنها که ورت سابقا مکتوب
 بعضی از مردم بمید نمایان سر راه برو گرفتند و بعد از دو خور و بسیار بر و طفر یافته او را
 قتل آوردند و سرش را نزد خان بردند خان با ایشان خطاب کرده گفت ویران زده بستی
 آوردن بالجملة سر او را بنا بر عظیم درشت زرین نهاد اتفاقا روزی خان با آن سرباز
 استراحت تاکی در مقام خاموشی باشی سر گذشتی کبوی تا ما از آن متنبه کردیم آن سر
 دوسه نوبت زبان از دمان بیرون آورد و مرا و نو بنبیان آنرا ببال بد گرفتند
 و گفتند گویا نزدیک بان رسیده که کار و بار خان مانیر زبان آید **ومن الزویر الصاد**
 صاحب الطبقات گوید که من از خواجه احمد خوشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که گفت
 چکنیر خان در حین تسخیر ولایت خطای شبی در خواب دیده که دستاری در غایت دراز
 و بزرگی بر سر خود می پوشید علی الصبح تعمیر آن خواب را از عیال با جرم مسلمان اتفاقا سوار
 کرده و می گفته **العمایه یحییان العرب** و چون بنحیر صلی الله علیه و سلم و عامه اتباع او
 عمامه بر سر می بسته اند پس این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار اسلام را نیز چون حضرت

در آوری و عاقبت الامر بچنان شد **منا** گویند که هم چکنیر خان در بدو حال خوابید
که دستهایش دراز شد و در هر دست شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر مشرق است
و سر آن شمشیر دیگر مغرب صبح آن خواب را بباور خود گفت مادرش چنان تعبیر کرد که تو
بر شرق و مغرب عالم مستولی خواهی شد و اثر بارک خون فثانت با مالی آن بلدان خواهد
رسید و **ممن العجب** چون بپوشش بلا و عجم بروی که مورخان رقم نموده اند و
در ذکر احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمانی بدان قضیه واقع شد چکنیر خان را روی نمود
در شهر سمنه چمن و شمنایه موفق تو شقان بیل با حصار عساکر طوفان با اثر اشارت نمود
در اندک وقت و زمانی قریب شصت هزار سوار مغول که هر یک مصدوقه ایندکان **منا**
جهولا بودند در محک فطرسکرا و چون مور و پنج مجتمع گشتند **قطعه** همه بهادر و جوشن
شکاف بندگان روی همه کمانکش و زور آزمای و عالم ناز چو باد حمله بروی کوه حمله
پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق منیع کداز و مواری سید هزار سپاه از خاصه خود
زیاده بر سپاه مغولان بر ایشان شمت نمود و فرمود که هر ده مغول سه کوفت قدید
و یک دیک آمین بر دارند و مکی با جکی جهت آب همراه سپاه و زار روی او تا
اترار که سه ماهه راه بیابان و چول بگفت این مقدار مسافت را بدین توشه خردی بهر

میاید و باقی اوقات بتمیز شراب میساید ساخت چون با ترار که مولد آن فتنه بود
رسیدند فرزندان خود چقای و او کتای را با تفاق آیدی قوت که پادشاه آنغور
با صد هزار سوار مجاصره آنجا باز داشت و پسر بزرگتر خود چچی را بچند دستاد و الاق
نویان چون بلای کهان با چاه هزار سوار صوب بناکت متوجه گشت **و من ماء السج**
گویند بعد از فیصل مهم بناکت و الاق نویان با آن جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بد
او آمده بودند بجانب خجند شتافتند و مجاصره و محاربه آن مکان شتغال نمودند و
ملک نام امیری که از جانب خوارزمشاه حاکم آنجا بود و در شجاعت و مردانگی با نظیر
بی همتا در میان رود خجند در موضعی که آب و بخش میشد قلعو مضبوط داشت با کهرار
جوان شیر کار بدان چهار تو تسل نمود و مغولان آن قلعو را محاصره کردند و جوانان حشری
نهنگ آنها از چند و سنگ سنگ می آوردند و در آب میرختند و در تضیق متحصنان باقی العجا
میگوشیدند تا آنکه تیمور ملک یک تنک آمد و با بران احوال و افعال خود را در کشتیا
در حوالی آن قلعو آماده داشته بودند و با **منا** تا بجان خوروان شد چون مغولان از آن
آگاه شدند در محاذی آن بخاین حرکت آمده تیر ماران کردند و تیمور ملک نیز بهر
که مغولان زور می آوردند کشتی خاصه خود را بجانب میدانید و غایت مردانگی با نظیر

میرانند تا بجوای نیاکت رسید و مغولان در آن مکان بنحیری بنیاد طبر جمیع
 گذشتن کشتی بر روی آب کشیده بودند اهل سفین چون بدانجا رسیدند سر کشیدند
 تیمور ملک شرف و بکفر تبریز بنحیری چنین را از هم بدرید و کشتیها را
 از آنجا بگذرانید چون آن خبر بچوچی رسید خبری نبوده کوشش کن بلب رودرون
 ساخت چون تیمور ملک مستشرق از کشتی بدر آمد و بجولان درآمد و مغولان
 بر مثال غولان او را تعاقب نمودند و آن جهان پهلوان از فوط و لاوری و مردا
 حیات خود و متعلقان محفوظ و مضبوط میداشت آخر الامر اکثر رفیقانش کشته
 و خسته گشتند و او تنها ماند و صلاح او روی در انعام نهاد چنانکه کمانی در
 چوبه تیر که یکی از انجلیه بچکان بدشت باقی مانده بود و سه مغول سوار و نیال بر پشت
 تیری بچکان را چنان چسبید که یکی از ایشان زد که در ساعت کور شد و بدان کسی
 گفت ضرب دست مرا بچشم خود دیدی و بعد هر یک از شما تیری دارم اما مرا
 حیف می آید که آنها را ضایع سازم **ح** حیف از آن تیری که برد ایهای بنیم من
 اکنون باز گردیده مرا بگذارید و خود را رنج بدارید آخر آن دو مغول بر گشتند
 در یکی از خر و ب برادرزاده یو مایک حاکم قوم تنگری است که در علم

دی

بی شبیه و بی نظیر بود بدست قوم چکنیه خان افتاده بود و او را در آن فن سخن
 سختند آن جوان مردانه فرزانه اول تیری که انداخت بر میان نشانه زد
 و تیر دوم را بر سوار تیر اول زد و آنرا بشکافت و علی بن العباس **ایضا** صاحب
 بدشت گفته که ابوعلی کرد که از مبارزان مشهوران دوران هجرات کرد که کیبار می
 افتاد و جوان پهلوان را وزن **نظم** همه از دین نهی پسر هوس همه باریک را
 شوم نفس یاق کویان و خرد ای همه چون یک و گریه بان ربای همه بر فای
 عظیمی که از خرسان داعیه سرچ و دشمنان یخیم و شخصی را که از شاش ما و را التهر
 بود و دوازده شتر بار از اجناس قیمتی داشت فرو گرفتیم و او را با شترانش از قافله
 جدا ساختیم یکطرف بیرون بردیم و خود استیم که او را کلوله بند کرده در آن دره بگذاریم
 آن تاجر بزبان عجز و نیاز گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض مال بود گرفتید
 من تمامی آنها را بشما بکلی کردم از شما غیر از این سب که بران سوار بودم هیچ چیز دیگر نماند
 ندارم و نذر کردم که چه گذارم شما را هم بدعا فی خیر باد آرم من یکی دیگر از جوانان کان
 آن سخن را قبول نکردیم اما دیگران همه برورجم آورده سب او را با و دادند وی گفت
 چون انقدر کم است نمودید اگر تیر و کمان مرا نیز بس باز بوسید که بدان دفع جانوران وحشی

ورنده نمایم بالطف بسیار منعم خواهد بود لکن حاصل سیر و کمانش را نیز با و دادند چون مقدار
یک سرتیر دور رفت سبب خود را بر کجایت و رو بجانبا آورده گفت ای جوانان کج
شمارا بر دوش من منت نهیت و با من طریقه احسان سلوک داشتید اکنون شمارا از روی
خیر خواهی نصیحتی میکنم اگر قبول نمائید بر اینه شمارا از میان بخوابد و دشت کفیم چه چندی
بگوی گفت صلاح و خیریت شما در دشت که دست از جهات و سباب من باز دارد و رو
براه سلامت آورید و الا از دست من جان نخواهید بر دوشینهار و در هلاک خود سعی کنید
از آن گفتگوی و خنده بر ما غالب شده کفیم هرزه گویی را ترک کن و آنچه از دست
می آید تقصیر نمایی پس خشم بر ما غالب گشت و پنج تیر از جعبه بیرون آورد و بجانبا حمله کرد
و بعد دهر تیری دلیر را از پای در آورد و همچنان بر چو تیر با تاخت و تیری انداخت
تا سی مرد نامی را از ممالک ساخت و ما چون تیری انداختیم با و نمیر رسید آخر چون
دیدیم که تیر او اصلاً خطا نمیشود و سوز تیر بسیار دارد و بالافزون دست از اموال
و سباب او باز داشتیم و همه را بدو گذاشتیم و چون دور رفیم در میانهای
خود تاخت و یک جعبه تیر دیگر از میان بخوابد و دشت و همت بر اخذ اسلحه و اسباب
ما کاشت الغرض خواه و ناخواه آنها را نیز بدو سپردیم و بعد از دست او نیم جانی

بدر بر ویم **قصه** چون تیمور ملک از مغولان خلاص گشت بخوار زم رفت و از آنجا غرمت ملالت
سلطان نمود و آخر کسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتهای مدید در آن ولایت
و کثرت زو کشت و **نظم** ای دل اندر سر زلفش چو کز فتنی آرام خوش سوادیت فرو کشت علیکم السلام
و چون چند سال گذشت و خرشته مغولی کمتر شد حب وطن بر او غالب گشت و بصوب و راه الهستان
و چون بجنب رسید در آنوقت پسرش از اردو و بانو با بریغ و حکام آمده بود و رقبات خود را
تصرف مینمود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرد و بگفت من در وقت رفتن پدر
شیر خوان مجبورم اما غلام ایشان جانم گشت و بنشانیها و علامات که در اعضا دشت
او را بشناخت و پسرش را خوشحال **تشیل** از عمر و بن مسعود منقول است که در ایام ما
یکبار از وسط بغداد میفرستیم و کرامت شد و تمام دشت پیری ضعیف از ساحل شط فریاد
و پطاعتی کرد و در کوب گشتی طلب نمود و او را کشتی در آوردیم و از شرح احوالش پرسیدیم آن پیر
چنین تقریر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و صراف میگردم ناگاه بر کثیری مفتون شدم و او را
بسلع پانصد دینار خریدم و باقی جهات خود را بی اختیار صرف نمودم و بنایت قلایش
شدم چنانچه روزی که او را وضع حمل میشد از من حلاق طلب من بیرون آمده هر چند که خواستم
که تنیه مصالح آن کنم میسر نشد از غایت خجالت و دیگر بجای نه خود رفتم و بهمه قافلہ راه خراسان

پیش گرفتیم دور انجا جزوی رئیس المال از شنایی و ام ستانیدم و تجارت میکردم
 تا آنکه پست هزار دینار بدست آوردم و آن مبلغ را امتعه و اقمشه خریدم و متوجه بغداد شدم
 و درین ایام میان فارس و احوار قطاع الطريق بر قافله میزدند و آنچه داشتیم بر دزدان
 اینست که تقریر نمودم من آن پسر را بقدر رعایت کردم و خاطر خوبی او نمودم تا آنکه بعد
 رسیدیم بعد از چند روز او را برین زینت تمام بر در خانه پدیدار دیدم و ازین
 حال حیرتی دست داد و حقیقت حال چون از سوال نمودم و می گفت چون بدر خانه خود رسیدیم
 دیدم که در گاه را بنایت بلند ساخته اند و توابان در دلیقه نشسته اند و در آن حوالی دکان
 بقالی بجز نزد قبایل رفتم و از پسر دیدم که این خانه کیت بقال گفت این خانه دایه پسر مامون است
 گفتیم پسر کیت گفت از من بنیدانم اما پدرم میگفت که صاحب این خانه جراتی بود
 و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپدید شد اکنون مدت پست سال است که مفقود و خبر
 گشته وزن او بجهت دایه بجا نه خلیفه برده اند و اکنون از خدمتکاران خاص مامون است
 و پسر رضیع پسر او و احوال خزانه پست المال بدو متعلق است بعد از آن من بدر رفتم
 پیری دیدم در رعایت حسن و جمال و نهایت جاه و جلال بر صدر مجلس نشسته و جمعی
 از ملازمان و غلامان در خدمتش کمر بسته من سلام کردم و در گوشه نشستم تا آنکه مجلس

آن پسر از من پرسید که تو کیتی و غرض تو چیست گفتم من اصل دوحه توام یعنی پدر توام چون
 جوان آن سخن شنید کنش را فروخت و علی الفور برخاسته بجرم خود درون رفت
 و ما در را اعلام نمود ما درش از پس پرده چون مرادیش شناخت پس مراد بروی طلبید
 و در کنار کشید و بهایهای بکریت **نظم** چه خوش باشد که بعد از ظن ری بامید
 رسد امیدواری **الفصل** جمعی که امانتهای تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح کار خود انکار
 کرده میگفتند که این کس اوست بنا برین او را باوردوی قان می بایست فتیله دارش
 راه قدقان او غلام بدو رسیده او را گرفت و برست پس حکایت قلمه خجند از او استغفار
 مینمود و در شنای آن گفت و گوی سخن آن منوئل کور شده مذکور گشت قصار آن شخص
 در آن مجلس حاضر بود که از سوالات میکرد و آن دلاور از روی تهور جواب میگفت
 ناگاه فغان راعرق حمیت سبج بجزکت آمد و بیک چوبه تیر او را ملاک کرد **تمشیل**
 آورده اند که در زمان دولت مغولان ترکان خاتون همشیره اتابک علار الدوله
 بزودی که حلیه اتابک سعد بن ابی بکر سلغوری بود و در حسن و ملاحت و صحبت و لطف کفایت
 باز همه و شتری لاف هم چادری میزد بعد از فوت شوهر پسرش محمد را موسوم بسلطنت
 کردند و ملکه بلاد شیراز گردید و در نهاد حکم از حکام ایام متنازگشت و چون

پیش وفات یافت حب الامیر محمد شاه بن سعد زکی بر سر حکومت نشست و چون از وی
حرکات نامنجان ظهور رسید بلکه بعد از شش ماه او را گرفته مجوس ساخت و سلجوق شاه
که برادر او بود سلطنت نشاند و سلجوق شاه او را در جباله خود در آورد و در آن اثناسی
بی تقریب بقتل او فرمان داد و بدان هم اکتفا ننموده او غلی یک و قتل یگی را که تا شفا
نماند کوفتند ملاک ساخت لاجرم حکم ایلیانی نماند شد که آل تاج تران عساکر نزد و صفهان
متوجه اتصال اتابک سلجوق شاه کردند و بی انیمغی رسته گشته بصوب سواحل دریای
عُمان روان گردید و لشکر مغول در کارزرون باور رسیدند با انصرون وی مسجد جامع
آنجا تخص نمود مشکلی یک نام که از امرای سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و جلاوت گشت
چون دید که کار ازین و از ان گذشته از تقو و جواهر آنچه میبایست برداشت و با پر
چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زد و بهشت بیرون رفت اما
اتابک علاء الدوله سردار پی او نهاده بود چون بوی نزدیک رسید مشکلی یک گفت
بر کرد که در چنین روزی مردان را آسان نتوان گرفت اما اتابک بوفور ملازمان بهرمان
مغور گشته بود و بر نمی گشت العوض جنگ در پوست مشکلی یک چوبه تیر اورا سحره
تقدیر ساخت و قرین صحت و سلامت از ان ورطه نایل جان بیرون برده بسوی مهرستان

و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت **و من باب الوقایع** آورده اند که خدمت چکنیر خان
چون بلای ناکه مان بصوب بخارا نهضت نمود در شهر سمنه شمس و ستمایه موفق
سیلان سیل و آنجا را محاصره کرد و بعد از چند روز از باب عمام طلیسانهای مغذرت
در کردن انداختند و با جمعی خان آمد ابواب شهر را مفتوح گشتند و خان بفرم
نظام لشکر درآمد و چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان
گفتند که فی بلکه خانه یزدان است پس از سب فرو داد و بدرون رفت و بر پایه نشست
و لشکریان را گفت در صحرای غل غنیت اولای خان خجور اسیر ازید حب الامر صند و قهرا
از مصاحف و کتب برداختند و جمله را پر جو کرده آخر سپاهان ساختند و سرها را بخت
اکابر علما و اخبار را برار و فضلا دادند و صحبت شرب منع گشت و باق و شش و یک
مغولی قیام و اقدام نمودند و بعضی کلمات همایون اذان نغمات ناموزون افزون
و بجای کلمه طیبه یا الله و یا حی الای یولی تلالی در کار آمد بجای حی علی صوتهای
اچا اچا و آنچه خوانستند گفتند و کردند **سلمان** اولایا بردند هر یک از سر او خاندان
هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار تاج بر بودند از منبر چو دستار خطیب
طاق بر کردند از مسجد چو قندیل از منار بوزیا در ناخن عابد زمان مردم که خیر حلقه

بیرون کن رکوش و طوق کردن برادر **منزل الهامیه** آورده اند که سطوت و بخت
 چکنیر خان بنابه بوده که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یاری آن نبود که
 سر موی از فرمان و حبس الاوغان او تجاوز نماید مصداق این مقال آنکه چغیای را
 پسری بود مایکان نام در کمال حسن صورتی و معنوی چنان که از فوط مقبولی خان او را
 از جمیع اولاد و احفاد و دوستی و با و جوق و قات و قلب تخم محبت او را در زمین دل
 کاشتی و یلکله از خودش دور کند شتی اتفاقا مایکان در پای قلعه بامیان در
 نشان غش و ستمایه ضرب تیر چرخ از پای درآمد میر خسرو و فرامید **منوی** آه کسان خود
 نباید بشنود آتش سوزان چه بزرگ و چه خود تیر ضعیفی که کشاد از کمان بگذرد
 نه سپهر آسمان خان اران و اقله دل کس مای صبرش در کل فرو رفت و سر رشته
 اختیار بالکلیه از دست داد و در تخیل آن قلعه مبالغه بخشد از پیشتر نمود و بعد از
 هیچ جاندار حتمی سک و کر به حیات ابقا نکرد و از موقف حکمش این فرمان یافتند
 که هیچ آفریده این خبر چشت اثر را به پیش نکوید تا آنکه چغیای و او کتای که به تخریر
 خوارزم و توابع آن بلاد رفته بودند آن ولایات را متحرک و متاثر کرد و اندیشه بلا
 بدر آمدند و در مجلس اول انیسار مخاطب و معاتب کردند و اندیشه گفت شما را چه جد و یار که

خلف حکم قصاص نمائید و ازین قول چندان سخنان بآب میر بر زبان راند که نزدیکی
 که میکل وجود ایشان از صدمه آن تهتک آب شو چه جای ایشان **پت** مهابت تو اگر
 بانک بر زمانه زند قطار هفت آیم مکلد ز منار او ان چغیای را نوزده زبان جنوع
 و خوش معروض داشت که امثال ایند کار چه قدرت و یار که از یاسای بزرگ خلف کنیم
 کدام حکم از موقف غر و جلال شرف نهاد یافت که در امضاء آن مکلد شده ایم خان
 اگر است میگوی پست مایکان مرده است باید که اصطراب و زاری و تفریت و سوگواری
 بجای نیاری و خود را از سبطا قتی نگاه داری چغیای را ستماع آن خبر جا بگذاردیم
 که مرغ خوش از قفس تن در پرواز آید اما بنا بر کمال سکو و مهابت خوان هیچ نتوانست گفتن
 بلکه یارست دم زد و بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت گریه بسیار کرد گفت
پت جان خود اوی و جان تو غرض بستاندی که بیدی قابض ارواح فرمان پدر **منزل الهامیه**
 گویند چکنیر خان مردی بلند بالای و قوی میکل بود و موسی روی کشیده و گریه چشم بود و غایت
 جلاوت و صولت و عقل و کیاست و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر
 تولد نمود هر دو مشت او را چون بود و مکر و استدراج از وظایف مکتب و هر چند گاه او را
 غشی دست میداده و از وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی آنچنان شدی و مقور بود که

انہار اور انوقت بقید کتابت در آورند و در حرطہ بنادہ مہر کردند و بعد از وقت
حالات بدان مرقومات رجوع نمودند اکثر و غلب انہار مطابق یافتند و بعضی
گفتہ اند کہ شیاطین بد و موہبت بودہ از سوانح اخبار آئندہ اورا اخبار کردند و وی
علم شانہ را بجاست نکو دانستی بدین نوع کہ شانہ را سوزانیدی و در خاکستر آن نظر کردہ
احکام بیان نمودی **نظم** زہر فتوحش ہمہ ماہ و سال زحل مدیدہ در شانہ جدی فال
چنانچہ بعد از انہرام سلطان جلال الدین داعیہ نمود کہ بجانب ہند توجہ نماید و سکان آن
بلد از کہ از تعرض سپاہ کینہ خواہ او سالم ماندہ بودند چاشنی چنانہ و از ان دیار
براہ لکنوی و کامرود بمہلکت چین و خطای باز کرد و ہر چند شانہ میسورانید
نمی یافت ماکاہ در ان اشنا خبر آوردند کہ شیر قو خان جاکم تبت و قاشین با علما
کلمہ عصیان خرچہ نمودہ بنا بران خبر فروت از راہی کہ آمدہ بود بازگشت **تمیز** گویند
سطح کاہن شخصی غریب الخلقہ بودہ چنانچہ اصلاً مفاصل بدستہ و بر قیام و قعود قادر بود
مرد قہقہ غضب کہ دی بر پای شدہ بنشستی و پیچ استخوان بدشتی مگر جہ و سرمای دست
و کشتان او در اوایل زمان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فوت شدہ پیش از بعثت
و چون خواستندی کہ اورا از جانی بجائی نقل کنند مثل خوت اورا بر ہم می پدید نہ

سطحی نمود از گوشت و روی او در سینہ او بود و چون میخواستند کہ از مغیبات خبر دہد
اورا بطریق مشک پر دوع جنبانیدی نفس روی افتادی و آنچه گفتی چنان شدی
و گویند عمرش بسید سال رسیدہ **مولی القاب** گویند چون خان بہر حجت غرم جرم نمود
کسی نزد صدر جہان بخارا فرستاد کہ شخصی عالم کہ ساسا و بوسان شما باشند نزد
ما بفرست کہ از تحقیقات امور نمودہ شود صدر جہان قاضی شرف و یکی دیگر از فضلا
روان ساخت و چون مجلس فرسیدند خان پرسید کہ راہ و رسم مسلمانان شما چیست
و چگونه است قاضی گفت ارباب اسلام خدای تعالی را بی شرک و بہتامنید خاکیست
و دین سچ سنگ نیست غایتش مرطایفہ اورا بنام میخوانند چنانکہ استاد گفتہ **قطع**
انکہ بر لوح زبانہا حرف اول نام اوست آن ہمی گوید آکہ و آن خدا و آن شکری انکہ
خار از دما دندان غفر نبش را **سخنی** دادست بر اطراف کلبر کطری بازار کلیات
قوانین شرع مشرف مقدس پرسید قاضی گفت خدای تعالی را کہ شما اولیہ تکریم میکنید
ایچی باریلع یعنی محمدی با احکام نبوی بندگان خود ارسال نمودہ و فرمودہ کہ ہر س اعانت
او کند مقبول و منصور گردد و ہر کہ تہم نماید و اطاعت او نکند مرخص و مخدول شود
خان گفت ای چنین است چه اگر احدی خلاف باریلع ماکہ بندہ و آفریدہ خدا **نظم** **اورد**

برآیند بدترین سیاستی مبتدا کرد و اگر سبزه از حکم اولیٰ تنگتری سرکشی کند یقین نیست که سبزه
 عذاب الیم خواهد بود و دیگر گفت فرموده که در هر سال یکماه معین روزی دارند گفت
 این نیز سبزه است چه در یازده ماه جز با فراط میخورند اگر یکماه بقاعده و اندازن تناول
 نمایند تا قدر نعم نعم رسانند اولیٰ باشد **خبر سبزه** یازده شهر از سبزه است بوی پاک
 کم زکی شهر که در شش پاک و دیگر گفت امر کرده است که متمولان و غنیان از سبزه
 نیم دینار هر سال یکبار با راجت سیاح و فقار رسانند این را نیز تحین نموده گفت تا دین
 بس فقرا و عباد و صلیحا و عبا و از نعم الهی که در دنیا شامل حال اغنیاء شده بی نصیب باشند
 و دیگر قاضی گفت حضرت حق جل و علا امر فرموده که با وجه شرایط و استعداد خلایق از
 اطراف و کناف در جمیع عمر یکبار بسوی خانه اول و دوج کدازند خان درین باب
 تأمل نموده گفت **سبزه** حاصل از حبست دل بر هوای است در چنین نشین طوفت حال
 کعبه بش و گفت حضرت اولیٰ تنگتری چون همه جای حاضر و ناظر است و همه وقت در حجاب
 او را میتوان نیست چنانچه کلام ملک علام بدین ماطوس است قوله تعالی فایما تلو کوا فتم
 و جده الله پس چه سیاح برفت این همه راه است **سبزه** کعبه مروج جامی از خانه خود
 که خالی نباشد از هیچ خانه پس سخن قاضی شرف و رفیق او از پیش خان خجسته گرفته

بیرون آمدن قاضی حکم اسلام او میکرد و آن دیگری او را تفسیر نمیداد چه انکار چه که از
 ارکان دین است از وی واقع شد و لیکن همه حال **نظم** کا فو ترس جود و کبر و منع
 جود را و سویی آن سلطان اولیٰ **سبزه** آورده اند که در اول بهار سبزه احدی و
 و ستمانی که عالم پر کرده روی در تازه کی و خرمی نهاده **نظم** بنور روزی نویدی میاید
 با سحر گاهی که دارد بعد ازین شهبای جهان رو بگو تا می اگر چه صحن چمن و بوستان
 از صدمه لکد کوب عساکر ظلمت مآثر زیستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بمین صحبت
 شهر یار بهار و معاودت خاقان اذ دارد ثمار بقضای روح فرای کیفی نجی الا ف
 بعد موتها حیات ستعار از سر گرفت و نشان نامیه خمیه و خرگاه کل و لاله بر دامن
 کو بهار و طرف جو بهار بر پای کردند **نظم** مکر مقدمه لشکر ریا حین است سکوفه که هرگز
 پیش خمیه در کلزار گفت کل سخن از بشارت این فتح که قهرمان دی آخر کدشت
 از ارار دران و ان خان غمان غرمت منصرف گردانید و تهمای شاهزادگان
 و امر او نوینیان که در بلاد ایران و توران پراننده و پریشان بودند دنیا و لاف
 جار رسانید که هر یک از ستور خود حرکت نموده بطریق جر که شکار متوجه ملازمت خان
 کردند **نظم** زانکه جز در شکار نتوان کرد و ورزش کارزار و شغل نبرد پس حسب الفغان

چوچی از دست قبا و خجای و او کتای از اطراف اردوی نبرک و بلاد ترک بکرت
 آمدند و تا دوسه ماهه راه شکار میراندند و چون از چوچن گذشتند او کتای و خجای
 با اردوی خان بکشتند و چون بجزای بقدان بازی رسیدند چوچی نیز بر که کرده رسید
 و چون که شکار در منزل اوتار بهم پوست و توت خان پنهان بود که او با خاتومان خود مخصوص
 شکار میکرد و سایر کار و باقی سپاه و لشکر در حفظ و حرست جانوران شکاری از خود
 بتقصیر راضی بودند و اگر عیاذا بالله جانوری از قوشون جمعی بدر رفتی امیر تومان و میر
 هزار و صده در معرض عتاب و خطاب آمدند و گاه بودی که بعضی از ایشان را به بیاق
 رسانیدند و اگر در تسویه صفوف اندک اعمالی واقع شده قدمی پیش یا پس نهاد
 سرباد دادند **و این خبر** کویند چون چوچی مدتی از خدمت خان جدا شده شد قبا
 رفته بود و از درخوارزم تا قصای بلاد استین و بلغار چون تصرف و اقتدار آورده
 و حکومت آن ممالک اشتغال داشت درین زمان که بار دوی که میان پوی رسید بعد
 فیصل کار و بار شکار بستوبس بد پر نامدار شرف گردید و پیش و تحف بسیار از متوقفات
 و بیلاکات آن دیار بوض رسانید و از جنس دواب صد هزار سب که از آن جمله است
 هزار شش گنگ یک رنگ بوی کش **و این** کویند در حینی که شاهزادگان کشور کتای خجای

و او کتای در حوالی بخارا و در کنار کول مرکتی قشلاک شکار کرده بودند و در آنجا بساط شکار
 و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار کردن و جانور راندن اشتغال داشتند
 و هر هفته موازی پنجاه شتر از سلوغه بار کرده بلامت خان روان کردند **و این**
الوقایع آورده اند که در ذی الحجه سنه احدى و عشرين و تمانیه موافق لوی میل در
 یورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احاد که مدته هفت سال بود که از ایشان
 جدا شده بودند مسرور گردید و در خلال آن احوال خبر عصیان شیدر قو خان حاکم قاشان
 مجدداً بسمع او رسید و هنوز مشقت و الم بپوشش عجم فرغت حاصل کرده بود که
 باز با لشکری در کثرت چون نمل و در و فور چون رمل بوضوب توجه نمود
 و حاکم قاشان نیز قریب پانصد هزار سوار کینه خواه تیغ کندار مجتمع گردانیده
 با اشتغال قتال شتافت و مان اجل را ملخندان کشت و دیده جهان پیر خون
 جوانان چون شیر کریان گردید **قطعه** کشت آن روز که مشاطه تاثیر طفره نمود از چون
 خاک پیکر شمشیر آرای آمد آن وقت که در مو که کریان کرد و نای زرین بخت
 بعد نایامای و چون عتقا و تراک کشت که چون صد هزار آدمی کشته گردید یکی از
 کشته افروخته سرباستد کویند در آن واقعه عظمی سه نفر از لشکر شیدر قو خان بفرست

ایستاده بودند غرض که سید بن افس در آن مو که شربت موت چشیدند و
 کائنات کشیدند **تمثیل** گویند چون پادشاه کرستان و ماوراءالنهر ملک خان
 که محاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نمود برادرش طغان خان فرمان روان گردید
 و بعد از چندگاه بموضع بستگشت کفار چین و خطای دندان طمع در ملک او نیرزد
 و بالشکریابی نهایت عسکری پیغایت و تخیل جد و انداز که از آنجمله برویت
 حافظ ابوسعید هزار و دوست حرگاه و بارگاه همراه آن سپاه بود بصوب الکاه
 متوجه گشتند و وی چون بران حال متشکست بواسطه تقوی دین پس از وعده کرده
 و اذ امر صنت فقهیستین در یوز نموده و عایش چون با اخلص بود بفرجاست
 مقرون گردید و بعد از از آن عرض مبادیه و مقاتله ایشان شتافت و چون خبر توجه
 بان اهل کفر و شقاق رسید غیب و هراس بران زمره ناس التباس استیلا یافت
 و بر موجب رجوع الفقهی هر یک از ایشان عنان رحمت بجانی یافت و اهل
 اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمدند و بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده
 بودند یکبار تا خان آوردند و دوست هزار سوار از آن کفار عدا را با یکبار تیغ
 آبدار مجاهدان ناکار گشته گشتند و صد هزار دیگر بقید اسیر گرفتار شدند **الفصل**

شیدر قو خان منهرم کردین کجی ارتقا قیامت گشت و از در صلح درآمد و ایلمچیان
 نزد چکنیر خان فرستاد و خان ایلمچی او را بجای مستطهر و خوشحال باز گردانید و متفرقت
 که بر جناح استعجال ملازمت خان مبادرت نماید قصار اوزان او ان چکنیر خان جانی
 بولاک دید و دست که بمقام پوشش ازین گفته دنیا القعه طالع کنگ فیا ساربان فرزند
 خود را جمع حست و در باب ملک داری رعایت دوست و دشمن و صیهار و از جمله
 نواید و فاد و فاق بیان نمود و از و حامت عاقبت خلاف ففاق تهدید و تحذیر نمود
 و مضمون این قطعه این بین را تقریر نمود **قطعه** دو یار یکدل اگر با هم اند در همه کار
 دشمن نیم جو خورند که اتفاق نمایند و غم خرم کنند سر که حلقه افلاک را زهم بزدند
 مثال این بنایم تر از مهره زرد یکان یکان بوی خانه راه می برند ولی دو مهره چو هم
 یکدگر کردند و در طبایع دشمن هیچ رو نخورند کوشش این چنین گشتی بدست آور که
 دشمنان بوی یک تن بصد کجی کردند و دیگر آنکه چون شیدر قو خان حب الوعد بد برو
 بقای حیات کشید پس فرزندان و خواتین آن خاندان قوانین او را که توش چکنیر خان
 گویند در جمیع امور و مواضع بعین خود داشته اند و تا غایت از آن خلف جابر نمایند
الفصل در این شهر رمضان المبارک شنبه اربع و عشرين و ستائیه که سنین عشرت نهج و دو

رسیده بمجوفات یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که نه در کنار روزی
 تعیین نموده بود و دفن کردند و هم در آن سال نواحی قبا و از نظر خلقت و کشت و از جمله
 اتفاقات آنکه ولادت و جلوس سلطنت و وفاتش در سکنوزیل واقع شد **تشیل** آورده
 که عبد الملک بن مروان که او را عرب ابو الذباب گفتندی چه حدت تعفن و مان او بمشابه
 که چون کس را نشتی در دم هلاک گشتی چون هلال رمضان شدست و ثمانین را بدید مانند
 پد بر خه لرزید و خواص خود را گفت درین ماه از مرکب سی خایم چرا که در رمضان متولد شده
 و در رمضان مرا شیر باز گرفته اند و هم در رمضان با من بخت کرده اند اما ازین بخت غافل
 که است و گفته است **بابی** تا چند ز جان تمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
 آنچه از تو توان گفت همین کالبد است یک مریکه که مباحش خندانیشی **آخر الامور** در
 سوال همان سال وفات یافت **میراث الوهب** آورده اند که عمید بش که وزیر خجای خان
 استاد علماء زمان یعقوب سکاکی را که از تحاریر و دشمنان علم معانی بیان است در مجلس
 معلوم غریبه و تسخیرات و نیز خجای غیبه ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که
 خان معتقد او گشت و از سخن او که مفتاح آمل از باب بجا بود و تجاوز میکرد و وی نیز سوت
 در صحبت خجای خان با طهارا تا غریبه و امور غریبه اقدام می نمود از جمله روزی خجای

در پیرون حرکات شسته بوجی ار کلنگان در هوا طیران می نمود و خان بدو گفت هیچ میگو
 ازین جانوران دوسه تا بر آوری گفت هر کدام را که خان مقرر فرمایند پس خان اشارت
 باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی علی الفور منديل خود را بر زمین کشید هر سه کلنگ مذکور معلق
 زمان بر زمین افتادند و این واقعه موجب از و یاد عتقاد خان گشت و من بعد در پیش او بدو
 را نوشتی از سکاکی رویت کرده اند که میگفت کیسالی در بغداد بنا بر کدورتی که از
 وزیر خلیفه و هشتم سه روز پیش را بستم نبوغی که اصلا او نوشته نمی گشت و از سکاکی ظاهر
 نمیشد و دوازدها و خلق بغداد بر آمد آخر خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که
 آتش را کبای گفت تا منادی میکنی که این کار سکاکی است و وزیر تو بوسه بر کون یک مرده
 نمیزد نمی کشایم **قصه** آخر الامر اکثر نواب خان تجخیص و زرا بر وی رسک بردند سکاکی را
 بغیرت دریافت و علی الفور بلازمت خان شتافت و سپان کرد که از روی حساب نجوم
 چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزیرای شماسست مباد که از آن اثری با و کمالیت
 رسد لاجرم خجای عمید بش را منوول ساخت و بعد از یک سال حسب الصلاح خدمت علامه
 ویرا کاری از مهمات بخش داد و بخت اما جناب آصف جاہی کینه او را در دل گرفته
 مترقب وقت میبود و چنانکه گفته اند **نظم** دل عشاق میازار و بجان غدر نخواه که بدو

چنان ریش برهم نشود. قصار اوران و ان سکاکی تخیل مریج کرده لشکری تشریف سار و سلا
 ایشان همه تشریف و در حرکات چغای حاضر کردند و بعد از آن از آن شوش گشت و هر سه
 در دل و ظاهر شد و وزیر چون آنرا دریافت فی الحال آغاز سعادت کرده گفت و وزیر که
 وی طبع در ملک سلطنت کند و بدست یاری لشکری چنین روی زمین را بحیطه تصرف خود
 لاجرم اندیشه خان از آن سخنان ترا بدید پرفت و بقید و حبس او امر فرمود و خدمت علای
 بواسطه اظهار دشمنی بعد از آنکه بناگاه سه سال پس از آنکه بآستانه شاف بجان آمد
 او را موجب ضرر شد و کمال فضائل منشاء استیصال و بعد از آن **منشی** شنیدیم
 که روباها رکنین بر بوس خج آرای باشد باین بوس چو باران بهر روز یا باد و کرد
 برون ناور و موی خوش از نورد بکنج کند بی علف جای خویش نلیدد کرد دست یا پای
 خویش همه کس تن او پوست می پرورد بی پوستی خون چو می خورد سر انجام کا بد اصل
 سوی او و بال تن او شود موی او بدان موی قصد خوش کنند بر سوازی از تن برود
 کند **تشریف** در کتب تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور و الاکناف ظهور نمود
 و غوی پنهانی میکرد و مجزیه او آن بود که دایره چند خرد و بزرگ که لا اقل قطر آنها تخمین
 پنج گز بودی بدست رقم کردی و چون بر کار بران نهادندی یکسر موی تفاوت شدی

211
 و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه ببطره رست و برابر بودی و طرفه رازینها
 آنکه صورت ربع مسکون را چنانچه تمامی شهرها و کوهها و صحراها و دریاها و رودها و دریا
 ظاهر بودی مع ربع غیر مسکون در کونی که بزرگی آن برابر برضه باشد کشیدی و غربت
 و عجب تر ازینها همه پراهنی بود که چون پوشیدی سدا و نمایان بودی و چون از تن
 بدر کردی غایب و نامید اکتی **در آن** آورده اند که اگر چه چغای از او کتای قان
 که ولی عهد چنگیز خان شده بود آن واکبر بود و قان چون او کتای متعلقه قلاوه سلطنت
 چغای در رعایت آداب کوشیدی و دقیقه از وقایع آن معطل نگذاشتی چنانکه
 یکبار در صحای شکار میانه برادران بر سر و دند کی آن اسبان که سوار بودند بختی شد
 و گروسته آغاز تاختن کردند اتفاقا سب چغای گذشته بدرفت و چون بمبارل
 خود نیستند چغای قوت سحر بهوش آمده از آن جرأت نبایت نادم گشت چه آن
 نوع استاخی خلف تو و آداب می نمود و مودی با خدال توانین و اعدا
 میداشت بنابران از یورت خود تنها سوار گشته پیش از صبح در حوالی سر پرده قان
 نزول نمود و چون قان از آن حال آگاه گشت اگر چه عتقاد پیش ازین بر محبت و خلاص
 او داشت اما بنا بر مراعات قاعده حسیاط کسی نزد او فرستاده پرسید که آیا غایت

که در وقت آغام مکمل رحمت شده اند و تصدیق کشیده تشریف حضور ازانی داشته اند
 پس چنانچه بطریق اقتدار و کنسار عرض نمود که اگر چه این بنده با خیرت قان بحسب ظاهر برادریم
 اما در حقیقت او را خادم و چاکریم امثال ما بندگان را چه حد و یارای آن که با خیرت قان
 که بسته سب تا زیم و در میدان خلافت کوی دعوی بازیم **پ** جامی سکت انجلی می
 نمی شود. **ا** و راجه جدا که کند با تو همدی. **د** رین قبت باین داعیه بدرگاه جهان پناه
 آمده ام که با آنچه مستحق آن باشم از گشتن و بستن و چوب بساق زدن نسبت باین بدن شریف
 بتقدیم رساند تا موجب عبرت دیگران شود و بدین نوع بی ادبی قیام و اقدام ننمایم
 قان از آن معنی خجل گشته گفت امثال این مختصر راجه وقع آن که آغام بر زبان آورند و
 این جزوی راجه قدر آن که بخاطر خاطر خود گذارند آخر چون روز شد چنانچه حدیث توفیر
 اسب بر سبیل تر جهان بقا آن گذارند و از آن شرمندگی بیرون آمد **ع** طرق الشیخ
کلیها ادا ب **و من بایع الوقایع** گویند در زمان چنانچه خان در شهر سینه نشین و شمای
 شخصی زراقی شاید که آن مذموم محمود محمود بود در یکی از قوای بخارا که مشهور است
 بتاراج خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی از خاک
 نمودند و بحسب اتفاق در آن و بعضی از اصحاب امرض فرمونه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند

و این معنی نیز مستلزم ارادت ارباب غایت گشت و هر روز فوجی کلبه اصحاب ارادت او
 در می آمدند چنانچه داروغه شهر بخارا این خبر را بحسب یوای نعمی تحت و تاج که در آن ایام
 در خجند میبود و آنها نمود و خود در لباس اخلاص و اعتقاد ظاهر ساخته نزد آن پادشاه شایسته
 قدوم او را بشهر التماس نمود و با خود مقرر داشت که در سربلی که در آن راه است مهم او را
 بقطع رساند و خاطر از دغدغه او باز ماند قضا را چون آن مخدول بنزد یک آن پادشاه رسید
 یکبار نیز باین جانب آن داروغه کمر بست و بهر دید تمام کلام نموده گفت که اندیشه غلط از خاطر
 بدر کن و الای و سیکه و تیاری و مددکاری خلائی هر دو دیده ات را از کاسه سیر برون
 آورم و چون حاکم آن راز را با کسی اظهار کرده بود از غایت و هم و هر هر از سر خیال که
 در گذشت و رقم آن تدبیر از صفحه خاطر خطیر محو گشت و شیخ با شوکت و اجبال تمام شهر درآمد
 و در خانه داروغه نزول نمود و کثرت و ازدحام عوام بمرتب رسید که راه دخول
 و خروج بر مردمان دشوار گردید و چون احاد الشیخی تکف و تبرکی از خدمتش باز می گشتند
 لاجرم شیخ بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت شب و دم بدم بالای ام بر می آمد و آب دمان خجند
 بر آن جماعت می پاشید و بهر کس که قطره از آن آب ناپاک می رسید خوشنود باز میکرد و دید هر
 داروغه و والی آنجا خواستند که فرصت یافته کاری از پیش برند باین کثرت ارباب ارادت

آن منعی صورت نمیست تا آنکه این مضمون بر خاطر شیخ بر تو انداخت و نصرت دریافت
از در دیگر آن سرپرست آمد و براسی که آنجا حاضر بود سوگشته تا تل خواجه ابو حفص تحت
و بر سر آن پشته غنا کشیده بایستاد عوام الناس نعره برآوردند که شیخ یک بر تو از آن
خانه تا تل گذر پرور نمود خلاق را قوت ماسکه ماند و سپکا بر روی باجها و ندیج نمود
چون شنید و نزدیک خود را در ضمیر آن طالبان ساده لاده جایگزین دیده در همان شب حکم
باستیصال متصدیان اشغال از حکام و عمال نمود و بالفرض آن فرقه متواری شدند
و روز دیگر خطبه با اسم شیخ خواندند و بعضی از مشاهیر و معارف را بقتل رساندند و اسباب
و ادوات سلطنت که از حکام آنجا بدست افتاده بود تحت تصرف شیخ درآوردند و او با
و احباب در محلات و هواق میدویدند و آنچه در منازل متمولان میدیدند میربودند
و نزد شیخ میآوردند و شیخ نیز آنها را بر بهو اداران خج قیمت میکرد و در آن اشناشی بزرگان
را ندکه برای اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از جانب شیراز آمد و چهار شتر بار شتر
آورد و مجدداً این معنی را بنسب از ویاد اعتقاد را باب فساد شد **قصه** داروغه و امر که
از خوف پروان فتر بودند لشکر آن حدود را در هم کشیده بر سر شیخ محمود و عاقبت محمد
آمدند و چون صفهار است گشت مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ در جنگ تعللی و تا می داشتند

ماکه تیر قضای بر عقل شیخ آمد و پشیمان و چنانکه محکس از صحاب و بران حاضر نشدند زیرا که در آن
زمان غباری عظیم بر خاسته بود نوعی که مردم چشم باز کردن نمیتوانستند مغولان از احوال بر
کرامات شیخ کرده روی از آن مهر که برافتند و اصحاب شیخ تا راب تعاقب نموده قریب
هزار کس را بقتل آوردند و چون مردان معتقدان از جنگ باز پرده خستند اثری از شیخ صد
نیافتند و آنرا غیبت او حمل نمودند و برادرش را که کی محمد و دیگری علی نام داشتند قائم
مقام او گردانیدند و چون آن اخبار را صاحب یلواح سمیع خان رسانید وی بولدوز نویا
و چکین قوچ رحی را با لشکر موافق دفع آن فتنه مأمور گردانید و بعد از دو هفته از لشکر مقرر
بطاهر بخار رسیدند و برادران شیخ در برابرشان صف کشیدند و چون مغولان بران جمع
گولان حمله آوردند و جبکی بغایت سخت کردند آخر برادران شیخ تا رابی سگت یافته هشت
هزار آدم بقتل آمدند و آن فتنه از پاشت **مربط** آورده اند که بعد از فوت چکیر خان
بدو سال تمامی شهرادکان و خوانین و نوپسان شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمد
متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چکیر خان و جمه و راغوات در شهر سهند
ست و عشرين و ستایه او کتای بر سر رخانی نشاندند و لقب قان نهادند و قان خزانی
که پیش از شرق و غرب عالم فراهم آورده بود برخوان و خوشان بلکه برعموم مردمان

قسمت نمود و تا چند روز متوالی جهت روح پدرش آتش داد و بدستور مقرر معهود که در
ایشان بود چهل و ختری بکری باز نیند و زیور از امر گرفته و بر سببان با هواری سوار کرده
بجانب سروان به خان روان ساخت که منسوب روح او باشند و ویران تنهایی یاران
ملای و از جدایی خیران کلالی حاصل شود و بعد از آن متوجه نظام امور کلیات ملک گشت و در میان
نویان را با سه تومان شکر بفتح سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه ارسال نمود و درین
ارسال شکر یکی از امرای تابع جریا غون نویان تا میاس نام گفت که مهم جلال الدین برود
تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر در گردستان شی بر سر سلطان بغلت ریخت و او را
مستاصل گردانید **تمش** در تاریخ و صاف آمده که قیدی قآن بن نجیحان بن چکنیر خان
در شهر سمنه احدی و سبعین و تمانیه اراده قصای مالک چن که چکنیر خان را مدینه نشد
لاجرم بازده تومان شکر بدارای میری یا مان نام مقرر داشت و در خین ارسال روی
بوی کرده گفت برو که این کار بدست تو کفایت خواهد شد و وی بعد از قطع مراحل طی
منازل چون برسد آن دیار رسید و در ساحل دریای بار نازل گردید از نوادرات اتفاقا
چنانکه گفته اند و ما الدولة الا لاتفاقات الحسنة گشتی چند بواسطه اقبال علیه السلام
میتسند و در روی دریا سپید شد معولان بفرموده یا مان آن کشتی را بچکان آورد

و از بهادران نامی شتون گردانیدند و نه باقیه خود از جانب جنگی توجه نمود **القصبه بدین حسن**
تدبیر شهر خنبرای نام را بکثیر تسخیر در آورد و فغفور که پادشاه آن ملک بود مقهور گردید اما مردم
قلعه سیاقور که از جمله قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خزان و دقاین چون از آن قلع
اگاه گشتند خواستند که در صد و ممانعت و دفعت آیند و محاربه و مقاتله نمایند مقدم میان
که پیری به نجایت دینمند و خرومند آنجا بخت را مانع شده چنان تهریر کرد که مردان
طفلی از پدر خود شنیدم که این قلع بر دست جمعی که سردارشان یا مان نام داشته باشند
اگر بزرگ این شکر را یا مان نام باشد بخیر از امان جستن دیگر درمان دارد و چون معلوم شد
که آن شخص یا مان است بی تامل و تعلل از قلعه پایان آمده تسلیم یا مان نمودند **و من المحت** با اتفاق
جمهور مورخین او کتای قآن بکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندین از افراط کرم
و ترجیح اهل سلام بر دیگران و رافت و رحمت عام و رحمت شفقت مالا کلام نسبت بکافران
از خواص و عوام متجلی بود و چون بر چار با شلسلنت کتیه نموده بلاف بدو و برادران او با
رحمت و عنایت بر جهانیا ن کشاد و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم حبت نهادند
بموجب کرم و ایثار دینار و درم عبید جان و رهین بر و امتنان گردانید **نظم** خاصه بهر
کرم آمد درم بر گذر قافیه بکردرم و چون از روی دفتر عطا یا و انعامات او را جمع کردند

زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود **نظم** از وجودش نماید عین و اثر
 نام جودش باند در دفتر یادگار است چون خبر بشنید یا دکارش بخیر به **بشر**
 در تاریخ گردیده ز نور است که مجوسی در حق مستحق صد و نیا صد که در شبلی اورا گفت ترا
 که ایمان نیست صدقه چه فایده دارد آن مجوسی بگفت و سوی آسمان گریست رفته از
 آسمان بپا و این بیت بران نوشته بود **شعر** مَكَافَاتُ السَّمَا حَتَّى دَارِ خُلْدٍ
 وَأَمِنْ مَخَافَةِ يَوْمِ بَوُسٍ وَمَا نَارُ نَجْمَةٍ جَوَادٍ وَلَوْ كَانَ الْجَوَادُ مِنَ الْجَوِ
ترجمه مکافات جواغردی بهشت است برو زامن و خوف از هیبت قبر نوزادش
 و وزخ سخی را اگر چه آن کوسیرت بود کبر کونید کیاری در مجلس قآن از رسوم و
 عادات سلاطین در جمع و فاین و خراین و اسباب و جهات سخی نمیکند تا آن
 که ایشان نجاست از حلیه عقل دور بوده اند و از شیوه دانش مهجور چه کنوز و دقایق
 مذکور با معادن ستور کیانند و در عدم تنفع بمعان **شیخ سعدی** زرا نذر کف
 دنیا پرست بنوزای برادر بسک اندرست بهر حال ما کنج خویش در کنج دل درویش
 و در زاویه خاطر خراب می نیم و نام باقی خریداری نموده درم و دیار در غرض مییم
بیت و کرباقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند این ذخیره بر ترا کالباقیات اصالیات

ترجمه

نمیش در روضه الصفا مذکور است که وزیر از افراط انعام بهرام کور نجاست نفور شدند
 و عوفیه بختش رفع نمودند مضمون این که اسس لباس دولت خواقین جم التباس خزانست
 و چون در هم و دیار آن روی در خطاط آورد و خزانه از خزانه یاد میداد لاجرم قواعد
 حشمت ارباب دولت تحمل میکرد و چنانکه امیر خسرو نموده **نظم** جواغردی نباشد خبر نهجا
 که طوفان خیزد از باران بسیار بهرام بر طهر آن ورقه نوشت که اگر مخرج دلهای از او
 بدانه انعام و حسن بدام امتنان در یاریم پس چه کار کرده بشیم و بعد از ما چون دم
 مار ایا و کند **نمیش** شخصی بانوشیر و انوشث که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه
 هیچ از نقد و جنس نیست چرا که همه را ایشا میکنند وی بر پشت آن نوشت که آنچه هر سال در
 خزانه جمع میشود اگر خلاف آن کرده از ایشان دروغ داریم عیب **قطعه** دانی که ختم قصه
 نوشیر و ان چه بود روزی که پند نامه شافی تمام کرد خرم کسی که نام کوباز نام دارد
 چون پنج بشتش زمانه جانی تمام کرد هر چند که در باب بکارم اخلاق و محاسن آن
 خسرو آفاق حکایات عجب و روایات غریبه بسیار منقول است اما چون این مختصر منقول
 و کنجایش تطویل بدشت بنا بر آن یک دوسه حکایت و لیدر خیمه خیمه و مقصود نموده اند
حکایت کونید قآن کنیوت در زمانی که از شراب شراب غوانی در غایت سرخوشی

و کارهای بود شخصی طایفه برسم این جهان و دخته کوه گویان نزد او گذرند قان دوست
بالش نهد و در وجه انعام و بر خزانة حواله کرد و خازنان و بکچیان بر عزم آن که حکم در زمانستی
ناقصه است در ادای آن تعلل و تساهل می ورزیدند روز دیگر آن برات بر قان می رسید
و نموه که تباراتی دیگر رسید بالش از برای آن شخص نوشتند و کافیان اعمال از خازنان و عامل
آنرا نیز موقوف داشتند حاصل آن شد بالش رسید و زبان حال آن گشته بال مضمون
این مقال مترجم **سلمان** شاه و زرای تو همیان زمانند بی وجه مراد در پی خود چند دونه
هر کسی که بهر گریست دخته بودم یک یک بدریدند و شب و روز در آنند فی خلق
نه خدا کا چه خداوند بخشد بدعا گوی خورشید نرسانند چون مراتب تهاون و اهل
در سینه ضمیر آن پادشاهی نظیر و همال صورت پذیر گشت کتاب یوان و بکچیان را که خود
طلب نموه و بطریق غایب خطاب کرده و نموده که آیا در عالم خبری هست که ابدال تبریا
و باقی باشد چه گفتندی قان گفت این غلط است چه نیکامی و آثار خیرات تا انقض
مکونات بر صفحات کاینات باقیست چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نظم** نیامدی در جهان
کو بماند مگر آن که ز نام نگو بماند من شمار از جمله دولتخواهان خود تصور میکردم اما اکنون
بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه من بوده اید چرا که در اجرای خیرات من ممانعت

اعمال میورزید و آنرا نوعی از کفایت می شمید و از باب حاجات را در ورطه انتظار و تعصبا
می اندازید **مشوی** تجربه کردم زهر اندیشه نیست کنوتر ز سنخ شسته سیم وزری که بر دم
وهندند آزاران به که بجاکش نهند تا یک دو سه کس را از شما برداشتیم
و دیگر از عبرت حاصل نخواهد شد **حکایت** گویند قان فرمود که شخصی را از باب سوال صد شمشیر
و هند خرنیه داران بکمان آنکه مگر قان بر گزیت آن صد بالش اطلاع ندارد و آنها را در گذر پاد
نهادند قان چون از آنجا گذشت نظرش بر آن بالشها افتاده پرسید که این چیست گفتند این
و جبهی است که بخلان در پوشش انعام فرموده اید گفت که این اندک چیست دو برابر این بگوید
بوستان کرم پای دار دونه و بهیم و تخت بده که تو این باغی بخت **حکایت** آورده اند که
ضعیفی از غذا و با مید کرم آن خسرو حاتم نهاد تو ارم رفته بر سر راه قان نشست چون
نظر بروی افتاد و بواجبی حقیقت حال او کما یبغی مطلع گشت گفت چه حقیقت حال خود را
مکتبی بر فقیر گفت مگر گفتیم و الحاح نمودم زیاده از ده دیار و جو گرفت و آن وجه تقدیر
نمود که از مصروف ماکول چند روز زیاده آید و حال آنکه مراده دختر در خانه است که بنا بر عزم
جهان بچکس نخ استکاری ایشان رغبت نمیکند و من بکار ایشان در مانده ام قان را بر حال او
رحم آمد و نهرا بالش را بخشید **نظم** کیت کرم آنکه نمکین بدنی زنی شهرت و تحین دهد

پرناتوان از ضبط آن عاجز گشت قآن بعد از اطلاع بر آن افتد و اولای که کمال آن وفا
 با و کمیت فرموده گرفت احتمال دارد که کسی در راه طبع باین اموال نموده قصد من کند قآن
 ده سوار مغول نیز با و همراه کرد که ویرا بمابین رسانند آخر آن هر جریر در اثنای راه چنگ اهل
 اسیر کردید **نظم** قناعت تو اگر کندم در راه جبر کن جریر جهان کرد در راه مغولان خبر فوت
 او را بپایه سر بر اعلای آنها نمودند و فرمان قآن در جواب ایشان بر آن وجه نافذ گشت
 که هم ایشان آن مبلغ را بعباد بر بند و تسلیم اولاد او نمایند و قبض و وصول گرفته بدو
 حاضر از **مثنوی** پیش سودا یسان تخت جلال نیست چون تاج جوهرش مال کر نه
 سرمایه تاج بجهت کند کی رسوای خویش شود کند **کلمه** جو بخشیدن خیرست بلا خط غرض
 و مطالبه عوض کر چه آن غرض و عوض ثواب جز باین دشای جمیل باشد **قطعه** کیت کریم انکه نه بهر
 جزیت هر کر می کاید از در و در و جبهه هر چه بجهت ثواب هیچ و شری دان تو نه
 احسان وجود **منها** بنیره قآن قاید و بن قاشین بن او کتای بنا بقضای الولد **منها**
 او نیز بجای احوار و مکارم خلاق و آثار در میان اجها و چکنیر خان طاق بوده و شهره قآن
 از جمله روزی و اما دوش یکی از کنیزکان خجسته میل نموده و خرقه قید و چون بر آن مطلع شد
 موی سر او را کشیده و آغاز سخاوت نموده و یرا غیرت رجولیت زحمت داده چنان

لکدی بپشکم منگو خورده که بدان کخیر بآن عورت با فرزند ی که در شکم داشته ملا
 شده اند پدر داما و حسب الامر سراوست و کردن به بدرگاه فرستاد و اولاد قید و
 در باب قتل حاج و عمو و منمو و مذقید و با ایشان گفت آیا از کشتن این کس فائز نخواهید شما میر
 گفتند فی فرمود که بر امر شیخ چنین بفایده چرا اقدام نمائیم آخر بر آن مقرر شد که صبح
 زنند و در خنیه پایشان نهاد که ده جوب بر هم بندند و ده نوبت هسته بروی زنند و بعد
 چند گاه از پسران سپید که شمار و میدارید که بکانه بر فرس خواهر شما تکیه کند گفتند پاد
 بهتر میداند لاجرم قید و دختر دیگر خود را که بگرفتند و داد و او را بگورین حالی
 نزد پدرش فرستاد و با وجه خلاصت و جهالت قید و مولانا زین الدین قدسی ملازم او بود
 و این رباعی را با و اسناد نموده **والله اعلم رباعی** اندر حق که بنده و شاه کیت محبوب
 مقربان درگاه کیت در خواب بدم شستی را دیدم نکشت بر آورد که الله کیت
 گویند بر عارض و زنج نوی زیاده از نه موی نبوده **منها** تیمور قآن بن حکیم بن قلیای
 قآن ابن تولجان بن چکنیر خان که شجاع حمیده و خصال سپیده در میان چکنیر نه منتجب
 و برگزیده بوده از انجمله در زمان و ارتقاغات نقصان فاحش یافت و از غایت قحط و علا
 بر ایام بزم علف خوردن بچراشته افتد قآن بعد از استماع آن فرمود که در این باره خانها را

شکستند و طغاری که ثبت درم بدست نمی آمد بششاقچه فروختند و حسب فرمان چنانچه
 قلمرو او همین عمل نمودند و دیگران که در نواحی خطای بلای مانند سیل مواضع و مراتع مردم
 میس کردند و اثر آبادانی نگذاشتند چون حقیقت حال آن نواحی خاطر نشان قان شد ایشانرا بجم
 عوامل و کتیری کرد و سه سال متوجهات ایشانرا بخشید و همچنین کسالی از اثر بر فو
 و سرمد و اباباب آنجا ضایع شد و چون کیفیت حال بفرض او رسیدت تمامی آنها را
 از خزانه بایشان رسانید و دیگر گویند که در عهد وی یکی از اهل خطای با وجه غایت ثروت
 دایم زرب را دادی و بدو یونان را با وجه نقصان بپایان توشش بسیار رسانیدی نگاه
 غیرت آهی نظیر آوراده او را با تابش برق قهر و غضب بوجت **نظم** لطف حق با تو
 مویس ناکند چون که از حد بگذرد و رسو کند شیوه ناپسند آن عاصی ناخردمند چون بسم
 قان رسید تمامی اموال بکبران او را بمتاجران رسانید **و من البدایع** صاحب طبقات گوید
 که من در شهر سمنه اثنی و عشرين ستمایه بنا بر مسمی متوجه قان شد و در آنجا صحبت قاضی
 و جید الدین قوشچی که از اجله اکابر جرسان بود و از شایسته کذب هرسان رسیدم
 گفت که چون تولیخان بر چکنه خان هرات را هدف سهام آفات گردانیده محاصره نمود
 روزی بنا بر اجرای موزغراست و مهیاسده برچی که محاذی خمیه تولی بود و محظوظ

218
 در عهد اتمام من برآمد و مردم را بجز اتمام نمودم نگاه پای من لغزید و من فرود
 افتادم و از بالای بار و تا خاکریز قلعیه پست گزید و از روی خاکریز تا درون خندق چهل
 القصه غلطان میشدیم تا بر زمین خندق و دران روز و زمان قریب پنجاه هزار مغول
 بر کنار خندق ایستاده جنگ پوسته بودند و بسیار کثر آن گروه بی سگوه متوجه من شدند
 و تیر ما بقصد من رقیبه کمان نهاده کشاد و اندامات حق جل و علام از جمیع آن خطا نگاه
 داشت و قطع از خمی و المی بمن **تشدید** در مطلع السعیدین فرمود است که چون در شهر سمنه
 اثنی و عشرين ستمایه میرزا اولنگ پیک در ناصیه امیرزاده یار علی بن امیر کندر بن وایف
 ترکمان غدیری تفرس کرد و او را بند نمود و قلعیه نره تو فرستاده خود بدافعه اولاد میرزا
 بایستقر تخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابا بر بصوب استراما و شافت دران اثنی و عشرين
 یار علی از حبس قلعیه نره تو خلاص شده لوای مخالفت بر او داشت و با جمعی مردم با سرو پا
 متوجه تخیرات شد و هفده شبانه روز شهر را محاصره کرد و روزی مردم شهر در بر
 دروان خوش شخصی را گرفته بسیار لک گردانید چنانچه بعضی بموت او حکم حرم نمودند و بواسطه
 تنبیه مخالفان بهیمانی بر پای او بستند و از دروان مذکور آویختند بعد از مدتی در جنبش آمد
 او را فرود آوردند بعد از لحظه سخن در آمد گفت من مردی شپه درم و اندیشه جنگ ندارم

بعد از آن در آنکشد و از آنرا دست باز داشت پس از آن واقعه سالهای دراز در قید
 حیات بود **ایشان** صاحب فتوحات آورده که در شهر مورسنت و ثمانین و بجایه میرزا
 میرزا حبیب الغفران امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد امیر ولی را که از میرزای مذکور گشت یافت
 تعاقب نمود و از پی او بکوستان رستمدر در آمد روزی وقت طلوع صبح بود که کوچ
 کردند و بواسطه دشواری راه و فحش کوه فلک شتابه نماز پیشین بود که بر قله آن کوه
 پرستوه برآمدند مآگاه بسیاری با سبب از آن کوه افتاد و تا پایان آن کوه جایی نداشتند
 و از نظر مانا سپید گشت چون یک شخص احوال و نمودند او و بار گیرش هر دو سالم بودند
 و هیچگونه آسیبی آفتی بدیشان نرسیده بود **نظم** گرفته گیر و سمک تاسماک چو از د
 باشد چه پاک **ایشان** در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهر ریح الاول شمس و ثمانین
 و از بجایه فوجی از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس جابریه علی ساکنها التجه آمده اغار و
 درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدوقه که حاکم حله بود چون این خبر شنید لشکر
 کشید و نخت در وازمای آن مکان را مغلق کردند و آن فرقه جابرا در درون جابریه
 و تیغ نیز خورنیز از نشان دروغ داشت و اکثر ایشانرا بقتل آورد یکی از آن اعراب چون از
 دروب و ابواب نپوش گشت سوان بر سر برآمد و مرکب خود را تا زیانه زد و مرکب خنجر کرد

خود را بریندخت و در خندق افتاد و اصلاً بوی و نگاورش هیچ ضرری نرسید
 و در مخفی شیخ سنائی فرموده **نظم** لقمه دیدی که مردمی خایند آدمی زان میان برون آید
 بوده پیش حواج و مرغ و سحر دیده باز خرس و قف تنور داشته زیر تپهای فنا
 که کهنه شست بر خدای خدا **نظم** قاضی گوید که در آن حالت نظر تولی بر من افتاد و منو لار از
 اندای من منع کرد و مرا نزد خود طلبیده گفت نیک بگریه که بوی الی رسیده یانی
 چون معلوم کرد که از آن نوع و رطبه سالم بدر آمده ام نکشت حیرت بدندان گرفته گفت
سپید در دفع خدک تم کردش کردون بهتر رعنا یات الی سیری نیست آیا تو دیوی
 یا پری یا نام اولغ تنگتری با خود داری که ازین نوع آفات محفوظ مانم من از روی ساری
 عرضه داشتم که از اینها هیچ نیست اما چون منظور نظرمیسا اثر چون تو پاوشاهی
 اقبال بودم از آن سبب بمن هیچ آسیب و زوال نرسید بنا بر تقضای نعم الناصر
 لجوار الجواهر این سخن بغایت خوش آمد و مرا رعایت کرده گفت این شخص لایق است
 که در خدمت سلاطین باشد و بعد از فتح هرات مرا همراه خود بملازمت چکنیر خان برد
 و چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر غمت مبارک گردانیده بمجلس خاص طلب شد
 و پیوسته از سیر انبیا علیهم التخت و الشنا و اخبار سلاطین قدیم استفسار نمود تا آنکه روزی

از من پرسید که محمد یحیٰ صاحب مقام محمود و معراج از ظهور من خبر داده است
 من نیز حادثی که در باب اتراک وارد شده بعضی اورسانیدم اورانغایت خوش آمد
 و گفت بواسطه مقام اغوتی محمد یعنی سلطان محمد خوارزم شاه غریب نامی از من در میان اهل
 عالم خواهد ماند من روی نیاز بر خاک نهاده گفتم تا مگر کاهی باقی ماند که نسل شبر در عالم
 باقی باشند چون هیچ متغیر در عالم خواهد ماند نام چگونه باقی خواهد بود در نیوقت که
 این کلام را با تمام رسانیدم در دست من بجائی و تیرگری بجز از غایت غضب آنرا بخت
 و آشفته گشت من بنبائی خود متیقن شدم و کلمه شهادت بر زبان آوردم **بستان**
 چنان ماند قاضی بخیرش اسیر که گفت آن بذالووم غیر بعد از آن بمن گفت آری من
 ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده **نظم** کمان بر دست زیرک و
 هوشمند نهانست خیره و ناپسند من میخواهم که بر جای ستم سب اغوتی محمد رسد
 بآب ساع من با دیگر سلاطین چه کار دارم پس روی از من برگردانید و من پس خنجر
 بیرون آوردم و در همان شب فرار نمودم **تشیل** در قصه احوال نبی اسرائیل آورده اند که چون
 طالوت بدستاری حضرت داود علی نبیا و علیه السلام بر جالوت غالب آمد و چون
 حضرت خود را بحضرت داود و توفیق نمود و حضرت نبوت شجاری روز بروز بریداج

و معارج عزت و سروری ارتقا مینمود و عظما و کبرای نبی اسرائیل بوعظیم و بحیل و بحیل
 بتقدیم میرسانیدند طالوت بنا بر مقتضای مودای العاص لا یحب العاص **نظم**
 بنزدیک اهل خود روشن است که بهم شبه هم مشبه را دشمن است برورش برود و در
 صد و سیصال نهال اقبالش شد و چون داود علیه السلام نفس اینمغنی نمود و بوجوب
 الغیران مما لا یطاق من سبیل الهی سلین از وی کرختی متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه
 دشمنان قوم او را در آن باب سرزنش میکردند اکثر ایشان را به تیغ سپرد و تیغ از هم کنور
 آخر الامر از سور عجل خوش شمان شده در غایت تاسف و تلافی میرست و شب و روز این
 اندوه میکردست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا یکس که خبر دهد
 که تو به من در چیست گفت حکایت تو حکایت سرنگ است پرسید که آن چگونه بوده است
 گفت اتفاقا امیری بوضع نزول نموده ماکاه در اول شب از خروسی شنیده
 بفال بد گرفته بقتل حمله خروسان امر فرمود پس در وقت خواب گفت آندم که خرو
 بانک کند مرا پارس زیدی از نزدیکانش فریاد برداشت که یا ایها الامیر تو در قریه
 خروسی گذاشتی که بانک کند **تنبیه** گویند نظیر مردم یا بانک همگام خروسی و کشتن آن
 بنا بر آنست که چون کافه بر ایامین مودلت کیومرث از هیچ مکان و برای محفوظ و محفوظ

لاجرم اورا بجان و جان گشت می‌دشته اند و در شبی که بموضع موت مبتلا بوده اتفاقاً خروسی بی شکم
 بانک کرده و مختار آن کمال آن سلطان جهان را نکال نموده بنابران مردمان بانک او را در آن
 زمان ببال بد گرفته اند و بر کشتن او مبادرت می‌نمایند **در این اتفاق** و هم وی آورده که در
 خمس عشرین و ستمایه طایر بهادر فوجی از ابطال رجال مغول را چنانکه در مدح ایشان استاده
 فرموده **مشهور** چو یک توله همه ست و پایا بهیچوز قلب همه را و چهره شان به غم یافته
 جای بجا کنجک و خم یافته ریش نه پیرم چندان زنج سبزه کجا برود و از روی کج بولاست
 سیستان فرستاد و ایشان قلعه او که که بر درکن شمالی و شرقی شهر واقع شده محاصره
 نمودند و ایام محاصره امتداد یافت و در میان مسلمانان محصور و بانی خاص روی نمود
 بدین نوع که دمان ایشان درو میکرد و دندانهامی جنبید و در روز سوم فوت میشدند
 و ملک نال کتین خوارزمی که سردار آن قلعه بود و شبی مقرر نمود که فردا بمقتضای جوان در دروازه
 شمالی در کین باشند و جمعی دیگر از جوانان از دروازه شرقی متوجه غزات کردند
 و هرگاه آواز طبل از بالای دروازه برآید ایشان از عقب سپاه مغول درآیند و شاید که
 دست بر روی نمایند بنابران علی الصباح دروازه شرقی مفتوح گشت و غازیان بکنج
 جدال اشتغال نمودند و در وقت معهود طبل نواختند کسی از کینگاه پیرون نیامد

و چون دوسه نوبت نواختند کسی بداند ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بجانب فرستادن گشت
 چون بدانجا شتافت همه را مرده یافت **ع** کوس بر دلو و طبل و لی طبل جلی و هم در آن اوان
 عورتی را از اهل قلعه مرض مکرور سپید شد شب سوم دل بر مرک نهاد و او را دخترکی بود که بنام
 حسنت دشتی و غریزش انکاشتی باو گفت ای جان مادر بخواب که شب است و پای ترا حنا
 بزم که فردا وقت رحلت **ع** در آن دم که دختر را خامی ست چنانچه عادتت گشت بآب
 دمان ترمیخت و بعد از خابستن دخترک را خوابانید و گفت **ع** تو باری خواب خوش میکنی
 من سپاری دارم و آن ضعیفه نذر دلدل بر ملاک نهاد و زبان حال بمضمون این مقال کشاد
نظم مادرم خاکست و من طفلی رضع میل مادریت با طفلان بدیع زود باشد کارسید
 ز اضطراب در کنار مادر اقم مست خواب و در آن شب خوشان همسایگان را وداع کرد
 بدان نیت که فردا زنده خواهد ماند و شبی بروز آورد اما چه شبی بهر حال چون صبح دید
 اثر صحت در نحو ظاهر دید و دندانهایش سحکام تمام پذیرفت **قطعه** شمع دل ترا نبود نور نیت
 تا هست در سر تو تنای زینت از شمع کن قیاس که روشن گشت تا در سوختن نداد تن و در
 کریتن روز دیگر آفوش و سایر مردم از حیات او تعجب نمودند و از وی پرسیدند که
 درین دور و زجه خوردی و چه کردی و چون شرط تخص بجای آوردند امری و راسی **بیت**

واقع نشده بود و تجربه کرده داشتند که خام حبوب شغای آن و با بود **من بدایع الصنائع**
 در تاریخ منقول فرمود است که در شهر سنه سبع و شصت و ستائیه او کتای قان لوای جهان
 کشای بصوب ممالک خطای برافروخت و همت عالی نهمت بر تخریب آن ممالک گذاشت
 و اول مرتبه بر آنچه تولى را با یک خان باده هزار سوار بطریق قراولى پیش روان خست
 و چون فرمان فرمای ممالک خطای از آن واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظامر امرای خطای
 با صد هزار کس با استقبال ایشان ارسال نمود و آن لشکر انبوه یکبار بان گروه دو چار شدند
 و یکی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند که بطریق حرکتی که شکار را بجا بیاورد راندند
 بنظر پادشاه خود رسانند تولى سراسیمه گشت و دست در دامن حید و قراک فرسوده
 و دیده چنانرا طلسمه با تجماع تمام با تجماع حیران طراش است فرمود و در تهیه سباب آن فرمود
 و لشکر خود را جابر رسانید که همه کلاه بارانها در سر کشند و کینکها پوشند و از سبابان
 فرود نیایند و آن عمل نتیجه آن داد که در روز سوم باران فراوان بارید و آخر روز بر برفی
 جهان سوز در گرفت چنانکه از دست برد و شکر برد و شدت صاعقه و سرما دست و پای
 لشکر خطای از کار رفت و مدیوش و سراسیمه و اریکشتند تولى چون ضعف و وهن
 دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم همچنان برف میبارید که کور که خاک فرو کوفت و غنائ

بصوب مخالفان یافت و شتر خطایان به تیغ سپهر از هم گدشتند و بعضی دیگر سیر
 و سگ گشتند و لشکری چنان بجای چنین ستا صل شدند و چون این خبر حشت اثر پاد
 آن کشور رسید آتش عظیم برافروخت و با همین یک تدبیر آن ولایات بی نهایت
 تسخیر پذیرفت **من بدایع الصنائع** آورده اند که هم در اشای آن سفا و کتای قان را مرضی ب
 روی نمود و روز بروز آن عارضه شد آدمی یافت اولیای دولت کسیر غایت مصطط شدند
 منجهان ترک و حکمای ایشان با اعتقاد فاسد خود و کاسه آب بنیون فسون کردند و کمان
 آن بود که هر که آن آب را پاشا مد آن مرض با و انتقال نموده عوض آن مرضی فوت میشود
 اتفاقاً معارن آنحال تولى که برادر کوچک قان بود و او را از جان دوست و دشمنی بر سر
 وی آمد چون او را چنان دید گفت **پت** تو خفته بسان چشم و من چون ابرو با قد خمیده بر
 بالینت پس از آن روی بجانب آسمان کرده بتضرع و استئصال شغای او و مرض خود شغای
 چنانکه این نظم را بنمونه آن سلمان فرموده **نظم** صد چو من از فنا شود باد بقای چون تولى من
 چه شود اگر شوم گشته برای چون تولى و آن کاسه آب را از کمال خلص و اختصاص کشید
 گویند در همان روز قان شغای یافت و تولى جرعه جام کل نفس ذایقه الموت چشید
 و رخت و جو بمنزل عدم کشید **کستان** شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او

بر دو بیمار بزرگ **نیل** صاحب فتوحات گوید که چون میرزا میر شاه در شهر سنه ثمان
 و ثمانین و سبعایه از خرابی بلده قارص از پدخت اورا عارضه صعبی دست داد و در آن
 من و مولانا مسافر طیب بر سر بالین نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله اعیان
 او بود در آن آمد و در آن وقت شریکی که میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت
 باو دهید که در خورد او است آن مرد باو قآن شربت را گرفت و از کمال صدق
 گفت بفرما جان من فدای بکوی تو باد امید دارم که مرض تو نصیب من شود و پالنه شربت را
 فرو کشید از قضا او را در همان ساعت تب گرفت و میرزا روز بروز روی بخت نهاده
 بالکلیه شفا یافت و سوار گردید و خواجه محمد کور بجوار رحمت حق پیوسته رخت حیات
 بعالم تقاشید **رباعی** عشق آن بهتر که با غرمت باشد جانها بد فیر ملت باشد
 گر گشته شوم ز عشق آید پست چه پاک باید که وجوه تو سلامت باشد **من ماز النبط**
 آورده اند که در آن زمان و او آن عنوان فرمان قآن با حاتم رسید مغولی بلامنت او آمد
 از کرک شکایت نمود که در کله ورمه او خسارت کلی کرده بود قآن او را تسلی داده گفت با
 و حسب نیت که نمودی ترا بتوسپارم اتفاقا معان آن حال کشتی گیری کرکی گرفته نیت
 قآن آورد آن مغول را طلب داشته فرمود آن ایکه نمودی تو که وعده کرده بودی که

منوگ کرک را گرفته داعیه انتقام نمود قآن بر حال آن حیوان ترحم کرده از آنجید با
 زرا و بخیرید و آزاد ساخت و چون آن کرک آغاز دویدن و کرخیدن کرد سگان او را
 در و افتادند و پان پان شکر کردند قآن از آن حال بریشان کشت و قتل آن سگان را
 داد و با یکی از مقرران گفت که درین ایام در خود وضعی ملاحظه میکنم و با خنیت کرده ایم
 که اگر این کرک ازین مملکت بزرگ جان بدر برد امید است که چند روزی در اجل تاهیر
 واقع شود اکنون یقین دانستم که هنگام انقطاع رشته حیات و زمان تجرع ساغر غوا
 و ممات آخر در تاریخ پنجم شهر جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه موافق میلان
 افراط شرب شراب ازین دیر خراب سو کرد **و عجایب الامام** چون کیوک خان بعد از پدرش
 اوگتای قآن چهار سال در شهر ریج الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایتیل
 بر سر سلطنت نشست و چون متولد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل
 مینمود و روز بروز آن معنی در دل می سمیت رنوخ می فیت و هموار علما و فاضل
 نصاری را اعزاز و اکرام مالا کلام میفرمود و در تحقیر و استخفاف اهل اسلام مبالغه تمام
 چنانکه خاقانی فرموده **نظم** فلک کج و تراست از خط ترسا مراد و ملسل آب کیمی از
 جمله معارف رهبانان ایشان که نزد آن خان عالیشان معتبر بود همه وقت در باب

ارباب ایمان و ایقان افتان کرده قصد نامی اندیشید و منجبت که در نصیحه اسلام
 صانه الله عن شر اهل الطلام شستی آورد و گاه گاه بجان میگفت که کافران اهل اسلام را
 به تیغ پذیرغ انتقام از هم می باید کرد و اندک آنرا با کثرت مسلمانان رسیع
 نمی شود و قبول نمینمود و آخر بخاطر شقاوت ما شر آن می شود ملعون رسید که بواسطه قطع
 توالد و تناسل عموم اهل اسلام را خصی کرد و اندک این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاد
 و در آن باب بر لیغ بلوغ بعد غن هر چه تمامتر با تمام آن می شود مرقوم گشت و در روزی
 که تمامی رهبانان و کشیشان و اماران و نوپیان در دیوان خان حاضر بودند آن یک بخت
 لعین بر لیغ مذکور را بال تمغای خان رسانید و بمسرت تمام آنرا در دست گرفته از آنجا
 بیرون آمد باراده آنکه کسان بایران و توران از برای اجرای آن فرمان فرستاد که یکبار
 غیرت الهی بر منصفه ظهور بر ورز نمود و بمقتضای خواهی آنکه کریمه دوست نواز دشمن کداز
 نکما قال تعالی و تقدس و لا یحیی المکره الی الی باهله و بموجب حدیث صحیح که
 الله تم سلیط علیه کلبا من کلبک سکی در روی آوخت اولاً مکتوب معلول آن
 مخدول را پاره پاره کرد و ثانیاً چنگال در خصیتین آن سر حلقه ارباب نکال و مسدود
 سلاسل و اغلال ده هر دو را از پنج بر کند و بدور افکند و این مضمون را مولانا جامی قدس

سره السامی سکودا نموده اند **پت** خار هر کسید که بدخواه تو دور را فکند خنجر کشت
 که جز در جگر او نخلید و **منه** آبی قوت که پادشاه قوم آنیور و کافری بنایت غیور بود و در زمان
 مسکوقا آن بن تولیخان در حق مسلمانان غدیری و قصدی اندیشید منجبت که ایشان را در حین
 انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام ظهور رسیده یکی از مردم او مسلمان شد و قاتل را
 از اندیشه آن ستم پیشه آگاه کرد و اندک آن جمعی را بر سر او فرستاد و او را گرفتند و هم وقت
 نماز جمعه بر سواری و خواری تمام بکشتند **بستان** شراندیش هم در سر شتر شود چو کرم
 که با خانه کمر شود و **من** **پت** **الحق** آورده اند که مسکوقا آن چون بعد از کیوک خان بکپال
 بسی با تو سپر چوچی که مقدم آن دو دمان بود در فصل ریح در آخر شهر ریح الاول سنه
 ثمان و اربعین و ستمایه موافق تملوز نیل در صحای قرا قوم بر سر سلطنت نشست لاجرم برادر او
 قلیا و ملاکورا بنوم کسورستانی شبرق و غرب عالم فرستاد قلیا بصوب خطای شتافت
 و آن ممالک را بواجبی در تحت ضبط آورد و قاتل مذکور را و ایل سنه سبع و ستمایه
 وفات یافت و چون قلیا از یورش برکاش مر حبت نمود در شهر سنه ثمان و خمین
 و ستمایه مطابق سچقان بیل در شهر خان بالغ بر سر سلطنت نشست و وزارت خود را
 بجای شخص مختلف المله که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگر کاوه جان خطایی بجهت نصیحه

اما امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت کوی مسابقت از اقوان ربوده بروجی
 در مرتبه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود و افکاشت وزیر خطایی را نایره بعضی حد و کانون
 سینه پرکنید و شعله زد **شور جان** جاسد ز رنج و غم فرسود و ز غم آسوده خاطر شود
 و ایما از طسعت فاسد بر خدا معترض بود جاسد در حینی که قآن در یایلاق بود امیر احمد
 و وزیر خطایی را برای فیصل بعضی مهمات بشهر فرستاد و امیر احمد زمام مهمات را بقبضه
 اقتدار خود در آورد و وزیر خطایی التفات نکرد و این معنی ضمیمه کرد و رت ساقیه شد
 و در بار امیر احمد قصدی نداشتید و عذری بخاطر رسانید چون خدمت آصنی از آن خفنی
 مستحضر کردید لاجرم بر سپیل استیصال متوجه اردوی قآن شد و وزیر خطایی از آن کار
 خبردار شده از دنبال او شافت و او را در اثنای راه یافت و خوشت که او را
 بمکر و فریب مقتضای العود اخذ باز کرد و اندوخته وزیر کول شد خطایی خطایش
 خواه و ناخواه در صد و منع او درآمد و دست در غنائش زد اتفاقاً مقارن آنحال
 فوجی سپاه از نزدیکیان قآن دوچار شدند امیر احمد بایشان توکل نمود انجاعت
 او را از دست آن مدبر بدتر خلاص ساختند و خواجه چون بلازمت قآن رسید صورت واقعه را
 بروجی مرغوب بخبر آنها رسانید قآن بر حال او شغفت نموده و بقتل وزیر خطایی امر نمود

خطایی بمعنی یاد ریافته و از نمود و یکی از حصون حصین با چن پناه بر و بنا بر آن قآن خشری
 از سپاه فراوان بتخیر آن قلعه روان کرد خطایی با میر سردار آن لشکر بیخام فرستاد
 که مرا چندان کنایه نیست که قآن را از آن نتوان گذرانید **پست** نمود با لدا اگر چه جانی
 کردم طریق عفو چرسته شد و درین معنی اگر از سبکان پادشاه جهان پناه از بهرین
 امان نامه حاصل کنید تعهد مینمایم که این قلعه را که کند تخیر شهریاران جهان بکنگره آن رسید
 بتصرف کماشکان درگاه فلک شتبه در آورم آن امیر نیز این کلام مسرت فرجام
 فوری دانسته و فوجی شمرده در ساعت عریضه نوشته معروض پادشاه سر اعلی کرد و رسید
 خبر فوجت اثر نزد قآن مقترن با استحسانت و امان نامه بسبب اطمینان جهان او را
 نمودند وزیر پرند ویرجس بدیر آن حصین از اغیار پر دخته کرد و بتصرف فرستاد
 قآن در آورد و خود متوجه پایه سرسلطنت مصیر شد و سیکو خدمتی او درجه قبول یافته
 ملحوظ نظر تربیت اثر کرد و دید باز مقصدی امر وزارت گشت بعد از نه سال نوبتی دیگر قآن
 او را با اتفاق امیر احمد از یایلاق بشهر فرستاد و ظاهراً عرضش این بوده باشد که تهاکفته
شوی دو چشم بس درینیه هم قلم نباید فرستاد و یکی بهم چه دانی اگر دوست کرد
 یار یکی درو باشد یکی پرده دار باز درین مرتبه عرق حید آن سرد فرقه فی جنیدها

حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ بِكَرْتٍ دَرآمد و مترصد وقت میبود اما آن حسود **که** لا یسود **که** خود
 پوسته در رخ است و با پروردگار خویش تنیده **بخت** هر که سه چیز دانت از سه چیز است
 هر که دانت که آفریدگار در آفرینش تقصیر نموده است از عیب برست و هر که دانت که مقیم
 در قسمت میل نموده است از حسد برست و هر که دانت که خالی او را از چه آفریده است از
 کبر برست و این مضمون را عبدی نظم کرده **قطعه** سه چیز از سه چیز توان برست ای که داری
 ضمیر بیننده **اول** از عیب آن ربه که یقین دانند این بر فردل نشیننده **که** زرقه در آفرینش
 خلق هیچ تقصیر از آفریننده **از حسد** آن ربه که قاسم را **داند** از میل و میل چسبیده
 و آنکه دانت که ز چه مخلوق است **نبود** کبر را که زمیننده **اتفاق** فایم در آن ایام شخصی را
 شایا و سپید شد و جمعی کثیر از ارباب غواصیت بکلفه ارادت او درآمدند و وزیر خطائی
 بنا بر موجب **الجنس الی الجنس** تمیل چنانکه مولانا جامی آورده **نظم** هر که پنی ز نطق
 کامل نیست **الجنس** نحو مایل با او از در اخلاص و عتقاد درآمد و در باب انعامی امیر
 از و استمداد طلب نمید و هر دو ناپاک با یک غذا با اتفاق ملازمان و مریدان بسیار در حق
 کوهی که بر سمت او رود بود و در کمن غدر و مکر نشیند و در شهر آواز انداخته که قاتل
 وفات یافته و شاه زاده کیم چم نابر تهیه سباب سلطنت شهر می آید و وزیر صافی ضمیر

بی تا دیر آنرا باور کرده مرتبه مرتبه ملازمان خود را جهت تحقیق خبر که شاهزاده کی شهر در می آید
 براه آورد و میخواستند و خطایان که بر سر راه بودند ایشانرا بوا دی پنهان روان کردند
که آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد **تا** آنکه در آشنای آن شبی وزیر خطائی بکسور سلطان
 مخفی نشسته بود و شمع و مشاعل مش مش او میزد و جمعی پشتر شهر در آمده خبر رسانیدند
 که **ایک** شاهزاده رسید امیر احمد پچان بر جناح استقبال پای بر کباب زوال در آورد و در وقت
 فحوائی که کریمه اذاجاء **اجلهم** لا یشاخرون **ساعة** ولا یستقدمون **احدا**
 آنقدر محبت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آیند و در رکابش باشند **صید** را چون اجل
 سومی سیاه در رود **بدانجا** رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان
 که از عقب او میشتافتند چون این مضمون را دریافتند بران گروه مکره بی سکوته تیر باران کردند
 و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند **نظم** خار که دارد و زبان شیر **هم** بکلیدین
 پیشتر **من** **باب** **الوقایع** آورده اند که هلاک کوهان در سنه ثلث و خمین و شمایه موافق لوی
 بایران درآمد و از کنار آب چگون تا اقصای بلاد روم بجز ضبط در آورد و ملاحظه نماید
 در سنه اربع و خمین و شمایه متاصل و نابود کرد و آنید و در کردستان و بغداد و قتل عام
 امر فرمود و بروایت امام یافعی مستقیم عباسی را با اولادش و هزار هزار و شصت هزار

آدمی در بغداد و توابع آن به سیع پیدا و برباد نهاد و مدت نه سال از قبل برادرش ملک
 قآن پادشاهی ایران نمود اما همچنان عنوان نشان باسم قآن بود و تحت تنسقات خارج
 از حیره عقل که در بغداد از سرکار مستعصم و امالی بغداد و دیگر بلاد بدست آورده بود پس
 ششش نزد قآن فرستاد و گویند در خزانه بغداد حوضی پنج کردی پنج کردی مملو از شیرهای
 سیصد مثقالی بچک و افتاد چنانکه مولانا جامی علیه الرحمه در توفیق آن فرموده **نظم**
 ز تو آن صفشان صفار فاقه در شان روی شان چون برق لامع سرور انکیز دلهای
 پریشان **تسرا** الناظرین در شان ایشان اهل تواریخ آورده اند که بعد از فتح بغداد
 و عراق کردگشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم بلاد کرمان و
 بدرالدین لؤلؤی و امالی موصل و حدود آن که سنش نبود و شش سالگی رسیده بود و پیشتر
 پنجاه سال در حکومت گذرنیده بخدمت آن پادشاه با استحقاق شتافتند و بدرالدین
 لؤلؤی در سنه تسع و خمین و ستائیه وفات یافت و خان پیشش ملک صالح را ترتیب کرد
 و دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورد و مناصب پدرش را بدو تفویض نمود
 اما بعد از چندگاه توبه می بخود راه داد و سلطان مصر و شام بندق دار نام پناه برد
 بلکه کوخان از آن سبب بر شفت و سداغون نوین و ملک صدرالدین را بباد و توابع آن

بر سر او فرستاد و ملک صالح از بندق دار استعانت نمود و لاجرم حلب استعانت
 لشکری بهرامداد او بخار آمدند و قبل از وصول دو کلمه نوشته بر بال کبوتری تسبیح
 موصل پرور دادند مضمون اینکه در فلان روز بان حد و دمیسم خاطر جمع و اسود
 دارند آن کبوتر هوا گرفت و چون تاسیسات فلکی در اردوی مغول نزول نموده بر
 منبوق توق مغلی باوز منجنیق سنگ غار نشست علی ای حال کبوتر را گرفتند و از آن
 آگاه شدند و همان نامه را باز بر بال آن کبوتر بستند و رها کردند چون کبوتر بان
 رسید و ملک صالح آن نامه را دید از آن خبر سرور کرد و دید و متر صدقت میبود و در
 حشری از بهادران جوخه را تا رجا بن راه بخار فرستاد و سر راه بر سپاه شام کرم کردند
 و دمار از رور کار ایشان بر آوردند و در حین مر حبت بلباس شامیان ملتک شده در روز
 معنود از راه مقرر خود را با اهل قلعه نمودند اما اهل حصار بکمان انکه انصار و اغوا شدند
 باستقبال شتافتند و عساکر فیروزیه تا شرمغول انجمن است را احاطه کردند و معدودی چند
 از آن رسته نیای کریم بصد محنت خود را قلع رسانیدند و جان از آن مهلکه رمانیدند
 و از آن واقعه ناگهان بگشت تمام و خوف مالا کلام بحال بکمان آن مکان راه یافت
 و بعد از آن در اندک زمان آن قلعه بگرفت و ملک صالح را زنده گرفته بدرگاه ملاکو خان

حاضر کردند و در موعض خطاب و خطاب آوردند **موصول** سید و آورد اخبار فتح موصول **لاجر**
 قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دوشه خام گرفته در آفتاب انداخت و آن دهن
 متعفن گشته گریه و در آن متولد شد و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل عذاب جانی
 جان تسلیم کرد **سپستان** طمع کرده بودم که کرمان خورم که ماکه بخوردند کرمان سرم و گویند
 با کوه خان فصیلت دوست و حکیم مشرب بوده بنا برین در تعظیم و توفیر آن تحریر فی نظیر
 خواجه نصیر علیه الرحمه کوشیدی و دقیقه از دقائق کریم او فرو نگذاشتی و هم در آن اوان در
 مراغه باستقواب آن حکیم رصده شد و ریج خانی رقم کردید آخر کار در او آخر شهر ریح **الآخر**
 سه ثلث و ستین و ستمایه مطابق لوی میل در مراغه کوب عمرش بدرجه سقوط رسید و در
 پای سورا و رنق مد فون کردید و بطریق که رسم و تون مغولان بود برای و سردابه بربت
 نمودند و سریری در آن سردابه وضع کردند و ملاکوخارا بر روی آن تخت خوابانیدند و چند
 دختر بر پی بکری با حلی و زیور بان سردابه در آوردند و سر آنرا مضبوط ساختند و از نظر اغیار مخفی
 و مستور گردانیدند و این شیوه شوم آن ظالمان تا زمان سلطان غازان در میان ایشان
 مرعی و مسکوک بود و تاریخ فوت او را چنین نظم کرده اند **قطعه** چو ملاکوز مراغه بزمستان کشید
 کرد تقدیر از نوبت او را آخر سال بشت شد و ششت و شش بکشته که شب پت دوم

بزرگ سیر **الآخر** صاحب طبقات گفته که من در سنه ثمان اربعین و ستمایه از خراسان
 برسم تجارت بجانب هندوستان میرفتم اتفاقا در آن قافله با خواجه مقبول القول متعمد
 المعروف خواجه رشید الدین حکیم لخی رفیق شدم تا ملتان با و همراه بودم و در اثنای
 قطع منازل و طی مراحل کاه کاه از نوادر و قایع که مشاهده نموده بوده و از غریب
 سوانح که آسمان نموده سوال کرده میشد و بزبان التماس می پرسیدم **قطعه** زبان فصاحت چو در
 بگویی حدیثی که گویم از آن منتهی سخن کان بود یا و کار از حکیم خردمند را از زر و سیم
 خواجه مذکور نقل کرده **والعهده علیه** که کودکی از ترند در فقرات مغول است یکی از نوپایان
 بسیری افتاده بوده و آن مغول چون آثار رشد و قابلیت در او دیده و در بند تر نشاند
 و چون سن تمیز رسیده زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده و بروحی او را
 مستقل گردانیده که محو و امثال او اوان شده بروحی برده اند و نهال عداوت آن
 مسلمان فقیر را در زمین صمیر خدی بر پرورده اند و مرقب و مرقب وقت و فرصت میبوی
 تا آنکه نوپن مذکور وفات یافت بدستوریکه رسم و این نشان است سردابه جت آن
 مغول مرتب داشتند و بواسطه اینی که در آن مغاک هولناک مونس و جلیس او باشد اندیشه
 برکاش شد قاصدان جان آن ناتوان کفشد چون این جوان در زمان زندگی در بندگی او بود

و رفیق و رفیق بهتر از دوست مناسب چنان نماید که بدستور سابق در کورنیه وطنیه رفاقت
 و خدمت بجای آورد و حوودانی که سالها تکمیل گشته و در زمین سینه نه می کشید و همواره
 افتاد و اعدام او بر صفحه ضمیری نگاشته بدین رای همه استان گشته و آن جوان پستمند را
 بران امر صعب مکلف گردانیدند و آن چنان با کام غمی بر آورد و از راه غرور و خطر
 قدم بپوشید و در آن بطون نهاد و سران سر دابه را مسدود گردانیدند و آن مرد
 مستمند را در آن گشای حیرت نه یاری بجهت غساری و نه راهی و پناه هیچی نگرید
 پس وی نیاز بر کاه بی نیاز آورد و دست دعا بجانب حق تعالی برداشت و در پناه فقر و
 اِلی الله کرخت و چنان جا و امید در دامن لطف جاوید آویخت کما قال تعالی و قدس
 قُلْ مَنْ يَخْجِئُكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُوهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً اَلَا يَهْدِي مَا كَاه
 بامر آله گوشه آن سر دابه بشو شد و در شخص مهیب با غم و دمای تشنه ظاهر گشتند و بران کافران
 حمله نموده غم و نار بر و فرو آوردند چنانکه از آن شراره بقدر رسوزن بر روی آن مکن
 گرفتار من سیده بسخت و یکی از آن دو کس گفت در اینجا مسلمانان نمایند آن دیکری رو بد
 آورده گفت تو گیتی آن جوان گفت من مسلمانان فقیرم و بچنگ کافران اسیرم کی از ایشان
 بر گوشه آن سر دابه زد سوراخی ظاهر شد چنانچه باسانی بیرون می توانست رفتن را

بخروج نمود وی را اینجا سر سیمه دار خود را بیرون انداخت و خوشتر را در جرای ترندیت
 و حال آنکه از اینجا تا ترندسه چار ماهه راه بود **نظم** کار کرد شوارا اگر آسان بود
 جملگی کیسان بود **نظم** خواجه را و گفت که من آن جوان را در ترند دیدم و سر گذشت مذکور
 بواسطه ازوشنیدم و هنوز از آن شران بر رخسان آن چنان باقی مانده کاه کاه
 تراوشی میکند و اکنون بر سر ملاک و سباجی است **قطعه** کرت مال و ملاک بسایست
 مرغ ای جوانمزد شیار دل **نظم** بگذر از زندگی شاد باش که آخر نه مانده در زیر **نظم**
 از خواجه عبداللہ انصاری قدس سره منقول است که محمد شرف گفت که پیش ازین بدو سال
 سبکبگین بد سلطان محمود غزنوی بهرات آمد یکی از لشکریان وی از روستای خرواری کاه
 خرید و بهای دلخواه باو داد و ویران بوخت و گفت هر کاه کاه می آوری بسوی ما و آن
 روستای را پدری بود بنایت بر آن لشکری نزد وی آمد و با او آغاز دوستی کرد اتفاقاً
 روز عرفه عید قربان بود بر روستای گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان در
 موقف عرفات ایستاده اند و حج میکنند کاشکی ما نیز آنجا می بودیم آن جوان لشکری باو گفت
 میخواهی که ترا آنجا ببرم اما بشرط آنکه یکسوی کنونی بر گشت شرط کردم که آنرا یکسوی کنیم آن جوان
 سپاهی آنروز را و ابوفات برد و باز آورد بر روستای باو می گفت غیب دارم که ترا

با چنین حال در میان لشکریان می نهم **پستان** در نیغ آیدم با چنین پایه که نهم تراور
 چنان پایه آن لشکری گفت اگر چون منی درین لشکر نباشد که چون مثل تو ضعیفی یا غوری
 باید و داد خواهد که در وی نکرد و داد وی بتابد و اگر در زمان غارت بی رحمان برنی
 جوان جمیل رسند ویرا از دست ایشان که رماند و بماند **من مآثر الفاخر**
 خواجه نصیر الدین محمد بن احمد بن طوسی که از غایت شهرت و عظم شأن احتیاج تعریف و
 سپان ندارد **قطعه** چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب بفرج بوقت ظهور
 دقایق سخن او خفیت همچو سها و لیک کشته چو خورشید در جهان مشهور **خبر** کلکش در
 کشف معضلات بود چنانکه نغمه داود و در ادای زبور و او در اصل از چه رود و ساو
 اما چون مولد و منشأش طوس بوده بطوسی شهرت یافته و در تاریخی که ازین قطعه ستفا
 میکرد و بعالم آخرت شتافته **نصیر** و دین پادشاه کشف فضل کیکانه که چو او مادر
 زمانه نراود **بسال** ششصد و هفتاد و دو و بدی **نجم** بروز هر دهم اندر گذشت و در بغداد
 در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند که او را در جوار مشهد کاظمیه مدفون
 سازند اما گاه سر دانه مرتب فرین بکاشی ظاهر شد و چون بیک شخص نمودند چنان معلوم
 که ناصر عباسی جهت نهم مرتب ساخته بوده اما نصیب نشده و در رصافه مدفون گردیده

علامه مذکور پس بانی درگاه ملک شهباه آل عباسیست نمابود و لهذا بموجب و کلمه
 با سطر در عینه بالوصف در آن مکان کثیر الفیاض مدفون گردید و از جمله اتفاقات
 آنکه سر دانه مذکور در تاریخ شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و خسمائیه با تمام
 و در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حوت خواجه نصیر خت ولادت بعالم شهرات
 کشیده و مدته عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از شایع
 طبع و قافیه آن استاد است **رباعی** موهج بختی واحد اول باشد باقی همه موهوم و
 مخیل باشد هر خبر خرا که آید اندر نظرت نقش و دین چشم احوال باشد و ایر
 این شکل که مشتمل بر سب کثیر در رساله کشف القناع از افادات آن فیلیف جهانمطا
 چنانچه مجموع چهار صد و نود و هفت هزار و شصت و چهار احتمال است کما اشار الیه و
 قال انظر الى هذه الشكل الصغیره کیف استلزمت جميع هذه السبب لك
 تقدیر العبد العظیم **من بدایع الوقایع** چون بعد از ملاکوخان آقا خان که ولد شد
 در روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ست و ستین و ستمائیه در چهار ماه در حدود قزاقان بر
 خانی نشست هنوز شجره و لوتش نو نهال بود و نیز بر سلطنتش هلال که پادشاه شت قیاس
 بر کابین جوچی بن حکیم خان بقصد تخریکش بر مرکب غم نشست و بوقای نام که مقدم

لشکر او بود و از در بند با گوشت آتیا بر او حمله با شمت را بهر مدافعه او فرستاد
 و میان ایشان در آق سوی شیروان در پستم صفر سنه اربع و سبعین و شمایه مصاف
 دست داد و اگر چه امراء بزرگ آتیا مثل قو و بوقا پدر طغخان قتل آمدند اما تیری جرم
 بوقای خورد و بابران عنان بهریت معطوف داشت و بر کابا سید نر را و زبک خون خوار
 حرکت نموده گنار آب را شتاختند و آتیا خان با لشکر خود در طرف راست کابا شت و جبر را ویران
 ساخت چون مخالفان از عبور نهر عاجز گشتند بعد از چهار و پشمانه روز متوجه بالایی
 خواستند که از حوالی تغلیس از آب بگذرند که یکبار کوکب آتیا را تعاقب و در آن آتیا
 بر کابا برض قولنج گرفتار شده وفات یافت و آن نوع بلیه عظیمه منفع کردید **تشیل** کوئید
 یعقوب بن لیت صفار را امر سلطنت استقلال و اقتدار دست داد و بعد از تخریق عراق فرسان
 و سیستان و فارس و کرمان و خوزستان بر وی غرمت بصوب بغداد نهاد و محمد عیسی
 برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و پنهان در جلوان حبس واقع شد و یعقوب شکست یافته
 فرار نمود و بخوزستان رفت و آنجا باز لشکری آراسته پیشتر از پیشروانم آورد و تا واه آخر
 متوجه بغداد شد و مقدم خواست که او را بتجوف و تحذیر باز گرداند و کار را بجنگ رساند
 اتفاقاً در آشنای آن غوغا در چهارم شوال سنه خمس و ستین و مائین یعقوب بن لیت

برض قولنج از هم گذشت و محمد از آن مجت فاج گشت **وزیر** **التمار** **پدر** کوئید براق خان
 چغتای که حاکم ماوراءالنهر بود طبع و ملک آتیا خان کرده خواست که بر کبیت کیفیت لشکر و ملک
 اطلاع یابد بنابر اعلیٰ بذا در شهر سنه ست و ستین و شمایه موافق لوی میل وزیر صایب التدی خود
 مسعود یک که ولد محمود و یک یلواج بود بطریق جاسوسان در لباس رسالت نزد آتیا خان
 ارسال نمود و چون وی مردی فرزانه و کار دیده بود در هر منزلی معتمدی با دو الای
 و میکشت چون خبر آمدن وی به تبریز رسیدند خواجه شمس الدین محمد که صاحب دیوان خان بود
 او شتافت و بواسطه تعظیم او سپاده شد و مسعود یک نگر از بالایی سب او را دریافت
 و از روی نخوت بجناب صاحبی که کترین نواب خود را از زیاده میمنت گفت صاحب دیوان
 خان که شنوده ایم شما سید خواجه چون وقت را مقتضی بازخواست ندید جواب نداد و تعقل
 در زید و چون ابن یلواج بخدمت صاحبخت و تاج رسید بعد از ادای مراسم رسالت
 بر جمیع امرای ایران که در مجلس خان بودند مقدم نشست و بعد از دوسه روز چون هوا کانی
 سیک ندید بکار نیست خان رسید و تقوی سخن رخت در میان آورد و بعد از لحظه خست یافت
 و از نزد خان بیرون شتافت و از لباس پادشاهی بیرون آمده چون خور که بر سپهر نگر
 اغنی سبز خنک جهان بهای عالم نورو بر آید **زنجک** با سرعت تش غبار نشست و هم در آن

روز و راه آورد و از جاسوس خیال و یک صبا و شمال سرعت سیر و استیصال ستاره نمود
 و چون برق خاکی و یک عاصف قبول صاحب و صاف و ظفر نامه در عرض چهار شبانه روز
 خود را کجالی چون رسانیده از آب بگذشت هر چند سندان مکان عادی در قطع مراحل این بود
 راجل است و برق احتمال در طی سهول و جبال این مقال محال بجز بایل تا کنه می تواند **مست**
 صاحب نزهة القلوب از تخته العریب و آثار الباقیه نقل کرده که مالک رقاب تا شکند که در
 قدیم آنرا سنجاب گفندی از بهرامیر نوح بن منصور که از بنابر پادشاه اسماعیل سامانی بود با
 هدیه فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست و دو پر داشت که بدان طیران
 نمودی دوریت که دو آب جناب وزارت تاب از نسل آن سب پادشاه سنجاب بجهه باشد
 و مولانا بلالی این مضمون را گفته است **سند** کرم زرین نعل او خورشید را ماند که از مشرق به غرب رفت
 کیش در میان آمد **القصة** روز دیگر چون خبر توجیه براق خان بصوب خراسان معروض خان عالی نشا
 کردید یکی از ارکان دولت بعرض خان رسانید که مسعود بن محمود و یوایج جاسوس مجتهد رسوله رسول بنابر
 خان ایچان قمر سرعت از عقب او روان ساخت و لیکن هیچکس او را در نیافت **و من المعارک**
 گویند چون براق یورش خراسان و عراق نموده از چون گذشت از بجانب ایقان
 نیز با لشکر کپران مدافعه و متوجه گشت و در حوالی هرات سه کس که از او ردوی براق خان

بجاسوسی و خبر گرفتن آمده بودند بدست لشکریان ایقان خان افتادند و ایشان را بر ستونهای تپه
 نمودند و بعد از تحقیق احوال مخالفان بخاطر خان بدسری رسید و در انشای صحبت بنا بر حسب
 تعلیم وی مخولی که گویا از کرد راه رسیده از دربار گاه در آورده و آن مخول چنین خبر
 که جمعی کثیر از مخالفان از در بند شیروان بر سر آورد و او را و روق امر او نوپسان بختند و همه
 آنها را به نجا بردند از استماع این حکایت اضطراب تمام در خان و لشکریان افتاد و آغاز گنج
 کردند و حسب الامار ایقان و نفر جاسوس را کردن زدند و یکی را گریز نماند و انشای کتبه
 باستجبال تمام خود را نزد براق خان رسانید و او را با ایصال این خبر متوجه خوشحال کردند و براق
 خان نادان این روایت را در سپاه رساله فتوحات دانسته بنا بر مقتضای فی التاخیر افا
 چنانکه گفته اند **که** آفتهاست در تاجیه و طالب زیان دارد **بر خراج عیث و تحویل توجه**
 او ردوی آن پادشاه مدبر محیل کردید و ازین کلام غافل بود که بزرگان در کتبه اند **دیت**
 ترسم ز سبکی بجای اعرابی کین که تو میروی تبر گستانست **و چون** نمیزی که از انجا
 کوچ کرده بودند رسیدند حبات و سباب و خمیه و حرگاه که از شاه و سپاه برجای نده
 بود متصرف در آورده از عقب ایشان روان شدند چون بقدر مسافتی طی شد یکبار
 سوادشک و کثرت خشر طفره ایقان خان و جولان کردن در آن سپاه ایشان را تفتیش

درآمد و نشستند که آن فرار از روی بد پر خستیا ر بوده و آن کر خقیقه عین با فو و سیر
 احاصل دردی کجاسته نشان و ستین و ستمایه موافق لوی نیل در موضع آب یا قریه سکوا
 برات تعارب فستین دست داد و ببا و حمله مبارزان آتش محاربه نیز گشت و در خلال الحال
 فرغادول نام بهادری که سپاه سپاه براقیان بود و بزخم تیرکی از دلاوران لشکر تها بولم
 بقاش تافت و جلایربای که از صنادید امرای براقیان بود بهیبت سطوت تمام
 بغرم مقام خود را بر قول شکر خان زد و نزدیک بود که پای ثبات و قرار آقا از
 جاور و آخر به نیروی شجاعت سنای بهادر آغور که قرب نو و سال خاک مو که را بنه
 بسته بود در حالی هولناک چنان از هب فرو آمده بر کرسی نشست و هکذا را بر کپار
 نموده غالب آمد **پیت** فلک مشام کسی خوش کند بوی مراد که خاک مو که باشد غیر
 غبر او گویند از دلیری و دلداری سنای جانی تان در ابدان بهادران آقا که از
 غایت هشت آن واقعه تهی مانده بود و در آمد چنانکه یکی از شواهدان ایمانی نموده **پیت**
 حمله عشق تر انا ب من آورد و بس **پیت** همچو در جنب براق از همه میران سنای **پیت**
 بهمین یک جربت سر راه بر جلایربای که از عتب لشکر قول تا چهار فرسنگ رفته بود
 گرفته او را از پای در آوردند و کچلهای متوالی و مترادف براق خان را منهرم کردند

و برق آثار و خرم ان عمارا عوان و انصار او شش زدند و بهر محنت براق خود را از
 مو که بدر آمد خست و تا بخار اعنان باز کشید **پیت** گویند آقا خان در او آخر بنا
 بر سعایت محمد الملک یزدی که از جمله علمه صاحب دیوان بهازوی رخید و برادرش **پیت**
 عطا ملک را که حاکم عراقی عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین برکنار فرادوان کمال
 دیوان راه یافت روزی خان او را با محمد الملک بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب
 دیوان را یک قدم پس نشاند و از وی سوالات میکرد و صاحب بهر والی را جوابی
 بمقتضای حال میداد و آخر صاحب بواسطه رفع خجالت برخواست و پا و شاه را کاسه داشت
 خان بنامد چون آن عمل مکرار یافت در مرتبه چهارم کاسه را گرفت اما در عرض قدری کباب
 گوشت خوک بر کار و برداشته بدو حواله نمود صاحب عرض خانرا دانسته در دم از پست
 و بهر تعظیم سرفرو داد و آن لقمه را خاییده فرو برد و بعد از آنکه خواجه بیرون رفت
 خان بجا خزان گفت این تا چیک بغایت مشهودست با آنکه چند مرتبه ایام او را در کرم
 از آن متقاعد گشت و بدستور کاسه داشت و چون گوشت خوک که در ملت ایشان **پیت**
 با حواله کردم رد کرد که اگر رد کردی با خود قرار داده بودم که همان کار و شمشیر زخم
 و کجا و هم بیرون آورم و بعد از آن خان روزی از صاحب پرسید که محمد الملک مبلغی

بر تو تمر میکنند و قلب و تصرف ترا باز نمینماید و الواقع کیفیت دارد و چه میگوید صاحب
 چون دست را مقتضی انکار و طلب بنده و شهود ندید قبول تلقی نموده گفت مدتهاست که
 ما بندگان بدولت حضرت خان خوریم و بردیم و دادیم و ستدیم و آنچه جمع کرده اند
 بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شد و بعضی استبدقات فرق مبارک همایون ایشان
 کردیم و امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست همه از
 پرتو محرم الملیان است و بعد تعلق بدیوان اعلی دارد بلکه بعد از اینها سر و جان ما نیز طفیل
 بندگان در گاه عالم پناه است و چون صاحب میدان سخن گشاده بود و لاجرم هیچ تقصیر نمود
 و فقره چند بروقت دلخواه پادشاه معروض داشت مجدداً خان و رانخواست و شمول و
 پذیرغ ساخت و صاحب دیوان در همان خان را طوی داد و بر وایت بعضی در اثنای جشن
 کلاغی بر دیوار باغی در برابر پادشاه با یکی چند کرد و بر پرید و همان زمان خان را غشی
 روی نمود و طایر خوش از قفس بدن در پرواز آمد و یکی از شورادران واقعه تاریخی گفته **قطعه**
 چوپیت روز برآمد ز شهر ذی الحجه ز دور چرخ که بر نس نمیکند انجا چهارشنبه هنگام ظهر
 در همان **بسال** ششصد و هشتاد و در گذشت **آقای من** **بدر** **العیان** گویند از جمله معاصران
 آیتا خان بلکه از عظاما معاندان آن خاندان بندق دار و والی مصر و عربستان بود و نمید

هتور و پر دلی استعمار تمام داشت از جمله چون داعیه تسخیر ممالک روم نمودن تنها بدان
 بوم شتافت و از روی بصیرت و حیرت مداخل و مخارج و انالی و عا اگر انجا را ملاحظه نمود
 و بنا بر تصدیق بحال انکشتی خود را در و کان طلبانی مرمون ساخت و بعد از مر حبت وی این
 مسموع ادانی واقعه شد و باقیانته از ان جرئت انها نمودند و نواب خان بعد تحقیق
 آن بغایت حساب گرفتند و بندق دار با لکری از خیر شمار خارج بجانب روم شتافت
 و بعضی امرای مغول را کوشمال داد و خان بفرم مقام بدان ملا و نهضت نمود و معین الدین
 کاشی را که سالهای دراز در انجا حکومت گذرانیده بود بکمان خیانتی بر لیس جانش را
 بآل تمغای ممات رسانید و از انجا خان را محبت منصرف گردانید و در حین انصراف فوجی
 از امرار برای تسخیر سره روان کرد و ایشان آن قلعه را محاصره نموده کار برائالی انجا تکیه آمد
 مردم قلعه مصحوب کبوتر شته از شدت احوال خود نوشته به بندق دار انها نمودند و وی
 در جواب ایشان نوشت که در روز عتقم این تاریخ منظر موبک همایون با بشید و بعد از ان
 امر نمود که دوازده هزار سوار استعداد کارزار متوجه آن دیار گردند و خود با هفت غلام
 بر اسبان بام نشسته بر سپل استجبال تبارک آن حال قیام نمود و گویند از مصر که محل اقامت
 تا قلعه میره در دست و هفت مرحله سبب بام سته بودند اما وی در چهار شبانه روز طی آن

مسافت نمود و در روز پنجم با دویست سوار که از لشکر حماد و پسته بودند بر سر یکی که آب
 فزات و مطه بود برآمده نغمه کشید و راتی نصب کرده امانی قلعه را که از شدت عسرت شکایت
 به نهایت کرده اند از قدم خود آگاه ساختن گمان چهار که در آن گمانی حیرت بهلاک و
 یوار خود متیقن شده بودند از مشاهده آن رایت متبشار نمودند و تقارنه شادمانه زدند و
 چون آنحال را مشاهده کردند اگر چه نمیدانستند که چه واقع است اما مترو و خاطر گشتند و در غده
 افتادند تا که بعد از هشت روز عساکر حضرت آثار مصر و شام با استعداد تمام از گرد راه در
 رسیدند و در کنار آب فزات صف کشیدند و چون عبور بی کشتی مقدور نبود بدق دار فرمود که
 یکصد فوسه سی و پنج را شتر را گشته در آب انداختند و لشکر از بر آن تمام می در گذر کردند
تمثیل عمرو بن لبث را در اکثر توپرها چند هزار انبار خالصه شتران جماعه همراه خود می برد
 و بچسب نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه کیسوت بر سر یکی از مخالفان العار کرده بود
 در آشنای راه برودی رسیدند که عبور از آن متعذر می نمود علی الفور عمرو بن لبث فرمود که
 آن انبانها را پرازیکی ساختند و در آب انداختند چنانکه از آب بالا آمد و خاک بسیار
 بر آن بخشد و آب سانی در زمان عبور نمودند **الفصل** از ملاحظه آنحال پایی لشکر منول از جانی رفت
 و بی آنکه دست برودی نمایند فرار برقرار گشتند و اهل حصار را بواب و غت بر

گشودند اما بدق دارند گور در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستائیه در دمشق وفات یافت
 و منقولست در آن اوان که بر سر سلطنت می نشست شبی از شبها حضرت رسالت پناه اعنی
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را خواب دید که بدو شیرینی عنایت فرمود و او از آن
 واقعه و ترین انواع مسرت و ابتهاج گشت و هم در آن چند روز صاحب تخت و تاج گشت
قطعه ووش خنیم من بخواب و بخت من بیدار بود شب به شب مونس جانم خیال با لب
 خواب خوش باوت حلال ای دیده چون جامی خواب دید شب انچه عمری بهر او بیدار
 بود اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش با ختام میرسد و حسام رویش بنیام مقترن
 میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که آن شیراز گرفت
 و بسیف الدین قلاد را **تمثیل** آبی کریمت فرمود چون بیدار شد یقین داشت که
 رشته عمرش بمقراض اجل مخطوع خواهد شد و ندای آر جی الی ربک راضیه مرغه
 مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت آلفی را طلب نموده و او باز ماندگان را بدو
 و لوازم و صایا بقدیم رسانید **تمثیل** آورده اند که شتابان پیش لهر لب بر خنید
 و بصورت نامفهوم بصوب روم فرمید و در آن دلا رسم سلاطین آنجا آن بود که چون
 دختر را وقت خواستن شوهر شدی با جمیع و هجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان نمودی

و هر کس را که دختر منظر نظر ساختی نارنجی بجانب انداختی و آنکس شرف دامادی سیدی
 قصار در آن ایام جمعی از خواص و عوام بطریق مذکور دست داده بود و شتاب نیز
 در میان مردمان میکشت چون دختر قصیر کتیا بون نام را نظر بر منظر و چهره کتیا سبب افتاد
 فرو شکوه فیروزی و سروری از او پیدا بود و لاجرم نارنجی بجانب او انداخت و او را
 بفرزاد و واج سوخت و این قصه را اینگونه گفته است **نظم** هنوز در تن غیب بودی آسوده
 که نوزدس جهان بود از غمت رنجور **رحس** یوسف مصری بود نام و نشان که دشت دست
 رنجها چهرت ناسور **القصة** دختر در تحت تصرف آن شاهزاده هفت کشور درآمد و قصیر از آن
 حال نچند و رقم ننج بران قاعد کشید و خوشکاری سایر ذراری برج کامکاری و شیرازی
 و شیرکان حرم سرای بخیار را معلق گشتن شیر و اردو مانی که در آن خود و سید شده بود
 کردند و این معنی بر شاهزاده مانی که تمنا می داشتند بختی صعب نمیزد که دفع آنها
 محال طور بود و رفع و غنچه وصال آنها در غایت اشکال در آن ترک جان می بست و درین
 حرم و صل جانان اما گفته اند **میت** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی تا در دنیا شیت
 بدرمان نرسی چون بر تو این معنی برای مشکل کشای کتیا سبب افت به نیروی بازوی سجاد
 و سرخه جلالت آن دو جانور کثیر الفر را دفع نمود و آن در ماندگان را بکام دل رسانید

236
 و در حین کوی بازی و یک تازی بازی منظر قصیر در آمد بخت و اله جمال و شیفه یال و کوبال
 او شد و به پهلوانی و اما دلی نظیر در کشتن از دما و شیر مرغ و خیمه را کشت و برادر ملک
 مخصوصان خود مستطعم کردند و آنید و آخر بموجب کتیک او از لهر سبب طلب باج و خراج کرد
 خسرو بلا و عجم از آن امر معکوس در هم شد و دشت که باعث آن صبت و منشا آن جزات
 کتیا کتیت بنابران تاج کیان بجانب آن فرزند و پسند پیمانند و سعاد و حقیقت
 حال دولت مالش که تا آن زمان بر بکلمان پوشیده و پنهان بود ظاهر و هوید گشت
نظم بدشت قصیر که شتاب اوست برارنده تاج لهر سبب است **الف** کونید که شاپو
 ذوالاکتاف را هوای تماشای روم در سر افتاد و در طوبی بزرگ که عجم تاجیک ترک
 حاضر بودند بدینجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان طبعی که مصور بصورت او بود پیش
 از اعیان نهادند و چون آن شخص را نظر بر شاهزاده و روی او را مشاهده آن صورت فیت
 او را گرفته نزد قصیر برد و بعد از شراطیکت بس صورت حال کشوف شد **ع** بصورت عجبی
 سر کار ظاهر شد **د** او را در خام کاو گرفتند و قصیر بالکری از مور و بلخ شیر تار
 آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد و آخر الامر در شب عیدی که مستحقان او از شراب ناب
 مست خواب بودند یکی از جمله اسیران عجم او را از آن قید خلاص ساخت و برویت حبس
 گزیده خود را بقبرین رسانید و در آنجا لشکری از طرف نری لاکتاف پوخته با قصیر مجاری

و او را مقید ساخته مدتی در بند او بود و آخر خلاص شد بشرط آنکه هر خرابی که رومیان در بلاد
ایران کرده اند اصلاح نمایند باین اشراف معماران از روم آوردند و آن مجال خراب را
مثل حال اول عمارت کردند و **نورالدین** گویند بعد از افشای آیتخان بسی دیوان ^{ایستاد} صاحب
قبای دیوانی بر قامت کنورانی برادرش آغول رست آمد و بنا بر سابقه عنایت ازلی
و بارقه سعادت هدایت لم یزل شعله انوار من یهدی الله فله المهدی از مشکو
دشمنان به زوجه چهره مقصود دولت خانی و سلطانی را از پرتو نور قبول مسلمانان سپارست
و ستمی با احمد خان کردید و برادرزاده وی ارغون بن آیتا که در آنولا در خراسان فرمان فرما
در امر سلطنت با احمد خان مناقشه نمود و لوای مخالفت بر او خست لاجرم باین
احمد خان عنان غرمت بصوب خراسان معطوف ساخت و چون ارغون در سرحد قهر او را
بود تا بمقامست نیامد و و قلع و کلات که از اعمهات قلاع خراسانست پناه برد
و احمد خان بعد از چند روز الیاق را که نمیدید تقرب و اقصدار در میان اطلاق بود
نزد او فرستاد و او را با تمکلات و عهد و پیمان آورد و چون بکرامت خان رسید
عم او را در کنار گرفته بکرم پرستی از آله غم که بر جوشی خاطرش ظاهر نموده و فرمود که خرکاهی
جبت او علیحد نصب کردند و او را با الیاق سپرد و مقرر بر آنکه وی او را بعد از چند
روز بحاجت عدم رساند **نورالدین** الوقت سیف قاطع **نور** وقت را گفته اند تیغ بر آن که بود

254
بی توقی گذران هر کجا تیز گذرد چون تیغ و آنکه افتد نوای وای در رخ که چه باشد گشتش
نفسی لیک تاثیر و توفیت بسی از ابوسلم مروزی پرسیدند که بچه چیز بدین درجه و مرتبه رسید
گفت در مدته عمر کارامروز را بفروانید احم لا جرم آنچه خواستم ساختم **نور** زمانه از کس تبر کند
که او کارامروز فرود کند اتفاقا احمد خانرا اشتیاقی از خاتونان غمان خستیار از دست
ر بود و بار دوی او که در آن نزدیکی بود توجه نمود و در حریم حرم وصال خوشحال گردید
نظم چنان گشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نداشت باید و در غیبت خان
بوقای و آرزوی نام از جمله امر او بعضی شهرادگان که در کفر و ضلالت صلت داشتند
با هم اتفاق نمودند و صلاح کار در آن دیدند که چون خان بدالت صاحب دیوان از یاسا
چنگیز خان اخلاف و زریده و تابع شریعت محمدی شد همت ارغون را که هنوز با ضلالت
شیطان سالک ممالک کفر و طغیان است از حبس نکات داده بر سر سلطنت نشانیم
و متابعان احمد خانرا از میان برداریم برین اتفاق بوقای بجانب حرگاه ارغون رفت
و دست او را گرفت و چون در آن ایام هموان خیال قتل در خاطر خود نقش بسته بود و
و مبدم مترصد آن واقعه میبود تصور کرد که مکر او را بکشتن میر و عسکری آن تکره هوشیار
و هو خیر لکم چون قدم از حرگاه بیرون نهاد و بر اتفاق ارباب وفاق واقف گشت
به شاستی هر چه تمامتر بر سر الیاق رفت و او را از شراب غرور و شور یافت و **نور**

بقتلش مبادرت نمود و قبول او را عارت کردند چون این خبر حشمت اثر بهمن
 رسید سر اسیمه گردید و تار و دوی مادرش قوی خاتون که در سر آب بود و هیچ جاننا
 باز نماند و از غایت غفلت و ذناب دولت آنرا از حوادث زمان نامنی و از طوارق
 حدان مکنی تصور کرد و کسر بقیعة الحیان مآذ پیکار بنولان قرناس که در
 خلافت چون ناساند و از فوط غبادت و جهالت حق را از ناحی نشاند که دو جوان
 و هواوران ارغون بودند و رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجمین
 ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقصاص شاهراده قتل با بی شت آوردند
 بت چنین عجب حالی بساها می دوازده نه کوشش هر شنید و نه چشم گردون دید
 و از بهر تاریخ آن واقعه بعضی از شوکانه اند **قطعه** تاریخ چون بشد و هشتاد و سه رسید تاثر
 حادثات فلک بر دوام کرد و ارغون بک کیری چون تیغ بر کشید احمد فیت
 تیغ شهی در نیام کرد و **قطعه** دیگر سپهر عدل کنورای شتری دیدار که بود سرور خان حطه ایر
 زوست بر دقتناشت او گشت ولی نمود سال شکتش طهور از لب جان **من تاریخ الکاف**
 گویند چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی از بسیار دشت بنابران همیشه همت
 بر دفع آن حق ناشناس می گشت تا در زمان احمد خان سحر شتم گشت و سرور که در فتر

شروع و فتنه بجز از اشرف ملک بدن مغرول گردانید چنانکه یکی از افاضل آن مضمون را
 در ملک نظم کشیده **قطعه** چون مجد الملک از تقدیر یزدی شهادت یافت و صحرائی شهر
 بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود و هر پسر از دو سال و دو ماه و دو
 چشید او هم ز دوران شربت قهر تو در دنیا مشو باید مقابل که دارد و تر از و نوشن
 توضیح این مقدمه نیست که صاحب دیوان در فترات احمد خان با صفهان افتاد و منجاست که
 بهندستان رود و از یاس و سلطوت ارغون مصون ماند و ارغون اتا بک یوسف شاه را
 با استمالت نامه نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب را بنا بر مقتضای اذاحل الله
 بطل الحذر متقاضی اجل کرپان گرفت و بی پای خود بشهادتگاه آمد **القصه** چون صاحب
 دیوان بکرامت ارغون رسید و بحال منظور نظر اعتبار کرد و دید بوقای که در آن زمان
 جلیل امارت را با شغل که بر خطیر وزارت جمع کرده بود چون صاحب را در تشریف میام خود
 مانع تمام میدیست لاجرم او را در خدمت ارغون خان تبسمیم پیش آقا خان تبسم کرد
 و ارغون را بقصد آن وزیر با نظیر اغوا نمود و در تاریخ که از این قطعه مستفاد میگردد و صاحب
 بفرستاد و تحید **قطعه** نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن جوینی در یکانه دهر
 بسال ششصد و هشتاد و سه شعبان چار بوقت غر و شنبه بر دو خانه زهر زردی

تسليم تر و خستى تيار بخود ز جام تنغ لبالب كشيده شربت قهر **رباعى** در گردش اين سپهر
 ناپداغور جابيت كه جمله را چنان بدور نوبت چور سدر عوده توان كردن با سائى
 اين بدم كه دورست نه جور مشهورست كه در حين شهادت غسل كرو و بقرآن مجيد بخال
 اين آيه امده كه ان الذين قالوا ربنا الله ثم شقوا ما آتاهم من الاله لا تخافوا ولا
تحننوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون **و من باشتر البطش** كونسيد در زمان اقبال
 امور ولايت صفهان بگذاشته و ايلت آن مكان بخواجه بهار الدين محمد و كذا شد
 صاحب ديوان مغرض گشت و وى در خط و حرست و ضبط و سياست بلاد و عباد و قسمة
 فروگذاشتى چنانچه در تاريخ و صاف مذكورست كه باب عفو و اغماض را با كلكيه رست
 و پشت همت بر جريفت و محنت كرد و عياد بالمد كرنجى نه بر وفق اراده او استماع
 افتادى فضايل اجرام الكبار و الصغار جانهارا بر باد دادى بلكه خاندانهارا با وادى
 استيعال و تهلاك فرستادى كونسيد ضبطش در مرتبه بود كه شهاب درماى دكانها
 بودى و صاحبان دكانين در منازل خود بر بستر رحمت و فرغت غنودندى چنانچه شيعى
 از عسكان كرسند بوقصى از دكان جبارى بر دشت و ضعف قيمت آن بجايش گذاشت
 و على اسباج كه سواد چاك دست قضا كرده كرم مهر از تنور سپهر پرون آورد و كبر

كرد خوان افق بها و جبار چون عرض او ايت خنجر و در و قمر جمع و خرج فرو و الباقى بمكة
 فاضلا بهاي كرده باقى و ضعف آن فاضل مايت لاجرم همه سكتشاف آن نزد پارسان
 شتافت و چون از نشان كيفيت آن پرسيد از غايت خوف و هراس راى اخفى آن
 در خنديدند بالضرورة بدرگاه صاحب دويدند و حقيقت آن حال را موعوض و شند
 از توقف سياست حكم كوشمال آن عسكرا كردنا فگشت و ويرا بر علقا زدند **منها** كونسيد
 سبك بى نام كه غلام معتد او بود بر سپيل جاسوسى نزد نگاه بانان مجلات و اسواق فرستاد
 وى چون عود نمود موعوض داشت كه فلان بر سرهم است اقدام ننمود و فلان غايب بود
 و آن ديكر را مقدمه نكاس از لوازم پاس مانع لاجرم على الصباح هر سه تن در موض
 خطاب و عتاب آمدند و هر يك را مضا و چوب زود شيخ الاسلام مولانا جمال الدين
 من در انحال حاضر بودم و غضب كنس كه سپدار بوده پرسيدم گفت گروهى سبك
 حاضر بودى چنانچه او را كرفتى و از حال او كجا نيتى استفسار كردى **منها** آورده اند كه روز
 بشوكت تمام سوار بود و بچاره جانچه عادت عوام است كه در حكام نظار مى كنند و در
 نگاه كردن خواه عالى چاه از سب نگاه پرسيد از كمال هشت آن در و منذر از بان
 نداشتند و حال فرمود تا هر دو حدقه او را بكار و كا ويده پرون آوردند و از اينها طرفه ترا

که روزی یکی از اغوه او را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده میگذاشت
 ناگاه انامل او محاسن آن پدر فرعون التباس گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته
 سوگند مغلطه یاد کرد که آن قره العین را البته بر معلق زند و هیچ یک از جمله معارف و اعیان
 و مقربان را قدرت آن نبود که در خواست تو نهند نمود آخر چون قباح آن ظهور مالاکلام
 داشت بنابر موجب فتوی علماء و فقها او را در رومی بچند و بر معلق زدند **و در این طریق**
 گویند مجذوری که فراح خواجه بهاء الدین محمد بود و عجزی که در حباله او بود و در نزد کشته
 باصفهان آمد و ساکن شد مشکوخته او تاب مفارقت نیاورده متوجه صفاکان کرد و شک کرد
 او و دید و محراب گفت مرده که خاتون بخانه فرود آمد و محراب گفت مرده آن بودی که خانه بخانه
 فرود آمدی این سخن در زمان خاتون رسید و چون محراب را دید از روی عتاب بدو گفت
ع پیش از من و تولیس و نهاری بودی **ع** محراب گفت ای بی بی من از من بی آماش از من
 معلوم نیست **تمشیل** گویند پیش روزی بر در خانه خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش
 باروهای شمشیر سپید شدند چنانکه گفته اند **ع** دیده را دیدن زبانی دارد چشم او
 چون بریشان افتاد در هم و بریشان شد و بخانه درآمد و همان ساعت پیرون خرامید یکی از صحابه
 سبب و تاب و ایاب پرسید گفت نخوتیم که جمال ایشان را بینم لاجرم بخانه درآمد **ع**

کردم که خاتون بعد در جبهه از سپهر و قیچ منظر افروغ ترست از آن سبب پیرون آمد و بدید
 ایشان را ضعیف شدم **ع** که بسیار بد باشد از بدترین **و در این سوانح** گویند چون ارغون در سنه
 تسعین و شصت و هفت یافت جمیع امرا و نوپیان بر سلطنت برادرش کنیا تو اتفاق نمود
 و مسرعی بطلب او بروم فرستادند و هم در سنه مزبور بخت حکومتش نشانید و جزا
 مثال که امثال او بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم الذات بودند
 مال و جبات ممالک ببدل ایشان وفا میکرد و خان و اعیان و نشاط میداد و ذکر و
 انانیت را از یکدیگر فرقی نمی نمود چنانکه گفته اند **ع** چو دال و نون همه قد الف قدان خم شدند
 ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه **ع** امرا و اعیان ازین حرکت که با اولاد و ازواج ایشان
 نبایت از رده گشتند و حکایت جاد و علاف این گشت توضیح این کلام آنکه بواسطه گرم بسیار
 خزانه از وجود درم و دیار خالی گردید و مع بدخواجه وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار
 برسم مساعدت خرج سرکار خان جاتم آثار و قرض نمود **ع** بخشش کف او ساعتی فغان کند
 اگر ستاره درم کرد و فلک صراف **ع** و حکما گفته اند حریه باندان خزینه کنید **و در این سوانح**
 اصحاب دیوان صلاح دران دیدند که بطریق خطای جاد روان کنند و جاد عبارتست از کافند
 بان که بر دو طرف آن بخط خطایی و عجیبی رقمها نموده اند و یکی از طرفان باب اعلان نموده **و در این سوانح**

جادوگر در جهان روان کرد و رونق ملک جاودان کرد و حاصل انبغی منش ویرانی
 ملک گشت و سایر تجار و آئیده و رونده ابواب آمدند مسدود کردند و تمولان از
 خانمان جلا کردند و رسید بدو آنچه بایست رسید **و من آنرا از او چون** کجای تو خان در سنه
 اربع و تسعين و ستمائیه بقصد امرای بی باک متوجه مطهر خاک شد باید و خان بر طراغی
 بن بلاگو بر سر سلطنت نشست و دست صدر جهان را از سر انجام مهم بر بست و ضبط بکار
 روم موسوم کردند و وزارت را بحال الدین و تجردانی داد و صدر جهان از آن بیگانه
 و بهانه خود را بکیلان انداخت و از راه دارالمرزنجراسان رفت و بهکارت غار از خان
 از خون پوست و اورا بخالفت باید و خان تحریص نمود و القعه بی و اتمام امیر نوروز و صد
 جهان باید و خان مخلوک گشت و در شهری الحجه سنه مزبور سر سلطانی بغر و شکو غار
 زیب و زینت گرفت و بعد از نقضای ایامی چند بعضی مفندان نسبت بغازان کفران نعمت
 بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم شده مجوس گردید
 و اورا بمحصلان غلاط شد و سپرده میخواستند که نهال آتش را از پای در آورند از وی
 منقولست که گفته در خلال آن احوالشی سر بر بالین نا امیدیه نهاده بودم در عالم رویا
 چنان مشاهده نموده بودم که محصلان بمن روضه مراد میان شبیه بسیار نگاه بردند ناگاه

شخصی نورانی با شمع افروخته سپید شد و مرا از نشان خلاص ساخت گفت هر کجا میخواهی برو سبحان
 از آن واقعه متاثر گشته در دغدغه روز معهود می بودم قضا را هم در آن هفته روز جمعه انجاست
 مرا بر ستر پالان سوار کرده به پیشه بردند و در موقف سیاست باز داشتند و چون از من کوئی
 نواوان دیده بودند در اجرای سیاست تمهید و تعلل نمیدادند که ناگاه هور قدق نوین را
 چشم بر من افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم درآمده بودم و بمضمون این مقطع که مناسب
 حال من بود ترغیم می نمودم **بیت** سپار کاتبی این جان دادم کرده بجانان در انتظار
 تقاضا مباش و قرض ادا کن یکبار چشم کشاده صوت امارت تاب را بر وجهی که در خواب
 دیده بودم مشاهده نمودم و در آن حال غشی بر من غالب گشت و از خود غایب شدم چون بیدار
 آمدم موکلان بر حسب الامر امیر مومی الیه دست از من باز داشته بودند و ترک انداوار
 من کرده **ع** رسیده به بلای ولی بگریخت **تمثیل** در تاریخ سلاجقه روم که تالیف این
 بی بی است مسطور است که سلطان غرالدین کیکاؤوس چون بر برادرش علاء الدین کتیباق
 دست یافت ویرانند کرده و قلعه ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین کتیباق دشتی
 بخواب دید که مردی نورانی پیشد و بند از پای او برداشت و بهتری حاضر کردند
 و آن مرد دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت همواره همت سهروردی

با علاء الدین که قیاد است قضا را در همان چند روز برادرش کیکاؤوس متوجه تخریب
 طلائشکرا و کشت یافت و او صلاح کار در مذهب دید و در خلال آن احوال فرخنده
 حد اعتدال بر حد اعتدال رسید و مرض شداد پیدا کرد و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود
 در چهارم شوال سنه شمس و شمس کوب جانش در مذهب ممت افول فرمود و بابران امر او
 از کان دولت بر سلطنت علاء الدین که قیاد قرار دادند و سیف الدین نام که مقدم چنانکه
 بود و طلب سلطان فرستادند و او شب همه شب میراند تا صبح بجای قلعه رسید سلطان از آمدن
 او خبر داد و در آن زمان بر سر سجاده نشسته بود اگر چه از خواب شبانه اندکی استراحت
 اما آنرا چندانی غت بامر نکرد و خاطرش بریشان بود که آیا چه باشد تا آنکه سیف الدین
 رسید و نوید سلطنت رسانید و سلطان را از بند و زندان بیرون آورد و بنوعی که در جواب
 دیده بود استری چنانش آورد و او دست در زیر بغل سلطان کرده و سوارش ساخت
 و **و من الوقایع** آورده اند که سلطان غازان بر بنمونی سعادت و فیروز و دیالاق لار
 بسی و اهتمام امیر نوروز در چهارم ماه شعبان سنه اربع و تسعین و شمس شرف اسلام
 و ستمی سلطان مجبور کرد و بدین توچه او در یک روز قریب بصد هزار منول بردست شیخ ابراهیم
 حموی سندان شدند **نظم** شنیده ام که برین طارم ز راند و دست خطی که عاقبت کار

محمود است و سلطان غازان بتبانت رای وجود طبع عالم آرای شمس تمام است
 و در ترویج شریعت غرا و تربیت و رعایت فضلا و علما و حکما و یضا نمودی از جمله مولانا
 حبیب الله ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشت و پسته
 همت بر اعتقاد قدر و منزلت او میگذاشت در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اکثر
 اوقات میانه سلطان و مولانا چون صحبت منعقد میشت و در دقائق حکم و حقایق علوم عقلی
 عقلی سخنان میگذشت در اغلب مباحث سلطان را بروی فائق می یافتیم و درین اندیشه بودم که باوجود
 کمال استیلا بچه باشد که سلطان این همه مولانا مایل اند و ملائمت و تواضع مینمایند
 و گاهی با خود میگویم که شاید مولانا در مباحث رعایت ادب میگردد باشد چنانچه عادت
 صحبت ملوک می باشد تا آنکه روزی مولانا در مجلس حاضر بود و سلطان سخنی دقیق بیان نمود
 گفت این مسئله است که فهم هر کس مکنه آن نرسد زیرا که عموم خلایق بخزانة اسرار راه ندارند
 همین فوقه خواص که از ارباب اختصاصندی بآن برده اند اما غوام بر در و بام آن نمیگذرد
 و چون مولانا بهیت الله بنجین خاص راه نیافته لاجرم بیرون در مانده چون من در تمام قصد
 تقریری میبودم فرصت غنیمت و نسیه عرض نمودم که با وجود این معنی سبب این همه تعظیم و توفیر
 دیگریم او حبیب سلطان در جواب گفت که ما حکم فولاد داریم و مثال این مردم مانند سنگ افتادند

اگر چه پولا در سنگ محکم است اما در جوهر تیزش خل تمام دارد باین هر چند
 ضمیر الهام پذیر مایه و فیوضات نامتناهی است ولیکن از معاشرت و مجاورت این
 مردمان بیشتر از پیشتر حدت و صفای بد **در بیان الوقایع** آورده اند که چون سرور غازیان
 اعنی سلطان غازیان در شکل قرص قزوین تباری که از قطعه این مین ستفاد میکرد و متوجه
 خلد برین شد **قطعه** بسال مقصود سه بود و هجرت از شوال بر وزیران و هم عصر روز یکشنبه
 شد از نواحی قزوین به جهان غازیان بسوی خلد که باد آنجهان از پیش به **اعرا و نوپان**
 و سرداران متجده سلطان محمد خدا بنده را که در عهد جاویدت بآل جایتو مدعو بود و سلطنت
 نشاند و دست و زبان به بنار و شاکشاند و بغیر از ملک فخر الدین کرد و دیگر ملوک
 و سرداران اطراف به پیش و تهت کسان بنستادند و چون کوشمال ملک مغرور نشو
 عقل و تدبیر و ور بر ذمت تمت سلطنت متحم بود و لاجرم سلطان سعادت مند کیوان لیکر
 به باشکاشی یعنی سرداری میر و نشند بر سر او و ستاد و امیر مذکور ملک را در گنای
 محاصره و محید و اهل هرات بعسرت تمام اوقات میکردانیدند و فقر او و چار کار محنت
 صعب روی نمود و شاید فتح نیز روی در نقاب احتجاب مشور ساخت چهره نمیکشود
 آخر از طرفین مصالحه رضا دادند و ملک با معدودی چند بامان کوه رفت و حصار ارگ را

بجهان پهلوان زمان محمد سام که فی الواقع این پست شامل و شاید حال اوست **نظم** اگر سام بودی
 در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او سپرد و امیر و نشند با کوب و طعنه هر چه بر
 بشهر درآمد و از غایت غرور این معنی برستور بود چنانکه حکیم انوری فرموده **میت** شب
 تا شهر به بنی در و بار ملک **باش** تا قلعه به بنی در و عرض سپاه **بعد** از چند روز
 اراده آن نموده که کند تخییر بگریزه آن حصار بی نظیر اندازد و آنرا جبراً و قهراً از وجود فغان
 و معاندان پر دازد اما چون آن حصار است که برج و باره اش با سمار ذات البروج
 و مازساوات میزند و ایوان بلند ارکان آن با فلک کیوان لاف محاذات دارد
منشی بیان نغره زن بر سر آن حصار که زو تا فلک بود یک نغره دارد **سپهر برین** چون
 پیکنی در و **چو** البرز هر پارسکی در و **لاجرم** گرفتار تغذری تمام داشت اهل
 در میان آمده قرار بر آن اند که محمد سام بعد از اذن خاص امیر بابا بخاراه و هدایا انیمعی
 پایه سر را علی گشته رفع غایله مقرر ملک و سور تدبیر و عدم رشد امیر شود تا بدستور سابق
 شهر هرات تصرف ملک باشد ملک در جواب جهان پهلوان نوشت که امیر ملا خطه و
 برج و بار حصار خواهد آمد خود را از فریب و نشند تیر نگاه دار اما امیر بدید پیر از بارگاه
 تقدیر غافل گشته بود و از آن گفتگوی خوشحالی منمود و مقرر چنان شد که امیر با معدودی چند

بکسار و آید امیر در زمان توجه بجانب حصار مندوبی منجم را طلب داشت و رمل کشید مال
 گفت **ع** امروز صلاح کار در رفتن نیست چه از اشکال رمل کمال قوت خصما و غایت نهایت
 ضعف شما پیدا و هوید است **ع** الفقه که بوی خون همی آید از و **ع** امیر متامل گشت و لیکن مولانا
 وجیه الدین بدلائل منقول و معقول خاطر نشان امیر کرد که رمل نزد ارباب عقول معقول نیست
نظم قول که گشت بدهر استوار **ع** ساحر و قهر زن و آخر شمار **ع** الفقه امیر و پیش
 لاغری و طغای پوفا با جمیع بجانب قلعه توجه نمودند و چون قدم اول درون دروازه
 نهادند نخست پهلوان محبت شافت و امیر را دریافت و در صدمه اول او را تهدید
 بقتل نموده متوجه بالا شد و چون قدم در کی از بروج نهاده بر بنیه پایه رسید و
 غوری که او نیز کوکبی بود در شنده از برج تهور و سروری پیش آمد و سلام کرد امیر
 صانع ضمیر بدیدار روی سرور و کمال غرور پرخیز بدلول اینها لکن تو آیدر کجایم **ع**
 و کون گنتم فی هرج و مرج **ع** پهلوان بولد و زرا گفت پیش باش پهلوان گفت مرا
 چه خدا که قدم پیش پای امیر نهیم لاجرم پیش درآمده روان گشت چون چند زنی بالا
 پهلوان بولد و زرا عقب کرپانش را گرفت و کز زنی بر فوشتن انجان زد که حاکم و
 بالکلیه دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه کرد و آید و پای در دامن عدم کشید و تاریخ آن

واقعه چنین گفته اند **قطعه** بسال مقصد و شش در صف شهر هرات **ع** حکیم لمیری که در کار پخت
 ز دوست بر دو قضا رکف محمد سام **ع** کشید جام شهادت امیر و نشاند **ع** و **ع** از جمله
 سلطان محمد خدا بنده کیچک خان بن دارا خان بن براق خان که فرمان فرمای ملاباد
 ماوراءالنهر و بعضی از خراسان نیز بود و بکمال عدل و عقل شهرت داشت و شهر بلخ که از
 صدمه چکیر خان با آن زمان در آن گشته نیستان شده بود و اعمار و زرع و ثمرت در آن
 باز آورد و در مقدمه طفر نامه فرمود است که روزی بهرم شکار سوار شده در صحرائی سیر نمود
 ناگاه در آن شانظرش سنجائی چند از آدمیان افتاد که در مغالکی بر طاهر زمین ریخته بود
 زمانی عنان کشیده در آن استخوانها تامل نمود و بعد از آن بر مقبران آورده فرمود و هیچ میداد
 که اینها چه میگویند و بهم خود جواب گفت که از من داو میجویند پس غنیمت پادشاهانه شکفتن
 آن واقعه کجاست و امیر نزاری که در حوالی آنجا بود طلب داشت و تحقیق حال آن استخوانها
 کردند و او سردار صده را حاضر ساخت و تفحص و تحسین آن پرداخت و حسب صده دست
 امیر و همز و زیر که آن سزین اختصاص تمام بایشان داشت و بعد از تحقیق مالا کلام چنان شد
 که پیش ازین تاریخ بسه سال قافله از خراسان بدباجار رسیده بود از جماعت ظالم پرچم آن
 پجار کائرا گشته اند و اموال ایشان را غارت برده اند و هنوز از آن پرتالها چیزی نبردند

و همه باقی مانده است علی الفور قمران عبدالالت خان بیدخوینان و جمع اموال آن کاروان امر
 فرمود و دو کلمه در باب این احوال حکم خراسان نوشتند تا تفحص نموده و ارشاد ایشانرا آگاهانند
 و چون ورثه بدرگاه خان عبدالالت و نگاه رسیدند اموال باقیاتان تسلیم ایشان نمودند
نظم عدل بن کرمایت انصاف داد استخوان مرده کار داد و داد و من **در اربع اربع**
 از مقصود شان زده چون ماه گذشت از تخت و گاه و سرودی شاه گذشت یعنی سلطان
 محمد خدا بنده در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و سلطنت
 بموجب ارث و تحقیق بر ولد رشید و سلطان ابوسعید قرار یافت **بستان** چو دیرینه
 روزی سر آورد عهد جوان دولتی سر بر آرد ز ممد منه بر جهان دل که بیکانه نیست
 چو مطرب که هر روز در خانه است اما چون سلطان ابوسعید در سن دوازده سالگی بود
 و بمهریه اقبال رسیده بود بنابران زمام کل اختیار بقضه اقتدار امیر چوپان سلطنت
 نهاد و او را در امور ملک و مال مطلق العنان گردانید و آن امیر بطریق بستیاری غفلت
 و مددکاری رای رزین سرشته مهمات بیک آورده هر یک از اولاد خود را حاکم کرد
 و والی آذربایجان و سردار بلا و عراق و سپه سالار خراسان گردانید و چون اختر اقبال
 و اجلال و بذرف استقلال رسید و در کار نوعی که عادت جلی اوست و درازا له نعم

مستعار خود کوشید و حسب مقتضای آنکه گفته اند العاریه مردود و در اندک وقتی جمیع
 اعتبارات سمت زوال پذیرفت و بموجب ایداد الله شایسته اسبابه خدیو چو
 زوال آن دو دمان مهند البیان گشت **قطعه** گرفته اند که رسیدی بدانچه نخواهی گرفت
 که شدی آنچنانکه می یابی نه بهره یافت کمال از پیش نقصان نه بهره داد مستد بار چو
 میانی اول آنکه چو قیامده و قانون مغولان و تون چکیر خان چنانست که هر کس محذرات
 تنوع عفت و عصمت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه ایشان کرد و از و اج ایشان قطع از دنیا
 کرده او را بجرم عالیه فرستند اتفاقا در یکی از جشنها که در آن ایام واقع شده بود
 نظرها یون اثر آن خسرو بر یک مسکون بر چهره کلگون و قامت موزون بغداد خاتون
 دختر امیر چوپان که مسکونه شمع حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاد و والی جمال
 و شیفه غنچه و دلال او شد **نظم** عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد غنچه و غنچه
 که از و جان نتوان برد و چون سلطان را با کلکیه غنچه بسیار از دست رفته بود و محرمی
 پیش امیر چوپان فرستاد و آن را از نسبت رابا او در میان نهاد امیر چوپان را از
 استماع آن مصابرت غنان مصابرت از دست رفت و نایره غیرت و جیش شکستید
 و رسول سلطان جوابی بروفتی بدعای سلطان شنید و خجل باز گردید و آخر الامر امیر چوپان

دید آنچه توان دید و شنید **کستان** خلف رای سلطان را می جستن بچون خویش باشد
دست شستن اگر شه روز را گوید شب است این باید گفت ایکنه و پروین **تمشیل**
آورده اند که خسرو پیر یار بروج تاجران نام که یکی از صنادید و عیان امرای بومی تمام
سپه شد چون تاجران بدگور بران حال اطلاع پیدا کرد ترک آن متون نمود و از بیم جان
ترک جانان کرد و خسرو چون بر نیمنی واقف شد از تاجران پرسید که شنیده ام که بر چاشنه
آبی خوشگوار است و از آن نمی نوشی سبب چیست تاجران گفت در حوالی آن پی پایی شیر دیدم
بنابر آن ترسیدم خسرو را آن جواب بجا نیست خوش افتاد و تاجری مرصع بر سر دشت بد بخشد
وزیر سه هزار کل خسار که در شبستان آن شهر یار بودند بروج و کرامت فرمود **انقص**
بعد از آن امیر چوپان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقیشلاق فرستاد و ازین قضیه
ناخوش اثر سلطان ابوسعید پسر از پیشتر رنجید و کینه و کدورت چوپان را در ضمیر مهر نور
مستتر کردند و در آنوقت رایات سلطانی از خرگاه خاص کمر پروین میخامد و بهکس را
نزد خود بار نمیداد **نظم** ملاک عاشق از جانان جد نیست تجویض آنکه بعد از شناسیت
و چون قهرمان عشق بغداد بر ملک و جود آن ملک نهاد از روی استیلا و استبداد زور
آورده بود و هر چند داعی فرو خروده شناس و والی عقل حکمت اساس بر زبان عطف افت

مرا و انصیحت منمود و صطبار میفرمودند و قطعاً و صلماً از آن خیال متقاعد نمیکشت و در آنوقت
این ایات مناسب احوال خود میسر و **نظم** عشق هر جا که پنج محکم کرد شاخ از اندوه و مویه از
غم کرد بهلاست نشاید کشدن بنصیحت ز پایش افکندن مشک ماند ز بوی و لعل زر
فلک از جنبش و زمین ز درنگ لیک حاشا که یار غم گسکم رخت بر بند و از حریم دلم
و هم در آن ایام این **نظم** چوپان در شاهوار از بحر طبع آن خسرو شیرین گفتار با حل نطق و بیان طهور
نمود و بمقتضای آنکه گفته اند که کلام الملوك ملوک الکلام و ترق الشاه شهریاران با مدار و سیاه
کامکار شد **پیت** پیا بمهر دلم تا دشت جان پنی که آرزوی دلم در هوای بغداد است **دگر**
آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علی شاه جیلان تبریزی که در او آخر جادوی الاخری نه اربع
و عشرين و سیمایه در او جان واقع شده بود وزارت سلطانرا بخواه صابین نام که وزیر او
تفویض نمود و اما او را با وجود کمال اقتدار و مشق خواجه ولد امیر چوپان که حمله الملک ممالک سلطان
کاری از پیش نرفت و صلماً او را نزد سپاه و غنیت قدری و و قری نبود و لاجرم همیشه
در خلوات و در خدمت سلطان زبان بغیبت چوپان بیان شاه افعال و اقوال را بر پیل تقیج
توضیح منمود و مشق خواجه شمه از سعایت وزیر دریافت و با امیر صافی ضمیر در میان نهاد و چون
امیر چوپان در آن اوان و زمان طبع سلطانرا با خود در مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر خود

جای داده توافل ورزید و بنابر صلاح قوت بعضی امور ملکی را بهانه ساخته بجا نبرد
 خست طلب نمود حسب فرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد
 و چون امیر چوپان رسید در آن ایام شنید که بر شیرخان والی ولایت کابل و غنیه
 تسخیر قندار و دار و بنابران جشری از سپاه کینه خواه جنگ آزمای همراه سپهر خواجه امیر
 بد نصوب روان ساخت و ایشان را با خان بدکور اتفاق محاربه افتاد و شکست بر لشکر خان آمد
 و چوپانان در غرنی آنچه مکان خرابی بود بتقدیم رسانیده هیچ تقصیر ننمودند و از مرعات بدو
 حدیث کلکم راع و کلکم مسئول این حدیث از نبی منقول غافل و ذاهل گشتند از جمله
 اولاد مجاوران مرار سلطان محمود را با سیری بردند و مقابر و کور خانها را در بیم گشتند و او را
 مصحف و کتب در زیر پای دیوار ریختند **قطعه** شد فی التلک که کوفت خلق کا
 خدای صاحب و والی شبان **بجای** او در گیر اندک شبان چون بگرد که بر کله
 نامهربان بود **دیگر** آنکه امیر چوپان سپرد و دیگر خود و مشق خواجه را که از شراب غرور مست گشته بود
 و از غایت نجار پندار از دست رفته بود در در خانه سلطان ناپ نخوست و بشوی او
 خود را در بخت **هستان** کورای پرور نه پندیدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن
 نادان که با بتلای مرض شباب که گفته اند الشباب شعبة من الجنون مغنون بود سخته

بندگان درگاه سلطان را بکرات ناموزون و بکلمات خارج از قانون رنجانیدی **نظم** بنم
 بجای رخ چو پاشش بنفشه نیر گرفتت جاسپش سلطان از و نغایت بخش نمود و چرخ
 علی نباش الا اول کویان چو پانرا جو یان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته طمع در کمالی
 سلطان محمد مرحوم نمود و انیمعی سیکار کی عنان تالک و زمام تماسک از کف آن شهریار
 باز بوده گفت **نظم** نکویی خوش است اما نه چندان تحمل و لکشت اما نه چندان پس آن سلطان
 عالیشان در شب پنجم شوال سنه سبع و عشرين سبایه اتصال نهال اقبال او را با خود
 داد و اتفاقا معارن آن حال چند سراز قطع طریق سلطانیه آوردند و بموجب اشارت سلطان
 آواره انداختند که اینها سر چوپان و چوپانان است که امرای خراسان بموجب فرمان قضا
 جریان بدرگاه ملک شتباه فرستاده اند ازین خبر جانستان که خبر اخیرت نامه
 انقضای آن خاندان بود ارکان بنیان صبر و مشق خواجه ترزل یافت و با مخصوصی چند
 سوار گشته طریق انهرام مسلوک داشت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی جوانان
 از عقب او بفرستاد و از جمله بدایع امور آنکه مشق خواجه در آن روز براسی سوار بود که بی
 بر باد پایان سبب و شمال سفت رفتی و در طی ارباع و طلاء بر آب سیال مشی حتی چنانکه خوا
 سلمان باوجی فرموده **قطعه** جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جنبه همچو عادی رسیده

همچو قصاست: ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش تیره شب
 ز قضا است: اما چون عیان گشت قضا و قدر کمال کمال ارباب چهار دست و پای ستون مثال او
 نهاده بود در صحرائی سلطانیه چار منگشت و چون خواست که شمیر برای دفع قاصدان بر
 قبضه آن گشت و سر کنون گشت و سر کنون هلاک عنی سلطانیه بطور پست و سخت
 مصر خود را بدش رسانیده ملک جویش از حکومت والی روح باز پرده است و سلطان مصری
 حیدر را بمقتضای این بطنش بکشد پدید بروی حکم ساخت **قطعه** هر که خواهد که بپوش
 سلاطین بر پای: چاره چون شمع ندارد در شبان قدیمی: ادب نیست که گریغ نهندش بر
 بایدش داشت زبان لال پیرش و کی: بعد از آن کارش اگر چند فروغی گیرد: کوشوغه
 که ناکه بشندش بدی: و بعد از آن حسب الامر سلطان فرامین احکام با امر و حکام خراسان
 در قلم آمد که امیر جوپان و اولاد او را نیز همان شربت چنانند و بودای خاموشان و اولاد
 رسانند و چون امر از خراسان بران مضمون قضا جریان اطلاع یافتند اصلاً و خود قدرت
 آن ندیدند که آن خبر را از امیر جوپان مخفی دارند بکلیف که در عمل آرد پس در ساعت نخست
 شتافتند و آن راز سر بسته را پیش او شکافتند امیر جوپان را از استماع آن واقعه حکم روز
 و از اطلاع آن مایه جانک از قطرات عبرت از فوارش دیدگان بر جریان و دیدن گرفت

و ناله وزاری و نوحه و سقاری نمودن آغاز کرد **حکایت** حکما گفته اند عدم صبر بر مصیبت مدمست
 گنده است چنانکه مولانا جامی فرموده **قطعه** اگر ز سهم حوادث مصیبتی بدست: درین نشین
 حرمان که موطن خطر است: مکن بدست جریع جامه صبوری چاک: فوات اجر مصیبت
 و گریست: بعد از آن سخن و عشق خواجه که در باب وزیر اعظمی خواجه صابریان گفته بود بسیار
 نه احوال او را حاضر ساخت و بر وجه عتاب غضب بدو گفت اکنون تسلی شدی و مقصود
 رسیدی و جلاد را تقبالت اشارت فرمود و خواجه وزیر از جلاد استدعا نمود که
 او را از میان دو نیم زند جلاد از او پرسید که سبب این التماس چیست گفت کسی که ناچار
 خور و وشت استظهار بدو کردم کندیش نیست **الحمد** پس خود امیر حسن را که با او همراه بود
 طلبیده با وی استئذان نمود وی گفت صلاح کار ما در اینست که هر یک ازین امر را
 که برایشان اعتماد داریم از پیش دست برداریم و یکی از شاهزادگان چغی خانی توسل
 بکلی بلا و خراسان و فارس و کرمان را در حیطه ضبط آوریم و اگر خصم بر سر ما آید مردانه و
 بجان بکوشیم و الا بتدریج استقام از او بکشیم اما امیر جوپان را کمال مراعات حقوق
 از آن قباحات مانع آمده گفت **بیت** بالقدار بر من توان بستن بمساقضا: جنس این
 بدسیرت یا نوع این بدکوهی: بعد از آن امرای خراسان را با خود متفق ساخت

ولوی غریت بصوب ملک عراق افخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه ابراهیم آباد
ری نزل نمود خبر هجوم و غلبه او بمساجد جلالت سلطان ابوسعید رسید چه در آنوقت هفتاد هزار سوار
جرا نمدار و طفل را با امیر چوپان مجتمع بودند سلطان را حیرت از غایت افروزد و احتیاجی از
آنها چار و بست توکل در جلالتین توکل زد و خود را بطایف اخیل تسلی میکرد و میگفت **نظم**
هزار کنگ بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که در مینه تصور است پس ساعت خست بسیار نمود
از سلطانیه کوچ کرد و طفل اقبال نصرت قرین بر ولایت قزوین انداخت و چون بن افریقین
میکروند راه ماند یکبار و ببار و کلبای کنت آثار بر چوپانان فریده اکثر اموال و شکر
از و برشته بجانب سلطان که دیدند و در یک طرفه العین لشکری آهسته چنان که کوه آلوده
ایشان بسته آمدی پریشان و ویران شدند و چوپانان بر بقیه ایشان اعتماد نماند و فرار
اختیار نمود **نظم** چو بد پیران کار بد کرده بود کناه از که داند چو خورده بود و بباد
واری آنکه ملک غیاث الدین کرد از تربیت یا نمکان او بود توکل نمود و متعاقب ایشان
فرمان سلطان بقتل چوپان و اتباع او و پیشش علو خان که خواهر زاده سلطان بود
و در شهر محرم سنه ثمان و عشرين و سبعمائه همه قتل آمدند و ذلک جزاء الظالمین **نظم**
چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر دست همت سلطان غار از تاب

لا جرم از پرتو انوار غیایات پنهایات ایلمانی براج مدارج جهان بانی ترقی کرد و زمانه حلق
مرام کل مالک ایران کف کفایت اندوز آن خد نیو سکر و زور آمد و چنانچه شوه اهل رست
جمعی از حاسدان خصوصاً صدر جهان که به تصواب و غلظت یافته بود در صد و اسیصال
اقبال او در آمده مکتوبی چند فرور از زبان او پادشاه مصر نوشتند و در حین مسمی آن
نامهارا در حبیب برادرش حاجی میک و قیصر نام ملازم او نهادند و آنمغنی را با قیصر و جوه خضر
سلطان غار از آن رسانیدند چون آن مکاتیب ظاهر شد حکم سلطانی بستیصال او و او را
صادق گشت و چند تومان شکر بر داری امیر قتل شاه نویمان بصوب خراسان ارسال نمود
چون این خبر حکم روز غم اندوز در شایر بامیر نوروز رسید بدل کردی ملک فخر الدین که از خا
بر گرفته او و خویش او نیز بود بجانب هرات رفته تجار او در آمد و چون قتل شاه رسید
و شهر هرات را محاصره کرد ملک پوفا امیر نوروز را گرفت و با و سپرد و او در تاریخ
میت و دوم ذی القعدة سنه ست و تسعين و ستمائه و یارادت خود از میان دو نیم زد و او
نواد امور آنکه ملک شمس الدین در ناصیه پسرش ملک فخر الدین امور نا ملائم تفرس نموده بآرا
او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و در قلع و قمار غور محبوس نمود و قطع امید از حیات
خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال سعی و اهتمام تقدیم رسانید ملک شمس الدین

بامیرانها نمود که من در چنین وضعی چند شاهد میکنم که نه لایق صحبت من است و نه لایق خدمت شما
 پس چون جناب شما در آن خلایق و ابرام میفرمایید دو کلمه نوشته عنایت فرمائید که فردا
 آنها را از من ندانید گفت چنین باشد و تا نوشته امیر نوروز گرفت او را از بند خلاص ساخت
 آخر سخن پدر بوجه اظهار لایح کشت و عذر مکافات امیر بوجه اتم تقدیم رسانید **حکمت**
 حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم که روزگارم بکام است و نوسن
 بد کام آید یا ماست یار را در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت کسبت
قطعه چو دولت خواهد آمد بنده را همه پیکانهایش خیش کردند چو بر کرد و زمان بخشی
 در دیوار برونیش کردند **الانجوبه** در تاریخ کزیده از مولانا جمال الدین تبرک که عالمی
 عامل مقبول القول بوده نقل کرده که درین سالها یعنی سال وفات سلطان محمد خدا بنده شهرکی
 از بلاد کرستان رشیده شد و قصه عجیبه غریبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که در آن دو سال
 واقع شده بود و خلاص آنجا در آن قول همزمان و موافق و آن قضیه چنان بوده که لشکر کفار
 بجنگ ایشان آمده بودند و مردم کرستان بمقتله ایشان میفرستند و از شهر یکی مردی قرا
 بهادور نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناکاه از گوشه خانه که
 فرزندان او آنجا بودند آوازی آمد که منم قرا بهادور که فلان روز کفار شهید کردند و اکنون

آنجا نبایت خوش است و من با بهت و هزار روح بستان قبول روح پرهیزی که درین دوزخ
 خواهد مرد آمده ایم و چون خاطر من متعلق شما بود آدمم که بکرم حال شما چیست و چگونه اید
 اکنون باید که شما اهل این شهر را بگوئید که آفتی و بلائی عظیم متوجه است رفع و دفع بلا صدقه
 به مندا اهل قرا بهادور علی الفور آن گوشه را بنیاد و شکافتن کردند و در آنجا چکس یافتند ناکاه
 باز از گوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت با سیر نامکلف و آن آواز ارسیل
 صوت اهل ابدان بود بلکه نسبت باوازی داشت که از خیمه پروان آید مردم او گفتند که اهل
 این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت بایشان بگوید که در میان میدان چو با نصب کنند که من ایشان
 از آنجا حکایت کنم چون این خبر بر مردم آن شهر رسید در میدان مجتمع گشتند و از چوبی که در آنجا
 بر زمین فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه دهید و این عالم بگوئید که **اللهم کفی علق**
عین المقال و کفی کرمک **عین السؤال** و تا سه روز این آواز از مواضع مختلف می شنیدند و بعد از
 سه روز که آن پره زن حلت کرد و دیگر آن صدا مسیوع گشت **انصاف** و بهم صاحب تاریخ کردند
 از زمره القلوب امثال این نوع غریب بر وجهی نقل میکنند که گویا خود مشاهده کرده از جمله
 در خواص خربزه آورده که درین دو سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد و نور از آن برآید
 چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز نور از آن خربزه می آفت و مردم فوج فوج برآید

آن می آمدند **ایضا** درین سال در قزوین زنی دختر را پیدا کرد که نیمه زیرین آن بر شکل دختر بود و نیمه بالایی آن ناف بالا و پیکر و چهار دست و پا و دوسر و همه متحرک بود و یک سر از آن دو مشابیه بود و قریب پنج شش ماه آن بچه زنده بود **دیگر** در زمان سلطان ابوسعید خان در بلاد آران کوه دیدیم که چهار چشم داشت و دو پای **ایضا** هم در زمان سلطان بن کور در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی داشت چون موی خرس و لحیه و مانند آدمیان و کلکش بگو مغموم نمیشد و بکدالی اوقات میکشیدند **ایضا** در بعضی بلاد رنی زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان شبیه است و بخشش را کسی نمی فهمید و مردم آنجا میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این بچه غریبه آورده **ایضا** در عهد السلطان آلبایق یعنی سلطان محمد خدابنده در ولایت خولجان دختر را بوقت بلوغ در دربار پدید آمد و بعد از چند روز آلت مردی خستین از آنجا پیرون آمد و مردی شد صاحب تاجی گردید بر صدق قول خود از جامع حکایات نقل کرده که در عهد مردی محمد نام دختری داشت و در حالت زفاف از قوت دخول شوهر او آلت رجولیت پیدا شد و پسری گردید و زن جوست و او را فرزندان آمدند **ایضا** مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون از زبده علماء دوران و قدح حکمای نهان جمال المله و الدین صاعد بن محمد بن

مصدق السعدی الاسکاف ثنوی که مشهور و معروفست بمولانا جمال الدین بکستانی روایت کرده که شنیدیم که دختر مولانا نجم الدین جنس که از فحول علماء کات خوارزم بود فرزندش تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یک دو ماه که در حیات بود نزد مادر آمدی شیر خوردی و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی بود انداختی و شامی کردی و در میان آب میبودی و چون کرسنه شدی باز نزد مادر آمده بشیر خوردی و شغول گشتی آخر بختی فتنه متحول گردید **ایضا** قاضی میر حسین نیرودی در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام که درم آله تعالی وجهه و رضی عنه ایراد نموده که از جمعی مردم مقبول الروایت شنیدیم که گفتند که در نزد متولد شد که بر طبق کلام الناس فی العهد انواع سخنان میگفت و توان اشعار میخواند و از احوال خفیه غفیه خبر میداد و چون دوساله گشت وفات یافت و پدرم او را دیده بود **قطعه** از غریب هر آنچه میشنوی که نیایی بسمع آن برمان مکنش و آن تنب که حکیم گفت و عهه بقیع الامکان **فزع** **سلطان مغول** که در بلاد ایران و توران و غیر آن فرمان فرمای بودند و سلطنت نمودند و مر جیش استهلال حکومت را زده اند چهارده نفرند و مدت **مکنش** از شهر سنه تسع و تسعين و خمسمائیه که اول خروج چنگیز خان بود در مغولستان تا روز چهارشنبه هفتم رمضان سنه تسع و ثلثین و سبعمائیه که انقراض دولت اربابان

یکصد و سی و هفت سال است و دوسه نفری که ازین طبقه بنا بر مصلحت امر اسلمت یافته اند در
 شمار این سلاطین هستند اما در ضمن احوال امرای مذکور مرئوس خواهند شد **اول** چکیر خان پسر
 پنج سال **دوم** اوگتای قان بن چکیر خان سیزده سال **سوم** کیوک خان بن اوگتای قان
 یکسال **چهارم** منکو قان بن تولیخان بن چکیر خان نه سال **پنجم** ملاکوخان بن تولیخان نه سال
ششم آقاخان بن ملاکوخان هفده سال **هفتم** احمد خان بن ملاکوخان دوسال و دو ماه **هشتم**
 ارغون خان بن آقاخان هشت سال **نهم** کنیا توخان بن آقاخان سه سال **دهم** بایدوخان بن
 طراغای بن ملاکوهفت ماه **یازدهم** غازان خان بن ارغون خان هشت سال و نه ماه **دوازدهم** سلطان
 محمد خدا بنده بن غازان خان بن ارغون خان دوازده سال **سیزدهم** سلطان ابوسعید بن سلطان
 محمد نوزده سال **چهاردهم** ارپاخان بن سوسه بن سکفان بن ملک تیمور بن ارتق بن بکابن
 تولیخان پنج ماه و کسری و **ممن مجازات الکافات** آورده اند که چون سلطان ابوسعید
 کیمرته از وضع چوپانیان فتنه ایشان باز پر دخت و خاطر از غوغای ایشان جمع خست
 قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان ارسال نمود و استدعای بغداد خاتون فرمود
 شیخ حسن چنان شده خواه و ناخواه او را طلاق داد و بجزم سلطان فرستاد و در
 کینه گذار نیز مکافات آن عمل تقدیم رسانید و بعد از وفات سلطان ابوسعید که

در روز چشمنه سیزدهم ربیع الآخر واقع شد چنانکه ازین نظم این سخن تفاو میکرد و **قطعه** چون گوشت
 از سال حجه هفتصد و سی و شش و در ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود در قریب از سلطان
 اعظم ابوسعید دست تقدیر الهی فرستاده بود و شیخ حسن دلشاد خاتون نام دختر و متقی
 خواجیه بن امیر چوپانرا که مجبوره مرغوبه سلطان بود بعد نکاح خود در آورد و **تمشیل** کونیه چون امیر
 یار علی ترکمان که در قلعه نره نوحب الفومان میرزا اولغچک مقید و مجوس بود بجد خلافت
 و کجبات و اموالی که در قلعه مذکور بود جمعی را مراعات نمود و اطهار خلاف میرزا فرموده و در
 روز و ساعت متوجه تخریرات شد و میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس رضوی استماع نمود
 و بجانب او نهضت نمود و امیرزاده یار علی پاپی ثبات از جای فرت و بصوب قلعه مذکوره باز
 و امیر بانیید پر و انگی که از قبل میرزا داروغه جرات بود معروض داشت که مردم بیرون شهر
 با خصما همداستان و همزمان بودند باینسان میرزا حکم لغات بیرون شهر فرمود و تا سه شبانه
 غارت کردند و باغات فقیران را به پل و کلک ویران ساختند و قضا را هم در آن فوج عظیم
 از لشکر او رکن بجانب باوراء النهر تاخت آوردند و بیرون شهر سمرقند را بجا رب غارت
 رفتند و رفتند و باغات خاصه میرزایی را ویران ساختند و چینی خانه میرزا که تمام از راه آن
 بود و چینهایی آنرا در مدت چند سال از خطای آورده بودند بضرر کز و حقایق در هم

و آنچه خواستند کردند **بنی** حکیمی از نو شیروان پرسید که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را
 بر اخلاق حمیده و اطوار پسندیده محض است وی در جواب گفت روزی در عنوان شهاب
 بشکار رفتم در آن اثناء دیدم که پیاده سگلی از خشت و پای سگی شکست منورده قدم زفته بود
 که سواری بروی گذر کرد و سبش لگدی از خشت و پای آن پیاده را خرد ساخت و سوار نیز
 اندک مسافتی طی کرده بود که پای سبش سوراخ موشی فرو رفت و گرد شکست **قطعه** کبک موی
 خور و باز آمد قضا ص از کبک خواست پس عقالی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد و تیر صیاد
 زیر دال جانفش کرد و قبض **دور** کرد و نهم پراور و روزی صیاد کرد **دور** **القای** آورده آنکه
 چون خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بعد از وفات سلطان ابوسعید ارباباخر سلطنت
 برداشت اکثر عظماء امرای پادشاهی و راضی بودند زیرا که از شر او مبرا گشته و بدین
 حلقه برافروشتند و هر یکی شاهزاده را بجائی سلطانی برداشتند و حجاب زبان یعنی خواجگان
 این بیت را در آن اوان در سلک نظم کشیده **پت** چون ملک ابوسعید ارباباخر در خوش
 دولت و نعمت ارباباخر **از** جمله علی پادشاه پسر چک نوین اوریات که خال سلطان
 ابوسعید بود و در آن اوان حکومت دیار بکر نمود و اظهار معادات کرد و موسی خان بن علی
 بن بایده و خان را سلطنت موسوم گردانیده متوجه بلاد آذربایجان شد و میان علی پادشاه

و ارباباخران در چشمتو اتفاق جنگ افتاد و بواسطه اتفاق امرای ارباباخران شکست یافت و بعد از آن
 رستم خیر امیر و وزیر گشته یعنی ارباباخران و خواجه غیاث الدین خواجه دیوان تعلیم اندوخت
 سبب هرج و مرج بحال مملکت راه یافت **هر** که که بقدر قوتی داشت **سلطنت**
 میکرد و چنانکه گفته اند **سلطنت** که همه یک لحظه بود و منقسم است **ولا** جرم شورشی در عالم نمی
 از آنکه شیخ حسن ایلیکانی که شیخ حسن بزرگ شهرار داشت و از جانب دروخته راه از غول
 در روم رست سبیل را فرستاد و محمد خان بن بوی قتل بن تیمور ملک بن اسامی بن مکتوم
 ملاکوار تبریز طلب نمود و سلطنت مقرر فرمود و وزیران را با در چایان غرمت نمود و علی پادشاه نیز
 متوجه دفع او شده و در قراقرظ اتفاق رسیدند و ارباب صلاح و اصلاح و مطه شده قوا
 بران دادند که شاهزادگان با یکدیگر تخاصم کنند هر کدام که غالب آیند همگان او را متابعت نمایند
 چنانکه فردوسی فرموده **نظم** بکوشند تا کوشش کرد کار **کر** ارباب سر آر و سر انجام کار **بنیم**
 اسب خند یار **سوی** آخور آید همی سوار **و** یا باره رستم حکمجوی **با** یوان نهد بی
 خداوند روی **و** امیران بر کنان موه که استاده نظاره فرمایند بنابرین قول قوا شیخ حسن
 باد و هزار سوار نامدار بر سر تلی قوار گرفت و علی پادشاه نیز با گروهی بنوبه بر فراشته فرستاد
 کرد و بعد از آن خانان با هم جنگ در پوستند اتفاق شکست بر جانب محمد خان افتاد و لشکر او را

بنصرت مغرور گشته رویار آفتاب نمودند ماکاه فلک شعبده باز نقش غریب آید و
 و بمقتضای فحوائی من بعد علیهم سبغ لبون قضیه بر عکس شش خن بزرگ با
 اتباع خود بر سر علی پاشا را اندوا و اقبال آورد و موسی خان و لشکر اوریا تملو گشته
 محمدیان غالب آمدند و کان دلت رابع عشر من شهر ذی الحجه اهرام شسته و نشین و سبغ
ومن البدایع گویند در شش عثمان و اربعین و سبغیه ملک اشرف چوپانی در اول بهار کعبه
 که تفاوت مذشت لیل و نهار از قبا باغ عازم بغداد شد و در منزل آتیا سرای اوراق را
 بجانب هند روانه ساخت و برادرش ملک اشتر و دیگر احرار را بمنقل و ستاد چون خبر
 عنایت او بغداد رسید شیخ حسن توهم خود راه داد و منجوبست که قلعو کجای رود و لشا
 خاتون بنت و شوق خواجه چوپانی که حرم محرم شیخ حسن نویانی و مدوح سلمان بود چنانکه
 ازین دو بیت حال او بوضوح می پیوندد **قطعه** و لثا و شسته آن سایه یزدان که زرش
 خوشید فلک غایب خواهد است ضیاء در عهده اسکندر خرمش بودیم از خنیا جو
 اجل سد بقار او را از ان غنیمت مانع آمد و بقیل سخنان دلپذیر غبار توهم که
 بر آینه ضمیر میران امیر کبریا شسته بود بکلی زدود و وقار آن امیر اشرف مذکور رسید
 شهر را محاصره نمود و اما روز بروز هوا گرم تر میشد شدت حرارت بمبرمه رسید که نخل

مانند موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سر سرداران چون دیک خماران که م شدی
قطعه شده و باز چنان گرم که در آب وان سینه بر دیک نهاده است زکرم سلطان
 از حرارت شده لب خشک چو صغری طبع نهر مطوب که بود از دهنش آب روان
 چرخ تیار فتادی عطش بچکت کر نه در بخش بودی از انجم بدمان بدین اشرفیا
 کاری چندان از پیش رفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان امیر اشرف بود بالاجن
 نام غلام مقرب امیر کبیر خندق حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند و لوای نصحت
 و ترغیب بر مصالح می اورشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه پرون تاخته بر لاجین
 حمله آوردند و او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و ازین بگذر خونی و هراسی در دل
 اشرفیان افتاد و مجموع آن سپاه بهر نیت رفتند **و من البدایع** گویند چون سلطان ابویس بن
 شیخ حسن بزرگ بعد از پدر در تارکی که ازین پات خواجه سلمان ستفا و میکرد و ملک
 رقاب گشت **نظم** مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند و در ممالک آفاق
 که سال مفسد و پنجاه هفت ماه حرب با اتفاق خلایق بیاری خلایق نشت خسرو
 روی زمین با استقلال و از تحت سلاطین ببار ملک عاق و روز بروز نیز آفتاب مثل
 اوج کرده بر مدارج معارج سروری تصاعد نمود تا آنکه لباس و الا اسبش باه سلاطین

جم التبرکات از جمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع رنجید و از رده گشته پناه برد
 او برود و او نیز آنچه شرایط مکرمت و محبت بود مندول نمود و در شهر سمنه خستین
 و سبعمایه سپاهی ستاره عدد طوفان مدد از برای احد سلطنت با و همراه فرستاد
 و او بدان امداد و غنصا و بدر شیراز رفت و برادر را محاصره کرد و ممالک فارس را تاراج
 جردن بخون تصرف نمود و در آور و مسرعی حمله ایصال این اخبار بدرگاه سلطان جم قندار
 فرستاد و خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت آن فتح قصیده با سم او گفته و این
 دو بیت از آن قصیده است **نظم** دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت : ماه سر
 سخت سر حد کیوان گرفت : از طرغ دولتش کردن دیوان گشت : و ز جنتی لشکرش
 ملک سلیمان گرفت : و از جمله نوا در آنکه پیش از آن قضیه بدو سیال یکدی و پست که داشت
 برین فتح الباب در خواب گفته بوده چنانچه درین قصیده ایمانی بدان کرده **نظم** معجز
 اقبال شاه بود که پیش از سه سال نسخه آن سرغیب خاطر سلمان گرفت : و آن پیا
 که در خواب گفته بود نهیت **قطعه** همای چتر همایون با پادشاه اویس : بسط روی زمین
 بریر سایه گرفت : حدود مملکت فارس تا در هر موز : بسال خمس و شش و سبعمایه
 گرفت : و بعد از یکسال دیگر در روز سه شنبه دوم جمادی الاولی سنه ست و پنجاه

و سبعمایه سلطان اویس وفات یافت و روی ازین عالم فانی بر یافت و بدر الملک
 با تشافت و حافظ ابرقوی گوید که پیش از فوت سبعمایه از آن حالت ناگزیر گشته
 بود و کفر و تابوت و مدفن خود را مهیا و مقرر کرده بود **و این وقایع** کونید سلطان بعد از فوت
 خواجه میر جان حکومت بغداد و خواجه سرور داد و در او آخر سنه خمس و سبعمایه آب
 و جلد طغیان کرد چنانچه بغیر از مدارس و خانق و ابنیه عالیه جمله عمارات در آب متغرق و متلاطم
 شدند و در آن واقعه نایله قرب چهل هزار آدمی غرقه طوفان فنا گشتند و خواجه فصیح الدین
 سلمان از آن واقعه طوفان نشان بدین بیان بیان کرده **قطعه** بسال هفصد و هشتاد و پنج کشت آب
 بآب شهر معظم که خاک بر سر آب : و ریح روضه بغداد آن بهشت آباد : که کرده است خرابش
 جهان خانه خراب : و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بآبان واقعه نموده **نظم** و جلد را مسال
 رفتاری عجیب ستانه است : پای در زنجیر و کف بر لب بحر دیوانه است : و خواجه سرور در
 ازین اندوه و غصه زنجور شد و متوجه سرای سرور گردید و بعد از آن سلطان حکومت بغداد
 با میر اسمعیل ولد نجیب لیب امیر ذکریای وزیر مغرض داشت و خواجه سلمان این نظم انداخت
 در مدح او گفته **قطعه** وجهه دین محمد امیر اسماعیل : که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل :
 کشا و گشت ز دست تو و جبه احسان : چنانکه چشمه زمزم ز پای اسماعیل : و او بدینجا شتاب

در تعمیر و التماس سنی ملاکلام تقدیم رسانید و قریب چهار سال در آنجا حکومت یافت
 که در آخر در شهر سمنه شش ماه و سبعه سال و شصت و نه روز و شش ماه و سبعه سال و شصت و نه روز
 ملازمان خود را پیش از آنکه اتفاقاً در زمان ایالت و حکومت خود در آنجا عمارتی مسیخت
 سرچوبی از یک جانب بیرون آمدند بخاران خواستند که آنرا بر بنام امیر اسماعیل منع نموده گفت
 شاید کسی را از آنجا بپاویزند و بعد از آنکه مقول شد سرور از آن خوب و نیکو **تشیل**
 این باب در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کجیر و بن سلطان علاء الدین
 کیقباد سلجوقی شمس الدین صاحب اصفهان مرتبه وزارت یافت و یومافو ما گوکب اقباش
 با وج گوکب کمال طالع کشته قوت میگرفت و چون بعد از فوت سلطان غیاث الدین کجیر و
 پیش سلطان منوچهر الدین گیکار و پس در تاریخ سنه اربع و اربعین و ستمائیه والی ولایت
 پدر گشت وزیرند گور گیکار کی مطلق العنان شد اما نصرت پیک بن امیر داود و داود بکر
 پروانه که از اعیان امر آن زمانه بود و کاهن صاحب در بعضی امور کلمه مضائقه می نمود
 آخر کار صاحب با شمس الدین بابای طغرای شرف الدین محمود را که حاکم آذربایجان
 بدرگاه طلب داشتند و بدستاری و بدوکاری او خصما را بعالم فارس رسانیدند و ظاهر
 و غده ایشان باز رسانیدند آخر میان شرف الدین صاحب بزیان و شرف الدین تعلیه

کلان پناه بر دو صاحب جمعی از امرای نامدار بمحاصره آن حصار فرستاد و او را بکلیت
 و در حین که او را بدرگاه پادشاه می بردند اولانچی صاحب رسید و بموجب حکم او را
 بقتل آورد و سر او را در توپره نهاده روان گشت و چون در قریه حقوق نزول نمود
 سر را در خانه ازینجی که در جدار آن خانه بود بیاویخت قصار بعد از دو سال صاحب در یکی از
 قلاع قتل آورد و سرش را بر سر فرستادند و در آن قریه در همان خانه نزول نمود
 و از همان منج در آن **تشیل** و **تشیل** مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت خلق
 در عالم بمشایه بود که یکبار در شهر سنه احدى و سبعین و ستمائیه و بابی مفرط در تبریز
 چنانکه هر روز جمعی کثیر و جمعی غفیر از ساحت و از زندگانی به بشکاه عالم جاودانی می شتابند
 و منتهیان سالک طوارق و مسالک و ممالک اندر کل شئی مالک بکوشش هوش اقامی و او
 می رسانید چنانکه در آن واقعه مایه قریب سصد هزار گرفت شده بودند و بعد از
 سکین آن حادثه هیچ معلوم نمیشد که کس فوت شده است یا **تشیل** و تاریخ ابن جوزی
 مذکور است که در شهر سنه اربع و شصت و شصت در مصر طاعون جارف روی نمود که بچنان فتنه
 بلائی نذیده بود و نه شنیده اما آن بلا پیش از چهار روز نکشید چنانکه روز اول مفا و
 هزار آدم بدریای عدم فرو رفتند و روز دوم مفا و و یک هزار و در روز سوم مفا و

سه هزار و روز چهارم یک نفر **من الوقایح** کونید سلطان اویس و عنفوان جوانی خست
 زندگانی بعالم جاودانی کشید منتوقت که در حینی که قصد یورش داشت در ربع شیدا
 تبریز نزول نموده بود و روز جمعه بیست و هفتم ریح الآخر سنه ست و سبعین و سبعایه برخت
 صداع مبتلا گشت و نه احوال آغاز وصیت کرد زیرا که سه ماه قبل از آن موت خود را گمان
 برده بود و کفن مرتب و مهیا ساخته و در سحره شنبه دوم جمادی الاولی بعالم بقیامت
 و در دم سپین این ایات بر جواهران خواند و دیگر دم نزد و هو خدا **شاه** زوار الملک جان
 روزی شهرستان بن رفتیم بودم مدتی آنجا و راجا با وطن رفتیم علامه خواجه بودم برو
 عاصی شدم عمری پس آنکندم کفن بردوش و پیش کفن رفتیم بیان طایر قدیم متفحص گشته
 یک چندی قفص نکبت و من پرواز کردم تا چمن رفتیم حریفان را بکوش که اگر گشت
 عمرای شمارا با و این مجلس کلام دل که من رفتیم و خواجه سلمان بنده این واقعه مرثیه
 گفته است که مطلعش نیست **نظم** ای ملک هسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران را بر
 شاه ویران کرده **فرع ملوک المیکائیه** و ایشان چهار کس بوده اند و مدت حکومت
 ایشان از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعایه تا بیستم ریح الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمائه
 هشتاد و شش سال بوده بنیوال **اول** شیخ حسن بن امیر حسن بن امیر قوقاس بن امیر المیکائیه

بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان نیکو را و بعضی اوقات طغایمور خان بن یوردی بن
 بابا بهادر بن ابوکان بن ایگان بن یوردی بن چوچی قار که برادر چنگیز خان بوده و چند روز
 جهان تمور بن انگریک بن کنیا تو خان را سلطنت مافرو کرد و انیده بود **دوم** سلطان اویس بن
 شیخ حسن نیکو نوزده سال **سوم** سلطان حسین بن سلطان اویس بیست سال **چهارم** سلطان
 احمد بن سلطان اویس بیست و نه سال **و من التماسه بحمل** آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر
 چوپان که از قبل سلطان ابوسعید خان حاکم ممالک و موان مرز و بوم بود بعد از استیصال
 پدر و برادران اقوام پناه ملک ناصرباش همد و شام برد و در آنجا دست بند و کرم برد
 و داد و دهان و انعام داد و کرد و گشتان آن دایر را بمقتضای این کلام که **الانسان عبید**
الاحسان رهین بر و متمان خود کرد و بنید سلطان بهر ازین معنی بد برد و وجودش را به
 اختلال ملک دهنه قبل او مبادرت نمود و چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی ملک
 سر بر آورده شیخ حسن بن تیمورتاش که شیخ حسن کوچک شهرت داشت و در ترویر و کذب
 اقادیک شیخ غزالی بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعایه در ارض روم تمنای جاه و سروری
 ترکی گوسه مسمی تهر اچری را که در لویه و حلیه مشابیهتی به پیش داشت تیمورتاش خوانده گفت
 پدر من است که از زندان مخرج کنی تا جرم ما در خود را با عقد کرده داد و در رکاب او

در فساد و فتنه کشاد و مردم سخن و فتنه شدند و در اندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند
 و آن کوشه محلی که از خفیف قوت و قیچی گری با وج حکومت و سروری رسیده بود خوش خوش شدن
 طمع تیر کرده آن مهم را بجد گرفت و قصد آنکه در حکومت تسلط و استعلا پیدا کند شیخ حسن
 مکر را کمین کرده غنی برداشت و آن زخم کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ حبت و او را
 رسوا کرد **و ایضا من المکر و العذر** گویند چون شیخ حسن کوچک را از پدر خوانده کشادی نشد بلکه
 فتنه و فساد بود با ضررون او را پس سر کرد و شهرزاده ساقی ملک نام دختر سلطان محمد بن
 که در جبال حبش امیر جوان بود و از آن دختر سپری داشت سپور غون نام سلطنت نشا
 و عنان غریت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن دست رسول در قراک دولت طغای
 خان و الخی خراسان زده بود و بفرستش آورده معطوف داشت و چون تقارب فستین روی
 شیخ حسن کوچک شیطان صفت باز آغاز و نپ و خدعه کرده محرمی نزد خان سرگردان
 فرستاد و چنین پیغام داد که این چه دولت و سعادت است که ما بندگان را دست داد
 که در سایه همایون بایست چون تو پادشاهی باشیم **نظم** قد تو عمر دراز است و سر
 ناز و سپاسی فکن بر سرم ببرد از اما برو غرور و غنا و ظهور و وقیح سر ابر شیخ
 جلای از آن دولت و سعادت محرومیم **نظم** قد تو عمر دراز نیست و پیش قیاب

نشسته و مرا نیم عمر کم شده است. اکنون را راده و دو تن جوانان نیست که شاهزاده ساقی ملک
 که زهره زهرای اوج کامریت در سلک از دواج حضرت خدایگان زمان منظم گردانیم
 عروس ملک که این همه نزع و غوغا بر سر است برای یکان هم آغوش حضرت خان کرد و ما
 بندگان درگاه و چاکران بارگاه ملک شتابه که خدمت و عبودیت بر میان جان بندیم
نظم کمری بر میان جان بندیم. جان کمر و ار بر میان بندیم. اما این کار مشروط است بر آن که چون
 شیخ حسن فرزند کور خمیر مایه فساد است و پیش و در باب عباد و در باب و مقضای مودای ارفع
 بالآلحی احسن عمل نمایند و او را بوجه حسن دفع فرمایند **نظم** همیشه ره لطف نتوان
 در ابر و فکن چن به کام خویش نه منی که مرهم نماید بکار چو باشد جرحت سزاوارش **نظم**
 سه خرمند در ترجیح لطف عین سخن میگفتند و هر یک نکته چون در می گفتند می گفت کیا
 ضعیف نحیف بنا بر کمال نرمی از تند با و عین آزار نیاید و درخت سخت قوی بگر بک فزاید
 صرصر از پای در آید و دیگری طریق خلاف میبوده گفت **نظم** تیزی خارشیت که میان جان
 اوست نرمی بیاد و او سر قائم و سمور. و آن دیگر کار تعلیل نموده حرب خیر الامور
 اوسطها از انراط و تفریط منع فرمود **نظم** در شتی و نرمی بهم در بهت چو رک زن که
 جراح و مرهم نیست. القصه طغایتمور که از شیوه عقل و تدبیر امور نبایست دور بود

بدان عثوه گول شد و چنان هوای از دواج دروغش جای گرفت که تفرج آن پارسید
 تحت و تاج بتاراج داد و محتاج کشت چنانکه استاد فرموده **نظم** که چندان شورایی
 سرم بود کجا پروای کار و کرم بود و چون شیخ حسن کوچک دانست که آن مکرور ویر
 دران ابله بی تدبیر اثر کرده ثانیاً پیغام فرستاد که وقتی ما را بر محنت پادشاه عتما
 کفی حاصل آید که دو کلمه بحد مبارک خود عنایت فرمائید که چو پانیان چون دست یابند
 در دفع الیکانیاں تقصیر نمایند که پیشوای اولوس با نشان موقوفست آن ساده لوح
 صافی ضمیر رفته بهمان مضمون نزد آن مکار پرتویر فرستاد و آن ماکر ضرور همان
 بجنس نزد شیخ حسن بزرگ ارسال نمود و گفت هر چند تو ما را از عدا و اعدا می شمار
 و باین جان مجذوب که برتر شیده امیدواری اما ما با تو اینجا با همراستیم و نخواهیم
 که این نوع خیر از تو مخفی داریم شیخ حسن بزرگ از آن حکایت بی تاب شد و یکی از
 نزدیکان خان را طلب داشته آن نوشته را با و نمود و آن خط را نزد خان برد
 و او را ملالت کرد و طعنه میور در همان شب و بجواری کمال انفعال ارتحال نمود و تا
 حریفان جانی نرفت نغزو و **در الحاق** گویند شیخ حسن الیکانی بغیرم زرم شیخ حسن
 لشکر ما فرام آورده و در بهار سنده احدى و اربعین سیمایه از بغداد متوجه آمد و چنان

شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیت نموده با و جان آمد
 و دران اشنا امیر باغی باستی ولد امیر چوپان از برادرزاده خود شیخ حسن متوهم گشت و از
 اردوی وی پروان آمد و قریب پیشش هزار سب در سهند بچراگاه گذارته بودند
 آنرا در پیش افکند و براه خود میرفت و اردوی شیخ حسن بزرگ دران نزدیکی بود
 مردش کردی بسیار دیدند و تصور شکری عظیم کردند لاجرم خوف و هراس ایشان
 غلبه کرد و پیش از آنکه دست تنیر بر آورند و دست بر روی نمایند پای در میدان گیرند
 نهادند و چو پانیان را فتحی آنچنان بچکان میسر شد و مفهوم کلیه باغی باستی یعنی دشمن گشت
 بمقتضای **الاسماء نازل من السماء** بوقوع پست **و در الحاق** چون شیخ حسن کوچک
 بی جنب و جدال و بی محاربه و قتال این نوع فتحی روی نموده باین بر و ساده حکومت
 نخواست غنود و سلیمان خان بن ساکتین بن شمس بن ملاکورا که بجانی برداشته بودند
 سکه را بعد او در آورده بالشکری عظیم بصوب روم فرستاد و ایشان گشت یا قبه با
 آمدند و شیخ حسن اکثر امرار بکمان تهاون و تقصیر در معرض خطاب و موقف عتاب
 در آورده و از انجمله امیر یعقوب شاه و چندی از سرداران سپاه را متعید ساخت قضا را
 شیخ حسن بلکه نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده کمان برد که مکر شوهرش را **اطلاع**

یافته که او را در مقام تعذیب و تنگیل دارد با ضرورت در صد دفع شوهر شد و دوسه زنی
 که در آن حرم محرم بودند با خود موافق ساخت **شوی** زن از زن چو در مصلحت یافت کام
 گرفت افغی را فغی زهر و ام زهر مکرر حذر کن حذر و کر نه ز جان و جهان در گذر **شوی**
 شنبه پنج شهر حبس نه اربع و اربعین و سیمایه او را بجهیه خفه کردند و خواجہ سلمان که در آن
 ایکیان است در آن قضیه قطع غرا بطم آورده و ہی بده **قطعه** زجوة نبوی رفته مقصد و
 چل و چار و آخر حجب اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات جان برور بازوی خود
 خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و نفیرو تا مرد و برفت زهی خسته زنی خایه گیر مرد فکن
 و از جمله اتفاقات حسنه آنکه در روزی که شبش کشته میشد از مولانا فخر الدین چار بر روی که
 مقدم فضلا آن زمان بود سوال کرد که اگر خصما شخصی را فرو گیرند و او را مجال شهادتین
 بزبان نشود آیا او مسلمان فقه باشد یا فی مولانا و جواب فرمود که ایما لا اعمال بالبیان
 اگر پیش از آن بریت مسلمان بود مسلمان است والا فلا **تنبيه** حکمت علمی آمده که زنی که
 یکی ازین خصال خصمه باشد از و احترام لازم است اول حسنه یعنی او را از شوهر اول فریاد
 باشد و بمال این شوهر برمت حال نشان کند دوم منانه که بسبب تمول خود مجبور باشد که اندک
 رعایتی شوهر کند او را ممنون خود داند سیوم آنکه پیشتر ازین شوهری داشته که کنت او پیشتر

و بهتر ازین شوهر نبوده و پوسته ازین شوهر در شکایت باشد چارم خفوة الدین یعنی اگر چه
 ظاهرش کلیه جمال آرسنه باشد اما بواسطه روارت اصل افعال و نه بزنج کمال باشد
 پنجم کتیه القاع یعنی الوده دامن بود و از انجبت مردم در غیبت شوهرش داغی بر قهای میهند
 یعنی غیب او را اظهار کنند القصد آنستون غمت سر انجام را از حمام خرابی که در آنجا خفتی
 کشته بود پروان آورد و بعد اب الیم متوجه جیم کرد و اندیند و فو و سی گفته **نظم** زن از زنا
 هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک **تنبيه** در قاموس نکور و فریب که
 حق جل و علا یکی از صلحای نبی اسرائیل و عده اجابت سه دعا فرمود زوجه اش چون مطلع
 آغاز و سوسه کرده یکی از آن سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب
 تو چیست تا از خدای تعالی تمنا کنم زن گفت میخواهم که سگیل ترین زنان نبی اسرائیل باشم زنا
 دست و عا بر داشت و آنرا مسلت نمود حسب الموعود **نظم** جمال مرده اش را زندی داد
 خوش را طلعت و خند که داد جوان پیشتر را کشت ماله پس از چل سالی شد شرد ماله
 آن عورت چون در خود کمال حسن و جمال یافت بنا بر آنکه استا و گفته **نظم** کنور و تاب ستوری
 ندارد به بندی در روزن سر بر آرد با یکا کان بنیاد شمانی کرد و مرد عارف چون
 برین دقیقه وقف کشت عرق غیرش بکشت آمد و مرهم دعای بد که موجب وعده کریمه و

در حق آن بیروت بجای آورد و یکبار آن جمیع سینه بصورت کی شده بنیاد نوحه کرد و **صحیح**
 برون می آمدی از خانه و فریاد میکردی: اولادش چون از انحال آگاه گشتند آغاز کرده تفرغ
 وزاری کردند و از والد ماجد خود دعای خیر در حق والد هاستند عا و التماس نمودند پدر را
 بر حال ایشان ترحم آمد و بنا بر مقتضای شفقت اُتوت یک دعای دیگر که مانده بود در حق آن
 صرف کرد تا باز بصورت اصلی خود که سابقاً داشت منقلب گشت احوال شومی آن
 زنک می شود هر سه دعای آن صالح طایع کشت **در بیان** چون بعد از شرح حسن برادرش
 اشرف نام سرور ارباب زمین شد وزارت را بخواجه عبدالحمید داد و بعد از اندک مدتی او را
 گیرانیده و مقید گردانیده قبله الموت نزد اسمعیل کیا فرستاد اما چون کیا مردی آدمی بود
 او را معز و مکرم ساخته دختر از او نام خود در سلک از و واج او کشید و خواجه وزیر در آن
 مکان در غایت رفاهیت میکشید و چون اشرف معلوم کرد که خواجه آنجا خوشحال است
 و صاحب اهل و عیال یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود و لا جرم بنیاد
 مکر و فریب کرد و پوسته مراعات متعلقان خواجه که آنجا بودند بوجی نمود و ایشان را
 بجانب آصف باب علام و آنها میکشیدند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز خطاب نمود
 بدو نوشت و اظهار محبت نمود چنانکه خواجه سلمان گفته **پیت** برو برو که تو از ما و غمی داری

بنیای که مرئوسیت طاقت بجان: و از خلوت نکاشت خود را موسوم بانواع تاسف و ملالت کرد
 چنانکه حکیم انوری فرماید **پیت** هست بی بالش تو صدر وزارت خالی هست بی خیمت تو کار
 ممالک مختل و آن نوشته را مصحوب بجای فرستاد و او را سالانست بنابر آنچه میگویند
 گول شده اراده رفتن کرد و کیا که از جمله او کیا بود از روی شفقت و خیر خواهی بدو گفت چون
 اشرف ترا از پیش من می تواند برد و دست در فقر اک حیل و خدعه زده می خواهد که باین حیل
 ترا بچنگ آرد **نظم** بهتر آن باشد که چون مرغان دام: و در تر باشد از هم و سلام
 لیکن حجت منصب و جاه و درون وزارت پناه چنان: و او آورده بود که بموجب حجت الشیخی
 و نصیه دیده بصیرت بخار و بار پوشیده شده بود و کوشش هوشش از او قار روزگار
 بی استیبار گشته: من کوشش استماع ندارم لمن بقول: و از کفایت حکمت آثار حکیم بسیار است
حکمت هر که طالب چیزی باشد غیب آن بان پوشیده کرد و چنانکه مولانا جامی فرموده است
نظم جاه داری جاهل است و سرای کامل تمام: جاهلت خوانم نه کامل چون جاهل است کام
 القصه آن نادان سخن گویا را هب! منشور آشمرده به فاقه بگری قدم دران دریای بی پایا
 نهاد و چون فرشتش مذکور خبر وصول خدمت و شور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم عقید
 او نمود و ویرا قبله النجی فرستاد و بعد از چند روز آغا عادل آخته چی را با آنجا ارسال داشت

کهسانی که در این پس رفیق و زیر باده پیر بودند همه را بزدان می قید کردند و خواجه را با
 دلجو بهر قلعه آموک که در حوالی قلعه دانست برود و بموسی نام کوتوال آنجا سپرد و مجملای موسی
 مورد خواجه را بتعلیم و تحیل تعلیم فرمود و در رعایت و ملاحظه خاطر او تقصیر ننمود و آخر آن طوف
 نهال بوستان اقبال آن بزرگوار عظیم المثال از کمال عقل ناقص خود و دلخواهی اشرف
 بخاطر گذر نهند و هر هم خدمتکاری تقدیم رسانید و دو کلمه نوشته باور وانه کرد و بید
 بامید آنکه شاید این بگو خدای محبت خلاصی می کرد و مضمون مکتوب آنکه موسی در باب خطا
 حرمت قلعه مسامحه میکند و مسامحه ننماید مبادا که از شرار اگر او اتوار که درین جدودند
 ضرری لاحق شود و اشرف چون بران مضمون اطلاع حاصل کرد موسی را طلبیده در موضع خطا
 و عتاب باز داشت آن پیکناه و دلخواه پرسید که ازین چه واقع شده که مستحق این قهر و غضب
 گشته ام اشرف نوشته خواجه حق شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین
 ماده پیکناهم و اگر بالفرض پیش ازین مسأله واقع شده باشد من بعد بکنم اشرف را بر وجهم
 و بپستور سابق باز او را بکوتوالی قلعه مکروره فرستاد و درین نیت خواجه را خدمت شایسته
 نمود و از غایت تعذیب او را در کسب دی تار یک سنگ چون کلکاه نای و سینه چک
 در آورد و در شراب سنگ بر آورد و آخر کار در آن خانه تنگ و تاریک در غایب ماند

جان بجایدار سپرد و بجز حشرت و مذمت با خود نبرد **کستان** آنرا که عقل و همت و تدبیر و راستی
 خوش گفت پرده دار که کس در سرانیت **کسته** عمل دار را اولش عمل باشد و آخرش دار و این
 و ویت مناسب حال آن خواجه گشته بال است که انوری فرموده **قطعه** مرا فلک عملی داده و در ویت
 غم که دخل آن نه پذیرد هیچ خرج قصور بخیره خدر چه جویم که میرد شب و روز ببت حادث
 منشور در پی منشور **و الف قای** گویند چون ظلم شرف نهایت رسید رعایا از او طاعت خویش را بجا
 هر یک از اکابر و در چنان لطیف فتنه **نظم** از رعیت شری که مایه ربود هیچ دیوار کند و بام
 اندود از آنجمله قاضی محیی الدین بر دعای بصوب سرات که مشهور است بقران فیه در آن مکان
 بوعظ مردمان شغال میشود و خلق را از منهیات تحذیر و تحلیف میفرمود و بر بامورت
 ترغیب و تحریص می نمود یکی از فضلا گفته که پیش ازین علمای را عمل بود و قولی بعد از آن عمل
 داشتند و هم قول اکنون همه قولست و هیچ عملی وزود باشد که ازین بدتر کردی و عملی
 ماند و نه قول فرمان فرمای خیل اوزبکان که در آن زمان در مکان جانی بیک خان بود که مولانا
 سعد الدین قناترانی شرح تلخیص را بنام او نوشته گاهی بوعظ قاضی محیی الدین مکرر حاضر گشتی
 روزی قاضی در اشانی و عطا شرح ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمیع عیار
 و اعیان گریان شدند و آن پادشاه عدالت و نگاه متعهد دفع شر او گشته از راه دربند شیراز

تا در چنان آمد و چون این خبر حشمت اشراف رسید خراسان و دغانی که در مدت
 حکومت خود اندوخته بود و جانهای چندین هزار مسکین بآتش جبر و سدا سوخته بود
 بقلعه آنجی فرستاد و مورخان با خبر خراسان شرف را چهار صد قطار استرو و هزار قطار
 از جواهر و زر و مرقوم قلم حشمت اشراف نموده اند و الله اعلم بحکم **حکمت** آفت و مخافت در هم
 دنیا را محنت افغانی و عقارب جبار را بکار زیاده است **تنبیه** بعضی از علمای کرام عظام در
 تفسیر آیه کریمه وَجَنَّبَنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ إِلَّاكَ صَافِیْنَ قَرَار داده اند که مراد از صاف
 زرو سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا کرده و در آن اشیاء مسلت نموده که ای
 پروردگار من مرا و فرزندان مرا از عبادت زرو سیم و لبسکی آن دوری ده چه چیزایی
 همه فسادات محبت ارباب و جهات که حُب الدُّنْیَا رَاسِ كُلِّ خَطِيئَةٍ الْقَصَّةُ شَرْفُ
 باستقبال ختم نهضت نموده بر بالای شیشه بایستاد که یکبار ابروی سیاه پدید شد
 و با وی سخت مهیب و زید و مکر کی عظیم بارید چنانکه مراکب اشرافان روگردان شدند اما
 لشکرش همچنان ایستاده بودند که ناگاه جانی سبک خان از راه سراب بالگری انبوه
 چون قطار بحاب رسید و فرمود که آن کشتکار چون شکاری در میان گیرند حجاب
 اشرافان از سطوت خان بلکه از ترس جان بقضای من بخوابد آسید فقط رنج کس

بطریق کجی قنوت و اشراف همچنان بران شسته ایستاده بودند که یکی از لشکریان او رسید و در
 گوش او چیزی گفت و او از آنجا فرود آمده راه انهرام پیش گرفت و به تبریز آمد
 در شب شام غازان نزول نمود و صبح از عقب خراسان روان گشت و از لشکر او غیر از
 دو غلام قورچی با او کسی دیگر نماند چون بجای خوی رسید شیخ محمد بالغیچ با استقبال آمد و شرف را
 بخانه خود فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر باقر را طلب و فرستاد و شیخ محمد
 او را با امیر نکور سپرد **تنبیه** بی بلانازین شهر او را چون بملا دید و سپرد او را
 تا بدانی که وقت پیاپی چه چکس مقرر نباشد هیچ و چون او را بشهر تبریز آوردند تبریزیان
 سنگ و کلون و خاک خاکستر نار و ساچمه ها و گزند و خان او را در موضع خطاب
 باز داشت و آخر کار در شهر حرب سه نشان و خمین و سیمایه سعی کارس و الی شیروان و فتوی
 قاضی محیی الدین بخواری تمام و عذاب فرادان گشته گشت و کو دکان تبریز با سر او در میدان
 کوی بازی کردند فقطع دایم القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
بستان بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنیاد بنیاد بد خرابی کند و شیر زن نه چندان
 که آه دل پره زن گویند عدل سیاست و ضبط مهابت آن خان عالیشان بشایه بود
 که در آن اوقات چون هنگام ارتفاع غلات بود و نوبت بر عرصه مشت رود و مرد نمود

احدیر از لشکریانش قدرت و یارای آن نبود که خوشه اران غلات بکشد چوین
 بدروی البته که خواهی کشتن بر تو باد که همه تخم کنونی کاری و چون به تبریز آمد در خانها
 پادشاهی نزول فرمود امرا و سایر کدر میان رودخانه و کوچهها و راهها فرو دادند
 و چکس را یارای آن نبود که در خانه عتیت در آید لاجرم بیکت آن عدالت آنچه اشرف
 در مدت حکومت خود از زر و جوهر و حلی و زیوراندوخته بود بی رحمتی تصفیه شد
 و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور است **نظم** دیدی که چه کرد اشرف
 خرد او مظلمه بر دو جانب **رحمات** امیر علی الیاس که حاکم کرمان بود از شیخ افاق
 ابوعلی وفاق پندی التماس نمود فرمود زرو مال را دوسترداری یا وزر و مال را
 امیر علی گفت معلوم است که وزر و مال را دوست نمیدار و شیخ گفت پس چرا زرو
 که مطلوبت در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن است همراه خود میبری **پستان** خطای
 که بدست ظالم رفت جهان ماند و او با مظالم رفت و در آن واقعه شمره ظلم
 عدوان و پادشاه عدل و احسان مجوس عالمیان گشت چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته
منور درختی که شیرین بود بار او کز دود کسی کرد آزار او و گرا که شیرین نباشد برش
 بیای اندر آرد آخر سرش بماند بباغ آن و درش این تو خواهی چنان باشی خواهی

چنین **نظم** چوین که بیای حکومت رسیده اند و نفر بوده اند و مدت حکومتشان از شش
 شان و شش و سیمایه بوده تا شش شان و شش و سیمایه است سال بر بنیوال **اول** شیخ حسن
 کوچک هفت سال او و بعضی اوقات شاهراده ساتی بکه را و بعضی ایام سلیمان خان بن
 بیادش می برداشته بود **دوم** ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال او و انوشیروان
 نام شخصی را از قیاق آورده بسلطنت نشاندیده بود و مستی نوشیروان عادل گردانیده بود
 و با وجود کمال ظلم و عدوان بکشتن نوشیروان زنجیر عدل بتی و در دیوان مظالم شستی
 و زاد خواه جستی **نظم** معدلت جست از نوشیروان زنجیر است **پن** چه حکم گشته در کار
 از عاقلی یعنی از دیوانگی جز لاتی زنجیر نیست **هر** که از ما ظالمان جویند ان عاقلی **من**
صباح الغد گویند چون گویند اقبال امیر شیخ ابوسعحاق اینجو با وج کمال رسید و فارس
 فارس گردید همواره اوقات فرخنده ساعات خود را با قمر حیره کان صباح و کجی اقدار
 راجح مصروف داشتی و صباح و رواج بخریش و عشرت بکاری و دیگر خاطر نگماشتی چنانکه
 درین مضمون مولانا جامی گفته **نظم** می خور و روی کنوین که ملایک کنند ثبت در نامه اعمال
 تو زین به علی نقد عمری که نداری بدلت صرف کن خبر بودای بکاری که ندارد بد
 اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنا بر حجت جاه و سروری اخبار گذر قی

سپاس شده بود و در آن حین که امیر مبارزالدین بدفع معاندان اوغان و کر و کشان کن
 اشتغال داشت وی چند مرتبه بسکر بجانب نیرد بر دو محک مواد فساد و غنا و گردید
 لاجرم مبارزالدین چون از دفع آنجا باز پرده استیصال نهال اقبال اورا جهت
 خود ساخت و اعلام مقام بصوب شیراز برافروخت و در شهر سنه اربع و چهل و سی و سه
 بر در شیراز نزول نمود و آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره است و او شدادیت
 اما چون دراز آنال تقصای هوای جفا القلم بمباهو کاین رقم زوال و قلم الطال
 بر براسیم آمال امیر شیخ ابوسعید کشیده بود و صورتی چند روی نمود که همه موجب ختلان حال
 بن مستدم استیصال نهال اقبال و کشت از آنجمله بابر و وطن بقتل امیر حاج خراب که
 خوشیا و ندرتین ناصرالدین که پیشوای محله مورستان و حاجی شمس سنان که از قوم کلوی محله
 باغ نو بود اقدام نمود و این فعل موجب قهقش و سترا توام ایشان شد و قاضی غنصا کچی که
 دیشمندی مقرر بود و از ورکچده بخالفان پوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوم
 که در شیوه بدل و کرم ستوده غرب و عجم بود و وفات یافت و خواجه حافظ این بیت را
 در مدح او گفته **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال مستغرق نعمت حاجی قوم ما
 و وی هموان در شید مبنای دولت امیر شیخ بکامینگی کشیدی و گفتی تا من بهم هیچ منفعتی

برین دولت بخوابد رسید و با وجود تنه این همه حساب خراب و هجوم اعدا و حملات اجاب
 خدمت شجرت نکر و لاله کیدم بی جام و پیاله سیر نبرد و یک ساعت بهوش نبود
 چنانکه خواجه سلمان درین مضمون فرموده **بیت** سرش از ساعی منیت زمانی خال
 همه سیم و زرخه کرده درین سیر کس **حکمت** پادشاه را عتلا نیر شراب خوردن جرات
 زیرا که وی کهنه بخت است و زشت باشد که کهنه باز را کهنه باز باید چنانکه خواجه خسرو سنه
نظم که چون شه شد خراب آب انکوز و ولایت کی تواند دشت معمر و خدمت مملوک
 معنوی درین باب یکد و سه در سیراب بفته و چنین گفته **نظم** سیری از وی خواهی از
 نان و آب مستی از وی جونه از سبک شراب مر ترا خود عقل گویا بهوش کوی تا
 خوری می ای تو دانش را عدد و رو چو ناز پادشاه و نیش مکش ضحکه باشد نیل بر روی
 اما وی در آن اوقات مضمون این ابیات نصب العین داشتی و دا و عیش و کامرانی او
نظم چون هست بی تو سطرین و کمان تر ازین سیر سیر ضرورت که بگذری
 این پنج روز فرصت عمر عزیز را آن به که در حضور غریزان سیر بری آخر الامر محبوب
 موصوفه رئیس ناصرالدین و اما مالی محله مورستان امیر محمد بن مظفر با سکر قیامت اثر
 در سلج شوال سنه مذکور از آن دروان شهر درآمد و آواز تقاره و صدای غیر کج

ائیر رسید جناب امیر شیخ از شراب شبانه پیر و پویش افتاده بود و زمانه در باب ان کجا
 این ترانه می سرانید **نظم** بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز عجب که در توقیامت آر کند
 دم صورت یکبار سر از خواب غفلت بر داشته پرسید که موجب این شورش و غوغا چیست
 و منش این آشوب و فتنه گیت گفتند هماغه که گویند امیر محمد مظفر است گفت که این مردک تیره
 روی پشت خوی کران جان هنوز ز فتنه است **پستان** نه مزدیت دشمن در سباب جنگ
 تو دهوش ساق و آواز جنگ بسا اهل دولت بازی نشست که دولت بازی فتنه است
الفقه امالی محله موردستان برین دهستان گشتند و کمر عداوت امیر شیخ و آجا
 او بر میان جان بستند و ابواب فتنه و بلا بر روی ولیای دولت او مفتوح گردانیدند و صبا
 محله در بکار رون و خلاف ایشان کلی تخم مهر و محبت امیر شیخ در اراضی قلوب خفته میگاشتند
 گویند که چون امیر محمد مظفر بشهر شیراز درآمد امیر شیخ روی بواوی انهرام آورده بجای
 شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمد و از شیخ حسن الیکام استمداد نمود و بباران
 از بغداد و دهرار سوار بآمد و آمد چون بجوالی شیراز رسید پیش از آنکه دست برد
 نماید ویران گشت و باصفهان رفت بعد از آن امیر مبارز الدین محمد مظفری در شهر
 و خمین و سمنان شیراز را که ازاده خود شاه سلطان سپرد و خود متوجه نزد و شد و جناب

شاه سلطان و ملازمان در شرب شراب افتادند و دست ابراز در اغوش نهادند
 شیراز که در غشوه و ناز سرخیل خوابان طهار بودند و آوردند امیر ای تیمور و غیاث الدین
 منصور شول که از جمله هواداران امیر شیخ بودند شبی شیراز فروختند و شاه سلطان
 بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورد و راه نبرست پیش گرفت و امیرین
 محله موردستان غارت کردند و سرین ناصر الدین نجفی متواری و بعضی از اتباع او
 بقتل آمدند و در آن روز جمعی از موردستان چادر زمان بر سرانده خیمه خانه خوشاوندان
 بجله در بکار رون و فتنه و قبل ازین طاقه امیر محمد مظفر در موضع گوسگ زر از اتفاق
 آی تیمور و امیر غیاث الدین شول وقف شده بود و شهرزاده سپهر ارتقا شاهنشاهی
 بواسطه اطفا آن بایره شروفا و شیراز روانه ساخته بود و اتفاقا شاهزاده مذکور همان
 روز در حالتی که مخالفان در محله موردستان ش فتنه برافروخته بودند از دروازه
 اصطخر بآمد و سرین ناصر الدین بشهر درآمد و آی تیمور را که خیمه بایه شروفا بود و بتیغ
 پدید از هم گذرند و امیر غیاث الدین فرار نمود و مبارزین آن شقتل و غارت در محله
 در بکار رون زدند و قضا را صبح آن روز جمعی که چادر زمان بر سر کرده بجان خوشاوندان
 دزین محله آمده بودند همان چادر مارا بر سر اقوام خود انداخته محله موردستان بزدند

در آن زمان که بجهنم جان بگفت مدار بریر چادر امید اگر خرد بهرام و بقیه رونو و اجاره
 آن محله غرضه تیغ سیاست گشتد و قریب یکسال و نیم در آن محله ساکن داری و ناخاری بود
 پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمد شاه پدر شیخ ابوسعید از شیراز است و صاحب تاج گردید
 او را بدینویست از نساجان عبداللہ انصاری قدس سره العزیزه کرده محمود شاه مجید شاه
 بر فضل اللہ المشهور باقی خواجه که مدفون در قریه سقیان قزوین است ابن عبداللہ بن
 اسعد بن نصر اللہ بن محمد بن عبداللہ انصاری علیه رحمۃ الباری و چون با صطلاح مولانا ملک
 خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمت امیر شیخ ابوسعید سلاطین در آن زمان بر سر کار داری
 آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بود بدین لقب سمت تیار پیدا کرده و در او ان
 استیلائی امیر جوانان شیراز پسر اقدار و شہتار یافت و املاک و اسباب فراوانی
 آورد و اکثر کلاخان شیراز غاشیه اطاعتش بر دوش نهادند و در جرگه ملازمانش باز
 ایستادند و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون ہرج و مرج بحال ممالک را یافت ملک
 طوائف علم استیلا و استعلا بر افروختند شیخ ابوسعید نیز اولگہ فارس خصوصاً شیراز را کہ
 اکثر آن ملک موروث او بود بدست تسلط و گرفت و در شہر سنہ اربع و اربعین و جماعت
 خطبه و سکہ بنام خود کرد و مدت چهارده سال حکومت با استقلال نمود و کرات و مرات

میانه او و امیر محمد بن مظفر غبار تھار ارتفاع پذیرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان
 کہ داماد و خواهرزاده مبارزی بود گرفتار گشت و او را بشیراز آوردند و حسب الامر امیر محمد بن
 مظفر بدست ورثه امیر حاج ضراب سپردند و در تاریکی کہ از قطعہ خواجه حافظ مفہوم میگردد
 مقتول گشت **قطعہ** بر وزن کاف و الف از جہادی الاولیاء بسال ذال و ذکر حاوون علی الاطلاق
 خدا یگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عدل و کرم باحق سپهر حلم و حیا آفتاب
 جلال جمال دینی و دین شایخ ابوسعید میان عرصه میدان خجسته تیغ عدو نهاد
 دل احباب خویش داغ وراق و ہم در آن میدان سعادت کہ خجسته تیغ مدفون گشت و خواجه حافظ
 شیرازی علیه الرحمہ در غم کہ این سہ چاربت از انجمن است ایمانی بحال وی کرده و جوہر شد
 باد انکہ سرکوی توام منزل بود و دیدہ راروشنی از خاک و رت حاصل بود در دلم بود کہ پدید
 نباشم ہرگز چہ توان کرد کہ فکر من دل باطل بود رہتی خاتم فیروز بوسحاح خوش درخشید
 و کی مستحق بود دیدی آن قہقہہ کبک خرامان حافظ کہ ز سرچہ شاہین قصا غافل بود
 مشہور است کہ در حین وداع و ودیہ حیات بلبل طبع و قفاوش نظم این ابیات مترنم گشت
رباعی افسوس کہ مرغ عمر را دانه نماند امید بہرچ خوش و بیکانہ نماند در دا و در نیا کہ در
 دت عمر از ہرچ کہ فہم خرف نہ نماند **رباعی** با چرخ ستیزہ کار ستیز و بود با کوشش و ہر

در میان و بر یک کاشه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرمه بر جهان نیر و بر و جسد
الزانی اغنی بسیدزاکا نیز چند پی در مرتبه وی گفته است **قطعه** سلطان حاج بخش جهاندار
امیر شیخ کاوان سخاوت و خوش جهان گرفت **شاهی** چو کیشاد و چو افسر سیاه کرد
کشور چو شاه سحر شاه اردوان گرفت **در** سار عیش عادت خسرو بنا نهاد **در** داد و
شیوه نوشیروان گرفت **بگر** که روزگار چه منصوبه نمود **کبت** چگونه دولت اورا عیان
در کار روزگار و شباهت جهان بسید **عبرت** هزار بار ازین میتوان گرفت **بچان** آدمی که
ندار و هیچ حال **در** بستان دست و نه بر تهمان گرفت **در** بعضی تواریخ آمده که
غیاث الدین نام شخصی از سجاوند که یکی از مواضع خوف خراسانست در فترات منول به بنیاد
داد و مردی بنیابت قوی و عظیم **بچه** چنانچه در آن جر منون و کفش سپای او یافت
علیحده قالبی برای موزه و کفش او ترشیدند و شمشیرش بوزن سه من و نیم انجا بود گویند
فرزند را و هاشم مطهر بن منصور که ابا عن جد ملازم اتابکان نیر و بوده اند شاهی و خوابید
که آفتاب از خانه اتابک علاء الدین برآمد و بگریان او فرو رفت و او بر پانی خاست آن آفتاب
قریب پنجاه شصت پان کشت و از دامانش فرو ریخت **که** حبیب غریب خورشید و منش شرق
امیر نیکو و واقعه مرور را شیخ خدا داد نام مردی که از اجله صلحا بود و عرض نمود شیخ ویرانبارت

باعتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان ایشان عاقبت جهان شد که او گفته بود
در **بایع الوقایع** گویند هر چند امیر مبارز الدین محمد مطهر بدایع تایدات نمود و بنیان دولتش
بتوالی و تواتر توفیقات ممدانان بنیابت بر سنگ و با کثرت خاطر نا حریص بود و چون
مستدام را چون قرابه می دادم بر خاک ریختی و با خاک راه منتهی **نظم** مردم آزادی در آن توکا
خرد **هر** که نطق دلی نهاد **مرد** مشهور است که اکثر اوقات مصحف شریف در پیش نهاد
دور میخواندی و اگر ناگاه بچاش رتبهت اندک کنایه می محمد در برابرش آورد ندی **نظم**
شمیر بر کشیدی و او را بدست خود کردن زدی و بدار محبت کرده بتلاوت قرآن
اشتغال نمودی **نظم** که آدمی شود نسخه ارادت دیو **فرشته** رنگ بر و بر کمال نهان
توشیح جمع جهان و سرو باغ و جود **وما** چه بود که مقدار خود نمیدانی **غرض** از عرض این
مقدمه نیست که چون شاه سلطان شدة التمر از قرابتی را به یکو خدمتی مثل استیصال اکثر
ملوک گردانیده بود و چشم آن دشت که بمنزله رفت و فرط غایت به غایت ملحوظ و منظور گشته
جاء و مرتبه شمس سمت تصاعف پذیرد لیکن قضیه بر عکس نتیجه داد صورت حال آنکه چون
امیر مبارز الدین محمد باصفهان آمد و اما داو شاه سلطان حبشی ملوکانه ترتیب نمود و
در آن اصناف تکلفات مبذول دشت اما حال متقلب الحال بدان منزل درآمد و آن

شاید اوست خواهرزاده دوستدار خدنگار را با انواع کلمات فحش و آزار شرف افتخار
 از رانی و پشت و بدان هم گفتا نموده جمیع فحش و بظ و طوف و او را از او تاراج نمود
 و مع و لک غلوفه سیصد نفر از یک که در آن ایام از نزد جان یک خان آمده بودند
 بر شاه سلطان حج که در این حرکات ناپسندیده موجب ناامیدی و دور و نزدیک
 تا چپ کردید و این مضمون را خواجہ خسرو بنظم آورده **منوی** چند چو تش که اسکران و
 شران و ہی از هر کران آدمی از خوی کو خوش بود خار و خس اندر خورش بود آوردند
 که بعد از مر حبت جان یک خان و پیش عرصه بلا و از چنان تحریف اخجی جوق نام شخصی که
 از باقی ماندگان امیر شرف بود و آرد چنانکه هتا و گوید **نظم** چو پیشه تهی کرد و از شرف
 شغال اندر آید بیدان و لیر چو از سرو بن باغ کرد و تهی بکیرد کیا جای سر و سبی **لاجم**
 امیر محمد بن مظفر بنیت تنخیر آن دیار شکر بسیار در هم کشیده و در شهر مستعجم حسین و
 بدان ولایت تو خجہ و اخجی جوق نیز باسی هزار سوار نامدار و خور نیز از تبریز تقدار را
 در حرکت آمد **الفقه** ملاق مبارزین در قریہ میانہ اتفاق افتاد اما چون جنابین مبارزی
 بنا بر او کان دولت مطیع جہا مطاع شاه محمود و شاه شجاع آراسته بودند ایشان بسیار
 مبارک خورشان شکر خیم را پراننده و پیشین گردانیدند و مضمون این نظم و وصف

حال خیم گشته بال **مد پت** جامی چو پرو و نهاده از تبریز در عراق **منوی** ز فارس راه
 و شش در میانہ زد اما پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتح نامه با سم سیرہ شش
 یکی بن شاه مظفر بمالک رسال فرمود و در نوشتن فتح نامه تعریف او را فریاد
 لشکریان نمود و این نیز موجب بخش اولاد او شد و ازین طرفه ترا که بسی بسیار
 بسخان پیشین آرزو میکرد و تهدید کشتن و میل کشیدن **منوی** و خست توت
 از آن آید لکد خوار که دارد و چو خوار کونسا کسی بر بار بن کاز و لکد را که تاج کند
 فرزند خود را احاصل اولاد و مجاد او و خواهرزاده و اما د از افعال که نهادش بفتان
 فریاد آمدند و خان صطبار از کف خست یارشان بد فرست لاجرم دفع تعدی و قتل
 او را با هم قرار دادند **حکمت** خوشخوی خوش پیکان کانت و بدخوی پیکانہ خوشیان
قطعه زخوی خوب و ز خلق کریم و خوشخوی عجب نباشد اگر خیم کشا کرد و
 بشومی خوی درشت و پیر جمی بسی بود که سپر از پدر جدا کرد و **الفقه** در آن چین که از تبریز
 مر حبت نمودند در شهر سمنه ستین و سبجانیہ و را صفهان او را گرفتند و مقید ساختند
 و شاه سلطان **ع** میل در چشم او کشید آخر فاعتبر و ایا اولی البصار و خواجہ
 در بیان آن قطعه گفته **نظم** انکه از کبرک و جب میدید از سر خوش تا با فسر جور

و آنکه میگفت شیر شرن منم روز بچا و دیگران همه کور: **قوة الطهر نبت** او بگفت **قوة العين**
 که چشمش کور: و خواجہ حافظ نیز قطعه در سلک نظم کشیده و این بیت از آنجمله است
بیت آنکه روشن بد جهان منبش بدو: میل در چشم جهان منبش کشید: اما شاه سلطان
 نیز مکافات این قباحت در چکی که میان شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان داشتند
 بدست مروج شاه محمود افتاد و آنچه او بر حال خال و ولا نعمت نه پندیده و چشم
 مشاهده نمود و مولانا صدر الدین عراقی این نظم را در حق او گفته **رباعی** کردست فلک
 چشم ترا میل کشید: و روات شریف تو نشد نقص بدید: آنکس که بچشم تو رساید سبب
 او نیز بعینه مکافاتش **تمثیل** شمس العلماء قابوس بن وکیم که و لا جرجان و کبر
 و کیدان بود و معاصر سلاطین و ملوک آل سامان و از اعظم حکام ایام بود
 علم و دانش و فطرت جهان و اکرام ممتاز بود از جمله سبب حمایت و رعایت فخرالدوله
 و یلمی مدت هجده سال از خاندان او ان گشت و در غایت خراسان اوقات میکرد زنده و محنت
 تنهایی میکشید اما با و حجاب آن حال نیز بحکس از افاضل و اعالی صحبت شمس العلماء رسید که
 از خوان جانشین آنجمله نصیبی خبری **نظم** بزرگ آن بود که روز فطر کرم: بهر جا که باشد بود
 سرفراز: نه آنکس که چرخ نام نه غزل او: بخواند نیش در شهر بار: گویند استعدادش در مریه بود

مولانا صاحب بن عباد و با و حجاب کمال افضال و استعداد هرگاه نوشته او را دیدی از غایت
 انصاف و اخلاص نمیدی و گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاووس و با و حجاب
 این همه مکارم و محاسن کمال لطیف و شدت سطوت مبتلا به چنانکه بوجه اندک جرمی با
 بمطوئع عدم فرستادی و بسی خبری که ماه خلقی را تباہ کردی **نظم** از دلش خون غضب زبانه
 زوی: شعله در خرمن زمانه زوی: لاجرم تمامی طبقات لشکر کبار که از وی نفوذ گشتند
 و دست تطاولش را کوتاه خستند و از کلمات حکمت آیات حکیم بزرگ و بزرگ و بزرگ
حکمت چنان شیرین مباحث که ترا فرو برد و چنان تلخ مباحث که از دمانت بیرون
 و منوچهر قابوس را که در کیدان حاکم بود طلبیدند و بر سر سلطنت نشاندند و قابوس
 شکمگیر را قلع و حیا سک و ستادند گویند عبد الله نام مردی که از جمله عصاة او بود
 ویرا قلع و مذکور می برد و قابوس در اثنای راه از عبد الله مذکور پرسید که سبب این
 جبارت چه بود و این عمل از کدام کس ناشی شد وی گفت من و پنج کس دیگر بار و فوراً
 و فوط و قتل و مهابت تو اتفاق نموده نوعی کردم که همگان از شر غضب تو درمها و امن
 امان بر جهت غنودند **نوشته** بداند حق مروج مینک و بد: مکن ای جوانمرد صاحب
 خرد: که بد مرد را ختم نمیکنی: و کرینک مروست بدیکنی: قابوس گفت این سخن غلط است

چه اگر من خون بسیار کردمی تو و سایر غاصیان را زنده مکنده شمی که مراد برین روز نشاند و باین حال
 رسانند **مکتبه** هرگز خلق با خلق نه نیکوست پست بریدن زندان و دست و چنان از و بجه خود
 تنگنای است افتاده که چاه زندان در جنب آن صحراییست بنایت گشاده **در النفاذ** در روضه البصفا
 مذکور است که چون اولاد نامور امیر مبارز الدین محمد بن مظفر در گرفتن پدر غم خرم نمودند
 علی السباج بدرخانه پدر رسید و امیر مبارز الدین در آن حین در بالاحانه بود و چون
 میخواند و بغیر از رکن الدین صابین شاعر هر وی کسی دیگر نداشت و او بود شاه محمود با ملازما
 بر در بایستاد و شاه شجاع با جمعی از مبارزان شمشیر ناکر کشیدند و زینیه پاهای او
 نمودند و مسابر بودند ای بانش نفر دیگر بدرون رفتند القصة آن هفت نفر بعد از هشت و
 امیر را گرفتند و بستند و مولانا رکن سیر اسیمه و از خود را بدلیس رسانید و بجانب
 زینیه پاهای او دوید و از کمال خوف و اضطراب شاه شجاع را شهادت و شاه از سر
 قهر و غضب شمشیری بر جانب مولانا انداخت اتفاقا آن ضربت بر شکم مولانا رسید
 وی بر پشت افتاد و حشا و معاشی پروان آمد در آن وقت شاه شجاع را شهادت و روی
 غمخیز خاک نهاده گفت ای شاه جهان پناه چستبه تند تر رحم فرمای شاه را بر عجز و نامردی او
 رحم آمد و جراح را بر علاج وی نامور کردند و مولانا از آن نوع بلاء مهلک خلاص گشت و بعد از آن

در خلا و ملا سالها در ملازمت شاه شجاع میبود و بعد از چند گاه در وقتیکه رایات شاه
 متوجه یزد بود و در منزل فاروق شاه شجاع بر سپیل مطایبه از مولانا پرسید که چند سال
 میخوانی که زنده باشی گفت ده سال دیگر میخواهم قضا را مقدار آن حال مولانا متغیر الاحوال گشت
 و تا از حرگاهش به خیمه شش رسانیدند تسلیم شده بود **تمشیل** در آثار البلا و مذکور است که
 یکی از فتنهای نخبه آن گفت که روزی در کنار رود کارش نظار میکردیم دیدیم که شخصی را
 آب می برد مردم مدد کردند و او را از آب پروان آوردند اندک متقی دشت بعد از خط
 چون بخود آمدند و پرسیدند که تو از کجا در آب افتادی آن مرد موضوع را نام برد که از
 تاختنویان پنج شش روز راه بود پس اظهار جمع کرده اندک خورد و نعلین شخصی برای
 طعام فرست و تا آمدن او ناکاه دیواری که در سایه آن او را نشانیده بودند بر پا
 اوقات و از هم گذشت همکنان بران مدارا و برین مخاجات تحیر و تعجب نمودند **من مایع**
الحکام آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از انزاع اخراجی حقوق بطلت تمام شهرت
 نزول فرمود و شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تاختنویان تعاقب نمود و خدمت سلطنت و کتک
 مدتی دو ماه با کمال استقلال و اجلال در دار السلطنه مذکور و در حین کار مراد و غایت سرور
 ناکاه شنود که سلطان اوس از بغاوت متوجه آذربایجان است بحمد و تهنیت آن آواره و

از تبریز باز دشت و با وجود لاری پای دروادی گریز نهاد بسبب آنکه اهل نجوم در آنجا
 طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوانی ترک چهره بلند بالایی و نکستی خواهد رسید
 زعم جناب مبارزی آن بود که این اوصاف در حق سلطان اویس صادق است و هایش
 باین اوصاف موافق است در توهم افتاد که مبارکه ضرری لاحق شود و حال آنکه این اوصاف
 و خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از معنی غافل در تاریخ جعفری مسطور است که حاجی
 محمود شاه بن شیخ خدا داد که از اجله اعیان و اهل زمان بود و عقاید کرامات داشتند
 روزی بر امیر مبارز الدین محمد کز کرد و دید که وی بخود خندق منید شتغال دارد حاجی
 مذکور پرسید که این از برای چیست امیر مبارز الدین گفت این بواسطه دفع دشمنان است
 حاجی دست دراز کرد و شاه شجاع را پیش کشیده گفت هرگاه که وقت ادبار طالع بخت
 در رسید این ترک ترا بگیرد و چون والد شاه شجاع از ترکان قزقلای بوده که پادشاه
 کرمان بودند بنا بر این طلاق ترکیت بر وی کرده اند **تمشیل** در تواریخ اکاسره مذکور است
 که در زمان هر فرزند نوشیروان ولد خاقان با سیمصد هزار سوار ترک از چمن سنگ
 و غیره تخیل ولایت ایران در حواله بادغیس همراه خیمه اقامت منصوب گردانید چون
 خبر خوشش به فرزند اولیای دولت خود رسید و در آن باب ایشان مشورت

در آن مجلس یکی از مقربان گفت پدری دارم بغایت مُسن و او را درین باب سختی هست و میخواهد که
 نه بعضی پادشاه رساند در ساعت حکم با حصار او صادر شد و آن پیر از غایت ضعیفی که
 دشت در محله نشاند مجلس پادشاه آورد و دود هر غریبا و آغاز حکم کرد و مشورت نمود آن
 پیر فقیر چنین تقریر نمود که چون ملک عادل و شهریار کامل مرا بجهت خویشکاری کی از دختران
 خاقان تبرستان و ستاد خاقان تمامی دختران خود را که از خاتومان و مکان دشت در
 نظر من حاضر ساخت من چون در آن دختران بظرف است ملاحظه کرده تا آن نمودم چون
 در حین مبین والدۀ تو آثار نجاست و سکه سلطنت و وقار و تکین لایح و هویدا بود بنا
 بر آن او را اختیار کردم خاقان را بغایت خوش آمده گفت من نیز در دل داشتم که
 با تو بگویم اما با خندانند شنیدم که پادشاهی عظیم نشان مردی را اختیار کرده بدین کار
 فرستاده لاجرم صبر نمودم که معرفت تو و پادشاه تو معلوم من کرد و اکنون دهنم
 که تو مردی مہجری و بعد از آن خاقان بنا بر تعلق قلبی که بآن فرزند دلبند دشت دال
 نجوم را طلبید و مال حال او را از نشان پرسید آن مردی که اعلم آن منجمان بود از روی
 دلائل نجومی و اوضاع فلکی حکم کرد که این فرزند ترا از پادشاه عجم بپری بپا خواهد شد
 کوتاه قد و فرج چشم و بزرگ سرو او بعد از بدو صاحب تخت و فرس خواهد گشت

و یکی از خاندان تو بقصد او لشکر باریان خواهد کشید و آن مولود عاقبت محمد مروی بلند بالای
 پیشانی بزرگ جعدوی پر گوشت روی کندم کون پوسته بروی جنگ اندام بد شکل را بد
 و معالجه وی خواهد فرستاد و شخص مذکور مخالف او را مغلوب ساخته بباد فنا خواهد داد
 و آن پسر چنان در مجلس هر فرزند شیروان چون ازین حکایت باز پرداخت تسلیم شده قایل
 تهنیت ساخت حاضران از آن واقعه حیران شدند و مصداق این کلام باقریه بهرام چو بنیه را
 یافتند و او دوازده هزار سوار نامدار که سن ایشان مابین چهل و پنجاه و هشت سال
 و بجانب مخالفان توجه فرمود و به نیروی شجاعت و بازوی عقل و تدبیر با انقدر لشکری
 آن نوع خصم قوی را زیر و زبر کردند و **در این باب** آورده اند که چون شاه شجاع بعد از
 فوت سلطان ویر و موت برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی و کامرانی
 او بودند از روی استقلال استحقاق بر چهار بالی سلطنت و حکومت فارس و کرمان و عراق
 نگه کرده غرمت تسخیر و در چنان نمود و بعد از آن تمام سلطان بن و ولد سلطان اویس
 بر سر سلطنت تبرزین جلوس نمود و بنا بر سببی که در کتب مبعوطه تواریخ مفصله مشروح
 است آنجا را باز گذشت و بشیر از رفت و در شهر رسنه اعدای و ثمانین و بجایه تجدید
 شنید که سارغ عادل نام که از عظامه امراء سلطان بن الیکان و فرمان ده ملک و سلطان

وزیران است قصد تنگی خاطر دارد و لاجرم شاه سلطنت و سکا با سپاه کینه خواه متوجه
 وضع او گشته و در حوالا سلطنتیه نزول فرموده اتفاقاً وقت چاشکاه که پادشاه سپاه
 در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که ناگاه کردی عظیم سپید شد و چون کردار نیم گشت
 رایات لشکر مخالف پست و چهار عدد که نشانه پست و چهار هزار کس بود ظاهر گشت و نفوذ
 از سر خوان برخاستند و بمیدان شتافتند **نظم** چه باید بسیار بی برآر استن کران ناگزیر است
 و لشکر پراکنده آنجا را یاسایش نمودند و نایر قتال التهاب و شتعال یافت و مخالفان
 فدایی و از میکوشیدند و شیار از صد مه آن مبارز متفرق گشتند و بالضرورت شایع
 بنفسین خود متوجه کارزار شدند ناگاه در اثنای حرب و ضربت اسب خطا گشته پست
 و دشمنان او را در میان گرفتند نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه
 شجاع شجاع بضرر جسام خون آشام دشمنان خود را دور میکرد که سبکبار متقارن آن حال
 یار ملک باورچی شاه در رسید و هب کشید و انجی کوچک که از معاریف و بهادران سپاه
 شاه بود امداد نمود و از آن نوع مملکه خلاص کردند و بیرون آوردند پادشاه چرب است
 کردید هیچ اثری از آن لشکر و سپاه ندید خوست که عنان غرمت بصوب نهر
 برآمد انجی کوچک از آنجا که عالم حمیت و شجاعت است و در قراک شاه زده مانع آمد

پادشاه گفت از توقف من توجیه حاصل میکرد و انجی کوچک گفت **ع** شاه اگر مایل بود
 از انصراف لشکری **ع** بعد از ان انجی کوچک با طواف و جنب نظر کرد و دید که جوقی از طارنان
 شاه حسین برادر شاه منصور مسکیرینند انجی ایشان را باز کرد و دانید و بلازمت شاه شجاع آمد و در
 وقتان بشارت زدند و بعضی که یکگان آواز نثاره شنوده در زیر رایت شاه مجتمع گشتند
 و لشکر و شمنان تاراج مشغول بودند و پراکنده گشته بودند و امیر عادل با دو هزار سوار
 بر یک کنار ایستاده بودند که بسان بلای ناگهان یکبار بر سر او فرو آمدند و مردانه وار
 کوشیده تیغ پدید رخ در ان گروه بی گناه و نادم عادل تاب مقاومت نیاورد و غلبان **صطفا**
 بجانب فرار منصرف گردانید و بقلمه سلطانیه متحصن گشت **و معنی السلطان** کونیند شاه شجاع
 پادشاهی بود با فسر سرداری سرافراز و شهنشاهی بود بعباست نفس از سایر سلاطین **عمر**
 ممتاز شکوه سلطانی را با کمال انسانی جامع بود و لمعان فضایل از جلالش مثل نور خورشاطع
 چنانکه خواجہ سلمان گفته **نظم** سخن بوصف خورش چون خاطر م سرزد **ع** از مطلع سخیم آفتاب
 سر برزد آفتاب بس انوار مسایل منقول و معقول از صحبت افادت مشحون علامه اچمی منیو
 و قوت حافظه اش در مرتبه بود که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ کرد و هفت هشت بیت را
 بیک شنیدن یاد میکرد و اشعار فارسی و عربی بسیار در خاطر داشت و از نایب طبع

لطافت کمار اشعار آبدار بر صفحه روزگار می نگاشت از انجمله این است **بانی** کنجید طرا
 ره روان کیرم پیش **ع** در نماز و نغمه یاد نمارم کم پیش **ع** مردانه درین راه سویم پیش
 شاید که رسم بارزوی دل خویش **ع** مکارم اخلاق و محاسن اشفاق او زیاده از نیت که
 درین مختصر کنجد از انجمله این **بکایت** کونیند شاه یحیی بن شاه مظفر که برادر زاده شاه شجاع
 هموان مکر و خدای را شیوه خود دانستی و غم ابوات منزلت را بکرات ناشایسته از دست
 وی نیز تبار دفع حایل کو شمال او مایل شدی و لشکر بدریز و بروی تا آنکه کینوت
 شاه یحیی شخصی برای جاسوسی شیراز فرستاد و او با شخصی در آنجا معامله داشت اول بدر دکان
 وی رفت و وجه خود طلب نمود و میان ایشان نزاع انجامید آن شیرازی باو گفت
 که تو از روی سالوسی قرض را بهانه ساخته و بجاسوسی آمده احوال من صورت احوال ترا بدانی
 پادشاه انها خواهم کرد و جاسوس چون از استخلاص وجه خود مأیوس گشت بلازمت شاه
 شجاع شتافت و بطریق داد و خوانان را نوزد شاه از کیفیت حال سوال کرد و وی
 گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما امسال سعادت و اقبال بر سر
 میرید یا نه و چون بر قول دیگران اعتمادی چندان نیست خواستم که این سخن را از لفظ و زبان
 شهریار کاکا کار شرم شاه خندان شده گفت اتحی درین سال داعیه داشتم اما مختصر از برای

خاطر تو و اکدا شتم جاسوس بار دیگر زانوزده تحصیل داری جهت قبض کردن پیش طلب نمود
 و چون از مجلس چند قدمی فرست برشت و گفت ای شاه جهان پناه مباد که مدار بر او را خدایا نهاده
 مرا نزد شاه یزد و شمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بکنده افتادند و ویران
 رستی بنواختند و خلعت سر بلندش را پسنداشتند **تشریح** گویند چون عبدالرحمن بن
 محمد شعث در محاربه با حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر سیر سرخه تقدیر شدند و حجاج
 حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا بر ذمه تو حقیقت است
 حجاج گفت ترا بر ذمه من چه حق است گفت روزی عبدالرحمن ترا سزا می گفت مرا
 منع کردم گفت کواه داری یکی از اسیران را بشهادت آورد و او کس بر طبق قول او گواهی
 حجاج بآن مرد شاکست تو نیز چرا منع کردی آن شخص شاکست گفت رست گویم من ترانجامیت
 مسکر بودم بنابراین منع نمودم حجاج یکی را بوسطه اثبات حق و دیگری را بپشت
 و از سرخون ایشان در گذشت **حکمت** نمره رستی رستی است و نتیجه کجی رستی **نظم** رستی
 که شوی رستگار رستی از تو طفر از کردگار **نکته** درویشی صادق با حجاج و اتق گفت
 برو بخلیفه بگوی که صد هزار درم بمن بگرم کند حاجب در خنده شد و رویش گفت
 عَلَى الطَّلَبِ وَعَلَيْكَ الْبَلَدُ وَعَلَيْهِ السَّمَاءُ وَعَلَى اللَّهِ أَنْ يَكْتُمَ حَاجِبُ

حاجت و سوال بینه حاجب ملک مال عرض نمود خلیفه تا آنکه کرد و بعد از ساعتی سر برآورد
 و گفت و می گفت و تو رسانیدی و من شنیدم و حق تعالی حل و علا از شایسته تقصیر من است
ع بدید آنچه التماس می است **حکایت** گویند روزی شاه شجاع از سیر بازگشته بود
 ناگاه پسر زالی سر راه برو گرفته عرض کرد که شوهرم مرده و دو سر پوشیده که هر یکی
 دو دیده اند از و مانده اند از کمال پریشانی احوال نزد فلان جدید اسلام مبلغ
 چهار صد دینار مرهون ساخته ام شاه را از آن سخن رقت شده گفت فردای قیامت **ع**
 این چگونه تو نام پرور آمد و الفور از سب فرود آمد و در آن صحن نشست و روز بلا زمان
 آورده گفت هر که سر مرادوست میدارد بقدر دست بر خنجمتای پاره و بنا بر آن عیان
 و ارکان دولت و اچکیان و سایر سپاهیان حتی قول و حق چنان آنچه دست مکنست ایشان
 بدان میرسد حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه
 رو بپناه کرده گفت از شما کس که آرزوی دامادی دارد جوانی آدینه نام از فرستاد
 امیر صفهان نزد شاه آمد و زانوزده گفت **ع** اول کسی که لاف محبت زندم شاه
 خوش آمده گفت موجب توجیه است گفت سه هزار دینار فرمود تا هفده هزار دیگر را
 افزود و شخصی دیگر خسرو شاه نام از خلیل علاء الدین سیاقی را نیز اراده شده پیش آمد

مانگاه شاه منصور که شجاعت و تهور مشهور بود با پنج هزار جوان بدوی سوار که هر یکی از اهل کربلا
 چنانکه شاعر گوید **پیت** هر یک بجای جامه و پادشاه می در برکنده جوشن و کربند نهاده جان
 وقت نماز جمع و در کوفت پائیل بر قول شکر منول حمله آورد و صفوف را بر هم زده از صفای
 صاحب قران درآمد و باز چون شیر بریان خود را با و رسانید و شیر حواله سران سرور کرد
 عادل آخته چو خماری سیاهول سپهر پیش امیر و دستند و آن حمله را رو کردند و بغیر ازین دو کس باقی
 مقربان بهر میت رفته بودند چنانچه جناب امیر بخوبی است که به نیزه دفع صدمه آن پهلوان
 فولاد نام که نیزه دار آن کامکار بود فرار نموده حاضر بود و قصه آن بهنگ دریای دعا و آن
 شیر بهیچون صاحب قران نمی شناخت بجانب دیگر تاخت و در میان آن لشکر غوغا
 و جوق جوق بهادران کاندلهم خمر مستغفرت فرست من قسوره از حمله مصاصم فرغام
 او روی میکرد و اندوخال غار فرار خبر بر رور کار خه میگذشتند و اقتدا بمضمون این
 بیت میکردند **نظم** کربزی بهنگام سر پای بجای به از پهلوانی سرزیر پای ای حاصل دران میگرد
 کارزاری نمود که صفت قصه خوان پورستان بر طاق نیان ماند **نظم** چونکه سعادت نبود
 کوشش جد چه بود **نظم** آخر الامر او را تیری بر کردن شمشیری بر سر رسید و در آشیای
 کیر و دار یکی از ملازمان شاه رخ میرزا از صفای او درآمد و کربزی بر زده او را از آشیای

و بعد از آن شمشیر جانستان سرش را از مرکب بدن جدا ساخت و این مضمون را خواجہ سلمان بن یونس
 آورده **پیت** بدخواه تو قصد سر خه داشت و لیکن تیغ تو ز یکدگریشان بک جد کرد و سر
 پر خور او را نزد صاحب قران آورد **پیت** سری که کردن از امرت کشید کرد و نش بر
 استان تو بیک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین ایاق در تاریخ و قعه آن تهمت آفاق چنین گفته
نظم شهریار منصور که او در زمین ملک تخم داد گشت ملک ممت از در دنیا چون برفت
 لاجرم تاریخ او شد ملک ممت **و من المضحکات** در روضه تصفا مذکور است که شاه یکی پسر
 مظفر بن امیر مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان دور افتاده بود و نگاه نظرش بر
 افتاد که بسی تمام بکار ز غمت اشتغال میبود و نزد وی فرقه پرسید که آیا عمل و فعله دیوان بکار
 امر حساب از تو چیزی دیگری ستانند چون آن دهقان فقیر آن مکار پر تر و پیرانی شت
 شکایت بی نهایت از نواب و اطهار کرد شاه بیک گفت پادشاه در فلان جای نزول کرد
 من متعدهم که چون در دیوان آیی من در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی برای تو
 حکمی حاصل کنم البته بیای و در آمدن اجمال لغزری و دهقان گفت البته نخواهم آمد وی سبب آمدن
 او را سوال کرد و دهقان گفت بنا بر آن که تو بغایت جوان بیک مینماید و آن پیش سر و پیش بازند
 بازی و سنده چشم بر زمین خواهد دوخت و کوشش سخن تو خواهد داشت و ترا شرمند خواهد

شاه یکی گفت مراد و مزاج او بقدر تصرف است و سخن مراد و نمیکند تو بپاک که مهم ترا بدعای تو
 میارم قصه آن درویش و لریش با امید و عده آن و فاکیش بدرگاه پادشاه شافت و چون
 او را ببارگاه در آوردند نظرش بر چهره حریف افتاد او را شباخت و از کمال شبت و بیم
 بروی در افتاد شاه یکی را بر حال آن پسر تمسخر و تم آید و نشان معافی با مبلغی که آمده بود میگفت
 نمود و فرمود که ای پسر سرور پیش نیندخت و آنچه بدعای تو بود بر حسب خواهی خست
 خواهی که خدا در دو جهان پسر تو دارد زنه که در پاس دل خسته و دلان کوشش شست
 که چون خبر و لادش را بگفتند و محمد بن مظفر آوردند مصحف در پیش او و بعد تلاوت منمود و تقاضا
 کرده مصحف را بگفتند این آیه برآمد که إِنَّا نَبْشِرُكَ بِعِلْمٍ عَمِيمٍ نَحْيِي لَكَ جَرْمَ بَدَنِ تَشْبِيرُ
 و او را سستی بگفتی که در نیتش در روضه تصفا مسطور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
 شریفه طوف میکرد و نظرش بر فراری افتاد که بجز شت اشتغال داشت و شخص او را می شناسان
 از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است و همان گفت وی مردکی فاسق و فاجر و غدار و ناگوار
 حجاج گفت مرا می شناسی و همان گفت نه وی گفت من حجاجم و همان گفت من کی از مولی
 این پسر و در هر سال سه روز دیوانه می شود امروز یکی از آن سه روز است حجاج مقتضای آنکه
 بزرگان گفته اند کلام المجانین لا یعتبر از آن سخن نموده افتاد و او را هیچ گفت و با تو نمود

قطعه ای غزالی که نیم از یاری کانیچ من بدکنم گو گوید من آن ساد و دل که عیب مرا هیچ
 آینه رو برو گوید فیع ال مظفر هفت تن اند که سلطنت رسیده اند و مدت ملکشان از سنه شان عشر
 و سبعه است که در متار قوشه صفهان حب الامر امیر تیمور کورگان خرد و بزرگ ایشان معروف است
 پدیدار گشتند چنانچه ازین نظم بوضوح می یابند و قطعه بعثت نظر کن بآل مظفر شهنشاهی که گوی از سلطان
 ربووند که در هفتصد و شصت و تسعین زجریه و هم شب زماه حب چون غنودند و آیام حکومتشان
 هفتاد و هفت سال بوده بنموال ال امیر مبارز الدین محمد شانزده سال وم شاه شجاع ابن مبارز الدین
 پست و شش سال یوم شاه محمود ابن مبارز الدین محمد شانزده سال چهارم سلطان عباد الدین احمد بن
 مبارز الدین و سال پنجم شاه منصور بن شاه محمد مظفر بن مبارز الدین محمد ششم شاه یکی بن شاه مظفر
 مبارز الدین محمد هفتم سلطان بن العابدین ابن شاه شجاع و این سه نفر مدت نه سال نبوت
 سلطنت کرده اند و ال قانع گویند چون ملک مغز الدین حسین بن ملک نجات الدین غوری
 کرت و دیگر سرور را قوت گشت و هم تسلط بر ذوق اجلال بر او شد طبع در دیگر ولایات
 خصوصاً باغینس و قاین و چند کرت لشکر بدان حدود کشید و مردش تا در پنج و اند
 و شبرغان که در تحت امر فرمان ده ماوراءالنهر بودند و مال بردند و پادشاه باوراءالنهر
 حیت ترکیت رحمت داده و غضب شد گفت تا حیک را چه خدا که دعای سلطنت کنی تا بر

لشکر انظر و انظر آب امورا در هم کشید و در شهر سندان و حسین و حمایه متوجه
 استیصال ملک مولدین حسین نگور شد و ملک نیز فوجی عظیم از دلاوران غور و کوردی
 و سنجری و غیر هم مجتمع کردند و بظبط با و غیس و تحصین آن دیار غایت سعی تقدیم کردند
 و چون دیدند که بزودی نتیجه بران مترتب نشود و ملک و اهل ملک نیز از امتداد آن مجاهده
 به تنگ آمده بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بران یافت که ملک بعد از سال
 دیگر بمباران شهر شتابد و ملازمت امیر قزغنی که پادشاه آن دیار بود در یاد چون امورا
 ترک ترک محاصره ننوده و محبت اختیار کرد و دیگر تبه صفت و سگوه ملک در دلهای مردم
 کم شد و خدای بسیار بقواعد بنیان استقلال او راه یافت بمانند که غوریان قصد گرفتن او
 کرده میخواستند که برادرش ملک با قرار بجای او نشاندند ملک دان او ان روزی از سر پستان
 خود سوار گشته به هزار و فور مردم غور آن معنی را بقویه دریافت و در اندیشه آن بود که خود را
 از ان کرداب آفات چون ساحل نجات رساند که مقارن آن حال گذرش بمیدان افتاد
 و اتفاقا در ان روز جمعی از ترکان با و غیس سبی چند آنجا بموضع جمع و آورده بودند ملک
 بتاراج آن اسبان امر فرمود چون غوریان آن مشغول گشتند ملک برپس کوهچه زد و بدرت
 و قلعو سکجه شتافت و چند روزی در آنجا بسر برد و حسب الوعد عنان غرمت بخدمت

امیر قزغنی یافت و امیر از ابقار آن موغ و بغایت خوشگشت و موروش را با انواع اکرام
 و اعزاز تلقی نموده چون چند روزی در ان بلاد بود سیرا مرا قاصد جان او شدند و خواستند که
 با و قوف امیر او را از هم گذر دهند اما امیر چون بران تدبیر حرکت آن را از در حلقه
 با ملک در میان نهاد و او را رخصت انظر داد و ملک برپس تحمل عنان معاودت معطی
 گردانید و در اندک زمانی خود را بهرات رسانید ولی ملاحظه و محابا بحصار در آمده بودند ملک
 نشست و در ساعت بگرفتن ملک با و حکم نموده **پت** از سستی و کسالت کاری میکشاید آبی
 طریق دولت چالاک است و حتی **تشیل** در حینی که میرزا رستم بنیره صاحب قران و امیر سلطان
 با طهارت نایره ف و امیر اسکندر شیخی حلاوی اشتغال گشتند ملک کیومرث بن پشون که
 والی نور بود بنا بر خصومتی که با اسکندر زنگور داشت نزد ایشان رفت و آتش فتنه را تیز کرد
 میرزا رستم بدیری خیال کرده او را گرفت و پسر اسکندر روستا و قلعو مذکوره را بسکی از معتمدان
 خود سپرد و خواهر کیومرث را بنده با و داد و اسکندر با و خجسته خدمت مروت نموده کیومرث را
 اسب خلعت داد و گفت هر جا که خواهی برو و چون کیومرث را در ان ولایت محل اقامت
 نمائند بوناچار بجانب شیراز رفت و داور می نزد میرزا محمد برادر بزرگین میرزا رستم نمود
 و وی معتمدان مال و امانی وی شده در صد و تریستش به و بعد از فوت صاحب قران مردم

در باب ملک غماری نمودند و چند روزی ملک محکف میست الا جزان زندان گردید و از آن بکلی
 فرار نموده با جمعی قلندران که کسوت ایشان برآمده بود و حوالی قلعه نور آمد و بهانه درویش بادرباب
 قلعه صاحب شد و چون دربان قریب نماز شام میخواست که در حصار را بر بندد وی در
 گوشه خزیده پنهان گشت و نیم شب بر سر کوتوال رفت و دید که در منزل او چراغ میباید و چون
 بدرون رفت ملاحظه نمود که کوتوال خواهر او را تنگ در آغوش آورده و او را خواب مستی بر او
 و حربه بر بالین او نهاده و در دم حربه را برداشت و هر دو کشت و بکشت و سر کوتوال را
 با خنجر بر داشته بالای یکی از برج برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید و آگاه
 باشید که منم کیو مرث بن پتون و منیت سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزاده منست نزد من
 که کار جرب و لجواه خواهد شد علی الفور خلعی کثیر از برنا و پیر بر وجه گشتند و بقیه ملازمان
 کوتوال را هر جایستند گشتند و چون در زندان شیراز با خنجر زده بوده که هرگاه یکبار
 حکومت ولایت نخواست در رواج مذمب شیعه کمال سعی و اجتهاد و تقدیم رساندند
 مردم آنجا را بدان مذمب باطل عاقل ترغیب و تحریص نمود و فساد را در صورت صلاح
 در میان مردم آن بلاد ظاهر گشت **و من النوادر** گویند چون ملک پوسته ولایت قاس را
 که تعلق بامیر ستیش مولایی داشت غارت کردی و در آن دیار آثار اقدار کشکار ساختی

بنا برین ستیش مذکور از رعایای آنجا بکشت و مالی آن ولایت بدین بیت متبرع
بیت شهری که در حکم ستیش باشد دانی که در آن شهر چه شورش باشد آخر الامر قیامت
 شده بمحمد خواجه آفری توسل نمود و او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همکاری شد و بدین
 ملک اتفاق کردند و با هم عهد نموده سوگند خوردند که چون چشم ایشان بر ملک افتد حصار خون آشام هر
 از نیام برکشند و تا سرور از بدن جدا کنند از پای نشینند القصد بدین بیت توجه نمودند و ملک را
 با فوجی از دلاوران استقبال نشان نمود و در موضع فرامرزد در راه خرس یکدیگر رسیدند و چون
 از طرفین راست شد کسی که اول قدم جلالت در میدان بادت نهاد آن دو امیر که رسیدند
 بودند که تیغها بصد ملک خنجر و بر سر وی خنجر داشتند و از تیغ غافل که با تیغ جان خود را در آستان
 قصار و دوا و کجاستان ملک از صف سپاه ملک بر مقل آن دو جنگ آمد و هر دو یکبار
 از پای در افتادند **و ندع** تا سر نهادند بجای نشستند و احدی از لشکریان را آیینی رسید
 در آسمان ستان بود شمار لیک **و** رنج کوف بر دلش دگر رسید و وقوع این واقعه
 در تاریخی بود که ازین نظم ستفا میکند و **قطعه** ز هجرت مقصد و پنجاه و نه بود ریح الاخر آن
 ماهی بسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه **و** ستیش با محمد خواجه گشته **نسیل** گویند شب عید
 در سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه که پادشاه عالیجاه حسن یک آق قویلو وفات یافت

خلیل که اکبر و لاد او بود بر سر سلطنت جلوس نمود و بنا بر بود تدبیر قصد برادر خود
 اقدام نمود و لاجرم موافقت نه و فساد و هرجا آن مدد اکثر شاهزادگان باین در می آغاز گشت
 کردند از آنجمله مراد یک ولد میرزا جهانگیر که برادرزاده حسن یک بود از ساوه لشکر کشید و
 ستمن توجه تیریز شد و در سلطانیه بر مضوی یک و جمعی از اُمراء اترک غالب آمد اما بخود
 آوان حرکت نمودن سلطان ویران شد و بکسی کبابی جلای پناه برود و آن بمرور
 او را بنیست تا و کان سلطان قهار سپرد و قهرمان قهر بقتل او نداشتند اما برادرش ابراهیم
 یک که حاکم سیرجان و بعضی از ولایت کرمان بود پیش از وضوح این مقدمات جا بگذاشت
 بصوب شیراز که در آن ایالت میرزا الوند نام ولد سلطان مقرر بود لشکر کشید و
 باین در و چلبی را که از سرداران معتمد معتبر بود و ند با قصد سواران مدار برسم قراولی
 پیش از خور وانه سخت چون اُمراء شیراز از آن خبردار گشتند بفرمان مدافعه بجا
 خصم شتافتند و بعضی از ایشان در سرچل نوباعدا دوچار شدند و بقول صاحب تاریخ
 جهان آرای دو تیر یکبار بر مقتل آن دو سردار جهان گیر رسید و بهمان دست بردا
 لشکر زیر و زبر گشت و خودش بفرمان قراولی برادر متوجه عراق گشت و در اشای
 تاز بدست پناه سلطان گرفتار شد و او را بجانب سلطان بردند و در همان روز کشته

که او را بنظر برادرش رساند تاگاه خبر طغیان یعقوب یک از صوب دیار بکر رسید و بکنایه
 آن خبر چنان پریشان گشت که بچکس کمال او نپرداخت و او بدین سبب از آن طغیانی
 و عنان بواوی سلامت یافت **نبرد و کی** آنجا بدخدا **و من رابع الوقایع** کونید چون امیر
 و جیه الدین مسعود سردار با اتفاق شیخ حسن جوینی با پنج هزار سواران مدار بفرمان تخریر
 متوجه آن جهات شد ملک نیز با جمعی مبارزان غوری و غیر هم که عدد ایشان بسی هزار
 بفرمان مقارنه ایشان از هرات نهضت نمود و در روز نهم صفر سنه ثلث و اربعین و سیمایه در
 دوونخی زان و محلات فریقین بهم رسیدند و نیزان قتال شغال یافت و در صدمه اولی لشکر
 جزار سردار و مارا از اعوان انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ صدمه و دمه نبود که
 امیری شتعلک شمشیری نشده بود بهادران غور از نهب آن واقعه نفور گشتند و هر سردار
 جگر و از بجدل بر خصم سر خود را با و می سپرد و ملک که همیشه شیخ اولشکری فخر دین
 لشکر خود را گشته یافت و سرشته تدبیر را گشته دید **قطعه** ز خاری شوخته کرد
 بدانی که چونت ضرب خدک بر افتاد کانت بود و رحمت در آید اگر پات ناکه بسک
 ملک متحیر و ارباب معدودی چند از جهات انصار بر بالا پشته برآمده بود و متر صد لطیفه غنی
 بود و بانحوه میگفت **لعل الله یحدث بعد ذلک امر** مکرز غیب در می کرد کارش

مانگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر پشت و با تقاضای شیخ حسن جوینی با سکو و سطوت تمام
 بر وجه او و نزدیک بجهان که از آن عطفه عثمان کوه از پای در آید تا ملک و اعوان
 چه رسد از صدمه آن حمله و در نزد کوه مانگاه نسیم فتح و فیروزی از مصیبت غنایت
وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بَصِيرَةً مِّنْ لِّسَانٍ بر چهره رایت ملک بهرات و زید و بدست شخصی از لنگر
 سردار نصر الله نام شیخ حسن از خمی رسید و از پای درآمد و شیخ حسن قبل از قتل نامیر
 گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد زهار تو نه ایستی امیر مسعود نیز بنا بر وصیت عثمان بر تافت
 و ملک مغلوب غلبت **تَبَيَّنَ** بدانکه کرت بوف اهل خوارزم شکافتن است و صاحب
 فتوحات میرانشاهی گفته که در آن جنگی که میانه سلطان محمد خوارزم شاه و پادشاه قمر
 واقع شد چون جد ملوک کرت قلب لشکر ختم را شکافت و کمال مرداکی نظیر برسانید
 سلطان محمد بزبان آورد که غوری کرت لاجرم این اسم بران طبقه اطلاق یافت
تمثیل صاحب تاریخ گزیده گفته که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دلیمان فرستاد
 و در صحرای قزوین صف کشیدند سپه و ارشکرا اکاسره بزین قزوین در صف لشکر خود
 خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کش دین یعنی بدان کنج مکر و لشکر راست کن
 بنا برین اسم کش دین بران سرزمین اطلاق کردند و قزوین معرب کش دین است با کلمه

رفع ملوک کرت و ایشان مشت نخر بوده اند و مدت حکومتشان صد و سی و یک سال بود
 برین منوال **اول** ملک شمس الدین محمد سی و سه سال **دوم** ملک کن الدین بن ملک شمس الدین
 پست و هشت سال **سوم** ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین و دو سال **چهارم** ملک غیاث الدین
 پست و سه سال **پنجم** ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین و دو سال **ششم** ملک حافظ الدین
 ملک غیاث الدین و دو سال **هفتم** ملک موال الدین حسین بن ملک غیاث سی و نه سال **هشتم**
 ملک غیاث الدین علی بن ملک موال الدین حسین و دوازده سال **نهم** آورده اند که بعد از
 فوت سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدا بنده عالم پراشوب شد زیرا که از و فرزند می ماند
 که بجای او سلطنت نشیند لاجرم از هر گوشه مدعی ملک سر بر داشت از آن جمله عبد الرزاق
 بن فضل الله با شستنی سبزواری که مدتها ملازم رکاب سلطان ابوسعید بود با وعای انکسار
 شترانش را میکنم جمعی را با خود متفق گردانید و هر روز احوان و هواداران او سمیت قضا
 و تراید می پذیرفتند تا آنکه هوای سروری و سرداری و سرافرازی و در و دوار و دهم
 شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعه خود را سر بر دار نام نهاد و خروج کرد و در مدو حایل
 طبع در دختر خواجه علاء الدین هندو که از اکابر زمان بود کرده منجوست که او را قهر و جبر
 در جباله خود در آورد آن ضعیفه ضعیفه فروتن از و فرزند عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین

مسعود از عقب او روان ساخت و در آوردن آن عورت مبالغه نموده چون وجهی که
 باور سید آن ستون زاری و تضرع بسیار کرد و او را بر روح مقدس امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه سوگند داد که بر تعرض مکن آن جوانمرد بنا بر رعایت مردت و شفقت دست از
 باز داشته نزد برادر آمد و ماجرا باز گفت عبدالرزاق چون بمضمون کلام او مطلع شد
 مسعود را در مجلس بیست نامهای فاحش سازد مسعود خاموش گشته پس باز گشت
 و چون شنام و خواری از حد گذشت خنجر از میان بر کشید و پیش روید و بیک ضربت
 خنجر شکم او را بدید و این قضیه در و هم فوی آنچه سینه ثمان و ثلثین و سیمایه روی
 و امیر وجهیه الدین مسعود بجای برادر سرور انقوم گشت **در این جا که** گویند امیر وجهیه
 مسعود صاحب قران طبقه سردار و کامکارترین آنطایفه نامدار و یگانه آن روزگار
 و بعد از ضبط و ربط سوار متوجه بخیر و کیر ولایات سیمایه نیشابور گشت و در آنولا
 مرو و طوس و نیشابور و نسا و آبی و رذ و در طرف جماعت جان قربانی بود که در
 سپاهی کرمی و کثور گیری ثانی نه شده چون امیر مسعود سردار متوجه نیشابور شد
 امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آگاه که سروران فرقه و حاکم آن ولایت بود
 او را چندان وجودی ننهاد و در نظر نیاورد و با چهار هزار سوار خام کار مستعد

شتافت لشکر خود را سردار در یک لحظه بلکه در یک لمحۀ ایشان را در هم کشتند و دمار از
 روزگار ایشان برآوردند ارغون شاه دل از نیشابور برداشت و راه کرخیش گرفت
 و چون بطوس رسید اقوام خود را فراهم آورد و در باب دفع تظاول امیر مسعود و با ایشان
 جانی یعنی مشوره کرد و در آن باب گفته اند **نظم** ملک ویران شده از جانی جانی قربان
 و ز قورلنای پریشان محمد طوغان **الفقه** ارغون شاه با میر محمد توکل که از معارف انقوم بود
 گفت اگر بدفع طایفه سردار نبردیم و در هر یک یک ترکان بهر درمان نتوان یافت
پس از بیم سندان سرداران با حشر یک ترک و کمر خمیه بایران نزنند صلاح کار در آنست
 که عساکر جنوب و اطراف را در هم کشیده با تفاق روی بجانب ایشان آوریم و در افسا و
 آن کوفی بی شک و تقصیر از خود راضی نباشیم همکنان بران همستان کشته هفتاد هزار
 سوار و پیاده مجتمع گشتند ارغون شاه پست هزار کس را سرداری امیر محمود سخاوتی برآ
 مقرر معین بجانب نیشابور فرستاد و پست پنج هزار دیگر را به باشلا میشتی امیر محمد توکل
 برای دیگران فرود کرد و خود با پست و پنجاه هزار مرد از راه ده سرخ متوجه شد مقررانکه هر سه
 در فلان روز بهم رسند و نگذارند که یک سردار سر از معرکه روزگار بیرون برد امیر
 چون از آن آوان جان کاه آگاه گشت بناچار با کثیر از سوار و دو هزار پیاده جبار که

در رکاب طغرل شتاب و بودند از نیشابور سپرون آمد و در دو فرسخی لشکرگاه مقصد داشت
 و امیر محمود سفرانی از غایت غرور مقید بخجور سرداران و گریختند و خواست که آوان فتح نام
 او بآید بنا بر آن پیش از رسیدن ایشان صف راست کرده سرافشاد بود که رسید و در برابر
 لشکر سردار صف کشید سپاه و کان لشکر سردار توهم و ترس بسیار بجهت راه داده بغایت
 ترسیدند و خواستند که برقرار قرار دهند امیر محمود و ایشان را دل داری نمیداد از حرکت
 مانع آمده و فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر بکشید از یکدگر فتنی روی نمیداد خوب و الا بعد از آن
 اختیار دارید و بجهت خود با سواران حمله آوردند و سپاه و کان تیرباران کردند و چنانکه
 سهندی گوید **نظم** ز آمد شد تیر سکرانه شد روی هوا چو قف خانه ترکان سپاهان
 تاب مقاومت ایشان نیاوردند و روی بهزمت نهادند سردار غنیمت پشمار و اسبهای
 گرفت سپاه را سوار ساخت و آن غنایم را تمام و کمال لشکریان خود باز گذاشت و چون
 وقت چاشت شد امیر محمود بکل از کرد و راه در رسید و در حال آغاز گیر و دار و کارزار
 کردند و درین پنج نوبت سرداران بهادرانه و غالبانه کوشیدند زیرا که دلیر شده بودند
 و لشکری ایشان که ضعیف ایشان بودند و ساعت و زمان زیر و زبر کردند و اندیدند
 از ایشان یک نبرد خسته بودند که ناگاه در وقت پیش از جانب دانه و بغیان صدای

گور که و تغییر از غنایم برآمد چنانکه ز لرزه در گوه و دلوله دران گوه افتاد **بیت** از قیدی هنوز
 ناکشته خلاص و بحال بام و گریزی افتادی باز درین مرتبه به پهلوانان شیر شکار و جوانان
 نامدار سپاه سردار کارزاری کردند که از هول صدمه آن بکار دست معاندان آن
 خاندان از کار یکبار باز ماند و بی اختیار پای در بادیه فرار نهادند و تمامی آن صحرا
 و دشت از خون قربانیان چون لاله زار گشت و بناچار از هم پاشیدند و هر چند
 از خون شاه خواست که پای ثبات بيفشارد و فایده نداد و آخر الامر و نیز روی ستیز
 بودی گریز آورد و این نوع فتنی که هرگز هیچ از اعظم خوانین و سلاطین جهان را روزی
 نشده بود نصیب امیر و جیه الدین مسعود شد که در یک روز با سه هزار نفر محمول **کن**
 هفتاد هزار کس را زیر و زبر کردند و دمار از ایشان برآوردند **قطعه** اگر چه ثبوت
 بر جریده ایام رسوم پر دلی گوی و مردی کشاد کجا حکایت ایشان قصه اینان
 زمانه قصه ازین طرفه تر ندارد و یاد اما در تاریخ سید طهیر الدین مذکور است که امیر
 چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر شکر طغایم و خان و الی جرجان غالب آمد و غرور
 بجهت راه داده هوای تخیر باز نذران و رستم دار نمیداد و سپاهیان و گردان بداران و یا
 سر راهها بر زمره خیل سردار تنگ گرفتند بدین سبب و هندی نامعد و دجال امیر مسعود

راه یافت آخر در قریه باورز که از اعمال ستمدار است بدست لشکر امیر گستره گرفتار شد
 و قتل آمد و خواجه بنیکر و زمینانی که مستوفی بود بدست ملک گستره افتاد و ملک از کمیت
 و استعداد و سامان سرکار امیر خود از وی متعجب و خواجه مستوفی جواب داد که در
 مازندران و اب خاصه امیر چهارده هزار سب و سید قطار است و چهار هزار شتر و گاو
 که هر شب بقلیم من علق آنها مقرر میشود و عدد سپاه را برین قیاس باید کرد و **دولت** و از جمله
 معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله اسکندر بن ملک تاج الدوله زیار حاکم
 ستمدار بود و در واقعه امیر مسعود صاحب جهات و اموال بسیار گشته جابه و جلالتش در
 کمال رسید و در تاریخ سید ظهیر الدین آورده است که شیوه اکثر مردم مازندران ستمدار
 دران و ان چنان بود که موی سر یکدشتند و دستار بر سر نمی بستند اما بعد از قتل امیر مسعود
 آن قاعده را منسوخ کردند و سر تراشیدند و دستار بر سر پدید و از جمله منشیات
 و محدثات آن ملک ملک صفات شهر کجور و حصار آنجا است و آنرا در صبح روز یکشنبه
 بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه ست و اربعین و سبعه طبع انداخت و در اندک مدتی بمحور ساخت
 و چون از ایام حکومتش بیست و هفت سال گذشت بر وجهی غریب گشته گشت و صورتش
 بر سید اجمال نیست که شخصی قزوینی ندیم مجلس ملک بود و بختان شیرین و لفرنگ کرد

از مرآت خاطر مکنان میزد و دوازده گوی او در دلهام فرج میفرود و اتفاقاً در آن اثنای در ملک
 صحبتی منعقد گشته بود و آن ندیم قاعده قدیم کلمات مضحک میگفت و دلهای اهل مجلس از آن مسکفت
 ناگاه یکی از اهل صحبت هنری خوش کرد و سخنی را که گفت آنست که شفت و میانه ایشان نزاع بجای
 و بقصد قزوینی کار کشید و بجانب او دیدارین جهت مجلس بهم برآمد و چراغ فروشت ملک
 غایت توهم بر حبت که پروان رود ناگاه سر کار و بر پیشتر رسید و قطره چند خون چکید
 یکی از ملازمان ملک فریاد برآورد که ملک بوزنه یعنی ملک را بزد و مقارن آنحال ملک
 پروان دید مقدم در بانان در پروان در حاضر بود کجا آنکه او ضارب ملک است و میخواهد
 بگیرد و سر راه برو گرفت و خنجر بی بهلولی وی فرو برد و ملک از آن ضربت در دم
 و جان بجا نداشت و پروان در کان فلک فی شهر سنه احدی و ستین و سبعه طبع **تیش** آورده اند
 که چون پیرخت نصر بجای پدر صاحب تخت و فسر کردید و دران ایام روز عیدی جشن ملوک
 و خیر وانه ترتیب نموده و عظاما و امرا و وزرا و ارکان دولت و عیان مملکت را بمجلس طلب داشت
 ناگاه دران مجلس کف دستی با ساعد ظاهر گشت و سه کلمه بران مکتوب بود و در دم غایت
 اهل مجلس را از آن صورت غریبه حیرت روی نمود و حیرانی است داد و مع بد صورت
 سطور بر ایشان شور مانند حل آن اشکال از رای انور حضرت و انیال علیه السلام نمود

وی فرمود که بران کف این عبارت مرقوم بود که **وَذَنَ حَبَّ** و وَعَدَ فَاخْجَرُوا
جَمْعَ فَتَفَرَّقَ بِحَسْبِ اللَّتَمَسِ مَعْنَى أَنَّ الْفَاعِلَ رَاسِیَانَ كَرَدَه كَفَتْ حَقَّ تَعَالَى اَعْمَالِ شَمَائِلِ
وَزَنَ كَرَدَ سَبْكُ بَآءٍ وَشَمَائِلِ اَوْعَدَ سُلْطَنَتِ دَاوُدَ وَبَعْدَهُ وَفَاكَرَ دَوَّسَابَ شَوَكْتِ
اَهْتَبَتْ شَمَائِلَ رَاجِعَ سَاخَتْ وَتَفَرَّقَ كَرَدَانِیْدَ مَلِكِ اَنْقَوْمِ ثَانِیَا سَوَالِ كَرَدَه تَفَرَّقَ بِرَحَالِ مَلِكِ
تَطَرَّقَ خَوَابِدِ نَمُو اَخْتَصَرَتْ دَرِجَوَابِ مَلِكِ فَرَمُو كَه عِبَارَتِ سَه رُوزِ دِیْكَرِ تَوَكُّسَه خَوَابِیْ شَدُ اَوْنِیْنِ
زُرُومَالِ مَسَالِ كَه دَارِیْ بِاِمْمَالِ حَوَاثِ خَوَابِ شَتِ مَلِكِ عِبَارَتِ شَمَائِلِ اَنْ كَلَامِ حَشْتِ نَهَامِ
وَرَانْدِیْشَه اَفْتَاوُ خَوَابِیْ كَه تَبْدِیْرِ اَحْكَامِ تَقْدِیْرِ اَرْخُو وَ مَسْذَفِ كَرَدَانْدِ بَا بَرِیْنِ بَدْرُو فَوْجِ
وَكِیْ اَرْخُو صِلِ اَرْبَابِ اَعْتِمَادِ وَ خُتْصَاصِ رَا بَرِ دَرَكَا هِ مَوَكَّلِ سَاخَتْ وَ كَفَتْ هَرَا اِنْجَامِیْ تَقْصِیْلِ
وَاصْلًا عَذْرَ قَبُولِ مَكْنُ وِخُو دَرَانِ سَه رُوزِ اَرْقَصْرَ مَطْلَقَا اَرَاوَه پِروْنِ اَمْدَنِ كَرْدُ شَبَابِ
پِروْنِ خَرَامِیْدِ پَسَبَانِ بَكِیَارِ اَرْجَا یِ حَرْبِ وَ تَبِیْعِ پِیْدِ رِیْعِ وَ رُوبِیْتِ هَرِ خِیْدِ اَوْ فِرَاوُ
كَه فَلَائِمِ سَبْجِ فَایْدَه نَدَاوُ وَ بَصْرِیْ شَمِشِ سَرِشِ اَزْتَنِ جِدَا كَرْدُ **وَمِنْ اَلْبَدَائِعِ** كُوْنِیْدِ چُونِ نُوْبِتِ
سِرُواری سِرْمَدَارَانِ كُجَوَابِیْ بِنِ حِیْدِرِ كَرَا بِنِ سَیْدِ كَرَّا طَعَا تَمُورْ خَانِ دِیْرَا بَا بِلِیْ
وَدَعُوْتِ كَرْدُ وَاوُ دَرِ بَرِ اَرْجَوَابِ دُورِ اَرْصَوَابِ مِی فَرَسَاوُ دَرِ اَشَا یِ مَرَا سَلَمُ وَ كَمَا
كِیْنُوْبِتِ خَانِ مَكُوْرَا یِنْ قَطْعَه بَدُو نُوْشْتِ **نَظْمِ** كَرْدَنِ نَهْ خَوَابِیْ زَمَانِ اَوْ كَشِشِ كَا زَبَرِ كَرَا

ستوان دشت محضر سیمغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صغوه خرد با شرف و نور
بال و پر پرون کن از دماغ خیال محال تا در پاست نشد صد هزار سر خواجگی
این نظم در جواب نوشت **نظم** كَرْدَنِ چَرَانِیْمِ خَوَابِیْ زَمَانَه رَا رَا ضِیْ حَرِ اَشُوْیْمِ هَرِ كَارِ
دِرِیَاوُ كُوْهَ رَا بَكْذَارِیْمِ وَ بَكْذَرِیْمِ سِیْمِغِ وَ اَرْزِیْرِ اَرْیْمِ كُجُوْرِیْ یَا بَا مَرَا دَرِ سَرِ كَرْدُ
نَهْیْمِ پَا یِ یَا مَرُ دَوَا رِ دَرِ سَهْمَتِ كَنِیْمِ سَهْرَ وَ خَوَابِیْ عِبَارَتِ رُسُلِ وَ رَسَائِلِ وَ سَیْدِ وِیَا
خَوَابِیْ سَیْدِ حَوَانِ بَهَادِرِیْمِ رَسَالَتِ بَارُ دُو یِ اَوْفِتِ **نظم** پَلِیْكَانَه كَه شِیْرَانِیْ
پَا یِمِ خَوَابِیْ خُو كَزَارِنْدَ وَ اَزْ كَرْدِ رَا هِ بَدْرِ پَا دُشَاهِ رَا نَدَقْصَا رَا بَرِ دَرَكَا هِ خَانِ غَیْرِ
مَلِكِ نَفَرِ قِیَاقِیْ وَ فَرِشْتِیْ خَوَابِیْ سِرَا یِیْ بَكْشِیْ دِیْكَرِیْ بُودُ وِزَرِ دُخَانِ سَوَا اَزْ خَوَابِیْ اَشَا
بَجَا اَبَاوِیْ وِیْكَیْ وَ طَالِبِ عِلْمِ كَسِیْ حَاضِرِیْ خَوَابِیْیِ حَافِظِ اَشْغَا نَهْ وِیْكَسِ دِیْكَرِیْ وِیْكَسِ
وَ قَدَمِ بَدْرُوْنِ خَرَكَا هِ نَهَادِنْدُ وِیْكَسِ اَمُورِ مَلِكِیْ خَرِیْ اَنْ غَا رِیْخُنِ كَرْدِنْدِ بَكِیَارِ حَافِظِ مَكُوْرِ
قَدَمِ شِیْشِ نَهَادَه وَ تَبْرِیْنِ مَالَا كَرْدُ وِیْكَسِ رِیْخَانِ مَسْكَیْنِ فِرُوْدِ اَوْرُ وِیْكَسِ مَوْلَا نَا مَاتَنِیْ كَفْتَه
نظم تَبْرِیْنِ بَخُوْنِ یَا نِ كَشْتِ غَرَقِ چَوْتِ اَجْ خَوَسَانِ جَبِیْ بَقُوقِ وَ خَوَابِیْیِ حَشِیْ قِیْ
بَجَا یِ اَوْرُ وِیْكَسِ اَزْ بَدَنِ جِدَا سَاخَتْ وَ تَارِیْخِ اَنْ وَاقِعَه رَا چِیْنِ كَفْتَه اَنْدِ **نظم**
تَارِیْخِ مَقْتَلِ شَهْ عَالِمِ طَعَا تَمُورْ اَزْ هَجْرَه هَجْرَه مَقْصُودِ وَ نِجَاهِ وَ چَارِ سَالِ دَرِ رُوشَنِیْ اَزْ مَهْ

ذی القعدة شانزده کین قصه کشت واقع از حکم دی الهلال و آن فرقه شفاک باباک شمشیر
 برآوردند و بر هیچ آفریده حیات ابقا کردند و کاری چنان بزرگ صعب و بیک جرأت
 از پیش بردند و هر طرف از خون جوانان و پهلوانان جویداد و سیلان آمد و کمال
 درین باب قطع نجات نیکو گفته است **نظم** خدایم که پس از رخ و کتا پوی دراز کا
 از ان سان که دولت خوست بسامان کرد و چه شوی امین ازین عالم پانا بر جای کن
 یکدم زو نش کار و کسان کرد و دل برین کنیز کرد و نده منه کین جلاب **سیا**
 بر خون غریزان کرد و بعد از آنکه خواجه بچی مدت چهار سال به قتل تمام و
 سرداری و حکومت طبقه سردار کرد و جمعی در صد و قصد او شدند از آن جمله برادرز
 علار الدین نام در حینی که وی سوار گشته بدین رسید به عقب پسرش نشست
 و خجری بر پهلوی او زد و خواجه در کرمی کار و بار در او آویخت و هر دو از شهر برافرا
 و خواجه نیز زخمی مهلک بر قاتل خود زد و هر دو در دم از هم گشتند **فرع سرداران**
 و ایشان دوازده نفرند و مدته حکومتشان سی و پنج سال بوده **اول** امیر عبدالرزاق
دوم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **سیم** آغا محمد آیت پور دو سال و دو ماه
چهارم کلوسفند یار یکسال و یکماه **پنجم** خواجه شمس الدین برادرزاده امیر عبدالرزاق هفت

ششم خواجه علی بن شمس الدین شش سال و نه ماه **هفتم** خواجه بچی بن حیدر کرانی چهار
 و هشت ماه **هشتم** خواجه طهر الدین بن حیدر کرانی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب شش
 یکسال و یکماه **دهم** خواجه لطف الدین بن امیر وجیه الدین مسعود که بنیرا مشهور بود یکسال و نه
یازدهم پهلوان حسن دامنغانی چهار سال و چهار ماه **دوازدهم** خواجه علی بن مؤید هفت سال و دو ماه
و من المائید هر سعادتمندی که دراز آل زال مخصوص رحمت با اتمامی و الله یختص به
 من نشاء کرد و منظور نظر فال نظر و الی آثار حتمه الله شود هر تیرتیر که در مجاری
 اغواض کشاید بر بدف مراد آید و کسیر سوی خوف نکرد و چنانکه انوری فرماید **بیت**
 آسمان که سلاح بر بندد تیرتیر تو بندد کیش مصداق این سیاق حال صاحبان
 زمان امیر تمور کوکان است که از ابتدا به بار اقبال تا هنگام خزان احوال برک ریزان مالی
 و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد و جمله موافق نخبه تقدیر حق قدیر افتاد
 و چون قضا آسمانی تیسیر پذیرفت چنانکه خواجه سلمان ساوجب کوی **بیت** آن نیست قضا
 که سخن او بد آید هر چه که او گفت چنین است چنانست از جمله در حینی که با اتفاق امیر
 بن امیر فرغ غن که فرمان فرمای ماوراءالنهر بود در صد و دفع و رفع لکچیه که تمامی
 ممالک است غلب و فرقه بودند و آمدند و بانداک آدمی بر سر ایشان نشست و ایشان

سی هزار سوار بر سر پیکان نشسته بودند امیر تمور و وزیران جوان از جمله شهنشاه و
 که در آن زمان همراه ایشان بودند کزین کرده از پیش روان شدند و در سر پیکان بانیان رسید
 و آغاز کار را رو بنیاد گیر و دار شد و از اول صبح تا هنگام رواج سفیر تیر آمدند
 کرد و تفسیر جعلنا هار جوماً للشیاطین بموشش هوش صغیر و کبر سجد چنان
 امیر سر و فرماید **نظم** زهر سینه ناوک چنان می پرید که باناوک از سینه جان می پرید
 و دلاوران زمان لبان چال سیف و سنان مدلول کریمه کل من علیها فان
 پان میگردند و چون شاد بد سالبس و گواری و جعلنا اللیل لباساً بر
 اندخت صاحب توان میدان مبارزت طی کرده بکیرمان نظر انداخت و بعد از آن
 چون دینت که لشکر اعدا و سپاه خیمه زیا ده از پشت که بواسطه سهام لاله فام بان
 آوری حسم خون آشام از عهده ایشان توان پروان آمدن لاجرم تدبیری اندیشید
 و از معارف لشکر و سرداران و دلاوران امیر موسی با حیوت و موی یک راست
 و قوا بهادر را برگزید و با پانصد سوار جبار رستم آثار در سر پیکان مقابل لشکر مغول
 باز داشت و خود با هزار و پانصد مرد دیگر آب زده در آن شب بگذشت و علی
 قراولان لشکر مغول امرای خود را از اثر پیکان لشکری که شب از آب گذشته بودند خبر داد

گردانیدند و شبگاه که مدبر قضا و قدر بر قلعه فلک اخضر از شهب شهاب نار حمر
 برافروخت صاحب توان آن زمان فرمود که بر قلل جبال و اتلال تپش بسیار روشن گردند
 زهره لشکر مغول از سخن صباح قراول رفته بود و رویت این تپش و وحیرت
 در دماغ جان شان یافت یکبارگی از خود مایوس گردیدند و تدبیر با صواب
 جز در انهرام ندیدند و صاحب توان ایشان را تعاقب نمود و ضرب تیغ تیز و سنان
 خونی را بر تیغ در میان ایشان فلکند و چون الکه کش که مسقط الراس او بود
 خواست که از وجود معاندان باز پردازد و دست جو از رفیق بعضی سرداران کرد
 گفت که چار قوشون شوند و هر سوار دلاور و دوشاخ پر برک از طرفین بکاورد
 و آویند که شاید خصم از ان غبار بسیار اندیشه ناک شوند و راه فرار پیش گیرند
 قصار آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاد و لشکر آن دیار بهر نیت فرستد جز با صاحب
 دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر بسیاری میکند و گاهی بکنجتن غباری و بار
 میکرد **و** همین باشد کمال نخت و طالع و در خلال آن احوال امیر کامیاب روز
 بخواب رفته بود ناگاه آوازی شنود که شاد باش که حق تعالی جل و علا فیروز
 مترار روزی گردانید و الفوز از خواب درآمد و چون شرط تخلص بجای آورد و بیک در آن

نبو قیض گشت که آن نذا از عالم بالا شود **و من البیاض** چون امیر تیمور را در ماوراءالنهر
اقامت نماید حسب الوعد امیر حسین متوجه بلاد کرم سیر و قندار گشت و در کنار
آب سیرین در خانه های اولوس نمودری با میر حسین ملحق شد و باتفاق متوجه سیستان گشت
تنبیه در قاموس آورده که میرین نه رست که سیستان می رود و با آنکه هزار روزه از
برسیدارند اصل کم نمیکرد و القصه هم در انو لا ملک قطب الدین نام بر سر حکومت
انجا نشسته بود و بعضی قارب و اقوام او با او سازنی داشتند ملک در آن مهم با میر
نکودین قوی قتل نمود و پسرین معاوضت ایشان بشمار ملک مکتوب مغلوب گشتند و او در
حکومت مستقل گردید و با آنکه اصناف خدمات لایقه تقبل نمود و هیچ یک از آنها را
نمود و مع ذلک در صد و گرفتن ایشان شد امیر از آن غدر خیر گشته غمان معاود
معطوف گردانید سیستانیان سر راه برایشان گرفتند و مقاتله بنیاد کردند اگر چه
خصما از امران همت یافتند اما در آشنای حرب و ضرب تیری بر دست صاحب
رسید و چند عصب اصلی را قطع کرد و اندید امیرین چون از آن موکه روی برپا شد
بموضع شبر تو که از ولایت کرم سیر است شتافتند و امیر حسین صلاح کار خود و افاق
ندید بابران صاحبقران را بسبب این زخم گران در آن مکان گذشت و خود بجانب

خست غریت برداشت حافظ ابرقویی آورده که امیر تیمور بعد از رفتن زلفا و صحا
وران و ده خراب مغوم و مجور و مهموم ماند روزی در سایه دیواری کتیه کرده بود و با
اندیشه داشت که چون دست و پای سعی در سر کار طلبت و بیای مروی جدا
چیزی بدست نیفتاد همان بهتر که بقصدنای اطرح فافرح بعد ازین در گوشه گشت
فرو گشت کنیم و عنان ارادت بقصد مشیت نهیم چنانکه حکیم انوری گوید **پست** بدست ما
چو ازین حل عقد خیری نیست بعیش ناخوش خود گزیند و هم سرست و راشای آن
یاس و نوسیدی مانگاه نظر صاحب قران بر موری ضعیف تا توان افتاد که بجد و جند
بر بالا رفتن دیوار اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بقدم سعی تمام
تمام بکام خود رسید و بر بالای بام دوید امیر کامکار آنرا موافق کار و بار خود یافت
و از اندیشه سابق در گذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال مال خاطرش گشت
و من آثار الخیر در وقتی که امیر خضر سوری بواسطه سوزن از صاحب قران بکند
و امیر تیمور از دست فرموده با میر بایزید جلایر پست و وی به نیروی تقویت امیر تیمور
شکر بجانب امیر خضر کشید و او را منظم گردانید و با وجود آنکه بمن استظهار امیر کامکار
آن نوع دشمنی قوی مغلوب شد از آنجا که حق ناشناسی او بعد از اندیشه غدر بر لوح ضمیر

عبدی گفته **نظم** سرانجام محبت جوش کشتید حکایت زلفت بگفت کشید و امیر ^{کامران}
 در ماوراءالنهر روی اقامت نماید با نفرون خود را برود و ماخان رسانید و دو ماه و نیم
 با خواص و خدم و اصحاب در چول شوراب حل اقامت انداخت و بهر یک از محمد پیک بن
 جانی قربانی و ملک موالدین چنین کرت ایچیان فرستاد که از ما فی الضمیر ایشان خبر کرد
 و در آن اوان کاروانی از خراسان بیاوراد النهر فرستند چون آنجا رسیدند ایشانرا
 توقیف فرمود و بعد از محبت ایچیان امیر صاحب التذکره بعد از آنکه خیالی با خود
 اندیشید کاروانرا رخصت داد و آوان در انداخت که ملک بهر اتستد عای آیات
 نصرت آیات بدینجا نموده و بهم در حضور ایشان کوچ نمود و بصوب خراسان توجیه فرمود
 و چون قافله بقرشی رسید و امیر موسی نامیکه قبل امیر حسین با هفت هزار کس آنجا بود
 این خبر شنید خوشحال گشته از قلعه بیرون آمد و در موضع سیمای نزول کرد و ملکها
 با پنجاه هزار سوار و قناس از جانب امیر حسین بکوک آمد و در حوالی کسند لولی
 قرار گرفت اما صاحب قران بعد از رفتن کاروان محبت نموده در همان منزل
 انقدر توقف کرد که کاروانیان بقرشی توفند رسید بعد از آن با دوستی و چل
 جوان بها در که در آنوقت ملازم رکاب نصرت مالش بودند توکل کل را شاعر غزل

ولای جهانگیری بصوب قرشی را فرستاد و الفار کرده از آب همچون بشناهد گذشت
 و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بکشت نزول نمودند ملازمانرا توقیف نمود
 مبشر و عبد الله را همراه خود گردانیده و بلا حظه داخل و معارج قرشی روان شدند
 بر دروازه که بجانب خراسان است چون نهادند معلوم شد که آنرا خاکریز کرده اند از آنجا
 بازگشته اطراف و جوانب را بنظر در آورده اتفاقا جایی یافت که بنزدیکان بر آنجا بریدن
 میتوان در روم بکشت و چهل کس را بجا فطت سببان و مرکبان باز داشت و صد جوان
 به نامها با نزدیکی چند که از بر و الیغ همراه آورده بودند ببالا چو حصار فرستاد و خود با صد
 دیگر بر دروازه بسیار و آن صد نفر چون بدرون حصار شتافتند جمیع دربانان و هر که را
 یافتند بقتل آوردند و دروازه را شکستند و باقی لشکر بدرون رفتند و نفیر کشیدند
 مخالفان که تا آن زمان در خواب غفلت بودند سرسیمه گشته غمگین گردیدند و متعلقان
 امیر موسی گرفتار شدند و محمد پیک را که پسر او بود حسب الایما امیر مؤید من السماء گزیدند
 و چون این خبر با امیر موسی رسید از غایت قهر و غصه چون بار بر خنجر چپ و تخیار و ملکها
 خبردار کردند و بعد از آن با اتفاق متوجه قلعه شدند و آغاز محاصره کردند اما مهر
 نامدار کامکار اصلایک سز نمود و غده بخوراه نهاد و با آن اندک مردم که با خود داشت

نهایت کوشش بجای آورد و آخر امیر موسی از غایت عیب که در دل او کار کرده بود
 نه مرتبت غنیمت دانسته و از نمود و ملک بهادر که در روزی و دیگر بعد او نیز علم گشت
 و کنار برافروخت و روی بواوی قرار آورد و صاحب توان ایشان را تعاقب کرد
 جمعی کثیر سپهر سرخه تقدیر گشتند و امیر مانند شره شیر با جمعی جوانان و لیر از
 دنبال ایشان می تاختند و آن گروه بی شکوه از بیم جان اکثر اموال و ائصال را انداختند
 هرگز سپهر خمیدشت اینچنین فتی و نصرت یا دندارد و خرد خرد شناس این واقعه را
 از نو اور و قایع شمار و بعد از آن مردمان در میان آمدند و میان امیر حسین
 و امیر تیمور با صلاح آوردند **و من الوقایع** آورده اند که چون ملک ما و راء النهر و بعضی از
 خراسان چمن اتفاق امیر تیمور کورکان امیر حسین را مصفی گشت مدار کار خود را بر خست
 و نوارت طبع و مکر و غدر نهاد و چند نوبت امیر را بی سبب از خود رنجانید و آخر کار آنها
 بخالفت انجامید و اما در هر مرتبه بر نمون طالع دون زبون این مضمون بخاطر میر
نظم چه کار است این که اندر پیش واری مکر قصد ملاک خویش داری باز در تراپی
 خاطر امیر کوشیدی و بعد از نقصان اندک مدتی آنرا پس سرگردی و باز طریق ناخوشی
 و سرکشی پیش گرفتی و دقیقه از دقایق بد کوهری نخل کندشتی **قطعه** هر که ناکس **عصر**

سرشت بتعالیب و برکشید **سک** مگر را اگر کنی مطلوب قلب آن غیر کمن شود
مکته از شعبی رضی الله عنه پرسیدند که نشانه گریبان کدام است و علامت لیمان چیست وی
 در جواب فرمود که قاعده کریم آن باشد که زود شنا کرد و در پیکانه شود چون
 بسین که در شکند و زود با صلاح آید و عادت لیم چنان بود که بزودی دوست کرد
 اما ویرینا بد چون طرف سفال که بسهولت بدست آید و زود شکند و اصلاح پذیر باشد
الف همه امرا و کرد و گشتان از حرکات نامحار و متفر نمودند و ماجرا با میر روشن ضمیر
 در میان نهادند و امیر را نیز چون رشته مصلحت امیر حسین بر جلت حرمت که خواهر او بود
 گسته بود و غبار تقار از رکذاران بزرگوار بی وقار بر آئینه خاطر سعادت ناظرش
 نشسته بنابران سر رضا بنانیده علم مخالفت برافروخت و سیور غمشن او غلان که از
 نیار او گشای قآن بن چکیر خان بوججانی برداشت و غمیت بجانب بلخ که در آن
 اوقات محل اقامت امیر حسین بود تصمیم یافت و مقارن آنحال سید بر که از غایت
 اشتها و وعظم نشان احتیاج تعریف و سپان ندارد و از جانب مکه معظمه رسید و بطلع
 بصاحب قرآن حواله نمود و بر سلطنت نوید و او امیر حسین چون اتفاق امرا علانیات
 و قصد ایشان مستشرق گشت بحصار مندوان که از مصافات بلخ نیست متحصن شد و امیر حسین

حصار را در میان گرفت و در تفتیش محصوران غایت سعی و اهتمام بقصدیم رسانید آخر
 امیر حسین دید که کار از دست رفت خواست که به بگ پا از آن موکه پر غوغا سرکشت
 بدر بر و لاجرم شبی از شهر با دو نوکر از حصار فرود آمد و فراموش و آن شب در شهر
 گشته افتاده سرگردان گشت و متحیر و ارمیکشت تا آنکه صبح طلوع کرد و بخاطر چنین آورد که بنا
 شهر گشته بالافته متواری شود تا با زشب شود آگاه فرود آید و سرحد گرفته بجای رود
 قصار شخصی سبی گم کرده بود و بهر آن تجسس نمود و چون با نجار رسید بخاطر گذر نهد که بر
 مناره رود و در زبانه های اطراف نظاره کند چون قدم ببالا نهاد پیش را میر حسین افتاد
 و او را شباخت امیر حسین آغاز اضطراب کرد و عقده از در زبانه با خود داشت
 و حال آنرا بوی داد و وعده جاه و مرتبه کرد و تشخص متعهد چون از آنجا بگریزد و
 خود را بصاحب قران رسانید و او را از آن واقعه آگاه کرد و نید اتفاق چون در آن روز
 حصار مفتوح گشت و امیر حسین را نیافتند اضطراب در میان امر افتاد و بهر کی سوخته
 بطرفی تفتند که یکبار تشخص نگور در رسید و خبر او را رسانید صاحب قران فوجی
 از بهادران بد آنجای فرستاد که او را گرفته سپا و رند امیر حسین چون از بالای منار
 بر سر کار آگاه گشت از آنجا بگریزد و در سوختن خرد اما از غایت دبار روزگار

گوشه دهنش هر چون ماند آنجا بخت ابد از تشخص سپا چون بی او را برداشتند او را از آن
 سوختن هر چون کشیدند و بنظر امیر کبیر رسانیدند و در شهر رمضان سنه احدی و سبعین
 بقصاص کشتند و برادر خیر و خلتانی کشته گشت و تلک لایام نذا و لها بین لکن
 الایه **منوی** اگر بدر و شش مرد بدر و زکار **مکر و دون** کرد آن سدم و وار **زبان**
 زکر و دون فرود آید و شش **نفع** بدویش سپا و شش **من باثر الشجاعه** چون در شهر
 اشین و سبعین و سبعین صاحب قران مان لشکری کران سپرداری و پاشا میشی امیر
 جلایر و امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بجانب چپ فرستاد و ایشان
 در برابر لشکر باغی صف آرستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند
 بهرام امرا را از آن حال آگاه ساخت و آن بداندیشان را کاری از پیش رفت خطای
 بهادر در باب حرم و رعایت قواعد جنگ و دقائق و طایف ناموس و نک با شیخ علی
 بهادر حریف میگفت و شیخ علی بهادر را غاضب نموده بجد کوشش بران نماند نمی نهاد
 خطای بهادر بجان آنکه مکر و ی سخن او را بر بدولی و ترسندگی حمل کرده بهادران تار
 بر سر خود و زار آب عایشه خاتون بکشد و شمشیر کشید خود را در میان اعدا
 و یکدیگر را بکشد و چند همکنان فریاد زدند **کار صعب است** بهادر که خطای

آن جهان پهلوان زمان از آن مکان بر پشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز کوبک او رفت و آن
 نهنک دریای و غار که در لجه برفنا و زورفته بود بدجلوبی و ولداری پروان آورد
نظم آنرا که خدا نگاه دارد و آسیب بدو کسی نیارد و **ویر المعاک** گویند قمرالدین که از
 صنایع امر اچیه بود و بنا بر اغوای عا و لشاه جلایرو صار و بوغای قیاق که از ملازمت
 صاحب قران روگردان شده بودند و با و پوسته لکتری عظیم با بندگان کشید
 و آن ولایت را زیر و زبر کردند و چون آن خبر حشت اثر با میر سپید رایت
 انتقام برافروشت و عنان غرمت بد نصوب معطوف داشت **نظم** برافروخت رایت
 مهر ارتقاء که کیر و قمر را تحت الشعاع قمرالدین چون از آن حال آگاه گردید ایل و
 او کوس خود را از موضع آت باشی کوچانید و خود با چهار هزار سوار در کیسکاه غدر
 توقف نمود و چون امیر بدینجا رسید بنا بر آنکه از آن مکیده و قوف داشت اکثر
 مردم را بیاخت و باخت روان ساخت و مقدار پنجاه هزار سوار با بعضی سواران چون
 مؤید و خطابی بهادر و شیخ علی بهادر و آق تیمور بهادر در ملازمت صاحب
 مانده بودند و در آن اشا حکایت منجر سخن پهلوانی و بهادری شد و آنرا از غرق و
 و شیر ولی بکشت آمد و از عقب دشمنان باختند چنانچه همراه امیر زیاده از دویست هزار

نماند که بیک نگاه قمرالدین از زمین کین تا خسته رسید اما صاحب قران نظروا با او
 کثرت اعدا و هجوم ایشان اصلاً اندیشه نبرد راه نداد و تغییر یافت بلکه مضمون کلام
 حکمت فرجام پادشاه جهان انوشیروان بر خاطرش یافت که گفته اند **حکمت**
 و جنگ با دشمن از کمی لکتر خود نباید اندیشید که بیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت
 لاجرم ولی را ولداری داد و دوست عتصام و ز قمر اک توکل و صطبار استوار کرد
 خود را بر ایشان زد و بمساعت دولت روز افزون خصمی چنان قوی را زار و
 زبون گردانید **نظم** چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از پلنگ نهنک
 این کلام حکمت انجام زاوه طبع سلطان ملاطین ایام کنخیر و است **حکمت** سعادت و
 مساعت قناست **بستان** سعادت بخشایش داور است نه و دوست و بازوی
 زور آور است و وقع دلکش شهر **نظم** سبع و سبعین و عبا **ویر المعاک** آورده اند
 که یوسف صوفی قنات که حاکم خوارزم بود در آن زمان که صاحب قران در اترار و در برابر
 او سر خان لشکر نشسته بود اعلان عصیان نمود و چون کرک درنده دندان طبع
 در مان سلمان تیز ساخت و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را باخت
 چنانکه خواجه حافظ فرماید **نظم** صوفی نهاد دمام و سحره باز کرد بنیاد مکر با فلک

حقه بار کرد اما چون خارزاده نام دختر اقی صوفی که برادر یوسف صوفی بود و امیر
 قران او را در سلک از دواج ولد نمود به اهل کیم در آورده بود و با وجه آن حیرت
 و جبارت با حارت و زهد و مقام سندرید و مرتبه کس فرستاده او را از آن
 حرکت شنیده توجیه نمود آن ناوان ایچا را مقید و محبوب ساخته نوبت دیگر نواحی
 بخارا را غارت و غنائم لاجرم صاحبقران زمان عیان بکریان غنیمت بدان مکان
 داشت و لوای انتقام بدخانب برافروخت و در شهر سنده ثمان و سبعین و سیمای
 وقت تحویل آفتاب بجوت حوالی خوارزم را مضرب خیام دولت فرجام سعادت
 انجام کردند و ایام محاصره دور و دراز کشید و بسیار امتداد یافت و در اندر
 حصار خوارزم عسرت تمام اهل آن را روی نمود و در آن اثنا اتفاقاً از ترید خربزه
 بر سپیل نواب و جهت صاحبقران آورده بودند امیر فرمود که ترک مروست ایکنه
 یوسف صوفی در برابر نهشته و مشاهده میکند ازین میوه نوحروم باشد لاجرم
 نصیبی از آن طبقه نفقه نهاده برای او ارسال نمود آن ابله نادان طبقه را بدربار
 بخشید و از آن خربزه بخشید بلکه آنرا در خندق افکند و گویند که در ایام محاصره روز
 یوسف صوفی شخصی نزد صاحب قران فرستاد و چنین بچام داد که تا کی مسلمانان
 سطره

من و تو در عذاب باشند صلاح در نیست که ما هر دو ترا شش کنیم و با هم کارزار نمایم خدا
 بهر که خواهد نصرت دهد امیر کامکار را مدار و ساعت و زمان سلجیه حرب بر وجه رست
 سوار شد نوپیان در صدد و ممانعت در آمدند و امیر بی سیف الدین که از قدیمت
 از اقران خویش در پیش دست و رغان صاحبقران زو امیر و غضب شد و منع کشید
 و او را و شمام داد و تا کینا خندق رانده فریاد برآورد که صوفی را بگویند خوش باشد
 هیچکس جواب نداد و بعد از آن صاحب قران با و از بلند گفت هر که خبری گوید و بگفتن خود
 وفا کند مرک او را از زندگانی بهتر است و از آنجا که بعد معاودت و موافقت یوسف
 صوفی هم در آن دلا از گنای دنیا بقضای عالم بقاش تافت **در اتفاقات** گویند چون
 نوبت شرو غلان که از ترا و جوجی خان بن چکیر خان بود در شهر سنده ثمانین و سیمای
 از ترس او رس خان که نخته پناه بصاحبقران آورد و امیر کسر حایب التدریج که غایت
 و نهایت تعظیم و توقیر بود بقدیم رسانید و او را بمال و رجال داد و نموده بر خصم
 فرستاد و او مکرر دشمن را بر میشد و هر مرتبه شکست یافته باز بدیل غلظت صاحبقران
 نسبت مینمود و امیر مجدداً و ظایف ادا و مرسم اسعاف و اسعاف و مبذول داشته
 قطعا از کمر آنحال کلال و ملال بخاطر عاظر خود راه نمیداد تا آنکه یکنوبت ترفیه نام را بر سر خان

باستقامت قتل بوقای برادرش که شیرازین تاریخ بر دست لشکریان تو قمش خان
 کشته گشته بود با او محاربه نمود و تو قمش تهر را مقرر معهوده باز پشت بر مو که کرده
 قرار نمود و بکنار آب سخون رسیده بود که فراخی بها و در نام از سپاه اعدا **آزب**
 او سپید شد و او از بیم جان جامه از تن بیرون کرد و خود را در آب انداخت و در آنجا
 تیری بجانب او افکند و آن تیر او را در بازو تراروشد و آن در و منستمند باز
 چنان در بازو و دل در قید هزار آرزو چنانکه استا و گوید **و** که یکدل دارم
 در دل هزارم آرزوست **ز**خم دار و بر من از آب بشماوری گذشت و خود را بکلی
 در آن حوالی بجهت رسانید و از غایت ضعف و بی تابی بر روی خس و خاشاک افتاد
 بهوش شد فراخی کیشانه روز شرط شخص کای آورد و چون از یافتن ما بگشت
 رو براه آورده باز گشت اتفاقا صاحبقران **ع** امیرای دیکور بر لاس **چ** حبه
 سپارش مراعات جنگ و ملاحظه لوازم و طایف ناموس و نیک بجانب تو قمش خان
 ارسال نموده و او را در آشنای راه شبی نگاه گذر بران جنگل افتاد و ناله حسرت
 چون بر اثر آن آوار شدافت تو قمش را بر روی خس و خاشاک بدن غرق خاک
 و مشرف بر هلاک یافت **ع** علی الفور از سب فرود آمده پیش و دید و سر او را در کنار

خود نهاد و زخم او را بسته لبس در و پوشانید و در ساعت بولماقی گرم مرتب
 و در حلق او ریخت و او چون با خود آمد سوارش کرد و بملازمت صاحبقران آورد
تنبيه پوشیده نماند که پادشاهان و نشت قبیاق بعد از فوت برکای بن جوجی
 خان که معاصر آقا خان بود فرزندان از او زده نام که پسر بزرگین جوجی است
 حاصل شده اند و وی در زمان پدر و بعد از او نیز غایت معتبر بوده اگر چه وی عهد
 با تو گشت که موسوم بجهت باین خان اما مسکوقا آن که برادر بزرگ بلا کو خان بود
 نام او رده را در حکام مقدم نوشتی و او را آورده منقسم بدو فرقه شده **ند**
 کوک او رده و حکومت ایشان به پیروی یک بن جانی یک خان منتهی شد و او چون
 قصد پدر کرد و اعتمادش بر دیگر شاهزادگان نماند بنا بران ایشا را استیصال
 و خود بعد از سه سال فوت شد **دوم** آق او رده و او را ایشان ساسی بوقای بود
 و انجاعت دست چپ جوجی است تا آنکه او رس خان بن جمیای بن ابرار بن
 ساسی بوقای یکم جانی یک خان سرور آن طبقه گشت و در ایام او سلاطین کوک
 او رده بر افتادند و منقرض گشتند لاجرم خواست که بران او را سبقت بدهند
 بول خواجه او غلام حاکم میان شلاق که از بنی انعام او رس خان بود بنا بر خلف

بیاسید و پیش تو قمش چون کج بلوغ رسیده بود سالم ماند و چون در خط
 بران طنبه ستولی گشت تو قمش فرار برقرار اختیار کرد و پناه بامیر صاحب قرن
 آورد و **من آثار الاجتهاد** بمقتضای کلام حکمت نظام دولت انجام من طلب شیئا
 وحدد وحدد و من قریع الباب و لاجل و لاجل چنانکه شاعر گوید **بر در دولت**
 تو و دست طلب تا کنی سی نیایی فرج هر چند تو قمش را گشت بگشت افتادی است
 التجا و رجاء و امر صاحب قران باز داشتی و از وقایع سی و اتمام دقیقه فرمودی
 چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرموده **نظم** دست از طلب ندارم تا کامم نیاید
 یا تن رسید بجانان یا جان ز تن برآید و چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور طاعت
 و امداد و صنوف ملاحظت و سعادت حضرت صاحب قران زمان بقارن کرد و دید میرید
 کامکار نیز بموجب کلام ملاغت فرجام فصاحت انجام مقرب حضرت باری خوا
 عبد الله انصاری قدس سره چنانکه فرموده **حکمت** اگر بخوستی داد ندای خواست
 در هر مرتبه از مرتب چهره طلب او را بر یور ارشاد و امداد و خط و حال اسعاف
 می آرست و کثرت بعد از خری اسباب سروری او را مرتب و مهیا می ساخت و آخر
 کار و بار جمعی از امر امارت و عالمقدار با و همراه کرد که او را در غنائق نام موضوعی تحت

خانی نشاند و آن خبر با قاصی و او انی رساند پس حسب فرمان واجب الا و غان امرا
 و نوپیان او را بدان مکان رسانیدند و بر تخت سلطنت موروثی مکن گروانیدند
 تیمور ملک پسر اورس خان که بعد از پدر صاحب سریر و فخر گشته بود در دست
 قبیاق دم از استقلال میر و از تو قمش حسابی نمیکرفت و بمقتضای سن شایب
 در لوندی و شراب افتاده بود و تدبیر ملک کمتر نمید و چون بر تو این خبر و تلش
 بر پیکاه خاطر انور و ضمیر میر امیر مورثافت قاصدی بر سپیل سچال نزد تو قمش
 و سایر نوپیان که داشت ارسال نمود که در روز و ساعت بی توقف بر تیمور ملک
 و تا او را بچنگ نیاورند دست از او باز ندارند و تیمور ملک در رستان آنال در
 موضع قراطل قشلاق ساخته بود و چون فرمان صاحب قران تو قمش خان رسید بابر
 مقتضای خطاب خطاب امیر کامیاب که مله خیر و صواب بود و لنگر بهم رساند و درین
 رستان بر سر او را ند و بعد از کوشش و کشتن بسیار او را بقید اسارت مقید ساخت
 و نهال انانی و آمال او را بر خاک ملاک و بوار انداخت کونید از جمله مقربان تیمور ملک النجاق نام
 جوانی بدست افتاده بود و او را نزد تو قمش خان آوردند کمال خیرت و جلالت و وفاداری
 و حقیقت ستایش کرد و نزد تو قمش خان در باب وی مکرمتی بخاطر گذر نهیده او را طلب نمود و بغیا

بی نهایت و حرمت پناخت اور انوید و ادالحاق را نوزده گفت و رایام ولی نعمت
 اوقات بایالت و سروری گذرانیدم و ازین محبت و عنایت او بهر روز که داشتم
 رسیدم اکنون بی تکلف ترا بجای انیتوانم دید اگر دربان من گرمی میکنی نغمای تار اگر
 زنند و جسته او را که این دم بخواری بر روی خاک افتاده می بینم بر بالای شخص من اندازند و
 خان بنابر استدعای می اورا شربت قتل چنانید و حبش محض گردانید و این مضمر را
 خواجه خسرو سیکو فرموده **نظم** هر که حق صحبت یاران شناخت : عمر خزاندر ره ایشان نباخت :
 که شمری دوست کسی را شمار : که بود اندر غم و شادایت : یا غرض جوی فراوان بود :
 آنکه گذر رخ تو یاران بود **درین بیان** اصحاب تو این رویت کرده اند که با وجود این
 همه حقوق که امیر صاحب قران در زمره قتمش خان داشت بعد از اندک زمانی که مهمت
 مدعیانش تسیر پذیرفت و خاطر از دشمنان جمع گردانید و عرض حقوق عقوق تقدیم نمایند
 و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید خسرو ملک سخنوری درین مقام داد و فصاحت و بلاغت
 و چنین فرموده **مشور** کوری من که فلک آید پیش : آن رخسان دیدم بر چشم خویش :
 کان همه بودند به پلوی من : ریزه خور خوان چو یک کوی من : چون سرشان یافت
 ز رفعت کلاه هیچ کردند بویم گاه : خسرو من بوی وفا کن خرام : تا شود ترک و فای

نام توضیح این مقال درین مقام آنکه قتمش خان بنابر اقیاع و فساد جمعی از مردم که
 از سمت اطاعت صاحبقران مخوف گردید و شیوه عصیان و طغیان درزید **نظم** و در شب
 از خریف بی اندام که کج آمد الف صحبت لام : دران زمان که امیر صاحب قران در بلاد
 اورچان بود وی رهت خلاف برافروخت و لکری از راه در بند شیران کنار آب
 تیمور و شاپوران فرستاد و چون حکایت فرمود و مجلس امیر کبیر نزد کورش جمع از دلاوران
 و بهادران را بدفعه ایشان باخود گرد و ایشان را سپارش نموده گفت چون در میان ما و قتمش
 پدری و فرزند نیست در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورید و پیش دستی کنید و میرزا
 میر شاه را متعاقب ایشان روان ساخت و چون تعارب و تلافی فریقین دست داد و لشکر
 صاحب قران بنابر وصیت و فرمان تعللی داشتند خصما از احوال ضعیف نموده رسیدن
 می نپیش شدند بدان سبب قدم جبارت پیش نهادند و نزدیک بان رسیده بود که چشم
 واقع شود **چون** می نمی خشم گردید و لیرا آخیزه نیروی بازوی مردانگی میرزا میر شاه که از غلبت
 رسیده و مار از نهاد ایشان برآمد جمعی کشته شدند و جمعی را اسیر کرده بدرگاه پادشاه آوردند
 امیر پورش پذیرایشان را مشمول عنایات گردانیده رخصت اطراف داد و با وجود **نظم**
 آن قباحت سرشته رفت و مساحت از دست نهاد **درین** هر شاخ پایدار که نشست

سر بلند سکن بست خویش که آن هم گشت نت تا در شهر سه تسعین و سبعمایه که امیر کبیر
 بضبط و ربط ولایت فارس مشغول بود المی در عرض هفده روز از ما و راد انهر بشیر از آمد خبر
 آمدن لکرتو قمش خان با نجاب مودض و شت بنا برین دستور سابق فارس را مال مظفر
 باز گذشت و بما و راد انهر معاودت نمود و در پنجشنبه دوازدهم ماه صفر شش
 و تسعین و سبعمایه که آفتاب در ششم درجه و لو بعد از قیلاق تا گند بصبوبت و قیاق
 نهفت نمود و مقرر فرمود که سپاه میان آذوق کیساله بر دارند و هر یک نفر اسلح
 از دو و کمان شصت چوبه تیر و ترکش و سپر و شیر و هر دو کس را سی کوتل و هر ده کس را یک
 مختصر و یک عدد و پل و یک کلنگ و یک دهن و یک آره کار و یک تبر و شمشیر و یک
 و ده چوال و دوز و صد سوزن و نیم من رشته جهت دو خن و یک چرم کا و دست و یک
 و لو باطناب و یک و یک همراه باشد چنانکه وقت طلب عرض آنها را بنظر آوند **نقصه**
 باستعدادی چنین توجه بجانب شت قیاق نمودند و چون بموضع تسمیان رسیدند
 المی تو قمش خان آمد حضرت صاحبقران بعد از استشاره بنا بر موجب مشاوره هم الامر
 و بمقتضای این نظم که گفته اند **مصلحت از رای دین داران کامل عقل حوی** مشورت نمود
 نزدیک و دور اندیش کن در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول المی چنانکه گفته شد کرد

در روان شدند و در پنجشنبه غره جبادی الاولی بموضع سارخ اوزون رسیدند و جمعیست
 ماه مذکور با ولع باغ فرو و آمدند و امیر بی نظیر نظارت شت قیاق که درازی آن چون
 طول ال امیدواران حریفیج و پیکران است و پنهانی آن چون فضای ساحت آرزوی
 مشتاقان وسیع و بی پایان چنانکه مولانا جامی قدس سره فرموده **قطعه** تیری نجابت
 بر خطری خالی ز راه و راهبری در روی از جتنی اثر فی در روی از پستی نشان و و راقی از جانی
 عرض ملک پنهانی او کم گشته در صحای و سیاحی و هم و کمان کونید طول و عرض آن
 هزار فرسنگ در شصت و شصت با ولع باغ بر آمد و بعد از آن در ساعت وزمان
 امر فرمود که لشکریان سبک جمع خستند و او ساوان چاکب دست مناری برافراشتند
 و سبک ترشان اسم صاحبقران بران بگذاشتند و در غره جبادی الشانی با تاقیر غری
 نزول نمودند و چون بده چهار ماه بعد که پوسته قطع مسافت میکردند بدان سبب آذوق
 لشکریان کم شده بود و از اطراف آن سپاهان پنج شش ماهه آبادانی نبود و اکثر
 لشکریان بوی حشر و غایت کمال لاجرم عسرت تمام روی نمود چنانچه کمین قوت بکین
 یا قوت و کاشه جو باسی بد و برابر بود و یک چقدر بهتر از صد و قدری خیر نفس از
 نوشته طلای اخبر و بنا بر عدم قوت قوت در معرض فوت بود و از خوردنی بخر

حرف و صوت نبود صاحب فتوحات که در آن اوقات بسپاه آن پادشاه عیالی
 همراه بوده چنین بان نموده که حال ضعیفان لشکریان خصوصاً چریک خراسان بجایی رسیده
 که آغاز کدائی کرده بر درخیمها میکشند و مع هذا جمع ایشان بدان بسکین نمی یافت و نمون
 این قطعه مولانا امیدی وصف حال آن ناتوان بود **نظم** ز تشويع موعده داريم ماکروه
 کدای در بدری که دروسک می رود بکداز همچو و کان بکینه کری و چون عسرت
 بدان مرتبه رسید امیر صاحب قران با امرا و شاهزادگان در باب ایشان مشورت نمود
 بعضی گفتند همه را می باید کشت و بعضی دیگر از کشتن مانع آمده گفتند که تمامی ایشان را باز
 گردانیدن مناسب است آنچه بمنزل مقصود رسند فبها و آنچه نرسند خود و اندامیر صاحب
 التدریس روشن ضمیر بدان هر دو رای انکار بلع نموده فرمود که آنجماعت مذکوره از عقب لشکر
 بیایند و هر اولای که سقط شود از گوشت آن تغذی کنند و بنا بر طمیان ایشان مولانا حکم
 مجبور را که یکی از قضاة عسکر بود امر فرمود که در حضور بعضی از انجماعت از آن گوشت اند
 تناول نموده **التقدم** کار انجماعت بجایی انجامید که یکی از امرا چند اول نقل میکرد که چند
 هزار کس که از عقب لشکر می آمدند چون گوشت میته و فامیکه و یکدیر میخورند از آن
 پدیری پسری را خورده بودند و بجهت امیر صاحب التدریس متوجه حال بقیه لشکر گردید از

یکم آن دوزن انبار دوزن انبار که شست من شرع باشد شست کاسه بولماق ربیع گرفت
 و مقرر فرمود که هر کس در روزی بیک کاسه بولماق قناعت کند و قطعاً تمناج در شسته
 و اوج نهند و درین باب از امرا و عیان لشکر موحلکهها گرفتند و در روز شنبه اوایل
 شهر جمادی الاخره طرح شکار انداخت و انواع جانوران بدست درآمدند و نوعی از راهوا
 در آن میان بود که ارکا و بزرگتر بود و مولانا آنرا قید غای گویند و کثرت صید بر تیر بود
 که با وجود عسرت حال مردمان بقضای کلام تمام خدما صفا و ع ماکدیر فیه را بر میداد
 و لاغرا میکشیدند و در روضه تصفا مسطور است که راقم حروف در کتاب تاریخی که یکی از
 ملازمان میرزا میر ن شاه نوشته است دیده که از آن صحرای فراخ پهنا شهبامو شان از
 سوراخها بیرون می آمدند و مانند بلبل میسر آمدند **تشیل** در شجره الکهمیه فرمودند و گویا که
 هر آناس نام جانوری در بعضی جایست که از سرش تاباف شپه آونیت و از ناف تا بطن
 مشابه است با سبب هموان از ایشان نفحات دل آویز و نورات شورا که طرب آمیز مطابقت
 موسیقی سر بر میزند و از باب این فن استماع آن تعجب تمام می کنند و گاه باشد که از کمال
 التذات پوشش میگردند و هر چند استادان الحان تتبع آن مینمایند و از آن نامیدند
 قادر نیستواند کشت **القصة** اور دووی ظفر قرین نصرت آیین از آن سرزمین کوچ کرده اند

شدند و در خلال آنحال عرض شکر کردند بعد از آن میرزا محمد سلطان که بنیره امیر صاحب ^{قوان}
 زانو زد و منصب قزاقی التماس نمود و در روز جمعه هفتم جمادی الاخری روان گشت و آن ^{یک}
 قزاقان هر چند در آن بیابان بیابان و سیکران طی مراحل و منازل کرده بساطان صحرا
 می نور وید اصلاً و قطعاً از مخالفان بلکه از بی نوع انسان نشان نمیدیدند و بمطلوب میرسیدند
 و هر جوقی را که خبرگیری میفرستادند سرگردانی کشیده بهزار محنت بازگشته خود را بار دوی
 نصرت قرین میسر نمیدادند آخر امیر صاحب قزاقان شیخ داود و رتخان که مردی دلاور
 کاروان بود در کیستان بیابان کلان شده بود و بزبان کبری و تحقیق احوال اغای
 فرستاد و او بعد از دو شبانه روز ناکاه الاچوقی چند دید و بامردم خود در پیشته
 پنهان گردید روز دیگر علی الصباح که ترک فیروز روز روز از کیسگاه افق بروز نمود
 چنانکه خواجه خسرو فرماید **شور** چو ز کیمی شب دید روی سیاه در آئینه عالم آرای ماه
 زوز قهر آئینه را بر زمین بخت دید ناکاه صبح از کین اتفاقا کی از آن طایفه
 بمهمی میرفت شیخ داود او را در روز بود و نزد صاحب قزاقان آورد و چون از خبر پرسید
 گفت ما را از خان خبری نیست اما چند روز است که ده سوار درین جنگلی که نزدیک است
 آمده آنجا باشند اندک باران امیر صاحب قزاقان چندی از جوانان بهادر را نوشتند

که پیش از گرفته بالا چو قوما همراه بیاورند آن بهادران چند نفر از ایشان گرفته آوردند
 و خبر تو قمش خان از ایشان بوضوح انجا میدادند بعد از آن کوچ کردند و در پست و چپای
 جمادی الثانیه کنار آب تهر رسیدند صاحب قزاقان از کدرا آن گذشت و بجانب بالا
 رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نمودند تا کنار آب سیمور رسیدند و قزاقان
 صدای غلغله دشمنان شنیدند و بنزد صاحب قزاقان خبر رسانیدند و میرزا محمد سلطان
 کمی را از دشمنان گرفته ارسال نمود و خبر تو قمش خان از آن کس بواجبی معلوم گشت و بعد از
 قدغن نمودند که هیچ احدی از قوشن خود جدا نشود و در شب آتش نغیر و زرد و در وقت
 کوچ هر کس مورجل خود روان شود و وصف بسته براه در آیند و روز دوشنبه غره جب
 از آب اینک گذشتند و در انجا خبر بودن تو قمش خان در قورق کول محسوس شد
 و در آن اشنا انکو تیمور مهر دار که بزبان کیری فته بود و جمعی از مخالفان ملاقی شدند و در
 گشته گشت و چون قریب شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند بجایی رسیدند که پیش از
 غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر شد **الفصل** در روز دوشنبه پانزدهم ماه ربیع
 در موضع قندوز چه سمرقند **الحجرات** بلقیان مؤیداکشته جنگی روی نمود و مصافی و ستان
 که سپهر سپهر کرد واقعه مانند آن ندیده بود و کوشش زبان مثل آن در استان نشنیده بود

چنانکه استاد آن مضمون را بنظم آورده **قطعه** آن چه روزی بود یارب که بنیب تیغ و
 تیر آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب از فروغ تیغ سوزان شد هوای موی موی
 وز تفت میجا بچویش آمد زمین کارزار سپیدان زیم مرک و پر بلان از حرص نام
 آن گریزان همچو موش و دین گزاردان همچو مار مشهور است که آفتاب جهان تابان غایت
 صعوبت آن واقعه هولناک پستاب کشت و در پس چادر حجاب متواری شد شیرانش
 کارزار اعیان لشکر جبار امیر طغرل شاهرخت و مار بریر و دیدند و آغاز نصب خیم
 و طنج طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آن زمان با خود خیال خام می بخشیدند و دیرینه
 بدماغ جان رسیده و یک غرورشان از جوش فرو نشست و اطباب خیم تمام که
 برپای کرده بودند از تنه با و حادثه چون تار عنکبوت از کیمیا گشت گویند در آن
 روز جمعی از ارباب عظام تحصیل سید بر که و اولاد شیخ احمد جام که در آن سفر همراه بودند
 سر تا برهنه کردند و دست دعا بدرگاه خدای تعالی جل و علا برداشتند و فوج و تظفر
 استدعا می نمودند زیرا که اندک گشتی واقع شدی یک تنفس از چنگ آن کفار سبغ آزار
 و یو کردار و از بیدار ناسپا اگر آن آن تیه خوشخوار جان بدر نبردی حق جل و علا کمال
 فضل و رحمت پناایت خویش بران مسلمانان پاکیزه کیش است نه و بموجب مودا

روح افزای آلا این حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد و جنود نامعد و کفار
 که دوسه برابر عساکر حضرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید السیما انجمن آید
 آسمانی بلکه از غایت عنایت یزدانی و عین جنت رحمانی آن نوع لشکری را در چنان
 جایی که منزل و ادای ایشان بود و مرکبان ایشان فربه و آسوده بوده اند زیر و زبر کردند
 تا بر عالمیان ظاهر و باهر کرد و که فتح و فیروز منوط و مربوط بکرم و لطف کردگار است
 نه بکثرت لشکر جبار و مدار **قطعه** شب تاریک دوستان خدای می تابید چو نور خشنود
 دین سعادت بر و باز و نیست تا بنشد خدای بخشنده و دراز و غنیمت پناایت
 و کسب بحسب نیاز ملازمان صاحبقران کردید گویند از جمله غنائم چند هزار خرگاه بودیم
 بگور تمه بود که در محال نزول و ارتحال آنرا از هم نمیکشادند بلکه همچنان بر بالای گورستان
 رو بر راه می نهادند و هر یک از اعیان شاهزادگان و نوپیان در چنان منزلی با هم پدید
 هم آغوش بودند بی رحمت رکوب و راندن مربوط بمقصد مقصود میرسیدند سوارش
 بر آن برتوس مطلوب بود و راندنش راندن شیش و حضور بر وجه مرغوب حش
 نزدیک یکون و سیرش تابع سیر کردون و قلمون چنانکه امید کی گفته **پت** علی الدوام
 بود چون سپهر و حرکت زلی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض تازیانه تحریک

زلف جانانه بود و بدل پای کوفتن دست بازی بایار بختانه گردون کردان بکام کسی
 بدینسان کم گردیده و سمند بدجام دوران در زیران چکس از اهل زمان در جمیع
 چنین رام گردیده چنانکه کاتبی فرموده **نظم** هر که چون تو جلوت چمن آری هست
 یا دمار که برون باغی و صحرائی هست و یکی از شعرا این بیت غزاوران و لاله نمود
نظم عادت نیست که در ملکیتی فتح کنند مال غارت شود و خانه بماند بر جا و اندرین
 فتح باقبال شه عالم گیر مال باخانه و باخانه نشین شد و دران اوقات کثرت
 اردوی امیر کبیر مشایبه بود که اگر یکی منزل خود را کم کردی بیکماه و دو ماه باز نیافتی
 و خس غنایم که مخصوص صاحب قران گشته بود و بقول صاحب فتوحات برنجوبیت
 کوفند هفصد و پست هزار کنیز و غلام صد هزار شمشیر و هزار **دانی** صاحب قران
 نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاولی سنه سبع و تسعين و سبعایه موافق مکنوزیل از
 راه دربند شیروان بغیرم استیصال نهال اقبال تو قمش خان بجانب شت قبیاق
 در حرکت آمد و در کنار آب سمور غرض شکر موفور دید و دران روز کبیر شکر
 و امن کوه البرز بود و کبیر در کنار آب و ما بین آن پنج فرسنگ است **نظم** لکری
 بچوچ کوه شکوه ثابت و پایدار همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان پوشش

همه پولاد برک و آهن پوشش و چکس مجمع چنان در ایران و توران بعد از هجوم
 رجوم چکیر خان مذیده بود **نظم** ای سپاهت را فلک لنگرش و نصرت نیک و نهین
 بر طول و عرض شکر و وقف نه سنگ اما حاصل در کنار آب برک آن دو بجز شکر
 در روز سه شنبه شب و دوم جمادی الثانیه با هم ملاقی شدند و مجدداً نشست
 کفران و وخامت عصیان شامل حال تو قمش خان گردید و بعد از جد و جبهه بسیار مغلوب
 و منکوب گشته بالکلیه از هم پاشید و لشکرش و بوادی و وار آور و دزد و بیهوش
 کردند از پس ایشان شمشیر قاتل و در پیش ایشان آب خونخوار آمل **نظم** و بای که طاعنی
 ز طغیان گشت یقین دان که کافر کفران گشت و تو قمش خان با معدودی چند
 حیران و سرگردان و دران پایان بپایان گنجیت و کیمبار کی دل از مال و ملک
 برداشت و بار دیگر باز شکر صاحب قران بجایی رسیدند که در نوبت اول با آنجا
 رسیده بودند و درین مرتبه ثانیه تمام ایل و اولوس و شت قبیاق و همگی ملاب
 شمال تخصیص ولایت تاجرد و او بگک و آلان و با شقرو و کنس و قویان و چرس
 و اروس و سیماموش و قرا سو و اور و وس حق را قتل و غارت کردند و اکثر کفار
 آن دیار را به تیغ پدید رنج نهادند و از هم گذرانیدند و سرای جوق و حاجی ترخان

و قتل و غارت یافت و شهر حاجی ترخان بر ساحل دریای امل واقع شده است و سه
 جانبش صحرای رفیع و منبع دار و ویکجانب آب مذکور است گویند درستان چو
 آب بخ بند و یا غنی آسانی میتواند بخاورد آمدن لاجرم از پنج حصار بسیارند برین
 وجه که تختهای پنج برهم چسبند و نماز شام آب بران نیز در روز و یک هر یک وصله کرد
 و دروزان بران نشانند و باروی اصل متصل ساخته بدان بلند و برآوردند
 گویند تو قتمش خان بجس خلق و محاوره شهره بود و شوکت و بهت تمام پیدا
 کرده بود و از حد لیا بوقا که نهایت معمولی شمال است تا حد و دوقیم و گفته ضبط
 نموده بود و در سلطنتش سراب بود که درین زمان قبران مشهور است و مدتی
 هفده سال با استقلال سلطنت کرد و بعد از جنگ و دم مدتها سرگردان میگشت
 و قلع تمیور و لدمیور ملک مذکور و آن دیگر سرالنجاق فرور که بصاحب توان
 پناه آورده بودند بعد از شکست یافتن تو قتمش ایل او لوس اوزبک صابجی
 سروری کردند و تو قتمش از لیا بوقا باز شکری فراهم آورد و بر سرپایان
 آمد و بعد از مقابله و مقاتله منہزم گشت و آخر در شهر سمنه سبع و ثمانمایه
 حد و تولین یافت یافت **در بیان** چون در شهر سمنه سبع و ثمانمایه

امیر کبیر از راه امدان متوجه اصفهان شد و در اواخر شوال بظاهر شهر اصفهان بر روی
 عظماء سادات و کبار علماء و قضایا باستقبال شتافتند و طوعاً و کرهاً مال امانی قبول
 نمودند و محصلان جهت تحصیل آن شهر درآمدند و آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید
 که سرکان پرچم نادان بسبب طلب مال مذکور دست درازی میکردند و متعوض زنان
 و فرزندان مسلمانان میکشیدند اتفاقاً شخصی علی که پانام از طهران بود چون آن ظلم
 تعدی مشاهده کرد و بطبیخوخت و فریاد برداشت که ای مسلمانان الجهاد و الجهادی
 از نو و او بایش نزد آن قلمش مجتمع گشتند و نمبر تحصیلداران شتافتند و شایان
 با هر که نیستند از آن کسانی که از اردو و بجبت خرید و فروخت و قضای جویج شهر
 آمده بودند قریب سه هزار کس را به تیغ سپردند از هم گذارند و قریب بوقت نماز
 ختن بجه که جناب امیر کبیر را از آن حرکت شیع برآفت خیر کردانیدند و روم فرمود که
 نفیر کشیدند و بالکسوار گشته بدرواز طوق حی راند و ابطال جلال و مردان
 تا صبح بر در حصار با غوام و او بایش مجاربه و تلاش میکردند و علی الصبح که آن
 روز دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعدة بود حصار منخر گشت و از موقف سیاست حکم
 بقتل عام صادر شد و برویت اقل مقدار کس قتل آمدند و حسب فرمان سران

ایشان منارها ساختند و مطلع السعدین فرمودست که از دروازه طوق حی تا قلعه طبرک
که نصف دیوار حصار است پست و پست منار بود و در هر منار یک هزار و پانصد سرب مرتب
داشتند بودند و در نصف دیگر نیز همین نوع ترتیب داده بودند اما بعضی دیگر از آن
خون گرفتند که آن روز در بخولها که نخیه پنهان شده بودند چون شب شد پیران آمده
خواستند که خود را از آن مهلکه نمانی سازند شاید که جان خود را برسانند چنانکه خوا
ستند گفتند **پست** فوجی از واما مدکان موج طوفان **مبارک** جمعی از کشتگان تیره ظلم روزگار
قصار آن شب بر فی بارید و پی قدم ایشان نمایان گشت علی الصبح از پی ایشان
رفتند و هر جا که پنهان شده بودند همه را پیران آوردند و از دنبال و کریان بآن
جهان روان کردند و **منیر الدین** آورده اند که صاحب قرآن زمان در شواکنه
خمس و تسعین و سبعمائه یوم تسخیر عراق عرب توجه نمود و صبح و شنبه است و یکم
مذکور بجوالی آمد و رسید و سلطان احمد که والی آنجا بود چون از آن حال قفس شد از جمله
بگذشت و جبر را ویران کرد و چون اثر لشکر سپاه را دید پست داده بطرف حله در رفت
خدمت امیر کبیر فوجی کثیر از جوانان جبار با امرای نامدار از عقب او فرستاد و ایشان
اینجا رانده از آب فوات گذشتند و در پشت کربلا سلطان احمد رسیدند و چون

تجیل رانده بودند در آن ساعت همگی چهل و پنج نفر از امیر و نوین بودند که بمخالفان رسیدند
رسیدند و همراه سلطان احمد و هزار سوار جلد کار گذار بودند از آنجمله دوست جوان
پهلوان برشته برایشان حمله آوردند چون شکر صاحب قرآن آنرا دیدند از سپاهان
بریزد و دیدند و مخالفان را ضرب بهام حواش انجام یک تیر پرباب راه برگرفتند
در چون ایشان پست دادند بهادران سوار گشته و دشمنان را تعاقب نمودند و بارها
برگشته حمله آوردند لشکر امیر منظر منصور بهماندستور سپاده شدند و معاندان و نویشان
بد پر صایب سرهلم نصرت عوqb بمقتضای موای فائجه شهاب ثاقب روگردان
خستند و هر تیری که می انداختند قابلی از روح می پرده خستند و درین باب خواصه
نظمی بغایت مناسب و یکوفه **نظم** خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکوش از
ابر و اشارت فی ناوک نوای زار میکرد نوای او بدلهای کار میکرد و چون ایشان
باز روی فرستند نویشان باز همچنان سوار شده و از دنبال ایشان شتافتند آخر آن
گروه بسته آمدند و درین نوبت بنوعی عطفه عنان نمودند که امرار اجمال فروماندند
بناچار در هم آویختند و از طرفین او مروی و مرداکی دادند اما چون شیهه نصیب
شمار شکر جبار امیر نامدار کامکار بود و بمقتضای موای وان بکن منکم عیش و نوا

تَغْلِبُوا مِائَاتَيْنِ نِیمِ فَتَحَ وَظَفَرِ بَرِجَمِ رَايَاتِ نَصْرَتِ آيَاتِ نُوْمَانِ زَیْدِ وَحَرْفِیَانِ عِیَانِ
 بَوَاوِی فَرَا مَعْطُوفِ دَشْتِ وَ اَشْیَانِ سَالِمِ وَ غَاغَمِ مَرْجَبِ نَمُو نَدِ چَا نَکِه کَهْتِه اَنْدِ **پست**
 شُکْرِ عَرَمِ تَرَا اَمْدِ عِلْمِ لَاصِیْرِفِ وَ رِمَقَامِ کَسَرِ اَرَانِ شِشِ فَتَحِ شَدِ قَاغِمِ مَقَامِ لَیْکِ دِیْنِ
 دَشْتِ بَیْ آبِ اَز غَاغِیْتِ حَرَارَتِ آفْتَابِ وَ اَز کَمَالِ تَشْکِی مِیَابِ کَشْتِه **نظم** زَبِیْنِ کَفَاغِ
 اَز هَوَا یَا فِت تَابِ وَ لِ سَکِ مِیُو خِتِ بَر آفْتَابِ **بِالضَّرُورِ** هَر کِی شَبَابِ اَز بَیْ
 آبِ رَوَانِ کَشْتِه اَبَاقِ اَوْ غَلَانِ وَ اَمِیرِ حِلَالِ حَمِیدِ کِه اَز اَعَاظِمِ حُجُوبِی تَرَا وَا نِ اَز مِیَابِ
 نُوْمَانِ بُو نَدِ جَمْعِی رَا حِجَبِ آبِ بَیْ رُطْفِ فَرَسْتَا وِ نَدِ اَنْجَا عِثِ بَعْدِ اَز سَمْعِی تَمَامِ
 مَالَا کَلَامِ دُوشَرِبِ آبِ یَا فِتِه بَاشِیَانِ سَا نِیدِ نَدِ اَبَاقِ اَوْ غَلَانِ حَصَّه خُورِ اَشْشَا مِیدِ
 اَتَا شُکْلِشِ دِیْنِ تَسْکِیْنِ یَا فِتِ جَلَالِ حَمِیدِ کُفِتِ اَرِشْکِی خَوَاهِمِ مُرُو اَکَرِ حَصَّه خُورِ اِ
 حَبَّه بَدِیْنِ تَقَقْدِ نَمَائِیْ هَر اَیْنِه نَامِتِ دَر جَرِیدِه اَر بَابِ طُوبِی اَلْهَمَّ وَ حَسْنَ
 مَنَابِ مَرْقُومِ کَرُو وَ اَمِیرِ حِلَالِ کُفِتِ دَر بَابِ اَز صَاحِبِ قُرْآنِ کَا مِیَابِ حَکَا یِ شَنِیدِه اَم
حکایت مِیْفِرْمُودِ کِه مِیْنُوبِ عَرَبِیْ بَا عِجْمِ رَفِیْقِ شَدِه بَدِیْنِ کُونه نَا یِیْه بَا دِیْه فَرُو مَانْدِ
 بُو نَدِ اَتَقَا قَا آن عَرَبِ اَنْدِ کِی آبِ بَا خُودِ دِشْتِه عِجْمِ بَا وُ کَهْتِه کِه جَوَانِ مَرُودِی وَ کَمَرِتِ
 عَرَبِ شَهْرِتِ تَمَامِ دَارِ دِچِه شُودِ اَکَرِ کِی شَرِبِ آبِ مَرَا زِ رُطْطِه هُو نَکَاکِ مَاتِ بَوَاوِی

نَجَاتِ رَسَائِیْ وَ رَقِیْبِه مَرَا بَرِ قَبْهِ خُودِ رَا وِزِیْ عَرَبِ بَعْدِ اَز اَنْدِکِ تَا مِیْ کُفِتِ بَزْر کَانِ کَهْتِه اَم
 حَافِظِ اَعْلٰی الرَّفِیقِ وَ لَوْ کُنْتُ فِی اَلْخَمْرِ یَقِیْنِ اَبَا بَیْدِه اِیْنِ فُضْلِیْتِ مَوْرُوثِی اَز مَاسَا قُطُوشِ
 پَسِ اِجْمَاعِیْ ذَاتِ بَرَا فِیْ صِفَاتِ خِیَارِ کَرُو آبِ رَا بَوَاوِ اَدُو وُلِ بَرِ هَلَاکِ نِهَاوِ
قطعه بَیْ رَفِیقِ تَر کِ سَرُخُوشِ کُی کُوبِیْ **بهرس** کِه دَر طَرِیقِ مَحَبَّتِ زَنْدِ قَدَمِ بَاشِدِ حَرَامِ
 حَسَّتِیْ وَ مَهرِ بَر دِلِ کُو دُرُو فَا جَمِیْ کُتِ بُو خَافِیْ اَز عَدَمِ غُرُضِ اِکِه مَنِ نِیْشِ حَکَا
 اَنْخَرِتِ عَمَلِ مَنِیَامِ وَ حَقِیْ بَر دُو دُومَانِ حُجُوبِی بِنِ چَنکِیْرِ خَانِ ثَابِتِ مِکُودَا مِ شَرِطِ اِکِه چُو
 مَحَلِّسِ صَاحِبِ قُرْآنِ سِیْ اَز جَانِ بَا زِیْ مَنِ یَا وَاوِزِیْ وَ اِیْنِ حَکَا یِ تِ رَا بَرِ حَفِیْه تَا یِجِ
 بَنَکَا رِیْ اَبَاقِ اَوْ غَلَانِ قَبُولِ کَرُو وَ بَرَانِ کُوهِ کَرِ فِتْمَنْدِ وَ اَمِیرِ حِلَالِ وُلِ بَرِ اِصْطِیْلِ
 نِهَاوِ وَاوِ رَا کِه سَیْرِ حَدِ هَلَاکِ رَسِیدِه بُو وَ خَلَا صِ خِشْتِ وَ خُودِ هَمِ مِیْنِ آن کَمَرِتِ اَرَا
 لُجَه مَائِلِ بَارِضِ سَا حِلِ رَسِیدِه چُنَا کِه اَمِیرِ خُشْرُو دِ بِلُویْ فَرُمُودِه **نظم** مِیْلِ کِیْ کُنِ کِه وِیَا
 کُنْدِ جَانِ سَیْرِ تِیْرِ بَا یِتِ کُنْدِ **بهرچین** حَسَّتِ کِه جَانِیْ بُو دِ وَ دُوسْتِیْ جَانِ زَکَرَانِیْ بُو دِ
تشبیه دَر بَعْضِیْ سِیْرِ اَز خَدِیْقَه بِنِ عَدِیْ مَقُولُ سِتِ کِه دَر غُرُوفِ تَبُولِ بَعْضِیْ اَصْحَابِ
 اَز فِتْدَانِ آبِ غَرِ شَهَادَتِ یَا فِتْمَنْدِ وَ اَز بِنِ خَاکِ اَنْ خَرَابِ حَتِ تَرَا بَشْتَا قُشْدِ
 دَر اَنْ وَا نِ قَدْرِیْ آبِ بَیْکِ اَوْرُومِ وَ زُو اَبِیْنِ عِجْمِ خُودِ بَرُومِ وَاوِ اَز غَاغِیْتِ تَشْکِیْ شَرِ

بر ملاک شده بود ویرا کفتم آب میخواهی گفت **آه** تشنه در واقع خراب نه پند هرگز
 چون آن قبح آب را گرفت و خواست که بیا شاید یکبار یاری در آن حوالی از غایت
 سبطاقتی آبی از دل بر کشید و میشارت کرد که آنرا بوی ده چون آب بر اندازد و بگوید
 دیدم که شام بن العاص است که از فوط عطفش با قطع رسیده وی چون خواست که
 آن قبح را بگیرد و دید که یکی از جهاب وی از فوط پستی بر روی خاک افتاده بود
 و چون با هی از حسرت آب می طسید مرا گفت اول این را با و ده چنانکه این مضمون را حوا
 خسر و بظلم آورده **منوی** پیش یک رفت که این را بگیرد شربت حیوان خور و تشنه نمیرد
 از طریقه که داشت بیا که گوشت زمش ترا و در سپار چون سوی او بر د جهان
 کوشری کرد و روان او بوی دیگری حبست چنین هر یک از ایشان خوشی مرک
 خود و زندگیا را خوشی و چون نزدیک آنس رفتیم از هم گشتیم و چون نزد شام
 باز گشتم او نیز جان سلیم کرده بود و چون از نزد ایشان باز گردیده پیش پیرم خدادم
 وی نیز بخوار حیرت حق تعالی پوسته بود **نظم** هست جوانمرد درم صد هزار کار جوابا
 جان فدا نجات کار **ایضا** آورده اند که نعمان بر نند که از ملوک عرب بود و در
 بایام نبوت حضرت رسالت پاهای صلی الله علیه و سلم بر پست پاه خسر و بر ویر گشته گشته

در ایام دولت خویش بر سبی که موسوم بمجموم بود سوار شده مانگاه در پی صیدی تاخت و از
 سپاه خود جدا افتاده سر ما و را دریافت و طالب ناپه شد اتفاقا بخانه رسید
 و اعرابی را دید لا جرم انجا نزول نمود و اسم آن اعرابی خنطله طائی بود و نعمان را فرود آورد
 و شراب تحیت مرغی داشت و با آنکه او را غیر آنیک کوفتند نبود آنرا بهر او دج نمود
 و با قدری آورد که زوجه اش از برای چنین روزی ذخیره کرده بود طعامی مرتب کرد
 و نزد وی آورد و علی الصباح چون نعمان را و ده رفتن کرد اعرابی مرا از حال خود که تا
 آن زمان از وی مستور بود آگاه ساخت و او را بوعده انعامی بخواست اتفاقا بعد از چند
 خنطله مذکور را هم حالی و کسر بالی دست داد و حسب الصلاح مکتوبه اش متوجه ملازمت
 نعمان گشت و چون شهر چین که دار السلطنه او بود رسید بحسب اتفاق آن روز بوم بوس
 نعمان بود و در آن روز نعمان تمام شکرش صلاح جنگ در پوشیده بودند و هر
 در آن حال بوی میرسد خت حیات بعالم مات میکشد قضا در آن نوع وقتی آن
 چنانچه خبر رسید نعمان او را شباخت و از آمدن او در آن زمان بغایت پریشان
 و قاعده مقرر خود را بخلطه گفت و سوگند خورد که اگر درین روز پیرم قابوس بد
 با او بهمان تیره عمل کجای آورده شود آن چنان آوا گشته چون از حیات مأیوس شد

نهمان گفت اگر مرا آنقدر مهلت دهی که یکبار دیگر اهل بیت خود را در یابم و شرایط و صایا
 بجای آورده بگذرمت آیم از مکارم اخلاق خسر و آفاق بعید و بدیع بخوابد و چون نهمان
 از قبل او بسیار شنیده و خجلان بجهت گفت اگر رضامندی داری که در وقت معهود حاضر شوی
 التماس تو مقبول و مبذول است وی بجانب شریک بن عز و بن تیس که یکی از اعیان
 قبیله شیبان بجهت گاه کرد و استعدای این معنی نمود وی سر باز زد و آنرا قبول نکرد
 آن فقیر سر اسیمه و حیران ماند ماکاه شخصی از قبیله بنی کلب که نامش مراد بن جبع بود بی
 سوال پیش آمد و گفت وی شد پس از آن نهمان بپند نافه جوان او را انعام کرد
 و خطبه بجانب اهل خویش مرصع نمود و چون روز موعود رسید نهمان مراد بن جبع را
 طلب داشت و حکم قتلش فرمود و زرا مانع شدند و تاشت بکام مهلت خواستند چون
 آفتاب غروب کرد جلاد او را برهنه ساخت که متعین بدین نماند ماکاه سیاهی از
 دور پیدایشد و زرا تا آخر قتل او را التماس نمودند تا ظاهر شدن آن شیخ یکبار آن
 سیاهی نزدیک رسید و شخص گفت که آن خطبه است آمدن او بر نهمان بجای نماند
 آمد و از روی غتاب پرسید که چون از بلای چنین خلاص شده بودی چرا دیگر باره
 خود را در ورطه هلاک انداختی و باعث برین چه بود خطبه گفت باعث برین بود

نهمان پرسید که ترا چه خبر مایل بودی که دانید گفت صلابت دین نهمان پرسید که چه
 دینی گفت من بر ملت نصرانیم و یا آن حسن و فاضل نظر مستحسن نموده پسندید و بدین کلام
 سعادت و جابم ترک آن شیوه و نمیه نمود **نکته** از شخصی رضی الله عنه منقولست که گفته
 انبای دهر پیش ازین از کمال صلابت دین با یکدیگر بر پنج صدق و صدا و وضاعت ^{حافظ}
 و حسن اعتقاد و معاشرت میکردند و چون شکوه دین مبین و شیخ متین کمترین تضعیف شد
 اخوان زمان شیوه مروت و وفار اقدوه داشته با یکدیگر بطریق مروت سلوک
 مینمودند اکنون که اسام مروت و بلیان و فامتنزل شده امانی این روزگار شیوه غیر
 مرغوب اخوان الزمان و جو اسس العیوب رهنظر و مری داشته اند و مدار کار و بار بر خد
 و مکر نهاده اند و زو و باشد که ازین بد نیز تیر گردد و مردمان آن زمان غیر مرغوب را
 یا **کوتند** **قطعه** شد محو از صحیفه دوران خط و وفا یا خد بر وجه چنین نقش و لر با
 خوش گفت یکدیگر حرف دلا و نرا که گفت منوخ شد مروت و معدوم شد وفا کویا
 نبود با خبر از آن زمان که گفت زبانشان دو نام ماند چو سیمه و کیمیا و زنی درین زمانه
 که مایم اندر و نام و نشان نماند ازیشان هیچ جا **و من الزمان** چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر
 امیر صاحب قران شهر ملتان را محاصره نمود و بعد از شش ماه محاصره کرد و آمد و در خلال آن

احوال ایام بر بنگال دست داد و موجب اختلال احوال ملازمانش گشت چنانچه اکثر مرکبان
 ایشان از روش حیات بازماندند گویا آنکه کل نفس فی انقیاد الموت بکوشش هوش ایشان
 فرو خواندند بباران شامبراده جهان از طاهر شهر مدبرون انتقال نمید و سواران ملبوس
 از اطراف و انکشاف آن دیار زدوی مجتمع شده بودند ببار خیالات فاسده سرباز
 زده جنگی و از نمودن مقارن انحال خبر توجیه صاحب توان بدان بلدان شایع گشت شهر
 عالیشان با ملازمان بعضی پاوه و بعضی کاسوار به استقبال جدا مدار کامکار شتافت
 بعد از شرف و ستوب پیش فراوان بنظر صاحب قرآن کشید و دو فور سلاکات و منسوبات
 بر تبه بجه که جمعی از کتاب چاپک دست دور و تمام آنها را بقلم در آورند و چون سقا
 دو اب شهر آوده کامیاب برای جهان آرای امیر روشن منیر پر توان دخت متوجه مرت
 احوال انجماعت گشت و در یک روز سی هزار اب بایشان مکرمت نمود و ابواب سرور
 بر روی ایشان کشود **و من القاص** آورده اند که چون صاحب قرآن دو حشام در
 سینه ثلث و ثمانمایه فرج بن برقوق را که پادشاه مصر و شام بود در ظاهر شوق
 منزه مگردید و تمامی آن بلا در آنجه تخریر آورده **و** چندان به سیاهی ام
 شام را که خاوران کندیرک صبح تا خلق در آن ایام که طاهر شهر شام منضر خیم

طاهر انجام نصرت و جام بفرج بن برقوق را تدبیری بخاطر رسید چون شنیده بود که
 سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج شریف جناب امیر کبریا نیر تمام است شیخ عبدالرزاق
 رزاق حرانی را با دو فدای دیگر ارسال داشت که هر یک و شنه زهر الله با خود داشتند
 بر سپیل سالت نبرد امیر در آید و چون دست یابند کاری از پیش برزد و شیخ مذکور
 باریقان از روی تهور بحلب صاحبقران شتافتند و با آنکه چند نوبت فرصت یافتند
 اما بنا بر کمال حفظ و حرمت الهی دست از پا خطا نداشتند که دلتا تا آنکه خواجہ مسعود
 سمنانی که از جمله وزرا و صاحبقرانی بود بمعنی القرائین تفرس نمود و ایشانرا گرفته بند
 کردند و چون شرط تفحص بجای آوردند و دشمنای زهر الله از زیر خرقهای ایشان ظاهر
 و شیخ معترف بخدمه مذکور بهمان خنجر الله سپید و جود را و دایع نمود چنانکه مولانا جامی
 قدس سره و **نظم** خار هر کید که بدخواه تو در راه نهاد خنجر کشت که خبر در حکم او
 نخلید و دوران شام بر زبان الهام پایش شمه از آن بپراهی اهل شام بلکه اصحاب ظلم
 ظلام که در ایام نبی امیه نسبت باهل بیت نبویه کرده بودند گذشت لاجرم بنوم تاراج
 و نیکار و شهر آوردند و منیر بر دیوار و کاه بر جدار را کردند و دقیقه از وقایع پیدا
 فرو کردند و کردند آنچه در خاطر داشتند و چون منازل اندیار را چند طبقه از چوب

میسازند اتفاقاً در حالتی انجمن مقتضای بودای و اعتدالاً لطالین ناراً احاط
 سراجها آتش در خانه‌های ایشان افتاد و هیچکس را پروای اطفای آن نبود از کسوت
 غضب الهی بر جبهید و از یکطرف آتش عالم سوز و در منازل ایشان افتاده سرخس آیرنگ
 و عاقبت کار و خامت اعمال با شایسته ایشان بدیشان رسید خرابیها کانوا العملون
 کز آنکه بدینی تو میسازد کان بدی کردون فرو گذارد و دوران را نکند و در
 فعلهای بدت نرود و روزگار در هر کدام روز که باشد او نکند و میرشاه ملک حب
 بمحافظت مسیحیانی میامور شده بود و هر چند سی پیشتر منیو و نتیجه که میسازد و تا آنکه
 مناره شرقی که تمام آن از سنگ بود در یکدم توده خاک تر شد و منای عروس
 بسان نبوت پناه رسالت و نگاه علی الله علیه و سلم مگر بر بنای پناه بوده و نزول
 حضرت عیسی علیه السلام بران خواهد بود و سالم ماند و حال آنکه اصل آن از چوب
 و طاهرش را کج اندوده اند و کوبید بسبب مغشوشی در هم و دنیا را آن دیار حکم
 که در تمام عیار سنگ سازند و در اندک زمانی عساکر حضرت مآثر چندان نقره و طلا
 بدار الضرب اردو و بازار آوردند که مبلغ شصت تومان تمغای آن بود و با و فوراً چارپایان
 سپاهیان قشقه فاخره را میگرداشتند و جواهر و طلا و نقره بر میشتند و در بازار

در سینه نشاند و ثمانیایه بدگون که صاحب قران تشریف برداشت و شغال شست امیر موسی
 نامی از جانب و در راه التهر رسید و از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار و پدید رسید
 عرض رسانید و در آن اوان در کان لعل در بخشان قطعه لعل باری که بوزن یکصد و
 شغال بود و مرقی آن که آفتاب جهانبخت بصد خون جگر آنرا در صمیم کان پرورش
 داده بود و **بیت** کوبید سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک خون جگر شود
 حاصل شده بود شانه‌ها ده آن جوهری بهار با دیگر سیلاکات و تحفه با امیر موسی افتاد
 درگاه معنی گردانید و امیر موسی بوقت فرصت آنها را گذارند و همکاران از وید
 آن دانه یکانه که دال بود بر قوت طالع صاحب قران عید المثل حیرت روی نمود
 بدین دو بیت خواجه سلمان مترنم بودند **قطعه** سالها باید که تا یک سنگ اصلی را قات
 لعل کرد و در بخشان یا عقیق اندرین قهرها باید که تا صاحب قرانی چون اوین
 یا چو سلمان بنده از فارس خیزد و ز قرون **تنبیه** در جواب نامه مذکور است که در قدیم الایام
 کان لعل چون مکان عفا و کبریت حرانی نام و نشان بود تا آنکه در کوه خندان در زمان
 از عباسیان زلزله شدیدی وی نمود و صدق بودای و اخراجت الارض اتفاقاً
 هوید گردید و در خلال آن احوال در یکی از جبال که آنرا بک بکینان خوانند سنگی سفید

و عاقل است بر صفت ظهور و نیست و چون شرایط تقصیر رسیدگان پوشیده
 و پنهان از نظر اهل جهان شکار و عیان گشت **سربداران** چون امیر با نظیر و همال در
 یکسال صبح اقبال فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانید و آن بلاد را کس کوب
 عساکر پیدا کردند و بغداد را بر سر خیمه قهر و غلبه منجر ساخته احوال اهل آن را بقتل
 عام انجامید چنانچه در آن دیار و دیار آثار گشت و رستان آن سال در قبا و قشلاق
 ساخت و در آن آثار او تخریر و مبلدان آن مرز و بوم از خاطر الهام تاثرش
 سر و امرای با شوکت و ارکان دولت بمعنی را کاره بودند با بران توسط **النجاران**
 و مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شده که پوسته عسکر نصرت شد و محنت سفر
 و مشقت یورش و تشویش حکم و جدالند و عرصه بلاد و روم ملکیتی بس عرض و
 پادشاه انجبار ابلاتین دیگر بلدان نیست چه از کمال انبث و عدت و کثرت لشکر
 و وفور خشر از سایر جبار و قیصره ممتاز است و انصافاً منظر اهل انجم نیست که لشکر جبار
 از یورش روم ضرری هست اما چون امیر صاحب قزان آن یورش را با خود مصمم کردند
 بود و از آن سخنان استباری گرفت و بنا بر رفع غایله امرا و نوپنهان مولانا عبداللہ
 لسانرا طلب و شد و حقیقت حال از سوال کرد و مولانا می اندک و کور که در آن سنین

نشان

چون او شهابی از افق آخر شناسی طالع گشته بود **نظم** همه رنج فلک جدول جدول
 با صطلاب حکمت کرده بدجل معروض و شد که در نیولا و ذوابه در برج حمل ظاهر شود
 چنانکه از آخر روز تا اندک شب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان این فن تخصص
 مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را در مجلس حاضر کرد و در انجام قوم بود که دو
 ذوابه چون در برج حمل باشد دولت بریکه لشکری از جانب مشرق بر ولایت روم تسلط
 کرد و و والی آن ولایت میر شود و لاجرم اینمضی صاحب قرار پسندیده فساد و باج
 رای و مقتضای الفرضه **نظم** التحاب آن نیت را با مضار رسانید و در کشته به شمع
 که آنروز روز نور و سلطانیه بعد موافقت نیل از حوالی قشلاق و تاباع بعزم تخریر
 روم توجه نمود چنانکه خواجہ سلمان ساوجی فرموده **نظم** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل
 عامل نامه را باز فرستد بعل اول اقتحار از قلعه کلان کرد و آن قلعه است که گند تخریر
 سلاطین صایب الدین و حوین صاحب التوفیر بر شرفات کلان آن رسید و آن حصا
 نامدار از اعمهات قلاع آن دیار است و بر ذوق کوپی رفیع منع واقع است چنانکه پای
 و هم تیرک از ارتفاع معارج مدارج آن چند نوبت بسک تفرقه در آید و نفس طایر خیال
 سبک بال از عروج بر بروج فلک مثالش تکیه آید چنانکه امیدی گفته **نظم** از چاه

ارکان و در سبع سموات طباق: نزد بانی گردند بر تیب عقل و در پین: نایدار و ستش که با
 بر کوشه بامش نهد: که شود آن سببش سبعین و آن چهارربعین: **القصة** حصین
 انجین: که قاضی بخار و تعریف آن گفته **نظم** چو البرز هریان سکنی درو: منقش
 پلنگی درو: و لنعم ما قال **کمال** **سما** عیل خود فو شده صد بار و هم دور اندیش که تا کند نظر
 چون توان بران کنند: علو کند آن بغایتی رسید: که آسمان را از چشم اختران افکند
 زمره از مبارزان امیر کبر صایب التدیپر سرخه قهر و غلبه تنجیر کردند و بمقتضای
الفاتحة اتم الکتاب **مصحح** سالی که نکوست از بهارش پدید است: یکدفعه و طفره در
 مرات دلهما جلوه گشت صاحب طفر نامه گوید که از جمله غریب آن سرزمین بکنیت
 هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور کجبه مانند عصفور که نوپر بر آورده باشند
 از هوا فرو می آیند و بر زمین می افتند و مالی آن مکان آنرا جمع ساخته ملک سودمی
 و در اوانی و ظروف ذخیره می سازند و هر چه در آن سه روز گرفته نشود پیشتر گشتند
 می پروا بجله در روز جمعه یا زوهم ذی الحجه سینه مذکور که آفتاب در ششم درجه است
 بالدرم بانی می صاف داده غالب آمد و او را در شب سه شنبه دست بسته نزد
 صاحبقران آورد و مضمون **اصححت** امیرا و **مست** اسیرا در باب و نظیر رسید

تاب تو از هر اسلاطین بدشتند: قصیر حکونه دار و و غفور تاب **نظم** **الوفایع** در سهو
 سینه نشان تعیین و بجایه صاحبقران تخت هلاکوار که از باکو به شروست تا بغداد
 و از همدان تا روم پس اولاد و خد میرزا میراث شاه تفویض فرمود و او شهراده عیاش
 لوند مشرب بود اکثر اوقات خود را صحبت و عشرت مصروف داشته این مضمون را منظور
 داشتی **نظم** صحبت قصاندار و و نقد روان بقا: ساغر طلب چه گمیه بر اوقات کرد
 تا روزی در شکارگاه از سبب خطاکشته از خانه زین سپرد کردن بر زمین آمد و زمانی
 یک پهلوش کشته اطباء نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بکسب دماغ شد و از او فعال
 نامحار سر میزد و چون این خبر در سمع رسید بصاحبقران رسید بنا بر آن در شهر سینه
 اشین و ثمانیه بجوم پورش هفت ساله لکبرایان کشید و شهراده مشارالیه را از نظر التفات
 اندخته مقر بانترام مقهور و مقید ساخت و از موقف سیاست حکم قتل ندما و مقر بانترام
 نافذ شد از آنجمله مولانا محمد کاخلو که با وجه کمال فضایل و رشوه نظم و شعر و هنر
 مطایبه عجوبه و هر چه و استاد قطب ثانی حبیب عودی و عبدالمومن کوینده که هر
 دو عمل خویش پیشرو اهل آن کار بودند ذکر فتا رکنه خواجه عبدالقادر مصنف که فیثاغور
 و هر چه و از نموده قصه ایشان را پانی دار آوردند مولانا محمد این قطعه را بدیهه گفته **قطعه**

پایان عمر و آخر کار است پای دار **کر بادت** و **کر نه بدست** خست یار نیست **منصور**
 اگر بر نیت بی پای دار **مروان** پدیدار جهان پدیدار نیست **و خواجه عبدالقادر**
 قلندران سیاحت میکرد و نگاه یکی از ملازمان او را گرفته مجلس صاحبقران آورد و خواجه
 خازن اصناف کلمات بخواند و قرآن مجید را حفظ کرده بتجوید بخواند و در این مرتبه
 دست عظام در قراک کلام ملک العلام زده آغاز قرآن قرات کردن کرده **خواجه**
 بر حال او ترجم آمد و او را بجان امان داد و این مصرع بر زبان آورد **عبدال**
 زیم چنگ در صحف زد **من الله** میر پانند چون از یورش هفت ساله باز پرده
 سمرقند را بتجدید مقروءت خست خست که بموجب حدیث تناکحو انکانه
 شترادکان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنا برین کان کل که در دو فرسنگی سمرقند
 حبه مجلس طوی اختیار کرده مضرب خیام سرت انجام کردند و جارجیان با طرب
 مالک فته حکام و سرداران آفاق را بقور بای نبرک حاضر کردند و بعضی از
 دولتخواهان بوجوب رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد جاکیر
 غزنین و کابلستان طلب داشته شود و ورنست امیر فوئده که طلب شاهرخ صلاح نیست
 اما پیر محمد را طلب دارند با جمله غره ربيع الاول بعد از کان کل تا سودار و مبلغ غلج

قریب بده فرسنگ باشد طناب در طناب پوستند و سراسقات و پرده **خواجه**
 کفر سنگ بود و در اندرون آن خمیه و حرگاه و اوتاق بسیار بود از آنجمله حرگاه
 دوست و دوازده بای عالم آرای که پرورش از سقراط هفت رنگ و دروش از نخل
 الوان و اطنابش از ابریشم و ستونهایش منقش و فرقههایش طلا بود و کوه انبوه از
 زرشان او را بر عرض یک هفته برپای کردند و اعجوبه رور کار بود و دیگر دوازده
 پایه چنان وسیع بود که ده هزار کس در سایه اش نشستند **من الله** چون میرزا عمر
 بر میرزا جهان شاه از پدر و برادر و گردان شده دست توکل در دامنش میرزا
 شاهرخ زوحمیت خسروانه او را در کنف محبت جای داده الکافی باز در انرا در
 وجه اقطاع او مقرر داشت چون میرزا شاهرخ برین اطلاع یافت او را تا انجام **سخت**
 در حوالی بر رویه در دو شنبه نهم و یقعه سته تسع و ثمانیه تلافی فریقین دست
 بعد از مقابله بسیار میرزا شاهرخ زیاده آمده بموجب زهق الباطل **حاجا الحق**
 کا و نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **پت** شود ابرار چه بر دریا سرازار
 نه آخرش دریا سرنهد باز **و دیگر** **پت** با حمله شمال چه تاب آورد چراغ **با**
 دولت همای چه پهلوزند زغن **مشهور** است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری

آنحضرت گفت عمارت چه بد نیست که تو داری چرا که بحد عین باری و اگر میم حذف شود
 عاری و اگر الف ملی شود بغایت ناکاری **ع** این چه بد نیست که عالم را بقدر نام تو
 القصه میرزا محمد حجت این خبر سرت اثر سواری بسوی هرات ارسال داشت و میرزا شاهرخ نیز
 شاطری را بکبت همین خبر روانه نمود و شاطر خود را در حوالی کوسو سوار نموده گفت مرا نیز بنا
 برین شهر فرستاده اما مرا باها مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از کول خورده کمتره
 از سرعت داشت و شاطر او را می غلطی داده و رنگ استاده و آنقدر مسافت را که سی و شش
 فرسنگ است در یک روز قطع کرده محل غروب خود را بشهر ساند چون یکی خاطر صفا کرد
 و خوانین و شهر اودکان قوی متوجه این خبر حضرت اثر بود و استماع آن بغایت خوشحال
 فارغ ببال گشتند چندان زرد و زیور و قمشه و مهنه و خلع فاخره بر دایا کردند که طی است
 دور و دراز و نیار کرده مدته ایامات مابین اقدان سرفراز بود **پ** در نه اقلیم ملک گستر
 این مژده را **ع** مسرعان عالم علوی برسم فرود خواهد **ع** میرزا بنید از سر خورشید یا قوی که
 میکشاند از بر افلاک فیروزی قبا **ع** میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت
 و خلوص طبعیت هر جمعه بوسطه نماز مسجد جامع فرمودی تا در شب جمعه است و سوم رجب
 سه شنبه و ثمانیایه وقتی که از نماز فارغ شده متوجه بیرون شد و اکثر امرا به بیرون

شتافته سواره پیاپی و ند و نقاره چنان بجا آمده متوجه بنیاد و نقاره کردند و ناکاه شخصی ند شد
 احمد کر نام از مردان مولانا فضل الله استر ابادی بطریق داد خوانان بر سر راه آمدند
 یکی از مقربان گفت که مدعی او در معلوم کن لک جرات نموده پیش دود و کار و بی شکم میرزا
 رسانید امرا مضطرب گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند و یکبار غوغا و تخیر عظیم بر پا
 و خلایق سرگشته و نقاره چنان راست از کار مانده غریب و بیرون اندرون کردند و بیرون رسیدند
 شاهرخ میرزا فیروز شاه را طلبیدند و از غایت بهشت و حیرت سواره باندرون آمدند
 خواست که در محله نشیند و دو لخواهان بنا بر رفع مظنه گشتند و آن خم را بسته پاوشا بدست
 سوار شد و نقاره چنان بدست پیش مشن نقاره نوخته سیاه را غان فرمود و جراحان بعلاج مشغول
 در اندک فرصتی آن جرحت را جرحت و رحمت را رحمت مبدل کردند و یکی از ثواران آن
 گفته **ع** سال تاریخ مقصود سی بود **ع** روز جمعه پس از ادای صلوٰه قصه بر عجب واقع شد
 در خراسان ولی شهر هرات **ع** که روی بر بساط چون فرزند **ع** خواست تا شهر خیز زندند
 مات **ع** و **ع** و چون در شهر سینه شته و نشین و سبعمایه میرزا یار عالم لد و اسکندر
 از پدر بخش نموده نزد سلطان خلیل و الی شروان رفت آن پدر و آن نوع پاوشاه را ده که نو
 خوریز در وصف عشاق رخنه اندختی و بخت کن و لدوز غمزه دلهای پدلانرا هدف تیر مکتبی

قطعه خود از برای سرزره از بهر تن بودن توجیحی عادت و کینهاده در بر گرفته و این
 خود همین و آن زلف چون زره را بر سر نهاده بنا بر جلوس و وادی که با خاندان تیموری
 داشت بند کرده از راه دریا نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا را شکل و خسار و گفتار او
 خوش آمده قدش را بر دشت و در تربیتش کوشیده و در جگر شهر او کاشن شنید تا که
 در روزی که استاد طاهر ریخته کرمان عدی که چهار صد من سنگ بدعی می انداخت
 ترتیب داده بود شاه تمامی سپاه بکوه باولیکان فرمودند و خلایق با نهایت از شهر
 آمده بودند و میرزا بر سرشته پیاده بهر طرف نگاه میکرد و در آن انا چشمش با میرزاده یار
 افتاد که چون از دور رسیده فریاد از نهاد خلق برآمده گفتند ما هذا البشران هذا الاله
 ملک کریم **پس** نیت حدیث آن حسن و لطافت که تربیت روح قدسی که بدینگونه منصوب
 شده تماشا می خیزانان با کاشته همه بجانب او شافتند و بدین مضمون تهنیت گفتند
پس این ترک پر کبره خدا را خلف گیت وین در گرانمایه زورج و صد فکیت **میرزا**
 از ملاحظه توجه بر ایا عرق غضب بکوت آمده او را گرفت و مقید و مغلول ببردند و فرستاد
و من آثار البلد برای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایر آن ممالک و قلاع که پو
 خاطر خطیرشان از نایر و حکایات غریب با کنش متع است و ضمیر ایشان از آسمان نوادر

لوطن استمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعیدین در خلال احوال صاحبان و میرزا شاهرخ
 بهادر خان قصه حیرت افزای ممالک خطای که از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان
 که خود را ی العین مشاهده نموده وصف کشمیر آنچه موافق قول صاحب ظفر نامه تحریر فرموده و تفری
 آورده چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر است بنیاد علیّه و جری از آن سمت تحریر است
حکایت مرویت که چون در سنه اثنی عشر و عشرين ثمانمائه میرزا شاهرخ ایچیان بجانب خط
 ارسال میدشت میرزا ابانقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه
 همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامه در آن باب
 درست دارد و بی زیاده و نقصان بخبر آورد و ایچیان در سنه خمس و عشرين بهرات آمد
 چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات را بی تعصب و غرض نوشته بودند زنده و نقاش
 آن سخنان که ثبت افتاده این بمقدار معروض میکرد و اند **القصه** ایچیان در واقعیه بسیار
 از بهرات توجه مست و ششم جمادی الاول سنه ثلث یک کار لید و زوایل شیر برام در
 دوران سپاهان با آنکه آفتاب در سلطان بعب آب و کشتی نمی بست و در پنج جمادی الآخر
 بطرفان رسیدند و پنجم جب بقرا خواجه صاحب ظفر نامه گوید که از چنین خان بآل که
 تخته گاه خطاست براه آب و آبادانی صد شصت و کمیل است چه از آنجا تا ورا خواجه می

پنج منزل و از دروازه تا بقاوت که سرحد خطاست از کوّه تا کوّه دیواری کشیده و دروازه را
 نشانه و خانه ها و باغ ها ساخته اند و جماعتی در آنجا بجا فطرت سرحد قیام می نمایند
 سی و یک منزل است و از آنجا تا کجی تو که از شهرهای مغلط خطاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا
 بخان بالغ چهل منزل است و گویند راه دیگر است که از سرحد ختن تا خطای کجیل و از مستون
 آماج آبادانی ندارد و در یک روز است **فهر** رهیت ز کعبه بمقصد پوست راهی دیگری
 بجانب مکی است لیکن به میخانه ز آبادانی **رهیت** که کامیستوان را بدست
 چاهی که در آن چل میکند اگر چه زود آب میرسد و بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد و هر جا
 که میخورد مملک میشود و از غریب آنکه دو چاه که مابین هر دو هیچ مسافت نباشد گاه
 میباشد که آب کجی چون زهر مار است و از دیگری چون آب حیات خوشگوار و از چین
 بکاشقرا زده روز رهیت و از سمرقند بکاشقراست و پنج منزل و در چین و در و خانه
 کمی قاس و دیگری قرا قاش و شتر سنان رودخانه شست و از آنجا بدیرک
 می برند و آب هر دو رودخانه از قرا قاش و قورق فرو میریزد و القصه دریا نزد هم تقصیه
 آق صوفه رستند و در دوازدهم شعبان در اثنای پابان بشیر و کا و قشاس رسیدند
 و آنجا و چنان بزرگ میشود که گویند کنیوت سواری از پشت زین بر شاخ رُبود و

بر سر شاخ او بود **ع** باشد سخن غریب اگر رهت بود و در چهاردهم شعبان منبری
 رسیدند که از آنجا تا سیکو که اول خطاست و در روز راه چهل و هجده خطایان خبر ایجاب
 شنیده بموجب فرمان تقابل نموده و در یک روز در مرغزاری صنعت عالی ساختند و با
 میانها و خشتند و شیرها و صندلیها نهادند و خوردنیها از قاز و مرغ و گوشت بخت و
 میوه های خشک و تر بر طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر سر نه خلی بسته و سبزی در
 خانه ها رسته در آن پابان طوی مرتب کرده اند و در شهر تا مقدور نیست و بعد از
 طعام انواع مسکرات پیش آورده و همه کس را کوشند و آرد و جو و ماکتاج دادند و آنها را
 با تمام تمام پیش ایچان فرستادند و در آنجا اسامی ایچان و ملازمان تعلیم گرفته تجار
 و در جبهه ملازمان درآمده خدمت میکردند و در شانزدهم شعبان در یک حاجی حاکم میر
 ایچان را طوی عظیم داده انواع کلفات تقدیم رسانیدند و در آن صحت تمثالی بسکل
 لک لک ساخته پسری در اندرونش رفته بطریق آن جانور پای بر میداشت و میخندید
 و بغایت تقلیدش میکرد و چنانچه منشا حیرت مردم گردید و در هجدهم کچول درآمده بعد از
 چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه محکم است و در اطرافش کوههای رفیع و در
 در میان قلعه واقع گشته بل مرتبه دیگر اسامی ایشان را نوشته و از آنجا سیکو آمدند و در آنجا

بزرگ که بر در شهر است فرو آمدند از آنجا تمامی رخت و اسباب بسیار ستانده و در دفتر
 ثبت کردند و سپردند و جمیع ما محتاج از آن گول و مشروب و مفروش در باغها و تفرجگاه
 هر شب برای کس عابیه خواب از بزمی و کپی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا
 تا خان بالیغ که محکمه شاه است نو و نه بام است همه آبادان و از بامی تا بامی و عود که
 نمایانست که چون حادثه ساختن شود فی الفور تشکر کند چنانچه در یک شبانه روز سه ماهه
 خبردار شوند که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مثل باشد تفصیل آن واقعه متعاقب
 رسید و از کیدی یکیدی قوی آنرا دست بدست رسانند و کیدی قوی خانه و است که
 در آنجا می باشند و یا ساق ایشان همین است که مکتوب بهم می سپارند و مسافت میان
 دو کیدی قوی چهار دایک و مسکنست و مردم و عود کی برده کس رسم شک در آنجا می باشد
 اما مردم کیدی قوی همه قوت در آنجا ساکنند و بر عتبت شغال دارند و از کجوتان قوت که
 شهر بزرگ است نه بام است و در هر بامی چهار صد و پنجاه است از دراز گوش و قرقه حبه
 ایچان می آورند و پنجاه شصت عرابه و از غریب قوتخانه است که آنرا چرخ و فلک میخوانند
 مثل کوشش مثنی و از زیر تا پایان یازده طبقه در هر طبقه منظرهای مفرق خطای و غیره
 و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای خورد و بزرگ بودند و در آنجا صورتهای

نگاشته و در زیر آن کوشک صورت دیوان که او را بر دوش دارند و بعد از آن است که
 بلند می رود و از ده که عرض همه از چوب تراشیده و مطلقا کرده که گوی طلست و سروایه
 در زیر آن میله از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده که میسر میسر بر سر کراهنی نهاده و سر دیگر
 بر سقف خانه که کوشک بر زیر پشت استوار کرده چنانکه سروایه باندک حرکتی آن کوشک
 معطوف را در کوشش می آرد و القیه ایچان هر روز بامی و هر هفته شهری و مقامی میسرند
 تا چهارم شوال شهر که در کنار آب قرار موران که برای حیوانات رسیدند و در آن شهر چون خیر
 صاحب حسن بسیار می باشد بجز آنجا مشهور است و بعد از آن از چند شهر دیگر عبور نموده است
 هفتم شهر سعیدی قوسیدند و آن شهر است در کمال عظمت و در آن تجارتهای بسیار است
 و در یک تجانه تبی است جمنش از برج رختی بلندش پنجاه که مناست اعضا بر عضوی
 دستی و بر هر کف دست صورت جسمی و آن است را هزار دست خواهند و کرسی از سنگ رخام
 تراشیده که آن است و عمارت بر آن گرسیت و دیگر واقعا و منظرها کرد و بر کردن
 بت چند اشام اول از کعب او گذشته و شام دوم بر انوش سعیده و سوم بسینه
 و همچنین تا چند اشام دیگر تا بر سر سیده و سر آن عمارت بمقرنس در هم آورده چنانچه
 پوشیده اند که عقل در آن متعیر است و این است اشام است و در همه اشامها از درون

و پرون در گردن و اینست راسیاده ساخته اند و دو قدم که هر یک قریب ده گز باشد
 بر بالای دو صفه ریخته آسیاده و آن خود نمی نماید و کوهی معلومست تخمیناً صد هزار خروا
 بیخ در آنجا صرف شده باشد و درین شهر کوکب چرخ فلک چون شهر قم بود بلکه
 از آن بزرگتر و بهتر و در ششم دی لجه بنور صبح ندیده بود که بدر و از خانه بالغ
 رسیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار او کفر سنگ بود و دیوارهای
 دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار خار بسته بود القاصه صاحب تاریخ
 و صاف آورده که شهر قزاق که در زمان استیلای مغل در دست قبل ارقان مفتوح گشته بود
 چنانچه شمه در محل خود مرقوم است سواد عظیم مالک ختن است که او را خطا نیز خوانند و آن
 بلده بموضع طولانی افتاده و در ششست و چهار فرسنگ است از ابتدای شهر تا انتها محل
 بام بسته اند و طول راست بازار شش فرسنگ است از جمله حرفت سی و دو هزار
 رکنیزند باقی صنایع را ازین قیاس باید کرد و از جمله معاوات هر روز مقصد است
 حاصل تمغای ملک آنجا است و از جمله ساکنان آنجا هفتاد و تومان لشکر که عبارتست از
 هزار و هفتاد و تومان مختاری اند و سواى غر با و تجار و آئیده و رونده و کشتیان و شند
 او تان که ایشان داخل در معرض نیستند هر شب چهار تومان عیس خط و حر است

اشغال دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سید شفت می باشد
 و سفاین جید و نهایت در آن آید شد می نمایند با وجود شهری بدین عظمت و فرش کوچه ها
 تمامی از خشت پخته و سنگ ترشیده است پیاده از روی فرش گذشته بدرگاه رسیدند
 در هر طرف درگاه پنج میل آسیاده و خرطوم ما در راه داشته ایچان از میان خرطوم
 ایشان گذشته بدرگاه رسیدند و باندرون رفتند قریب صد هزار آدمی بوقت صبح
 نشسته بود که بر درگاه حاضر بودند و در اندرون فضای بغایت وسیع بود در پیش آن
 کوکب و کرسی سنی که بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گز برپای کرده عمارات بر بالای
 آن و طمانی ساخته شفت کرد و چهل گز در پیش ستونها سه در و از میان بزرگتر و
 چپ و راست خورد و ترو بیهانه ممر با و شاه است و از طرفین خلق میکردند و بر بالای کوکب
 پشت در و از چپ و راست کور که و ناقوس نهاده و او نیجه و ده هزار کس منتظر که
 پادشاه کی تجت آید و قرب سید هزار آدمی در آنوقت بر درگاه جمع گشته بودند
 و دو هزار مغنی آسیاده از بیم و زایل ساز کرده با هم زبان خطایی و اصول ایشان را
 پادشاه میگفتند و ده هزار کس دیگر سلاح و از آنجی و زوایان و حرب و خشت پولاد
 و تبرزین و شمشیر و کزبیل و در پیش در دست داشتند و بعضی از آن خطایی دور گرفته

بر اطراف آن فضا خانه ها و صفه ها و ستونهای مغطی و دیوارهای خانه ها
 مجموع شبکه دار و فرش سنگ ترشیده القعه چون روشن شد آنها که بر بالای
 کوسه منتظر پادشاه بودند کور که دو مامه و پنج و ناکوس فرو گرفتند و آن
 سه دروازه گشت و زد و خلایق بدرون درآمدند چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند
 آن نیز نهایت وسیع و دلگشا بود و در برابر هر گوشه کی از اول عظمت تزیینی آوردند بعد
 چهار کز تخت مثلث همچو حرگاه نشین گرفته از طلسم زد و نقش خطایی و سیمیه و از نمود
 و بر بالای تخت کرسی از زرنها و دوزخ و درخت خطایان صف کشیده ایستاد
 بودند اول امرای توپان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک در دست رتبه
 موازی یک کز شمع طول چهار یک و عرض و نوزان در جایی دیگر نگاه میکنند و در
 ایشان فزون از حد شمار جبهه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست
 صفها رست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویی یک تنفس در اینجا نیست و پادشاه
 از حرم بیرون آمده نزد بانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت
 صندلی از زر پادشاه تخت برآمده بر صندلی نشست میان به بالا محاسنی نه خرد و
 نه کلان و نه کوسه و قریب دوست صید موی چنان دراز که در کنار پادشاه سه چار

حلقه زده و از چپ و رست دو دختر ماه پیکر مویا بریان سر کرده زده کردن و عارض
 کشاده مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فریاد
 بر چه بر زبان پادشاه گذرد و قلمی نمایند و چون بچشم رود نوشته بر خضر رسانند که
 همگی را بغیر باید کرد و خط بیرون فرستند تا اهل دیوان آنرا بموجب عمل کنند بالجمله چون
 پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستادند ایچیان را بایستاد
 یان و شاد و خوش پیش بردند اول شور غوی بندگان پرسید هفتصد کس بود بعضی
 دوشاخه در کردن و برخی دست در کردن بر تخته تخته و پنج شش بر تخته دراز
 بند کرده و سر تا از تخته بیرون و هر یکی را کسی موکل موی کناه کار گرفته تا پادشاه
 چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان و بر تمامی خطای حاکم و داروغه را یارای این
 کسی را توان داشت کناه کناه کار بر تخته رقم نموده در کردن و او نیزند و بار خیر و
 دوشاخه پای تخت ارسال دارند اگر همه کیساله راه باشد و بعد از آن ایچیان را پیش
 بردند و قریب به پانزده کز نزدیک تخت و امیری را نوزده نخط خطای ایچیان
 ایچیان نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور آمده اند از پیش شاه خیر
 و فرزندان و بوسه پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسزدون آمده اند

مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان پادشاه بود از دوازده
 دیوان پادشاه یکی تعلق بدو دار و با چند نفر از مسلمانان زبان دانی یلچا را گفت
 و تا شوید و زانو زید و سر بر زمین نهید و سه گشت یلچان پشانیها بر زمین بکشد
 بعد از آن مکتوب حضرت شاه خجی را و فرزندان او را در پارچه طلسمی پیچیده بست
 گرفتند مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواه سرای که پیش تخت پادشاه بود
 داد و بخواه پیش برده پادشاه آنرا دید و باری بخواه سر داد و از صندوقی فرو
 آمد و بر تخت نشست و سه هزار جامه و دو کلاه در خوشان پوشانید و هفت نفر از
 اعیان یلچا پیش رو پادشاه احوال شاه خجی را و فرزندان استفسار نمودند
 پسندید که قزاق یوسف ایلی میفرستد و مال می آورد و گفت آری دیگر پرسید که بجا
 غده از دست گفتند آری گفت چون پادشاه با خدای خود دست حق تعالی بگفت
 و از اولن ارزانی دارد و دیگر گفت میخواهم ایلی نزد قزاق یوسف و ستم تا از آنجا اسپان
 پیاورند یا در راه این نیست گفتند راه اگر حکم شاه خجی باشد پس گفت چون از راه
 دور آمده اید بخیرید و آتش خورید یلچا را بقضای اول برده بر سر خانها نشاند
 و بعد از طعام ایشان را بام خانها برده جمیع ما محتاج از ما گول و ملبوس و مفروش را

گفت و بنام

و مهیا بود و روز نهم ذی الحجه همایندار آمده گفت پادشاه شما را طوی میدهد و سبانیان
 آورده ایشان را بدرخانه برده و نور شب باقی بود و آن وقت دو سینه صید هزار
 آدمی جمع بودند چون در شد آن سه دروازه را گشادند و یلچا را بسای تخت
 بردند از برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند پادشاه از تخت فرو آمده یلچا را
 بیرون برد گفتند خود را سبک کنید غرض که از مجلس بقضای حاجت برخاستند در آن
 جشن از نواد بسیار بود از جمله شخصی برستان خید و پای خود را بالا داشت چند
 بزرگ بر کف پای و نهادند و شخص دیگر مجموع آنها را بدست گرفته پسری دوازده
 ساله آمده بر بالای آن نیهارفت و درازی هر فی هفت کرد و بدو شد آن کودک
 بر سر نهاده انواع بازیها کرد و آخر نهاده را یک می انداخت تا یکی ناز بر سر آن معلق ماند
 و بازیها کرد و بعد از آن حرکات غریب از سر فی خطا شد چنانکه همه کس گفت افتاد آن
 شخص خفته بر جبهت و او را در هوا گرفت یلچان مدتی در آنجا بود و حساب حضور
 ایشان از هر چه دلخواه باشد همه داده و مهیا بود تا غره ریح الاول سنه اربع پادشاه
 بشکار رفت از آنجا از سب شاه خجی افتاده میخواست که یلچا را مقید ساخته شهر را
 شرقی خطا رفتند مولانا حاجی یوسف بعضی افراد را خواست نموده پادشاه را از آن

کند رانند و مولانا قاضی این مژده را با یلچیان رسانیده پادشاه سوار شد بر اسب
سیاه چهار دست و پاشید که میرزا النکب فرستاده بود و عبای زرین بر
انداخته و دو اوجاجی از چوب رست جامهای زرین پادشاهی پوشیده جلوس
گرفته است به استه قدم بر میدشت و پادشاه قبای زرین پوشیده جلوس
گرفته و از طلسم سیاه غلافی دوخته و ریش خوش در غلاف نهاده و یک تیر پرتاب
سواران از زمین و سیاه زده و یکس قدم پیش می نهاد و وصفها چند که
چشم کار میکرد مردم بعد از هر صفتی او دیگری دور تا در شهر صف زده می رفتند و در میان
پادشاه باد و اوجی می رفتند قاضی پیش آمد و یلچیان را گفت فرود آید چون پادشاه
بر سر رسید چنان کردند پادشاه گفت سوار شوید یلچیان سوار شدند پادشاه
کله آغاز کرد و گفت تحفه و سپلاکات باید که بغایت خوب باشد تا موجب تهاد
و اتحاد بوده تسلیم از دیاد محنت کرد و سی که آورده بودید در شکار سوار شدیم از
پیری مراندخت و دست مراد و آورد و کبود شد بسیار طلا انداختیم تا اندکی
سکین یافت یلچیان بوضر رسانیدند که این سبب بنا بر آنکه یاد کار صاحبقران
از کمال تعظیم و اجلال رسالت پادشاه را خوش آمده تحسین نموده و نزدیک شهر

بسیار آمده پادشاه را بزبان خطایی عا می گفتند و بجهل تمام شهر در آمد یلچیان
بو شاقه رفتند و در آن اشیا یکی از خواتین محبوبه پادشاه را قصاصید و ششم جمادی
الاول این خبر فاش شد قصاص را همان شب آتش از اثر برق بقصر پادشاه که ساخته بود
رسید آتش در آن افتاد و بارگاههای شتا و کز طول و سی کز عرض ستونها که در آن خوش
سه مروی کنجید لا جورو و حل طلا و روغن کرده تمام سوخت و از رو شمای آن شهر روشن شد
و در اطراف قریب و سیت و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن سوخت و توره ایشان
در تدفین خود آتش نیست که در گوشتی دهنه دارند چون میت را دفن کنند سببان خاصه اورا
در آن کوه گذارند بچند و ایش ترا کسی نمید و در آن سردابه بسیاری از دختران و خواجها سران
می باشند و علوفه جهت ایشان خپا که یا بیشتر می دهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان تمام
میشود و یلچیان باز و هم جمادی الاول حضرت حاصل نموده از خان بالیع بیرون آمده باز
به دستور بلکه بهتر ایشان را رعایت کرده تا در و هم رمضان نه خمس همراه آمدند **سببان**
و هم گوید که جناب شاه خجی حاوی اوراق عبدالرزاق بن استیسم قندی را در غره رمضان
خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد پادشاه بجا کرد فرستاده خواجی که در آن سفر
ملاحظه نموده مرقوم ملک بلاغت انجام کرد و اندک چا کر شهرست و رعایت و غفلت و غفلت

و شهر بند در یکدیگر کشیده آمد و در دوازده حصار اول در عرض خواجه که همه جا سنگها افتاده
 نصف در زمین و نصفی در پیرون نزدیک هم دیگر محکم کرده اند و خانه پادشاه میان
 هفتم است و از دروازه حصار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب و در هفتم
 و از دروازه شرقی تا بغربی مثل این و وسعت ملک این پادشاه از سرانندیت تا کلبه که
 و از میان است تا بنگاله قریب هزار فرسنگ و پادشاه را رای گویند و حکما را بر همه و در
 درگاه پادشاه آبهای و ان بسیار و جوهای از سنگ ترشیده واقع است و در
 رست ایوان پادشاه دیوانخانه لغایت بزرگست بر شکل حلستون در پیش کسی بلند
 زیاده از قامت آدمی بسته اند سی که در طول و در عرض شش کد و فخر خانه و نویسندگان
 انجام باشند و دفتر ایشان و نوعت یکی بر برگ جوهر هندی که دو کد درازی و ده
 پنهان دارد و بقلم آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی بقا باشد و دیگر
 رنگ سیاه کنند و سنگ نرمی دارند همچون قلم ترشیده بآن نویسند و از آن سنگ
 رنگ سفید بر جسم سیاه می آید و بسیار می ماند و این دفتر معتبر باشد و در میان چهل
 خواجه سرایی که او را بابک گویند بر کاوینی است قلال در دیوان نشسته و در مابین کاوین
 چوب در آن بسیار کشته اند ستاده و هر که اتمی باشد بمیان چوب در آن

محقر تحفه گذرانند و روی بر زمین نهند و بر خیزد و مدعا عرض کند و بابک بقاعده عدل
 حکم کند و دیگر کسی مجال سخن نباشد و چون بابک از دیوان بر خیزد چتری پیش روی
 می برند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعای گویند و تا پیش پادشاه هفت جا
 در بان نشسته و چون بابک و ان شود بر هر دری چتری از زبانند چنانکه از در هفتم تنها
 با نذر و ن رو و دو مهمات را عرض کرده بعد از زمانی پیرون آید و در قهای پادشاه
 منزل بابک باشد و بر دست چپ بارگاه پادشاه خراب خانه است که تمامی زرهای
 ممالک انجام مسکوک میشود و برات برابر باب حوالات در آنجا نویسند و در برابر دیوانخانه
 فیل خانه است و طریق گرفتن فیل چنانست که در راهی که باب میرو و چاهی فرو برند و چاه
 بخس و خاشاک بپوشند چون فیل در آن چاه افتد دوسه روز بچسب کرد او و نکرند
 بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر وزن دماگاه کسی آید و او را و او را نذر و چوب را
 گرفته بر تاب کند و قدری علف پیش او انداخته بار کرد و چند روز بدین تیره عمل کنند
 تا بار شخص دوم آید و مرقت نماید چند انکه با وی انس گیرد و شخص با همگی نزدیک
 فیل رود و میوهای که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را خارش و مالش دهد تا باین
 ریاضت رام شود و کردن به بند در و بد **حکایت** گویند فیل از بند گریخته بود و بجزا و ب

رفته فیلبان از عقب رفته و راه چاه کندیل کجا بخت چاه کشیده بود بنا برین چلی
عصا اساور خرطوم گرفته پیشش بر زمین نهاده حیاط میکرد و براه میرفت فیلبان
عاجز شد پادشاه در گرفتن آن قدغن پیشش از پشت فیلبان مضطرب گشته بالای
وختی که فیلبان از آنجا میگذشت پنهان شد و در وقت گذشتن فیلبان خود را از وخت پشت او
افکند و ریمان طبری که بر پشت و سینه می بندد بجای خود نهاد و او را محکم گرفته هر چند فیلبان
جنبانید و خرطوم بر و حواله نمود فایده نداد و آخر به پهلوی او و بر جانبی که میغلطید فیلبان
بطرف دیگر میرفت و سبک دستی کرده چنگلی چندی در پی بر سر فیلبان زده او را عاجز کرد و
فیلبان چون متعاقب شد او را نزد پادشاه آورده انعام مالاکلام گرفت و در برابر
خانه عسکران است کویند دوازده هزار عسکر مستقر است که بخت و حربت قلعه استعمال
دارند اگر چیزی فوت شود پیدا کنند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت ایشان
دوازده هزار فتم است که از خرابات آنجا حاصل میشود و شرح عمارات و تکلف خرابات
و سپاه حسن و لبر آن قابل تقریر نیست وی گوید که چون آنجا رسیدم هماننداران آمده مرا
بدرگاه پادشاه بردند و او در چپ استون بخت تمام نشسته بود و در عین و سیار او
بسیاری حلقه بسته پادشاه قبابی زیونی در بر کرده مرادید نمای آبدار در میان

که مثل آنها ندیده و دیده رور کار کردن بند ساخته سبزه چهره لاغر اندام مایل به بلند
نهایت جوان و بدو غارض غبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون
مرادید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ ایلمی نزد ما فرستاده است
حکایت قبل از آنکه بدانجا بروم قصه غریبی سانج شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه
ممنون نوساخته بود پادشاه و امرار البصیافت میبرد و عادت ایشان است که در حضور
چیزی نخورند پس اعیان را در دیوان بزرگ نشاندند مردم میفرستاد که فلان بزرگ آید
و طعام خورد و درین حال چندان نقاره و دهل و کور که در شهر بود حاضر گردانیده بودند
و بصناعت تمام می نواختند و هر کس را که بجا نه معهود می برد و کس را با تیغهای آبدار
در کمین نشاندند بود که در دم او را بر سر خوان مہات نشاندند شربت فوات میپاشید
آرمی مشهور است **کاک** کاسیه کاسه در آخر یکشد مہما را تا کمر کس را که بقدر اعتبار
بدین طریق دفع کرد و بعد از آن متوجه بارگاه پادشاه شد جمعی نگاه بانان که از خوان نوال
بهره مند گشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمہمان سابق لاحق گردانید چون
درگاه را از دست حفظان بیرون رفت پیش پادشاه آمد و طبق طنبول درست و کتان بلالک
پاش در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بفرمودم ہمایون طلعت

میمون انجا راز پوزیخت **پت** پاکجقه دیو کجای عشق و به پین کران سلاسل سکین
 چت نه بر پاست: پادشاه اظهار تمارضی نموده غدر آن خواست چون آن و سیاه
 از آمدن پادشاه مایوس شد گتار بر آورده چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه
 در پرتخت افتاد آن غدار از کشته انگاشته از معتمدان خود کسی در پشت تاشش از
 ترجید کند و خود از انجا پروان آمده بر ایوان درگاه بر آمد آواز داد که پادشاه وفلان
 امیر و فلان وزیر را کشته اکنون پادشاه منم آن معتمد که بقصد سر پادشاه پیش تخت
 رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه وی زد که کعبه
 افتاد و یکی از جانداران که از صدمه آن واقعه در گوشه پنهان شده بود گفت که سر
 او را بردار و خود از راه حرم پروان رفت و مردم را از حیات مجدد و خود خبر داد
 رعایا که پادشاه را سلامت دیدند هجوم نموده بر او رش را به بدترین حالی قتل
 آوردند **کلمه** خالد بن صفوان گفتند یار بهتر یار در جواب داد که برادر اگر یا
 باشد **جامی** باخ کز اخوت چون زندم: دشمن باشد چرخ غیش را پف: تف
 افکن بر رخ آن رخ که بر کز: ازین بهتر نمی افتد اخ و تف **صفت ولایت کشمیر**
 ولایتی است در میان اقلیم چهارم و عرصه آن طولانی واقع شده از شرق تا غرب

موازی چهل فرسنگ و از جنوب شمال هشت فرسنگ و این مجر و سه محفوظت کوهها
 بلند پمانند شمالیش بولایت بدخشان و جنوبیش بمالک هند خصوصاً دلی و غریش کین
 و منازل اقوام افغان و شرفیش موازی صحرای تبت و هیچ کجانه را بران تهنیت عظیم
 طرق و منحصر است در دوسه راه از انجمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسان واقع است
 و عبور آن بعبایت دشوار چنانکه نقل احوال و افعال از آن راه بر پست الایع مدینه نیست
 و مردم انجا که بدان کار عادت دارند آنها را بر دوشت کر فته چند روز بجای میبرند
 که بجای پایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود هم برین منولست
 راه جانب تبت کمر تبه ازین دوراه آسان تر است اما گیاره چند روز آن راه زهر مارت
 و سواران را مرور از آن راه دشوار و در آن شت هموار که در میان او کوهسار واقع است
 ده هزار قریه معمور است با چشمه های خوشگوار آب و غلب بسیار و کوهستان و ولایت
 از کوه و دشت صد هزار موضع و مرزعه و ایرت و میان آن ولایت شهرت برلوم
 که نشین حکام انجاست و چون جمله بغداد بلکه زیاده نهری در میان آن شهر جاریست و از
 غریب آنکه چنان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا دیر کوسیدی آید و هم در آن ولایت
 واقع است و بر آن آب سی هزار نخیر و کشتی بسته اند و از انجمله هفت جسر در آن درون شهر است

و در کوه و دشت آن صہاف در خان میوه دار هست و چون ہوشیاری بسیار است
 و بر بنہای عظیم می بار و میوہای کرم سیری چون خرما و لیمو و نارنج و غیرہ حاصل شود
 و اما از آن نزدیکی نقل میکنند و از غایت لطافت آب ہوا و از انجا شکل و شمایل بسیار
 می باشد چنانکہ گویند **بابی** شاہ ہمہ دلبران کشمیر تویی **خرم دل** آن سیاہ کشمیر تویی
 آن جور کہ روح را سرکش گویند **کاذر کف** پای از کشمیر تویی **و من معالی النظم**
 از شیخ آذری منقولست کہ در حینی کہ صاحبقران در شلاق و رباغ بود و ہمراہ حال
 خود کہ قصہ خوان ایشان بودند انجا رفتہ و در انوا لا نجدت میرزا العنکب شہناشد
 مدت چہار سال در ملازمت آن عظیم المثال سیر کردم از نسب ایشانرا بموہبتی دانت او
 بمقتضای طفولیت و حدیث سن شویہ آن سکہ عبد بدیع را مسکوک میدہتم بعد از آن کہ
 تصاریف ایام از ملازمتش و وفادام و دیگر صحبتش رسیدیم تا در شہر سمنہ اشنی
 و خمین کہ جناب میرزا العنکب تخییر خراسان فرمودہ و اسفراہین نزول اجلال نمود
 من از کودکی بہ پیری رسیدم و در ری نجابت اورفتم چون چشمش بر من افتاد تیر تیر
 بر من کرد کہ گفت تو صاحب مونس نامی نمایی اما تو خواہر از او قصہ خوان مانیستی
 کہ غم آری چنانست و مرا از کمال قوت حافظہ و غایت ادراک آنشہ حیرت تمام دست او

و لوازم دعا و سنا بتقدیم رسانیدم **نہا** گویند نوبتی در صحبت شریفش تعریف حدیث
 سنائی گذشت انجناب فرمودند کاکی کسی اورا انتخابی میکرد و یکی از مذہب انہما رسانید
 کہ شیخ کمر تہ اورا انتخابی فرمودہ چون آنرا حاضر کردہ خواندند پستی چند موافق طبع و قہ
 یافتادہ فرمودند کہ این را تیر انتخاب می باید کرد و خود بنفس نفس متوجہ شدہ لب لباب
 اورا کہ فضل الخطاب معارف عوارف بہساب بوجد کردند اتفاقا بعد از مدتی منجہ
 موافق آن یافتند کہ شیخ پان بر جہدہ بود چون مقابلہ شد یک پت زیاد و یک کم بود **تثیل**
 مشہورست کہ چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیف فتوحات کی واپردخت
 پشتر از آنکہ نوشتہ شود فوت شد شیخ را تفاوت عظیم کردہ لوای تحسیر او دخت باز کرد
 متوجہ ترتیب و تالیف آن شدہ با تمام رسانید بعد از چند کاہ منجہ سابق بدست افتاد
 چون مقابلہ کردند حرف و اوی زیاد و یک کم **تجکات** وی گوید چون بہر کمال الدین سپرد
 در زمان سلطان حسین میرزا ناصر و رسالت عراق نمودند میر علی شیر تحفہ چند نامی از غنایر سلاطین
 خصوصاً کلیات جامعہ بہت قاضی عیسی صدر مقرر دشت مولانا عبد الکیم کتاب دار
 فتوحات را بنا بر رعایت مشابہت کہ در حجم و جلد کلیات دشت بمیر تسلیم نمودند وی
 بی آنکہ اورا ملاحظہ نماید و بار بست چون صحبت پادشاہ رسید ویرا بنا بر سبب شہنائی کہ داشت

از کلفت راه پسرش که دندوی جواب داد که چون در راه بمطالعہ کلیات اوقات
 میکند رانیدیم رحمت راه چندان نمود و سلطان غایت غبت بدیدن او دشت اطفا
 فرموده بعد از آن که حاضر نمودند واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم
 بچند وجه بشمرند کی بجانب میرحمیده خصال راه یافته آثار کسار بروجات کار و بار
 وی یافت **و منها** گویند که جناب میرزا سکه شکار دوست بعد در آن باب روزنامه
 ترتیب داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه طور
 بچکال چواری مقهور کرده و دیده فلمی نموده بود و این نسخه بسیار دوست دشتی ناکاه
 در خانه فوت شد میرزا بر فوتش اظهار تأسف نموده خواست که بعضی از مجالس را
 بنحاطه دشت بر صفحه بکار و بنابرین مکی مجلس بیان نموده کاتب میوشت تا که دیگر
 چیزی بنحاطه نشانماند بعد از چندگاه که آن نسخه پدید شد چون مقابله نمودند فو
ع همین باشد کمال حفظ و ادراک **تمشیل** امیر شهر نظام الدین علی شیر قیل از او ان
 دست خدا و سر حلقه ارباب فهم و ادراک بوده چنانچه خود آورده که مکتوبی در
 مشهد مقدس رضویه علی شرفها التجه حضور بودم و پهلوان بنظر محمد گشتی که تفتقد
 حال من پر دخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام قناعت غری بنحاطه

رسیده مسوده آنرا در چوب نهادم و صباح پهلوان بدستور بحضور خود و مرسل
 و پسرش احوال من پر خوت و همانا که در آن اشنا گوشه کاغذ از چوب من نمود
 بروجهی که من خبر داکشتم سپردن آورده بکنظر آن غزل شت پت را یاد گرفته و آنرا
 بجای خود گذشت و مطلقا ادای حرکتی از آن صادر گشت و من داعیه دهم که غزل
 مذکور را بر پهلوان که در شعر شناسی کجانه دوران بعد بخوانم لاجرم پرسیدم که در یو
 چیزی بسته که خط بهر در آن بار مهر و گردانی گفت آری درین بر غزل میرنستی
 کاری بسته ام بروم و و شاقا را سپارم و بایک دیگر بگویم القصه ساختی سر و ن فیه
 یکد و رفیق با خود آورد چون ساز کردند اول مصرعی که خواندند از من بعد او را حل
 بر توار و نموده مصرع ثانی نیز موفق بعد مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر است
 بالکلیه حیرت افزوده سر تعجب بحیب تحیر فرو برده در آن اندیشه بودم که توار و
 و تو فو این همه ایات چگونه منظور تواند بود که یکبار پهلوان در خنده شده حقیقت از
 قرار واقع بیان نموده **آورده اند که** مغربی ولد برهان شاعر سلطان خجری که نیمقال مغنی
 اوست **مثنوی** آن مغربی که خاص خجریه در فصاحت زبان چو خجری بود خجری را بد
 پر جوهر جوهرش مدح شاه دین پرور شدت قوت حافظه در میان بر ایام گشت نماد

چنانچه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از تمام گفتی که از
 واورا من الاول الی الآخر اکرودی و فرزند خلف او که دوبار شنیدی بر طبق عادت
 پدر او اکرودی و شهادت نمیده او را با تمام قرات نمودی و علام قابل که در مالکش
 داخل بودند از قرات ثلث بدو بخواندی قابل از آن حیران ماندی نمید این معنی آنکه
 انوری قصیده که این مطلع از سوت و درج سلطان بسک نظم کشیده است کرد و
 دست بجزوگان باشد و دست خدا یکان باشد و صبح متوجه منزل مغزی شد
 خود را در لباس ارباب جنون و وسوسه نمود و گفته شوی در مدح سلطان
 مامول آنکه او را بر وجه ابلیس بگذرانی و مرا پاییه تربیت سلطان برسانی مغزی ضعیف
 و ادایی عجب مشاهده نموده گفت شورت را بخوان انوری خواند که **زهی شاه و زهی شاه**
زهی شاه زهی میروزی میروزی میروزی در خنده شده پس سخن گفت چنانچه
 زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه انوری گفت نشیده که هر شاه امیری ناگزیر است مغزی
 نیز او را وسیله ندیدی آهسته بدو گفت صبح بگاه در خانه پادشاه آئی که آنچه خاطر خواست
 چنان شود و قصه روز دیگر و چینی که مغزی در حدیث سلطان بعد انوری کس درو
 فرستاده حدیث ملک الشعراء از حضور خود آنها نمودند مغزی بدانچه شنیده بودند

بقوف عرض کشید انوری در مجلس طلب داشتند انوری لباس تغییر داده در زری ارباب
 عمامه بدروفت مغزی تعجب کرده شعر طلبید شت او مطلع مذکور را خوانده گفت این
 قصیده است مثل بر چندین ایات اگر از شماست باقی ایات را بخوانید و اگر از شما
 نیست اعتراف نمایند **در بیان احکام** صاحب روضه الصفا آورده که مولانا علی چینی
 گفت روزی در مجلس میز نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان
 و نادر دوران بود در فن بر تن تخصیص در ضمیر دانی با عدیل و نظیر بود و مثل خود داشت در آمد
 میرزا و نمود که قریبه بنید از و ما را از ما فی الضمیر خبردار ساز مولانا حسب الامر مطلع را
 مدخله نموده رمل کشید و گفت سوال از خادمان حرم است و زبان مقال دران و ادوی کم
 میرزا گفت ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا از دو خانو
 که در حباله دار و یکی را میکشد و دیگری که دختر خانه است طلاق میدهد میرزا طلاق دختر
 خانه که بخلیه صلاح عفت آهسته بعد مع هذا حرکات موزون شیوه صبر و سکون از وی
 میرزا و حیرت دست داد و هم دران چند روز یکی مقتول گشته دختر خانه چندان اظهار
 مسرت و شجاعت نمود که میرزا را عرق حشمت بگریخت آمده طلاق داد چون مولانا
 تازانچه طالع عبد الطیف را دید آثار عقوق و عصیان نفس نمیده بعد از فوت میرزا شاهر

که در شنبه پستم دی آنجه شنبه خمیس و ثمانماه در فالودی روی نموده بود روزی از
 الخ یک در مجلس بنیان آورده که عنقریب ممالک موزونی تحت تصرف ما خواهد آمد
 مولانا میگوید که در محاکمات اگر عبد اللطیف بگذار و **ومن بدایع الوقایع** خدمت میرزا
 در علم ریاضی سرآمد حکما و حال و ماضی است **پت** چون الخ یکی علم هندسه یافت نشود
 در هزاران مدرسه با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افزونی علم
 و فوق کل دی علم علیهم افراختی **پت** چون و ندیده دیده ایام قریبها باشند
 و قیقه شناسی مخموری از صفات طینت و علوف طرت سرشته اوصاف بعد و سید
 مناظره و مباحثه بصف نصف و شوق انصاف تصاف دشت مویدا این کلام ریح حید
 کور کانیست که احوال مدار استخراج مخاوم برشت غرض که چون در زاکیه طالع میرزا عبد
 میرا که خفانا عقوق و عصیان ملاحظه فرمودند و در حبیب التیر مذکور است که با وجود این
 خضر خان و الی هندوستان نیز کیفیت این حال که از پسر بد اختر به پدر میرزا جوگیا
 معلوم کرده نمغنی را میرزا الخ یک آنها نموده بود بنا برین بحال او نیز در حقه و در مرتب پسر
 کوچک میرزا عبد اللطیف میگوید تا در سنه ثلث و خمیس و ثمانماه سبراق در پنج علقان
 عصیان نموده کوس نفاق فرو گرفت و پدر بغرم طغای نایره از دایره سعادت پسر

لکنا

لشکر بکار چون کشید و پسر کشید و هم آورده پدر را از عبور مانع آمد القصه زان
 تعدادی تمام دی کشت در خلال آن حوال میرزا ابو سعید فوست یافت و کشید و پسر کشید
 و میرزا عبد الغیر را حاضر کرد و انید میرزا الخ فتح او را اعظم دانسته با ضرورت پست بر
 پسر کرده بهرقت نهضت نمود و سلطان ابو سعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ابل انغون
 رفت و عبد اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میانه پسر و پدر در حوالی قریه دمشق
 سمرقند اتفاق افتاده کشت بجانب پدر افتاد و میرزا بشهر آمده که تو ال ارک میرزا
 فوسن در بروی او بت از انجا بشاه خیه شافت انجا ابراهیم پسر خود که غلام زاوه
 انجناب بود همین شیوه را امری دشت میرزا مقری بغیر از راحت عطوفت پدر فرزند
 نمازد و این خود غلط **پت** شواذب آموز پسر هم ریش رود چو پسر شد نتوانست
 پش چو که یقین چشمه حیوان است کشت چو فاسد خل جان است **القصیه** میرزا
 الخ یک علاقه ابوت و نبوت آن دولت مند را ملج تصور کرده بهرقت آمد و آن سعادت
 پدر را بدست عباس نامی که پسرش بدست ملازمان میرزا بقتل آمده بود و او را و تقصیر
 در رمضان سنه مذکور بهشت صاحب روضه الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول با حاکم
 خسر دند که کج برد امیر شار الیقفل میکید که در رکاب آن پادشاه بنامد و پسر

نبوی از سر فرستاد پیران آمده وی از غایت خوشحالی در هر باب حکایات میفرمود
 مانا شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید چون یک نظر کردم کمی از جمع سله و زود که در
 صحبت عبدلطیف راه نمی داشت کفتم خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در
 آبادانی فرو داری تا تهیه باب ایشان نموده شود میرزا از اجتماع آن زبان از گفتار بود
 و ملاک پیش از پیش کمال او راه یافت آخر بموضع که در آن حوالی بود نزول نمودیم و بنا بر
 سرایش در پیش میرزا افزوده در آن اثنا شتران قشای بکوشه روی او رسیده اندکی
 بسوخت میرزا از آن افزوده گفت سیر هم بلد الفقه در خلال آن احوال عباس
 با شخصی دیگر بجانه درآمد چون پیش ایشان افتاد و بچو دانه بر حبت و مشی بر سینه پر کشید
 و شخص بپشتین از دوش او برداشت و حبه آوردن ریمان از خانه پر و شافت من در
 خانه رسته میرزا غل که و انگاه عباس کشته تخت میرزا را بدر برد و در پای مشعلی و بر
 مشعل بکوبید تنع نامش را از صفحه حیات ترو و پیشتر برادرش عبدالغزیر را
 همان شربت چنانیده بود مشهور است که عبدلطیف همواره این بیت را در آن زبان
 داشت **پت** پدرش پادشاهی انشاید و کشت بدخترش نه نباید **قضا** بعد از
 ششماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و شصین و ثمانی شصتی که از باغ خیار شهر

فرستاد میرفت بابا حسین نامی از ملازمان میرزا عبدالغزیری بر و اندخت و بان
 تیر قضا کار گرفتاد و او دست در میان سب زده فریاد برآورد که او قتلگدای مردم
 ملازمان چنین بات القش برایشان گشته فوجی که در کمین بودند پیران تاخته سرش را بریدند
 و در پشگاه طاق مدینه میرزا او خنجر بمقتضای هداشی عجیب بوضوح بپشت **پت**
 مرد که با خون تر خنجر بدست چون گری دشمن جان جو **پت** خسرو از اهل رحم آن مجوی
 قطع رحم را رحم اندکوی از نوادرات اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عجب کشت یا
 و بابا حسین کشت **تاریخ** آن یک آن شاه جم اقدار که دین نبی را از او بود **پت** چو عبا
 کشتش تیغ جفا شدش سال تاریخ عباس کشت **پت** بابا حسین چو کشت شب جمعه
 به تیر تاریخ قتل او است که بابا حسین کشت **تاریخ** مشهور است که خسرو پیر را در آخر
 اوقات که هنگام برک ریز روضه حیاتت تعمیر اطوار کرده و لهای صغار و کبار را
 به نشین همگنیش میکرد تا آنکه همگان در دفع او همدستان شده پس او شیر و یه
 بقصد او اغوا نمودند و او هر فرین مرد شاه را که پدرش بدست خسرو کشته بود
 بقتل پدر نامور را مور ساخت و چون وی شمشیر خونریز انتقام آخته بر سر بریز
 تاخت خسرو آهی کشید و گفت چرا مراده فرزندی که کشته پدرش قاتل غافل

چون بخدمت فرزند حلال راوه عاقل رسید با حرا جمع او رسانید شیرویه قتل او را
 نمود گفت پدرم مرا قتل تو تنه نموده قصه بعد از اتصال در پازوه برادر را نیز در
 پدر و ستاد و آخر شامت قطع رحم در و اثر کرده از عمر و دولت بر بخور و بعد از شامت
 برض طاعون **مردم** از جمله خواص و ندیمان میرزا عبدالمومن است و او بطراوت
 گفتار و طاعت آثار کوی لطافت از همگان ربودی و بکثرت بذله کوی عقدای مشکلی
 کشودی از جمله کیاری نوآب میرزا قاضی قوشی ابلت بدنامی گرفته و رسد و ریش شیشی
 و تشهیرش بود قاضی بوی التجا بوده و در خدمت میرزا ترجان او را به دست سرباز
 مقطع کردند و اسباب را با تمام از قاضی گرفته بکله خود و ستاد و دران ایشان بخاطر
 رسید که مبادا این معنی ظاهر گشته منشا کدورت شود قاضی را گفت فردا خود را از
 دور میرزا نمای تا اگر نایله باشد رفع کنم قاضی نیز صبح خود را منظور نظر میرزا کرد
 و در آن حالت حکایت ترجان بخاطر میرزا رسید که عبدالمومن دران باب اظهار داشت
 و گفت قاضی از سر انجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش را بشیرشد
 و کرد و شهرش را برید میرزا ازین سخن بجزده آمده از سران در گذشت **و البلیح**
 چون همیشه میانه امیر شاه ملک حلحان که در اوایل مهر و در صاحبقران بود و در زمان

میرزا شاهرخ ایالتی که یک میرزا بود و میانه امیر شیخ نورالدین امیر الامرا صاحبقران
 بنا بر حب جاه کدورتی بود آخر شیخ نورالدین کدورت را منجر کفران نعمت شاهرخی
 ساخته و در سرحد کرستان قلعه چند را فرو گرفت و بخانان آنجسته توسل نموده پسته سب طغیان
 در میدان و قاحت می انداخت آخر متحصن گشته امیر ملک شاه بغرم محاصره بد آنجا رفت و بسط
 ارباب صلاح میان ایشان کرک شتی شده امیر شاه ملک با دو ملازم بجوالی حصار
 و او نیز با دو کس از حصار پیرون آمده یکدیگر را در یافتند امیر شاه ملک و او را نصیحت چند
 کرده بلازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود و او بمعاذ غیر معقول متمسک گشته امیر شاه ملک
 سخنی که بوی خیر و رو باشد از و نشنید آخر از وی جدا شده بیورت خود نزول نمود
 بحسب تفکر فرورده تدبیری اندیشید امیر سر قداق ملازم خود را طلبید شته گفت
 تو مرا بمنبره برادری بلکه زیاده و طیفه آنکه بجوالی قلعه روی و شیخ نورالدین را به بنی چون پند
 لاسک طلبید شته در اغوشش خواهد کشید چون و ستهای تو از کمر او بگذر و باید که بقوت هر چه
 تمامتر او را بر زیر کشی و مهم زیاده سرور قطع رسانی اگر توانستی که ازین بگذر و از آن سجا
 و دلاوری خود را بلند سازی از ما آنکه ترا از سبب مردم او نگاه داریم قصه سر قداق
 بدین نیت روان شده در آنوقت شیخ نورالدین همچنان با دو ملازم بر در قلعه ایستاده

چون سرقداق را بدیدند آن شد و سرقداق پیش و دیده شیخ نورالدین دستارکشت
 و او را در آغوش کشیده سرقداق را چون بر کمر او بست بهر سید قوت کرده او را
 در ریشید آن دو ملازم بر سرقداق تاختند و او شیخ نورالدین را در زیر زانو گرفته
 ایشان را خبر بشیر از خود و آور کرده امیر شاه ملک در نیوقت با دوست سوار شدند
 سرقداق در دم یکفرشت شیرین سر شیخ نورالدین را جدا کرد و **روح** هم در سر آن روی که در دربار
من السلیح آورده اند که در او ایستاده استین و ثمانمایه در او انداخته و دولت بابر میرزای بن
 بای سق میرزای بن شاه رخ میرزا و ذوبانیه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج نور
 که خانه ششم طالع پادشاه ساطع میشد و اولیای دولت او از معنی بغایت هرسان بوده
 سکنان چنان که از پرتو عدالت و کرم آن شاه کرم الشیم سالها در مها و من و امان غنوده
 بودند و در چه اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه اصدی و ستین و ثمانمایه میرزا بهوای که
 با بعضی از مخصوصان و سازندگان خوانند ما بمنزلات مشهد مقدس معلای مذکور علی
 التجهیه و التنا و نموده خیام مسرت انجام نصب کردند تاگاه در خلال آن احوال روزی
 درویشی و ولیده مویی بکوری و بی نزدیک میرزا بر بالای سکنی ظاهر شده آغاز خواندن
 ترجیع که بندش این بود کرد **مطلع** این همه طمطراق کن فیکون شتم نیست پیش اهل چون

و این ترجیع تخمینا چاه پست است تمامی کنایه بر نقل و ارتحال و پوفانی و نیای و دین پرور
 کمال خاطر مکنان این شنیدن این پست محنت آیات قرین صد هزار غم و رنج و رنج
 چندین گونه الم کرده و درویش بعد از اتمام نابدید شد هر چند ملازمان سلطان او را
 طلبیدند نیافتند آخر در صبح شنبه پستم ریح الثانی سنه مذکوره میرزا از چاه
 باغ مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر میفرمودند یکبار غضب بر فرخندها می نمود و
 بعضی اعضاء فرقه مجرم در آمد و بوقت چاشت از حرم آواز نوحه و زاری برآمد
 و مولانا عبد القهار برادر صاحب مطلع السعدین در آن واقعه کفته **تاریخ** آفتاب ملک با بخت
 نماند که چنان خوشید پنهان در خور است در ریح الثانی فصل بهار لاله را ساغر خون
 دل پرست چرخ را کفتم حکم ناچاک شد دید بابر پست و دامن پرور است این چه چاست
 چه تاریخ است گفت فوت سلطان موبد بابر پست **من السواد** از جمله معاصران پادشاه
 مبرور مولانا سیمیشا بوریست که اعجوبه و هر و نادون غمر بوده و دوی هزار پست بدیده
 میکرد کفته و نوشته در محلی که جمیع اعیان و معارف حاضر بوده اند و نهال حریت در
 حدیقه ارباب کمال کاشته و در منشوری که اهل حل و عقد نیشابور مرقوم گردانیده اند و
 که مولانا مذکور در روز یکشنبه چهاردهم ریح الثانی سنه اربع و عشرين و ثمانمایه حضور

اکابر و اصناف مرموز در وقت طلوع آفتاب این الصلواتین بصدر بیت مکتوب عجب
 بهشت اسلوب هر یک از این مشتمل بوده برده سطر و چهار باب فضل و انشا بر اینها
 و شافری نمودند قلمی نموده بعد از آن در روز چهارشنبه بیت هشتم جهادی الاولین
 و عشرین در ثمانیایه وقتی که جمیع خواص و عوام و خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدا اطلو
 تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل کرده بودند در چهار حجره نظمی که
 مجموع دو هزار بیت است مشتمل بر غایت و نهایت برت و رسک نظم کشیده بخط
 نسخ تعلیق بر وجهی که مقبول طباع بود بقید کتابت در آورده با آنکه تمامی خوانند
 و سازند و نقاره چنان موز که گرم داشتند اصلا از این اصوات مختلف فتوری
 حواس و نشده مع هذا با دای صلاتین شراب مطعومات نیز قیام نموده لاجرم این
 نقش کنین آن نادان روی زمین است **بیت** یکم و زبدج شاه پاکیزه سرشت سیمی
 و هزار بیت گفت و نوشت ازین طرفه تر آنکه چون خبر جوع و لوع او در اکل طعام
 شیوع یافت و در حریف طرفی بر سر آنکه او بیت من خرم میتوان خورد و یانه کردند
 و بیت من خرم بر دشته بخت او پستند قصار و در آن روز مولانا که سیری روی
 نموده بود و صاحب فرشته چون منشأ آمدن یاران را دانست گفت خرم را پیش

خورش من نهید تا به پنجم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف پروان آورده نشست
 میخورد و چون تمام شد گفت حریفان شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان گفتند
 خرم را کسی با استخوان میخورد گفت من با استخوان خوردم تا بمیان شمشیر نثار نشود **و این بیت**
 آورده اند که بعد از فوت بابر میرزا احتلال تمام کمال انالی خراسان را یافت و بکر
 از شهر ادما و امر اعلم استقلال را فرخته و کیر را وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف
 کرده برون بر ور کار **ملکت** آشفته شد چون شکن زلف یار **و چون** در خیم حرم سه
 اثنی و ستین و ثمانیایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله مدافع میرزا شاه محمود این بار بصوب
 استرآباد می شتافت ناگاه بکسر میرزا جهان شاه ترکان دو چار شده بعد از کوشش
 بسیار عنان یوادی و وار نهاد و مضمون آنکه بمقال وصف حال آن گشته بال **بیت**
 دل بود سر اسیمیه میان همه خوبان **شوخی** کنار آمد و دل از میان برد **گویند** در روز
 گشته و پریشان در هرات در می آمد پیشتر خبر رسیده بود که اکثر میرزا را و ما و میرزا
 خجندی بوسعید میرم و سعید یوسف اولاد سعید خواج و سلطان حسین ولد امیر قزوین شاه
 و امیر سعادت مند خاوند شاه و غیر هم در مکر جهان شاه گشته اند قلندری از خراسان
 از و کاخچه بر فاسته گفت جهان شاه خدا بر عمرت برکت کند اگر یک یورش میکنی تم خجندی

از عالم برمی اندازی القصة در سنه مذکوره در عرصه خراسان و آورده میرزاده و مستعمل
زاده در بند استیصال کید میکردند میرزا جانشاه از استرآباد و تاسر و ارد و حیطه تصرف
و آورده دوم میرزا ابوسعید در پنج رایت غرور برافروشته دیگر از اکان کمین گشت
سیوم میرزا ابراهیم در هرات چهارم میرزا شاه محمود در طوس پنجم میرزا علارالدوله در
و باور و ششم میرزا سید محمد در مرو و هفتم ملک فایم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان و هشتم مولانا
احمد سیال در حصار تیمارالدین نهم سرکه مغول در حصار نره تو و هم میرزا عبداللہ میرزا
در خراسان یازدهم میرزا و سید خدایند شاه و طپس دوازدهم امیر حسین شیخ عود و قلعه
خجستان و امانی بچان خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** مکر بهر باره زین دل
بدلداری و هم ورنه چه خواهیم کرد با خوبان بدین کیدل که من دارم **و من دایع الوقایع میرزا**
یا و کار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر میرزای ابن شاه رخ بقوت ابوالنضر حسن یک لشکر خراسان
کشیده در شهر سنه اربع و ستین و ثمانمائه در حوالی بندشکان با سلطان حسین میرزا
منصور بایقرا ی بن محمد شیخ بن تیمور کورکان مصاف داده گشت بر جانب اوافتا و
باز حسین یک پشته از پیشتر آمد و نموده بعضی از اولاد و اقوام خود را بکوی او فرستاد و
نوبت دیگر مابین الفریقین مقاتله واقع شد و چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از و

روگردان شده بالخرور بخالفان پوستند سلطان حسین میرزا عیان از ان موکه تا فقه
میمنه و قیصا و رفت چون یا و کار محمد بهرات آمد در شراب و لوندی افتاده ترکان
دست تعدی برآوردند و مسلمانان از ایشان بفرمان آمدند چون خبر اختلال و بی پروایی
یا و کار محمد سلطان حسین میرزا رسید چنانکه اعتصام در قراک توکل ملک علام زده با
پناه نفر سوار از با با خاکی الغار کرده در شب چهارشنبه صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه
شب زنده وقت صبح خود را بدر باغ زانغان رسانید و یا و کار محمد را که در آنوقت
مست و پیات بلکه از غایت غرور و خواب بجه و زمانه در باب آن فرزانه این ترانه
می سرسید **بیت** ای از می غرور چون کس خواب ناز کند شت روز کار خوشی چشم ناز کن
بدست آورده بقتل رسانید **بیت** در پنج توان یافت بزرگی و بلندی نکرش شرف
تاج نه از پنج شهر یافت و مولانا عبد الواسع در ان باب تاریخی گفته اند **نظم** شد شهر
شهرید و هم شهر صفر از سال شهادت شد و هد باز خبر بعد از ان سلطان حسین میرزا
سایه معدلت و رفت بر سر اهل خراسان کشته ابواب امن و امان برکشاد و داد
کا مرانی داد **نظم** آرام یافت در حرم نرس و چشم طیر آسوده گشت و کشف عدل نه
جان کرد و ن فرو گشت و کند از میان تیغ ایام میکرفت زه از کردن کمان غصه

خون گرفت چو می ظلم را بگر و ز خنده باز ماند چو کل عدل را در آن **من القات** در اول
 جلوس ابو الغازی سلطان چین میرزا سلطان محمود میرزا اول سلطان ابو سعید مجاهد بلخ
 که سربواری میرغول سلطان علی کجیکه مقرر بود شتافت و بعد از مدتی که ایام محاصره
 امتداد یافته بود سلطان علی کجیکه کور کفران نعمت در روان عکاشه را بروی مخالفان کشود
 و ایشان بجزیر میرغول رنجیده و او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود ویرانند فرموده مجبور
 یا و کار را که از جمله محمدان بود بصوب سمرقند روان فرموده تا یا و کار را که کور در انشای راه
 طریق خلاف ولی نعمت پیش گرفت و با اتفاق میرغول بجانب قیول سلطان چین میرزا شتافت
 و چون آن خبر حشت اثر تخییر بلخ و گرفتاری میرغول سلطان چین میرزا رسید بغایت متأسر
 گردید و در شب اول جدی در قشلاق مرو باندما و خوش شسته از بهر جاسخی در پستند در آن
 اشان سخن بودی میرغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیمای علیشیرجه تخلص
 مومی الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقاً همان ساعت میرغول و یا و کار را که از کرد
 راه رسیدند بکنار از آن حسن اتفاق حیرت تمام دست داده بنمیقان انتقال نمودند
پیت و عاتقی که برب نرسیده نوید فاستجبنا ناسیده **و منها** آورده اند که در شهریور
 سنه احدی و تسع مائه بار قدرت ما و النهر سلطان چین میرزا اراده تخییر حصار شادمان

نموده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف ساختند و چون از فهم انجا بصلح و اپردخت
 نوای جهان کشای بصوب قندوز و بقلان برافروخت و چون امیر خسرو شاه حاکم آن جا بجا
 از سمت اطاعت منحرف گشت و بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون او روی
 آن خسرو کامیاب بکنار آب غمویه رسید بنا بر قلت سفاین بموضع که آب دسوشده بود
 جبرسته بگذاشتند و در میان آب که بسان جزیره محلی بود نزول نمودند باراده انکه صبح
 کشتیها را شعبه دیگر برده بهمین تیره بگذرند قضا را آخر روز شتری در آب افتاده بپشت
 بد طرف رفت لاجرم ظاهر شد که با سهیل و جوی غمور مقدور است علی الخور کوس رحیل گرفته
 آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کس در انجا نماند اتفاقاً همان شب آب طغیان نموده بکلی
 اراضی جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع گشتی نیم شب
 طوفان از سرچین هزار بگشتی **و من النوا** از جمله توفیقات **جامی** ملاذ الورا لمجار النافقین
 خبر بظفر سید سلطان چین انکه امیر علیشیر که شرح درک و شعور او ببار و نور ظهور به بیان
 و بنیان نیست مصداق این مقال انکه یکباری امیر شیخ احمد مشهور بسیدکی که هم از امرای آن
 پادشاه عالیجاه بود دست قصیده در بلخ سلطان احمد میرزا و الی ستمند گفته باز غایت
 و دادی که در میان او و امیر علیشیرت اول بروی خواند و استدعای اصلاح نموده گفتند

کہ این سیدہ سرسنگ واقع شدہ اما اگر تپیش از مداحی مندرج کرد و اولیت میر شمس الدین
 نوحہ کہ آن بت را شما التفات نمایند میردو گفت تو ہم فکر کن ہر دو قلم برداشتند
 و پتی در سلک نظم کشیدند چون ہم نمودند ہر دو بیت بی زیادہ نقصان یکی بوجہ چنانکہ
 از ان حیرت افرو و داین بیت ہت بہار باغ جوانی نہال کشن عدل کل رہن
 کرم سرو بوستان قار و من العریض صاحب السیر کوید کہ پوسطہ از امیر علی شیر
 شنیدم کہ چون میرزا بیک خواہر زادہ سلطانین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود
 از جملہ تحف و منقوشات کہ بر سپل پیش میرزا کشیدہ شتر مرغی بوجہ میرزا اورا
 بخزانہ دار سپردہ بعد از نقضای دو سال خواست کہ از ان بکافیہ ترتیب نماید آنرا مجلس
 دوپان کردن از میان او بچہ شتر مرغی زندہ پرورن آمد **تشیل** در اکثر تواریخ بخصیص کرید
 مرقوم و مثبت است کہ مالک سالک ضلالت و مہاکت و قامت حال غربت
 مالش بطراز این مقال مطرز اذ اکان الغراب ذیل قومہ **سیدہ** بطریق الہا الکینا
بت رہنمائی کہ خبر علی باشد رہ نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در سکرم ماور
و من العریض و ہم کوید کہ از امیر علی شیر شنیدم کہ از خوشیان من گفت کہ شبی مرا میل حمام شد
 پیش از طلوع صبح کجام میرزا شاہزجہ رفتم اتفاقاً ہممان لحظہ حمامی چراغ روشن کرد

ہنور کسی کجام در نیامدہ بود من فوطہ بستہ در آدم و بجلوئی رفتہ غسل کردم چون از انجا
 میان حمام آمدم دیدم کہ شخصی بر کرسی شستہ از و پرسیدم کہ آیا صبح دمیدہ گفت ہا
 تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند ساختہ دست بشیوہ روزنہ حمام رسانیدہ تا از ارادت
 ملاحظہ نمایند من کہ اورا مشاهده کردم و ہم و ہر اس تقیاس من غالب شدہ و دوم پرو
 و دیدم و درخت پوشیدہ متوجہ منزل کردیم و چون بدر باغ شہر رسیدم شخصی ہیات
 آشنا دوچار شدہ گفت درینوقت از کجای می آئی گفتم از حمام و واقعہ را بیان کردم و نیز
 ہر دو کوشش کشیدہ تا سر ایوان باغ بلند شد و گفت او بلند تر بود یا من مرا از شاہد
 آن غشی روی نمودہ تا صبح انجا افتادہ بودم انکاہ بعضی کسان کہ مرا می شناختند
 بسر و قدم رسیدہ مرا انجانہ بردند و **منہو** ہم وی کوید کہ امیر مذکور گفت کہ از ملازمان
 امیر حسین ملک و نقل کردہ کہ در رستان متوجہ باغ غیش شدم در روزی کہ تمام دشت و
 پابانرا برف کوفتہ بود **بت** برباد پای ابر چو آمد سوار برف آہو ز پا در افکند
 مرغ از ہوا کوی بدشت آمدہ بہر شکار برف بزغالہ سیاہی ہنظر در آمد کہ در میان برف
 و از ہر طرف اثر قدم او ظاہر بود من متحیر شدہ بد نظرف را ندیم و اورا کوفتہ تقاسم
 رسانیدم در ان اثنا دست بمان دو پای او در آور و خجستین اورا بغایت بزرک یافتم

بزبان حیرت با خود گفتیم که اله ماه لاری باز بر غاله روی سپرد که گفت بیش با تمان
 بلغای سابران و هم بی پایان نموده و هر سه تقیاس بمن راه یافته آورد و انداختیم
 و بخت تمام بدگر جانب تا ختم **و سهاوی** گوید که در اول جمادی الاول سنه شتر
 و ستمایه در یکی از محلات هراته پیری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دمان
 داشت و در دمانش دو دندان بسته بود و بر پشت او پانچ گوشت زیاده بود و بسان
 گومان شتر در صحنی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا
 آورده بودند و او گفت مسال وقوع این دال است بر انتقال ملک **سها** هم وی گوید که
 در اواخر حبس نه مذکور در هرات بمحلّه خواجہ ملک زرگر عورتی یک شکم چهار فرزند
 آورد یک پسر و سه دختر سه پسر همان لحظه فوت شد دختران و مادر بعد از چهار روز
 قصار اهما نساک شیک اوزبک بقلب خراسان استیلا یافت و بر دست غازیان
 عظام کشته گشت و خراسان تحت تصرف دیوان اعلی در آمد **و سها** و هم وی آورده که در
 زمان سلطان حسین میرزا کو ساله از شکم کاوی که در پنج کوبه پیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم
 بود و پادشاه غفران پناه مذکور مر اطلب داشته گفت که در تواریخ ثبت نمای **فرع** و هم
 وی آورده که سودا و راق در بلخ کوفندی دید که پشت دست و پای دشت لیکن چهار

کوتاه بود و بر زمین نمیرسید پوشیده نمائند که نسب امیر تیمور کورکان و چکنیر خان تومنه
 بر نیوجوب بهم میرسند تیمور بن تراغای بن برکل بن الکدر بهادر بن الحل تومان بن قبا
 جبار تومان بن موعز حبش بن ابرو مجبور لاس بن واجولی بهادر بن تومنه خان
 مدت ملک کورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعین
 تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمین و ستمایه یکصد و شصت و شصت
 سال و از ایشان تا غایت پست و یکتن سلطنت رسیده اند **۱** امیر تیمور سی و شش سال
 میرزا شاه رخ بن تیمور چهل و سه سال **۲** میرزا الغ بیگ بن شاه رخ در ماوراء النهر بنیت
 پدر سی و شش سال و کسری و بعد از پدر در خراسان و دو سال و شصت و نیم **۳** عبداللطیف
 بن الغ بیگ شصت و نه سال **۴** میرزا عبداللطیف بن ابراهیم بن شاه رخ **۵** علاء الدوله بن بایقرا
 بن شاه رخ **۶** میرزا ابراهیم بن علاء الدوله **۷** میرزا سلطان محمد بن بایقرا بن شاه رخ **۸**
 میرزا یاکوکار محمد بن سلطان محمد بن بایقرا **۹** میرزا بابر بن میرزا بایقرا **۱۰** میرزا محمود
 شاه بن بابر **۱۱** میرزا سلطان حسین **۱۲** میرزا بدیع الزمان **۱۳** میرزا مظفر حسین **۱۴**
 میرزا خلیل بن میرزا امیر شاه بن تیمور **۱۵** میرزا عمر بن میرزا شاه **۱۶** میرزا ابو سعید شاه
 محمد بن میرزا شاه **۱۷** میرزا بابر بن میرزا امیر شاه **۱۸** میرزا سلطان احمد بن سلطان

ابو سعید ۲۰ میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید ۲۱ میرزا همیون محمد بن میرزا بابر
و من آثار الشجاعة چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکان قرا قویلو که از توابع سلطان اویس ملک
 بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی
 مخالفت صاحبقران می نهاد و گاه گاهی با سلطان محمود و خدایه اتفاق نموده چرب و
 سجد و عراقین آید فتنه می کنخت و در سنه ثلث و ثمانمائه که امیر تیمور با کلیه
 بعد از از ملایان سلطان حسین استرعی نموده به سپهرش میرزا ابابکر بن میرزا شاهرود
 ولایت عراقین و آذربایجان را با مرای و والای قدر معتد تفویض فرموده یکبارگی خط
 اقبال با طرازان وادی جمع نموده عثمان بکران بصوب سمرقند معطوف داشته با مرای
 سرحد سفارشها نموده از جمله بامیر دولداری حاکم قلعه ای که در دست بامیر و اعتماد
 همگان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست از این ملک نخواهند داشت
 زیرا که از جانب ایشان غافل نشوی اگر چه رعایت جانب سلطان احمد سهل است چه
 مردی تا چیک مشرب اما زهار و هزار زهار که از قرا یوسف غافل نگردی و تا توانی
 از و با حذر باش اگر دست یابی در دفع او تقصیر کنی **پت** حذر کن ز مکرش حذر
 ز بهار که غریت و هرست و کهنه سوار آخر میرزا ابابکر با اتفاق میرزا رستم بن عمر شیخ

وزیر حله یکبار نهر النعیم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را قتل آوردند
 و اوزان معرکه جان بدر برده سلطان بصره متوصل شد و حاکم مصر او و سلطان احمد را تقویت
 و یخوست که نزد امیر تیمور فرستد و در آن اثنا خبر فوت امیر رسید و هر دو از قید جنگ شدند
 قرا یوسف با یکبار ترکان که همراه او بمهر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرست
 با مرای سرحد و سلطان شوارع صد و شصت و نوبت در اکثر آن معارک ظفر او را بود
و من الوقایع چون میرزا امیر شاه بن تیمور در پست و چهارم ذی قعدة سنه احدى ثمانمائه
 در حوالی سراب تبریز و چنگ قرا یوسف قتل آمد میرزا شاهرخ بن مقام او را در دل گرفته
 در سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه بعزم مدافعه نهضت نموده بوی رسید با آنکه در آنوقت
 دوست هزار سوار کینه گذار که هر یک خود را از رستم کم نمیدانستند **پت** ملک مانند و
 این فلک تاثیر کوه آلت نهنگ سبب شرافت پلنگ آشوب و پل افکن و لیرانی که از
 گردون بنوک ریح سیان بود و ندی چو کنجشکان بنهار از زمین ازن و در طلیح
 پادشاه حضرت آیت مجتمع بودند اما چون صیت صلابت و آواز شجاعت و مهابت
 قرا یوسف حوالی خاطر همگان را ترک ساز کرده خواب آرام را بغارت برده بنا برین خطی
 که در اردو بودند همه تنبیه و تحیم آنها فتنه اشتغال نمودند و دوازده هزار نوبت

تداوت نموده اما چون خبر ورود شاه رخ در تبریز بوسی رسید بجان آمده در آن اثنا
 او را عارضه روی نمود یکی از شواران باب گفته **یت** باط حکومت بکسرت و بعد
 ولی هیچ فرصت نداشت حیات **چ**ن طرفه منسوبه کس ندید **ز**کیوی شهرخ
 زکیویات **ش**هریت که ترا که از فوت او سرایم کشتند اردوی که بدینان جمع
 کرده بود و کفر طفره العین دست از هم داده ویران گشت و او را بر سریری گذاشته
 کوچ کردند بعضی طمع در حلقهای زرا و کرده کوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را
 برهنه کرده بر روی خاک انداختند **پ**ت کوهر پند مرا کن کوشوار **ب**هر عبرت حال کو
 کوش **د**ار **ف**رع سلاطین قراقونلو چهار تنند و مدته حکومتشان شصت و سه سال **ا**ول
 قرا یوسف بن قرا محمد چارده سال و کسری **ا**سکندر بن قرا یوسف شانزده سال **ا**
 جهان شاه بن قرا یوسف سی و دو سال **ح**سعلی بن جهان شاه یک سال **و من البدایع الوقایع**
 چون همون میان قراقونلو و آق قویونلو چون پادشاه و متاع و تصاد و بود و جد ابوالنضر
 حسن پسر عثمان بر دست اسکندر بن قرا یوسف ترکان کشته گشت و آنوقت که میرزا
 جهان شاه بن قرا یوسف بر عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شده خواست که حسن پسر
 علی عثمان را که دشمن قدیم بود و یکبارگی متا صل ساز و بنا برین در شهر سمنه نشانی برین

و ثمانمائه یصوب و یار بر تو جبهه نموده حسن پیک اقوام و عشار خود را فراهم آورده بقلع
 رسیات و قلای حصین آن ولایات تخص نموده میرزا جهان شاه را با براس حکام و خست
 آن موضع کاری چنان از پیش رفتن مع ذلک لک برف و سرما از روی جبال روی بهمانو
 صحرا نهاد **ت**رک لک گشت خریف و ظریف **ب**شت بر معرکه کرده زمانه این ترانه میسراید
خواجسته **م**ن زمین همه در آهنت غرق که چرخ **س**هام وایمی از چرخ نمیکند پرتاب **ا**
 نمیکند نظر مهر آسمان زمین **ک**ه در میان هر دو کدورت حجاب **ل**اجرم میرزا جهان شاه
 ماجرا را بهار انداخته غم معاودت کرد و در کوچ کردن بی پروایی کرده و فرزند خود را
 و شکریا پیش میبردند و از وفور غرور غایت بی حیاطی ظهور می آورد **ح**کمت از کلمات
 حکمت آیات افراسیابست که هر که جوشن خرم در پوشد از تیر باران حوادث و نوب
 امین باشد حسن پیک که همیشه در مکن انتظار بود و فرصت یافته با کبیرا سوار چون قضای آسمانی
 بر سر او تا ختن آورد و میرزا جهان شاه در وقت که بر کشته گشته محمد و یوسف پیشش گرفتار شدند
 و مقتول و محول گردیدند از ثقات قدسی سمات آسمان افتاد که چون خدمت ابوالنضر
 حسن پیک و عیة قتال با سپاه میرزا جهان شاه نمود از موقف فرمان لازم الا وغان صادر
 که هر چنانچه فرزانه که در محاسن او شانه بند تواند شد بر نشیند و بنا برین در آن روز که میرزا

رستم این بزرگوار نشسته بودند سپهر مردی شانه در پوست روی خود بنده برپا
 ایستاد و اکثر سپاه او را منع نموده حسن یک پا خوش افتاد و گفت ممکن است که جهان شاه در
 دست تو بیاورد و آخر چنان شد که او فرموده بود **در القای** بعد از وقایع جهان شاه علی
 ولدیا و سایر امرا و حکام عرضه داشتند بخت سلطان ابوسعید کورکانی فرستند که عرو
 مملکت را در نظر حص آن سالک سالک گورستانی جلوه دادند لاجرم چون او آن قهرمان
 نظام و اولی گشت و سلطان ابوسعید جویشد و از یونس نهال واقعه فایده الحوت
 صورت احوال آمد و در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین از قشلاق مرو بجانب عراق و
 آذربایجان توجه فرموده چون مخیم سلطان زمانه گشت حسن علی امرای قونیو بکارت
 رسیدند و مقارن آن حال ایلیچان حسن یک سیده بزبان تصریح و استهلال عرض اخلاص و
 مال نمودند و بی نیل مقصود مرحمت کردند بعد از آن کسان او بکرات و مراتب آمده عرضه
 داشتند که حسن یک میگوید که درین اوقات بنا بر کثرت برف و فساد کربوه و عقبها
 مرحمت بمقام اصلی نوعی از متعنت این قدر مهلت میدید که درین رستمان درین سال
 بسر برده بهار بمنزل خود رویم اگر این معنی را از من قبول ندارید از خصمان من که در اینجا اند
 تحقیق فرمایید هر چند مبالغه بیشتر نموده اند و اب سلطان در لجاج و عناد افزوده اند

ستیزگی بی رساندن سخن که ویران کند خاندان کهن **حکایت** اللجاج اقل الاشیا
 منفعه فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل **پت** کن این لجاج ای نور دیده زمین
 نکته را در گوش میدارد که افعی بهر اندک نفع عاجل باجل در مضرت های بسیار **حکایت**
 آورده اند که مارون وزی بازسیده خاتون بعبب شطرنج بگرد و لخواه اشتغال داشت
 مارون فایده آمده زسیده را با خراج خوت نامور کرد و او حسب المشرط و جمع خوت را
 بغیر از ارار که صرف او خالی از شکالی نیست پرون کرده مارون در رفع آن حاجت
 از حد پرون تقدیم رسانید و او را غریبان باز داشت آری و نعم ماقال سر و میل از
 صرف فلا اسکال بخت دیگر خاتون بر سر آمده مارون را بمباشرت قایده کنیری که عیفر
 پیش او پریش بود **پت** ملک الموت از لقای توبه عقرم کو بکرت و دست منه
 مارون هر چند در رفع آن کوشیده است شفاعت کوناگون بجای آورده فایده نداده و آخر
 بهر طریق که بود نزدیکی کرده آن جاریه بمأمون جامه گشت عاقبت از مأمون بامین که پسر
 زسیده خاتون بود آن رسید که پیشتر گذشت چون خبر قتل امین بازسیده شنیده سرد
 از عکبر پرورد کشیده گفت لعن الله اللجاج **پت** کانت های لجاج باشد شوم از لجاج است
 کار مرد زبون **القصة** سلطان از میان متوجه شلاق و رابع شده از بعضی منازل الاغان

ایشان بواسطه علف زهر آلود که در آن صحاری بود بچاکا عدم فرمودند چون اجناس
 نایاب و یاقوت و شقایق و در حوالی محمود آباد دیدند و عساکر حضرت ناصر حسن یک طریقه
 و آذربایجان را بطریق مسدود کردند و اندک که بهر بارخانه که بار دوی سلطان میرفت میگرفتند
 و پیغام تهدید امیر شیر و شاه فرستاده او را اریل سلطان حسین متقاعد کردند و اندک
 وی نیز در چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه کشته را بدین طرف کشیده آنرا خلف
 اندید چون ابوسعید را از شیروان که مدار حیات ایشان بران بود یکس کلمی
 حاصل شد از قرون بصوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل ولای
 بدشواری گذشتند و بسیاری از چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در پنجشنبه بیستم
 رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود امیر یک موصلی که از عظاما امرای حسن
 بود و دو چار شده گفت سلطان بوستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته
 اکنون که نه صلح و نه جنگ کرده کجا میرود و فردا امرای بختید که صلح کنند روز دیگر بسید
 میرا رخنه که امیر الامرا بود بقراولی رفته باندک از ترکمانان و اخورد و برشان تاخته
 چند کس ایشان را اسیر ساخت اما در آشنای ترکستان حسن یک از کمین گاه پرون تاخته
 امیر فرید را که رکن دولت اعظم ابوسعید بود و سکه گردن سلطان از آن واقعه سیر

و پریان کشته ما در خود و بعضی از اجده سادات را بطلب صلح پیش حسن یک فرستاده چون
 خواست که صلح کند سیدار دپلی کمال ضعف لشکر خفای خاطر نشان نمود و والده سلطان
 بی بی مراد برشت و متعاقب حسن یک و لشکر ترکان رسیدند و امرای پون خفای
 مورجل خود را کشته بدو پیوستند و سلطان را از مشاهده آن نمونه فرع اکبرای صبر قرار
 از جای رفته دست فرار در دامن قرار استوار کرد و کور زینل و لد حسن یک از عقب او شتافت
 او را دریافت و علی الفور او را بسته نزد حسن یک آورد و بعد از سه روز دست دوم
 رجب او را بیا و کار محمد سپردند و او بقصاص حده پدرش کوهر شاد و یکم ویران ساختند
 و بی تکلف درین واقعه که در قرون و او و از قرینه او بدیده روزگار ندیده و گوش
 سپر نشیده اجباری عجب منظور اعتبار اهل روزگار کردید **صدق علیه السلام** گرفته که
 ازین اقبال بخت شدی در جهان صاحب تاج و تخت سخن مختصر جمله عالم است
 سلیمانی و فست عرش است بمال و زرافرون و قارون شدی بل از ترس
 جاه افرون شدی نه این است بارات بی اعتبار همه نیت کرد و سرانجام کار
 و علامه و وانی در آن تاریخ گوید **قطعه** سلطان ابوسعید که در فزونوی چشم سپهر
 جوانی چو او ندید اتحی چگونه کشته گشتی که کشته بود تاریخ قتل مقل سلطان ابوسعید

